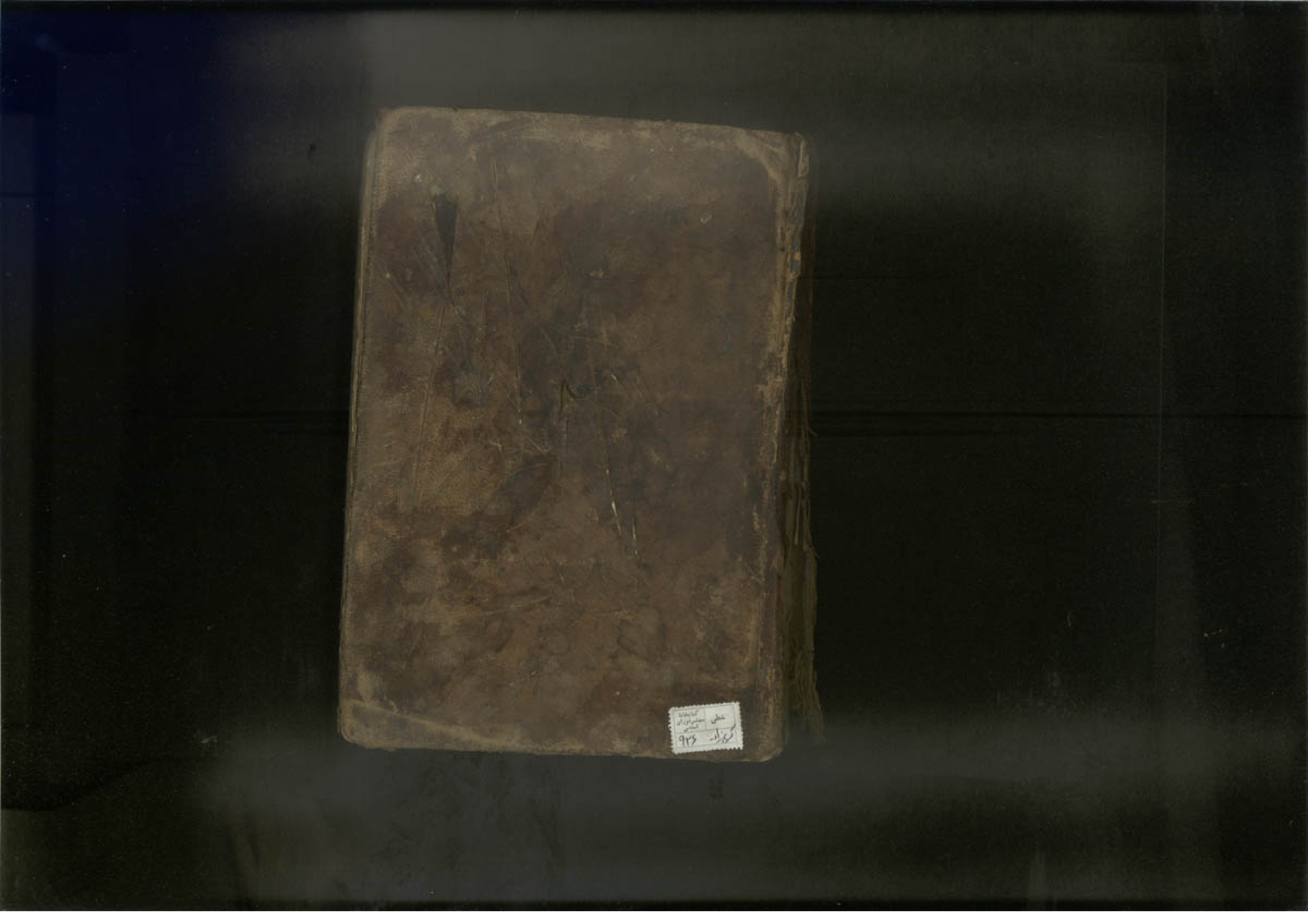

خطی
۹۲۶

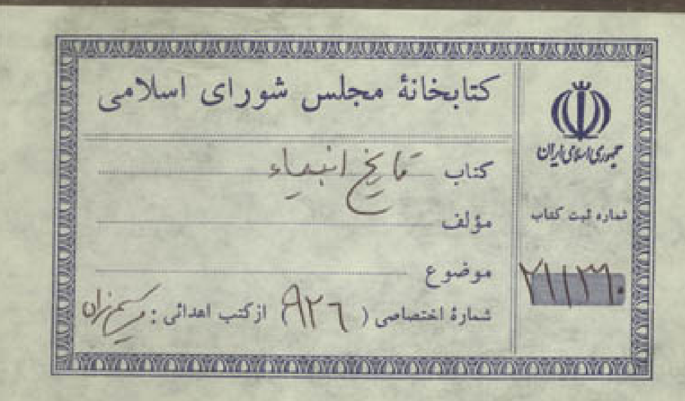


۹

و شعیا و یحیی و ... و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و خالد بن
و الانباع و خالد و حنظلة و لقمن و بسند معتبر منقولست که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که علم
امام عالم است با آنکه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانهٔ خود نشسته و پرده آویخته است فرمود که ای مفضل حق تعالی
در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که با آن حرکت میکنند و راه میروند و روح القوة که با آن برمیخیزند و جهاد میکنند
و روح الشهوة که با آن میخورند و میآشامند و با زنان حلال مقاربت مینمایند و روح الایمان که با آن ایمان میآورند و عدالت
در میان مردم میکنند و روح القدس که با آن حامل پیغمبری میشوند پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود روح القدس بسوی امام
که بعد از او است و روح القدس خواب و غفلت و لهو و تکبر نمیباشد و آن چهار روح بخواب میروند و غافل میشوند و لهو
و تکبر میدارند و ... امام بروح القدس می بینند و میدانند ... و بسند موثق منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که درختی که خدا [illegible] نهی نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نروند پس چون باو رسید آنچه حق تعالی مقدر کرده بود
که در آن وقت خورد ... ترک کرد وصیت را و از آن درخت خورد چنانچه خدا میفرماید وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن
قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پس چون از آن درخت خورد چنانچه خدا میفرماید او را بزمین فرستاد و پس از آن برای او
متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی
بدرگاه خدا ببرند و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفندی نیکو در قربان کرد و
قابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده
بود پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه حق تعالی میفرماید وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا
قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ تا آخر آیات و در آن زمان چون قربانی مقبول میشد آتشی می آمد و آنرا
میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود که برای آتش خانه ساخت و گفت من این آتش را میپرستم تا
قربان مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت که قربان هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان او
هم رسانند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید که کجاست هابیل



مُتَنَبِّئًا وَيَحْيَى وَنُوحٌ وَمَتَّى وَارْمِيَا وَحَيْقُوقُ وَدَانْيَالُ وَعُزَيْرُ وَعِيسَى وَشَمْعُونُ وَجِرْجِيسُ وَالْحَوَارِيِّينَ
وَالْاَتْبَاعُ وَخَالِدٌ وَحَنْظَلَةُ وَلُقْمَانُ و بسند معتبر منقولست که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که علم
امام عالم است بآنچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه خود نشسته و پرده آویخته است فرمود که ای مفضل حق تعالی
در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که بآن حرکت میکنند و راه میروند و روح القوة که بآن بر میخیزند و جهاد میکنند
و روح الشهوة که بآن میخورند و می‌آشامند و با زنان بحلال مقاربت مینمایند و روح الایمان که بآن ایمان می‌آورند و عدالت
در میان مردم میکنند و روح القدس که بآن حامل پیغمبری میشوند پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود روح القدس بسوی امام
که بعد از او است و روح القدس خواب و غفلت و لهو و تکبر نمی‌باشد و آن چهار روح خواب میروند و غافل میشوند و لهو
و تکبر میدارند و پیغمبر و امام بروح القدس میبینند و میدانند هر چه را و بسند موثق منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که در رستی که خدای تعالی پیش از آن عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرو و پس چون رسید آن وقتی که خدا میدانست
که در آن وقت خواهد خورد ترک کرد وصیت را و از آن درخت خورد و چنانچه خدا میفرماید وَلَقَدْ عَهِدْنَا اِلَى آدَمَ مِنْ
قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پس چون از آن درخت خورد و چنانچه خدا میفرماید او را بزمین فرستاد و پس از برای او
متولد شدند هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی
بدرگاه خدا ببرند و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربانی کرد و
قابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربانی کرد و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده
بود پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه حق تعالی میفرماید وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا
قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ تا آخر آیات و در آن زمان چون قربانی مقبول میشد آتش می‌آمد و آنرا
میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود که برای آتش خانه ساخت و گفت من این آتش را البته میپرستم تا
قربان مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت که قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان
او بهم رسانند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید که کجاست هابیل



گفت نمیدانم مرا نگاهبان او نکرده بودی که رعایت و حفظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت
لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود
سوال کرد که باو پسری بخشد پس از برای او فرزندی متولد شد و او را هبة الله نام کرد و نیز از حق تعالی او را بخشیده
بود پس دوست داشت او را دوستی عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او بآخر رسید خدا وحی فرمود
که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو آخر شد پس آن علمی که نزد تست و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم
آثار پیغمبری را بگذار در عقب از فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستیکه من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر
و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب از ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را خالی نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی
هست که بآن دین من و طاعت مرا بشناسند پس او نجات خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح پس یاد
کرد حضرت آدم نوح علیه السلام را و گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا
خواهد خواند پس او را تکذیب خواهند کرد و خدا قوم او را بطوفان هلاک خواهد کرد و میان آدم و نوح علیهما
السلام ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم بهبة الله که هر که او را دریابد از شما باید که
ایمان باو بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد پس چون آدم بیمار شد بآن بیماری که در آن
از دنیا رفت هبة الله را طلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی سلام مرا باو برسان و بگو پدرم از تو هدیه
می طلبد از میوه های بهشت پس هبة الله بجبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید جبرئیل گفت که ای هبة الله پدرت بجوار قدس
ارتحال نموده و من نازل نشده ام مگر از برای نماز کردن بر او پس چون برگشت هبة الله دید که حضرت آدم دار دنیا را
وداع نموده است پس جبرئیل بآنحضرت تعلیم نمود و تعلیم او کرد که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون وقت
نماز شد هبة الله گفت که ای جبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبة الله خدا امر کرد که سجده
کنیم پدر تو را در بهشت پس ما را نرسد که امامت کنیم پدر تو را در بهشت احدی از فرزندان او پس هبة الله
پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد و بار دیگر از ملائکه بر او پس تکبیر گفت پس خدا امر کرد

بجبرئیل

پس او را بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است و رسول خدا صلی
الله علیه و آله بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت ای
هبة الله من دیدم پدرم آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم بآنچه مرا بآن مخصوص نگردانید و آن همان علم است که
دعا کرد بآن برادرت هابیل پس قربانی او مقبول شد و من از برای این او را کشتم که او فرزندانی نداشته باشند
که فخر کنند بر فرزندان من و بگویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او مقبول شد و شما فرزندان آنکسید که قربانیش مقبول نشد
و تو اگر اظهار بکنی چیزی از آن علم را که پدرت ترا بآن مخصوص گردانیده است ترا میکشم چنانچه برادرت هابیل را کشتم
پس هبة الله و فرزندانش پنهان میکردند آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم
و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح علیه السلام و ظاهر شد وصیت آدم هبة الله چون نظر کردند در وصیت آدم
یافتند که جد ایشان آدم بشارت داده است بنوح که ایمان باو بیاورند و او را پیروی و تصدیق کنند و حضرت
آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را آنکه بعد و حفظ نمایند و در سر هر سالی پس روز عیدی باشد آنرا نزد
ایشان پس نگاه میکردند و متوقع میبودند مبعوث شدن نوح را و در زمانی که مبعوث شد در آن وصیت سنت
جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد صلی الله علیه وآله و نوح را شناختند که آن علمی که نزد ایشان بود
و اینست معنی آن آیه وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا تا آخر آیه و بود در میان آدم و نوح علیهما السلام پیغمبران که مخفی و مستتر بودند
و پیغمبران که آشکارا بودند و باین سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده اند چنانچه آنها که آشکارا
بودند از پیغمبران نام برده شده اند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ
عَلَيْكَ یعنی رسولی چند که قصه ایشان را خوانده ام بر تو و رسولی چند که قصه ایشان را نخوانده ام بر تو حضرت فرمود که یعنی آنها
را نام نبرده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده است آنها را که آشکارا بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث
کرد نهصد و پنجاه سال که در پیغمبری احدی با او شریک نبود و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند
پیغمبرانی را که میان نوح و آدم علیهما السلام بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را یعنی آنها را که

در میان او و آدم بود پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایامش تمام شد حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد
و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت
خود نزد سام چنانچه قطع نکرده‌ام اینها را از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان آدم بوده‌اند و هرگز زمین را
نگذاشت که عالمی در آن باشد که بآن دین و اطاعت حق شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد شوند میان دو
پیغمبر تا مبعوث گردید آن پیغمبر دیگر آنگاه او دعوت کند و بعد از سام خبر داد که هود علیه السلام پس میان نوح و هود علیهما
السلام پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکار و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند و او
قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما
او را دریابد باید که ایمان باو بیاورد و پیروی او بکند بدرستی که حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب باد و امر کرد
نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال و روز عید ایشان باشد پس پیوسته تعاهد میکردند
در آن روز مبعوث شدن حضرت هود و در زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث
گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت پس یافتند هود را
پیغمبری که پدر ایشان نوح باو بشارت داده است پس ایمان باو آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند پس
نجات یافتند از عذاب باد چنانچه خدا میفرماید که وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا و میفرماید که كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ تا آخر
و فرموده است که وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ و فرموده است که بخشیدیم بابراهیم اسحق و یعقوب را همه را
هدایت کردیم از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی از برای اینکه پیغمبری را
در اهل بیت او قرار دهیم پس مامور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم علیه السلام بودند که قرار دهند تا بدانکه
ابراهیم و تعاهد وصیت با آنحضرت بکنند و میان هود و ابراهیم علیهما السلام ده تن بودند از پیغمبران پس چنانچه بوده است
آنکه میان هر پیغمبری از شما هر انبیا علیهم السلام و میان پیغمبر دیگر از شما هر ایشان ده ده و هر زمانه پیغمبر و صحیفه بوده که
هر پیغمبر بوده‌اند و پیغمبری وصیت بمبعوث شدن پیغمبر بعد از خود میکردند و امر میکردند وصی خود را که تعاهد آن وصیت بکنند

صالح

چنانچه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السلام کردند تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
علیهم السلام و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران علیه السلام
و میان یوسف و موسی ده تن بودند از پیغمبران پس حق تعالی موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون
پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی و بسوی بنی اسرائیل هر پیغمبری که آمد او را تکذیب میکردند و حق تعالی هر یک از ایشان را
بعد از دیگری بعذاب هلاک میکرد و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند
در یک روز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یک روز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند و بازار سبزی
فروشی ایشان در آخر روز برقرار بود پس چون توریه بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد بشارت داد بمحمد صلی الله علیه
و آله و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی یوشع بن نون علیه السلام بود و اوست که حق تعالی ذکر
کرده در قرآن فرموده است که إِذْ قَالَ لِفَتَاهُ پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد صلی الله علیه و آله تا آنکه حق تعالی
میفرماید که يَجِدُونَهُ یعنی می‌یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد صلی الله علیه و آله مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ
تا آخر آیه یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریه و انجیل که امر میکند ایشان را به نیکیها و نهی میکند ایشان را از بدیها و حکایت
کرده است از عیسی بن مریم علیه السلام که وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ یعنی و حال آنکه بشارت دهنده است
برسولی که می‌آید بعد از من که نامش احمد است پس بشارت دادند موسی و عیسی بمحمد صلی الله علیهم اجمعین چنانچه بشارت دادند
پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید بمحمد صلی الله علیه و آله پس چون زمان پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی باو
وحی کرد که ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی و ایامت باخر رسید پس بگردان آن علم را که نزد تو هست و ایمان و اسم اکبر
و میراث علم و آثار علم پیغمبری را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که قطع نخواهم کرد اینها را از عقب از فرزندان تو
چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان پدرت آدم بودند چنانچه در قرآن فرموده است که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ
آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خدا برگزید آدم
و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان ذریه که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و دانا است

مقدس صلی الله علیه و آله داخل آل ابراهیم اند پس حضرت فرمود که به درستی که حق تعالی علم را جاهل نگردانیده یعنی اهل علم را که صاحب
علوم الهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نص بر [illegible] ایشان کرده است و ایشان را در میان مردم شناسانده است با آنکه کسی
را برای خلق تعیین بکنند [illegible] که [illegible] از احکام و مصالح خلق باشند پس فرمود که [illegible] نگذاشته است امر دین را [illegible]
[illegible] به [illegible] رسولان [illegible] است رسالت از [illegible] که [illegible] و [illegible] است [illegible]
از [illegible] به [illegible] گذشته و آینده پس [illegible] پیغمبران خدا و برگزیدگان او از پدران و برادران
از آن ذریت که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه فرموده است در قرآن که تحقیق که عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم
به ایشان پادشاهی بزرگ را اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس ایشان حکیمان و دانایان از پیغمبران و برگزیدگان اند از آن
ذریت [illegible] که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو [illegible]
با [illegible] امت [illegible] و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم [illegible]
بیان [illegible] خدا [illegible] است در پیغمبران و رسولان و [illegible] هدایت و [illegible] خدا [illegible] و والیان امر او
و استنباط کنندگان علم او [illegible] از ذریت که بعضی از بعضی هم رسیده [illegible] که بعد از پیغمبران از آل
برادران و ذریت از [illegible] پیغمبران [illegible] ایشان [illegible] و والیان امر خلافت
و اهل استنباط علم خدا را [illegible] پیغمبران [illegible] و والیان امر
خدا کرده است [illegible] اهل استنباط علم الهی اند [illegible]
بسته اند [illegible] فضل خدا [illegible]
پس گمراه شدند و گمراه کردند [illegible] تا روز قیامت [illegible] آل ابراهیم زیرا که
خدا فرموده است وَلَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ تا آخر آیه پس [illegible] پیغمبریست [illegible] تا روز قیامت
زیرا که کتاب خدا [illegible] وصیت خدا [illegible] است که این خلافت [illegible] در فرزندان انبیاء و در خانه آباء و اجداد است
که حق تعالی ایشان را رفعت داده است [illegible] فرموده است که فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ

که بعد از

که بعد از آیه نور که در شان اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شده این آیه را نازل ساخته است
و ترجمه [illegible] آنست که در خانه‌ها که رخصت داده است خدا [illegible] که بلند گردانیده شوند
آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانه‌ها خانه‌های آباء پیغمبران و رسولان [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] ایمان [illegible] در آن [illegible] یافته است [illegible] یافته است
بعضی از شما [illegible] باید [illegible] هدایت کند بعد از شما و تحقیق که خدا در کتابش فرموده است
که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را و [illegible]
جزا میدهیم نیکوکاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را و هر یک از ایشان از شایستگان اند و اسمعیل و یسع
و لوط را و هر یک را فضیلت دادیم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان [illegible]
برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را به راه راست ایشانند آنها که دادیم به ایشان کتاب و حکم و پیغمبری را
پس اگر کافر شوند به آنها این گروه پس موکل کرده ایم به آنها قومی را که کافر نیستند به آنها حضرت فرمود که یعنی اگر
کافر شوند امت تو پس موکل کرده ایم اهل بیت ترا به آن ایمانی که ترا به آن فرستاده ایم پس کافر نشوند به آن
هرگز و [illegible] ضایع نمیگردانم ایمانی را که ترا به آن فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو [illegible]
هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در آن دروغ و گناهی
و [illegible] و [illegible] نیست [illegible] بیان آنچه خدا اظهار کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان به درستی
که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را اجر رسالت آنحضرت گردانیده
و [illegible] کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیاء و دوستان [illegible]
خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفتم که حق تعالی در کجا گذاشته است امامت
و طاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس [illegible] را قبول کنید و به این متمسک شوید تا نجات یابید و حجت [illegible]
[illegible] باشد در روز قیامت و رستگاری [illegible] ایشان وسیله [illegible] میان شما و پروردگار شما [illegible]

شما نرسید مگر اخبار ایشان پس هر که این را حق آورد و بر خدا لازم است که او را اکرام دارد و او را عذاب نکند و
هر که ایشان را کند بغیر الحق خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را در دوزخ در آرد و معذب سازد و بدانکه
که بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما نوح علیه السلام
پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود پیغمبری عام و رسالتش شامل و اما هود علیه السلام پس او فرستاده
شد بسوی قوم عاد و پیغمبری مخصوص و اما صالح علیه السلام پس او فرستاده شد بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بود و
در کنار دریا که چهل فرسخ نبود و اما شعیب پس او فرستاده شد بسوی شهر مدین و آن چهل فرسخ تمام نمیشد و اما
ابرهیم علیه السلام پس پیغمبری او در کوثاربا بود که دهی است از دهات عراق که اول امر پیغمبریش در آنجا بود پس از آنجا
هجرت کرد و هجرت کردن او از برای قتال نبود چنانچه حق تعالی فرموده است که ابرهیم گفت اِنّی مُهاجِرٌ اِلی رَبّی
سَیَهْدِین یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود زود مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابرهیم علیه السلام
بی قتال بود و اما اسحق پس پیغمبریش بعد از ابرهیم بود و اما یعقوب پس پیغمبریش در زمین کنعان بود پس از آن
رفت بمصر و در آنجا تمام رحلت کرد پس جسدش را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند و
خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای پیغمبریش در زمین مصر
بود و بعد اسباط دوازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بزمین مصر پس حق تعالی
فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در آن صحرا بود که حیران شده بودند
بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار که بعضی را نام برده حق تعالی قصه ایشان را برای محمد صلی الله علیه و آله ذکر کرده است
و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس
بود و بعد از و حواریان دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او از روزی که حق تعالی
عیسی را باسمان برد و حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را بسوی جنیان و آدمیان همه فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از او
دوازده وصی مقرر فرمود و بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از ما خواهند آمد پس اینست امر پیغمبران

و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خواص و خواه عوام او را وصی بوده است و سنت
الهی چنین جاری شده است و اوصیایی که بعد از محمد صلی الله علیه و آله اند بر سنت اوصیای عیسی علیه السلام اند و امیر المؤمنین
علیه السلام بر سنت حضرت مسیح علیه السلام بود و اینست بیان سنت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم
اجمعین و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من سید
و بهتر پیغمبرانم و وصی من سید و اشرف اوصیای پیغمبران است و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند بدرستی که حضرت
آدم علیه السلام سؤال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که
من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس آفریدم بهترین خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران
پس وحی نمود حق تعالی باو که ای آدم وصیت کن بسوی شیث پس وصیت نمود آدم بسوی شیث علیهما السلام و او هبة الله
فرزند آدم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او پسر آن حوریه بود که برای آدم نازل ساخت حق تعالی از
بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود شیث و شبان وصیت نمود بسوی مخلث و وصیت نمود مخلث بسوی محوق
و وصیت نمود محوق بسوی عثمیثا و وصیت نمود عثمیثا بسوی اخنوخ که حضرت ادریس است علیه السلام و وصیت نمود
ادریس بسوی ناخور و ناخور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح علیه السلام و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود
سام بعثامر و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و وصیت نمود یافث
بسوی بره و وصیت نمود بره بسوی جفیسه و وصیت نمود جفیسه بسوی عمران و عمران وصیتها را تسلیم نمود بحضرت
ابرهیم خلیل علیه السلام و وصیت نمود ابرهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب
و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی بثریا و بثریا بسوی شعیب علیه السلام و شعیب تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی
بن عمران علیه السلام و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی داود علیهما السلام و داود بسوی
سلیمان و سلیمان بسوی آصف بن برخیا و آصف بسوی زکریا علیهم السلام و زکریا تسلیم نمود وصایا را بحضرت عیسی بن مریم
علیهم السلام و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن حمون الصفا و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا و یحیی بسوی

سپرد بشمعون و شمعون بسوی سلیم و سلیم بسوی برده و برده بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد که برده و شیعیان
را تعلیم می نمود و من توحید هم با عقل و توحید می شرقی خود و وقتی توحید بجا وصیای تو از فرزندان
تو هر یک بعد از دیگری داده شود بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ایشان است و اختلاف خواهند کرد در تو و اختلاف
خواهند در ایشان هر که ثابت باشد بر اعتقاد بامامت تو و خلافت که با من است و باشد و هر که از تو دور شود و بیرون
تو نکند در آتش است و آتش جای کافران است فصل سیوم در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم السلام است بدانکه
علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا و ائمه صلوات الله علیهم از گناهان کبیره و صغیره
که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطا در تاویل و نه بر سبیل اسهوا
و نه پیش از پیغمبری و نه بعد از و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه
و شیخ او محمد بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را از برای مصلحتی سهو فرماید
که فراموش کند چیزی را که متعلق به تبلیغ رسالت نباشد و شیوا ترو اجماع معلوم است که عصمت ایشان ضروری مذهب
ائمه علیهم السلام است بلکه از ضروریات دین شیعه شده است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار بر این مدعی در کتب کلامیه
اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری در کتاب حیات القلوب مذکور خواهد شد و اشاره به بعضی
از دلایل ایشان در اینمقام اجمالا مینماید اول آنکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان
نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی با ایشان فرمایند امتثال کنند اگر معصوم نکرد اند ایشان را امتثال غرض از بعثت
خواهد بود و بر حکیم روا نیست که فعلی کند که منافی غرض او باشد و منافی غرض بودن بسیار ظاهر است از عادت
مردم که هرگاه کسی ایشان را امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آن از او بعمل آورد مواعظ او در مردم تاثیری
نمیکند بلکه از جمیع منصب پیغمبری و وعظ و خشنه باشد که نسبت با امامت عظمی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی
از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود رغبت نمیکند نفوس اکثر خلق باقتدای ایشان و استماع وعظ
از ایشان چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و آن بعضی از

عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمیکنند کبایر را محدود میدانند بعضی هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند
بنابر مذهب این جماعت نیز لازم می آید که اگر کسی ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فحش را بعمل آورد
و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل بدیهی
عاقل اگر دور باشد از تعصب فاما آنکه تجویز این نمایند و تفصیلها و مکر قایل شدن فرق اجماع مرکب است دوم آنکه
اگر از پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول
از برای آنکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجب است و از برای آنکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر شما
را دوست میدارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست دارد و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر در حق همه
پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قایل نیست و اما دوم زیرا که متابعت گناه رد در گناه حرام است
سیوم آنکه اگر گناهی از وصادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلایل
امر بمعروف و نهی از منکر ولیکن حرام است زیرا که مستلزم ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است باجماع و بآن آیه
که ترجمه اش اینست که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت
چهارم آنکه اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی بدهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید که ان جاءکم
فاسق بنباء فتبینوا و ایضا اجماع مسلمانانست که شهادت فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حالش از آحاد
امت پست تر باشد با آنکه شهادت تنها دردین خدا قبول میکنند که اعظم امور است و او گواه خواهد بر خلق
روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است که لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا
پنجم آنکه لازم می آید که حالش از عاصیان امت بدتر باشد و در بعضی از ایشان پست تر باشد زیرا که درجات ایشان
در غایت رفعت و جلالت و نعمتهای خدا بر ایشان تمام تر است از دیگران بسبب آنکه برگزیده است ایشان را و گرامی
و گردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفه های خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را امتیاز کرده است
با اینها پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانیه دنیا

ناخوش تر و شنیع تر است از معصیت سایر مردم و هیچ عاقل التزام این نمیکند که در باب ایشان از سایر مردم پست تر
باشند ششم آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشند زیرا که حق تعالی میفرماید
که وَمَن یَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی
نماید از حدود او داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده و باز فرموده است
اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظَّالِمِینَ و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه و باجماع مسلمانان هفتم
آنکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه أَتَأْمُرُونَ
النَّاسَ بِالْبِرِّ تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که آیا امر میکنید مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را و حال آنکه
شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل نمیکنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است باجماع هشتم آنکه خدا
حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند پس
اگر پیغمبری معصیت کند از گمراه کردهای شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود و با آنکه احادیث که پیغمبران از مخلصانند
و آیات نیز دلالت دارد بر این نهم آنکه اگر عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده است که لَا یَنَالُ
عَهْدِی الظَّالِمِینَ یعنی نمیرسد عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلایل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش
ذکر آنها ندارد و از آنها بسیاری از آنها در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت امام
رضا علیه السلام برای مأمون شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت
کسی را که داند که مردم را اغوا میکند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند از بندگان خویش کسی را که داند که کافر با و
بعبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد کرد و باسانید معتبره منقولست که
آنحضرت مکرر در مجلس مأمون اثبات عصمت انبیا علیهم السلام بدلایل و براهین نمودند و علمای مخالفین را ساکت گردانید
چنانکه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام برای اعمش بیان فرمود شرایع دین
را از اصول و فروع از جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای ایشان گناه نمیکنند زیرا که ایشان معصوم

و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکورست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی برای آنکه
امر فرموده است باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند
معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خداوند عالمیان لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ فرمود که یعنی
امام ظالم و ستمکار نمیتواند بود و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه که یعنی
سفیه نمیتواند امام متقی و پرهیزکاران شود و اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا علیهم السلام پس علما تجویز آن
در امری که متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانانست در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر
علمای عامه تجویز کرده اند و اکثر علمای شیعه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما آنست که عدم تجویز این نوع سهو
بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخش قدح در این اجماع نمیکند چون معروف النسبند
و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان میکند وارد
شده و حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان سهو و غلط و زلل روا نیست و
ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند و عمده دلایل آنست که موجب تنفر طبایع از ایشان میگردد و با
منافی غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری نماز را سهوا ترک کند و ماه رمضان باشد و روزه را فراموش
کند و بخورد و نبیذی را هم فراموش کند که این نبیذ است و بخورد و مست شود و بلکه و العیاذ بالله نکاح یکی از محارم خود را
از روی فراموشی جماع کند پس ظاهر است که با مشاهده این احوال از کسی هیچکس اعتماد بر قول او و اعتنا بشأن او
نمیکند و ایضا معلوم است از عادات مردم که کسی را که سهو و نسیان از و مشاهده کنند اعتماد بر قول و خبر او نمیکنند
مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون باین قدر رسد ما تجویز نمیکنیم و لیکن قول بفرق نیست و هرچند دلایل عصمت اوفق
بمذهب اصول امامیه اوفق است و اخبار معارض بمذهب عامه اوفق است و لیکن چون روایات معارضه وارد شده
وارد دور نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل چهارم در فضایل و مناقب انبیا و اوصیا علیهم السلام

امیر المؤمنین

وخشکیها و مجلات احوال ایشانست در حیات و بعد از فوت ایشان بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما گروه پیغمبران خواب میرود دیدهای ما و نمیخوابد
دلهای ما و می‌بینیم از پشت سر خود چنانچه می‌بینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام
منقولست که حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل و خلیفه
نکردانید حضرت داود حضرت سلیمان علیه السلام را تا امتحان عقلش نمود و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن
سیزده سالگی و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذو القرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی
سال در پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر علیه السلام است
که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابراهیم علیه السلام رفت بجنگ عمالقه و از آنجا داود علیه السلام
رفت بجنگ جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته اند
طینت هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت خضر است علیه السلام و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده است و در آن هست عصای موسی
و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از آنجا جوشید تنور نوح علیه السلام و در آنجا تراشیده شد کشتی و آن بهترین جاهای
بابل است و محل پیغمبرانست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات که ترجمه‌اش اینست که ای پیغمبران مرسل بخورید از چیزهای طیب فرمود که مراد
روزی حلال است و در روایت معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام دعا کرد که خداوندا
سؤال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود که هیهات هیهات آنچه تو سؤال میکنی قوت پیغمبرانست ولیکن سؤال کن
از پروردگار خود روزی که ترا بر آن عذاب نکند در روز قیامت هیهات حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل
کلوا من الطیبات واعملوا صالحا و بسند معتبر منقولست از ابو سعید خدری که گفت دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را

وشنیدم

وشنیدم که میفرمود بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که یا علی حق تعالی نفرستاده هیچ پیغمبری را مگر آنکه او را خواند
بسوی ولایت و محبت تو خواه ناخواه و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حق تعالی
خلق کرد پیغمبران را از طینت علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشان را خلق کرد و دلهای مؤمنان را از آن طینت و خلق
کرد بدنهای ایشان را از طینتی از آن پست تر و براین مضمون احادیث بسیار هست و بسند معتبر منقولست از حضرت
امام رضا علیه السلام که حق تعالی نفرستاده هیچ پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی مؤلف گوید که چون
با غلبه این خلط غایت حذاقت و فطانت و حفظ می‌باشد ولیکن با اینها گاه هست که میشود خیالات فاسده و جبن
و غضب و طیش لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص از این اخلاط ردیه که غالبا صاحب اینها
خلطان باشند و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مبعوث
گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلایق را خلق کند
بدو در رسالت و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و طاعت او و متابعت امر او و وعده داد ایشان را
که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که را مخالفت کند آنچه ایشان را اجابت بسوی آن
نموده اند و انکار نماید بآتش جهنم و باسانید معتبره بسیار منقولست از حضرت صادق علیه السلام که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب تو سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث
شدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که
حق تعالی میثاق و پیمان گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ آیا نیستم
پروردگار شما گفتند بلی پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار بخدا و در این باب احادیث
بسیار بعد از این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت
محمد صلی الله علیه و آله و امامت امیر المؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم و گفت بایشان اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَمُحَمَّدٌ
نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ اِمَامُكُمْ وَالْاَئِمَّةُ الْهَادُونَ اَئِمَّتُكُمْ همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را

که با او ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را و در صحبت آنحضرت و بسند معتبر منقولست از
ائمه طاهرین علیهم السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا او را امر کرد که وصی کند
یکی از خویشان نزدیک خود را و مرا امر کرد که وصیتی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کی را تعیین کنم وحی شد که وصیت
کن بسوی پسر عمت علی بن ابیطالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی تست و
برای گرفتن پیمان خلایق را و پیغمبران و رسولان خود را گرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و
برای تو به پیغمبری و برای علی بن ابیطالب بولایت و امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حق تعالی دوست داشته برای پیغمبران زراعت کردن و گوسفند چرانیدن را تا کراهت نداشته باشند از
باران آسمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرد که گوسفند چرانیده باشد
تا تعلیم او شود که مردم را چگونه رعایت نماید و عبادت کند که از اخلاق پیغمبران علم نافع است و بروایت معتبر منقولست
که آنحضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد به
تشنگی تا از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد به برهنگی تا از برهنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد به دردها و مرضها
تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که می آمد بسوی قوم خود و در میان ایشان قرار میگرفت و ایشان را باطاعت
خدا میخواند و ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یک شب نمیداشتند پس میکشتند که از سخن فارغ شود و گوش
نمیدادند بسوی او تا او را میکشتند و مبتلا میکند خدا بندگان را باین ... تا ثواب دهد و در حدیث دیگر
از آنحضرت منقولست که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و موی تراشیدن و بسیار جماع کردن
با بسیار زنان و بخشش و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که طعام خوردن از اخلاق پیغمبران بعد
از نماز خفتن می باشد و بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای
خورندهٔ جو و برکت فرستاده است برای او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر آنکه بیرون میکند هر دردی را که در آن هست

گرپا و ایمان

و آن قوت

و آن قوت پیغمبر است و طعام نیکوکاران است و حق تعالی ابا کرده است از آنکه بگرداند قوت پیغمبرانش را بغیر از
جو و بسند بسیار معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سویق ... طعام مرسلانست
یا فرمود که طعام پیغمبرانست و بسند حسن از آنحضرت منقولست که گوشت با ماست شوربای پیغمبرانست و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که سرکه
و زیت خورش پیغمبرانست و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مسواک کردن از سنتهای
پیغمبرانست و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده
تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر
آنکه با او بوی خوش بود و در حدیث موثق فرمود که بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که سه چیز را حق تعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن
و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر را نفرستاده است مگر آنکه سخی
بخشنده بوده است و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در مسجد خیف که در منی واقعست نماز کرده است
هفتصد پیغمبر و میان رکن که میان رکن ... و مقام ابراهیم علیه السلام پر است از قبور پیغمبران و میان ... که قبر آدم
در حرم خدا است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجرالاسود
هفتاد پیغمبر که مرده اند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بحضرت صادق علیه السلام
عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای ... فرمود که کراهت مدار که هیچ مسجدی بنا نشده است
مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده است پس باین بقعه قطره از خون او رسیده است پس خدا خواسته که او را
در آنجا یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نمازی که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن و در حدیث حسن
فرمود که حق تعالی نفرستاده پیغمبری را مگر براستی گفتار و امانت را رد کردن به نیکوکار و بدکار و در روایت دیگر وارد است

که چون حضرت زکریا علیه السلام شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش
از آنکه دفن شود و چنین اند پیغمبران بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمیخورد و بر ایشان تا سه روز نماز میکنند
پس ایشان را دفن میکنند و در چند حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که حق تعالی گوشت ما را
حرام کرده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ پیغمبری و
وصی در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا میبرند و مردم
نمیروند مگر بموضع اثرهای ایشان و از دور بایشان سلام میرسانند و از نزدیک در مواضع اثرهای ایشان سلام
را بایشان میشنوانند مؤلف گوید که در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشاء الله
تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ما را در شبهای جمعه حالی عجیب
و کار بزرگی است پرسیدند که آن حال چیست فرمود که رخصت میدهند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده
را و روح آن وصی که زنده است و در میان شما است که این ارواح با آسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار
خود میرسند پس هفت شوط طواف میکنند بر دور عرش و نزد هر قائمه از قائمههای عرش دو رکعت نماز میکنند پس
برمیگردانند آن ارواح را ببدنهائی که در آنها بودهاند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شدهاند
شادی عظیم یافتهاند و صبح میکند آن وصی که در میان شما است و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است و در
حدیث معتبر دیگر منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ارواح ما و ارواح
پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند پس صبح میکنند اوصیا و علم ایشان بسیار زیاده شده است و در حدیث صحیح دیگر فرمود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنها را مگر به پیغمبری و آنها را بامت
من عطا فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبری که میفرستاد با او وحی مینمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرجی نیست و خدا
اینها را بامت من عطا کرده است در آنجا که فرموده است که نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ تنگی و چون
پیغمبری را میفرستاد میفرمود با او که هرگاه اندوهی ترا رو دهد یا از امری کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب

کنم

کنم و خدا اجابت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و
چون پیغمبری مبعوث میشد او را گواه بر قوم خود میگردانید و حق تعالی امت مرا گواه بر خلق گردانیده است در آنجا
که فرموده است که برای آنکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبر منقولست
از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد نزد رسول خدا و نظر تندی بسوی آنحضرت میکرد حضرت پرسید که ای
یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی پیغمبری که خدا با او سخن گفت و توریت و عصا برای او فرستاد
و دریا را برای او شکافت و ابر را سایه او گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مکروهست بنده را که خود را
ثنا گوید و لیکن بر من لازم است میگویم که چون آدم گناه کرد و توبه او چنین بود که گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد
و آل محمد که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا
سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی پس از غرق او را نجات داد و ابراهیم را چون در آتش انداختند گفت
خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید
و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که البته مرا ایمن گردانی پس حق تعالی فرمود که مترس که توئی اعلا و بلندتر ای یهودی اگر موسی مرا دریافته بود و ایمان
بمن و به پیغمبری من نمیآورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهودی از ذریت منست مهدی که چون بیرون آید نازل
شود عیسی بن مریم از برای یاری او و پیش او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسندهای صحیح منقولست از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام که علمی که با آدم علیه السلام نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمیمیرد که علم او برطرف شود و علم میراث
میرسد و زمین هرگز خالی نمیباشد از عالمی که همیشه و البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او یا زیاده و در
احادیث معتبره بسیار وارد شده است که خدا را در زمین هرگز حجتی باشد که امت او بایشان محتاج باشند و او نه
و چیزی از امور ایشان بر او مخفی نباشد و بعضی از قصههای انبیا را خواندهاند و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
که نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که

فرزند آدم گناهی بکند که بزرگتر باشد از آنکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در فرج
زن نامحرم بریزد و بسند معتبر از امام موسی علیه السلام منقولست که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشانرا در روز جمعه خلق
کرد و در روز جمعه پیمان ایشانرا گرفت و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی خلق کرده است
پیغمبران و امامان را بر پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة و روح القدس پس
روح القدس از جانب خدا است و بر وجوهای دیگر میرسد آفتها و روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند
و بروح القدس میدانند هر چه هست از ما دون عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل علیه السلام بر پیغمبران
نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمیشد و ایشانرا علم می آموخت
و درست میشد از جانب خدا و بسند معتبر منقولست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه که
السابقون السابقون اولئک المقربون که سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل و تقویت نموده
ایشانرا بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حق تعالی
بیست و پنج حرف را بآدم علیه السلام عطا کرد و بیست و پنج حرف را بنوح داد و هشت حرف را با ابراهیم داد و بحضرت
موسی چهار حرف داد و بحضرت عیسی دو حرف داد و بان دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا
میبخشید و عطا کرد بمحمد صلی الله علیه و آله هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید
و در روایت دیگر فرمود که با ابراهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که طینتها سه طینت است طینت پیغمبران و مؤمنان از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند
و ایشان از خلاصه ایشان است و مؤمنان از فرع آن طینت اند از طین لازب یعنی گل چسبنده لهذا میان ایشان
و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حمأ مسنونست یعنی طین متغیر شده گندیده و
مستضعفان از خاکند و در حدیث دیگر فرمود که مؤمنان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که چون نوح علیه السلام مشرف شد بر غرق دعا کرد و خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابراهیم را

در آتش

در آتش انداختند دعا کرد و خدا را بحق ما پس خدا آتش را برای او برد و سلام گردانید و چون موسی علیه السلام
عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد و چون یهودان خواستند که
حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد و در
حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود بگشاید
رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد و سیزده ملک و اینها
از آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند و با ابراهیم علیه السلام بودند چون او را در آتش انداختند و
با موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتی که خدا او را باسمان برد و در روایت
دیگر سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک وارد شده است و بسندهای معتبر از ائمه علیهم السلام منقولست که بلا
بر پیغمبران از هر کس شدید تر است و بعد از آن اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه که از خطبهای مشهوره آنحضرت است فرموده که خدا دو لباس مخصوص خود دانسته
که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود گردانید و آنها را قرق و حرم خود گردانید و اختیار
نمود آنها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگان پس امتحان نمود
باین ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشانرا از متکبران پس گفت با آنکه عالم بود به آنچه در قلوب پنهان
کرده بود و بغیب محجوب شده که من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او از
روح پس در افتید برای او سجده کننده پس سجده کردند همه ملائکه جمیعا بجز ابلیس که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد
بر آدم بخلقت خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس شمرده شد دشمن خدا امام متعصبان و سلف متکبران که بنا نهاد
اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد در ردای جبروت و بزرگواری و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و کند قناع
تذلل و شکستگی را آیا نمی بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید بسبب تکبر او و او را پست گردانید بسبب ترفع او پس
گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده را [illegible]

که خلق کند آدم را از نوری که ربوده بود دیده‌ها را روشنائی آن و حیران میکرد عقلها را نیکی منظر آن و از طیبی که بگیرد
نفسها بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد هر آینه برای او فروتنی و ذلیل میگردید و در این باب ابتلا و امتحان
بر ملائکه سبک میشد ولیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندگان را ببعضی از چیزها که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشان را
با امتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد با ابلیس
که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را و سعی او را و در آن مشقت بسیار کشیده بود و بتحقیق که او عبادت خدا
کرده بود شش هزار سال که نمیدانند مردم که آن از سالهای دنیا است یا از سالهای آخرت از برای تکبر یک ساعت آن
پس کی بعد از شیطان سالم میماند نزد خدا بمثل معصیت او که تکبر باشد نه والله نیست که خدا بشری را
داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است از بهشت ملکی را که خدا او را از خواص ملائکه گردانیده بود
بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکیست و میان خدا و احدی از خلقش خویشی و دوستی نیست
در اینکه مباح کند برای او حمی را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بترسید ای بندگان خدا از دشمن خدا
و حذر کنید از مکاید شیطان که سرایت دهد بشما درد خود را و بر انگیزد شما را بندای خود
بتحقیق که خلق گردانیده بود عظمت و تکبر نفس او از عداوت حسد و آموخته بود حمیت در دل او از آتش غضب و شعله
دمیده بود در بینی او از باد تکبر بینی آن قابیل که برادر خود را کشت از حق تعالی و حق ساخت شیطان ابدی را (او برادران)
ساخت گناه سایر کشندگان تا روز قیامت پس بعد از هوا بسیار دیگر نبود که اگر خدا رخصت میداد در تکبر از
برای احدی از بندگانش هر آینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبرانش ولیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را
و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدند بزمین گونه‌های روی خود را و بر خاک مالیدند روهای خود را و بال
رحمت خود را گستردند برای مؤمنان و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار
کرده بود حق تعالی ایشان را بگرسنگی و آزموده بود ایشان را بسختی و امتحان نموده بود ایشان را بترسها و کوفته بود ایشان را
بکارهای دشوار پس حق تعالی امتحان میکند بندگان را بتکبر خود و دوستان خود که در دیده‌های ایشان ضعیف مینماید بتحقیق

که افروخته

که داخل شد موسی بن عمران علیه السلام و با او همراه بود برادرش هارون علیه السلام بر فرعون و بر ایشان دو جبه‌ها
پشمین بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دائم بوده
باشد پس فرعون گفت آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان را
خود در این حالند از فقر و خواری که می‌بینید پس چرا انداخته نشده است بر ایشان حلقه‌ها و دستبندها از طلا از برای
عظیم کردن آن در نظرش عظیم بود و آن پشم و پوشیدن آن در نظرش حقیر میشمرد و اگر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران
خود را مبعوث میکرد اینکه بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آن را و باغها و بستانها را و جمع کند با ایشان
مرغان آسمان و وحشیان زمین را هر آینه میتوانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و بیفایده
میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آینه واجب نمیشد برای قبول کنندگان قبول ایشان اجرها که واجب
میشود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند و هر آینه مستحق نمیشدند مؤمنان ثواب نیکوکاران را و هر آینه
مؤمن و کافر و متقی و صالح و فاسق و فاجر معلوم نمیشدند ولیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت
در عزمهای خود و ضعیفان در آنچه در نظر دیده می‌آید از حالات ایشان با قناعتی که پر میکند دلها و دیده‌ها را از توانگری
آن و با پریشانی و فقری که پر میکند گوشها و دیده‌ها را از آزار آن و اگر میبودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان
بضرر نتواند کرد و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده
شود و بارها بسوی آن از عالم بسته شود هر آینه آسان بود بر خلق در اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن
و هر آینه ایمان می‌آوردند یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای رغبتی که میل دهنده بود ایشان را
بسوی آن پس تمیز نمیشد میان نیتها که از برای خدا ایمان آورده است و عملی که از برای دنیا و حسناتی که از برای آخرت
کرده‌اند یا از برای دنیا از هم جدا نمیشد و مؤمن و منافق معلوم نمیشد ولیکن خداوند عالمیان میخواسته است که متابعت
کردن رسولان او و تصدیق کردن کتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد
نمودن برای اطاعت او امری چند باشند که مخصوص او باشند و شایبه از دیگران در آنها واقع نباشد و هر چند ابتلا و امتحان

عظیم‌تر است ثواب و جزا بزرگتر است مؤلف گوید که خطبه بسیار طویل است و همین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمود

باب دوم در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوا علیهما السلام و اولاد کرام ایشانست و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا و علت تسمیه ایشان و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست

بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که آدم را برای این آدم نامیدند
که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای این حوا نامیدند که از دنده حی یعنی زنده که
آدم باشد خلق شده و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقولست که عبدالله بن سلام از رسول
خدا صلی الله علیه وآله پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمود که برای آنکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه
خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی‌شناختند و همه بر یک صورت می‌بودند
پرسید که ایشانرا در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست که در خاک سفید و سبز و سرخ رنگین و سرخ
نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن شیرین و شور و درشت و ناهموار و هموار و زمین سخت هست پس بآن سبب
در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ رنگین و نیم رنگ و سیاه هست برنگهای خاک پرسید که آدم از
حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود که حوا را خلق کردند از آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست
زنان می‌بود و بدست مردان نمی‌بود پرسید که از کل آدم خلق شد یا از بعض او فرمود که از بعض او و اگر از
کل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی می‌بود پرسید که از ظاهر آدم خلق شده یا از باطن او فرمود که از باطن
او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر آینه زنان بی‌پرده می‌گشتند چنانکه مردان میگردند و باین سبب لازم شده است که زنان
خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست مخلوق شده یا از جانب چپ او فرمود که بلکه از جانب چپ او و اگر
از جانب راستش مخلوق شده بود هر آینه مرد و زن در میراث مساوی می‌بودند و چون از جانب چپ او مخلوق شده است
زن یک سهم می‌برد و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود که از
طینتی که زیاد آمد از دنده‌های پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زنرا برای این مرأه میگویند

که از مره

که از مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نساء را برای این نساء
میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا علیهما السلام نبود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که حق تعالی
خلق کرد آدم علیه السلام را از روی کل زمین پس بعضی شوره بود و بعضی سنگ بود و بعضی طیب و نیکو بود و بآن سبب در
ذریت آدم صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون حق تعالی جبرئیل را علیه السلام
فرستاد بزمین که برگیرد از قبضه خاک را که آدم را بخواهد از آن خلق نماید زمین گفت پناه میبرم بخدا از آنکه چیزی
از من ببری پس برگشت و گفت پروردگارا پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر کرد و باز زمین پناه
بخدا برد و او برگشت پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر گردانید و او نیز باستغاثه زمین برگشت پس ملک موت را
فرستاد و امر نمود او را بسبیل حتم که قبضه از خاک برگیرد و چون زمین پناه بخدا برد ملک موت گفت من نیز پناه
بخدا می‌برم از آنکه برگردم و قبضه از تو برندارم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقولست
که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند که از برای امر عظیمی ترا خلق
کرده اند و شیطان میگذشت بر جسد آنحضرت و پا بر آن میزد و میدمید و میگفت از برای امر بزرگی ترا خلق کرده اند و بسند
معتبر منقولست که امامزاده عبدالعظیم رضی الله عنه عریضه نوشت بخدمت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه که چه علت دارد
که غایط و فضله آدمی بدبو می‌باشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد و جسدش
طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند که از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش
داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس بآن سبب چنین شد که هرچه در جوف فرزند آدم خبیث و بدبو و غیر طیب
باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که حق تعالی حضرت آدم را در روز جمعه خلق کرد و
در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روح آدم علیه السلام را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراهت
داشت و گفت پس امر کرد و فرمود که داخل شو با کراهت و بیرون رو با کراهت و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت
سوال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق کرد و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدر و

و ما در ان خلق کرد و فرمود که تا مردم بدانند تمامیت و کمال قدرت او را و بدانند که قادرست که خلق نماید مخلوقی را
از ماده ای بر خلاف آنچه قادر است که خلق کند پیش از ماده و بدانند که خداوند خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری
شود و بروایت دیگر چون روح بزانوی او رسید جست که برخیزد و نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود که خُلِقَ الْإِنْسانُ
مِنْ عَجَلٍ یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که چون حق تعالی
خلق کرد آدم را اول چیزی که از و خلق کرد دیدهای او بود پس نظر میکرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک
شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود که خواست که برخیزد و نتوانست و اینست که حق تعالی میفرماید که خُلِقَ
الْإِنْسانُ عَجُولاً پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت خوشهٔ انگوری را گرفت و تناول نمود
و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون از اصل سه تا بودند آدم که مؤمن از آنها بهم رسیده
و جانی که کافر از و متولد شد و شیطان که کافر از و متولد شد و در میان اولاد شیطان تناسلی نمی باشد تخم میگذارند
و بچه برمی آورند و فرزندانش همه نرند و ماده در میان ایشان نمی باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که حق تعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که جن و نسناس هفت هزار سال
گذشته بود که در زمین بودند و چنین بود که حضرت آدم علیه السلام را خلق کند پس گشود طبقات آسمانها را و گفت
بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحهٔ ایشان را از گناهان و خون
ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم شد بر ایشان و غضب کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند
نمود خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها آفریدهای ضعیف ذلیل تواند
و در قبضهٔ قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره‌مند میگردند و ترا معصیت مینمایند باین گناهان
عظیم و تو خشم نمی آئی برایشان و انتقام نمیکشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه میشنوی از ایشان و میبینی و این بر ما
عظیم شود و بزرگ مینماید این را در حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود که من در زمین قرار

سیم

میدهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که تنزیه میکنیم ترا آیا در زمین
قرار میدهی جمعی را که افساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان افساد کردند و خونها ریختند چنانچه فرزندان
جان ریختند و حسد بر یکدیگر بردند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما قرار ده
که ما حسد نمی بریم و عداوت نمیکنیم و خونها نمیریزیم و تسبیح میگوئیم ترا بحمد تو و ترا تنزیه میکنیم پس حق تعالی فرمود که
من میدانم چیزی که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را بدست قدرت خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران
و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته و بگردانم ایشان را خلیفهای خود بر خلق خود
در زمین من که ایشان را نهی کنند از معصیت من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت
من و ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین دور گردانم
و زمین را پاک کنم از ایشان و نقل کنم متمردان عاصیان جن را از میان خلق گزیده و برگزیدهای خود
ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نشوند و میان جن و میان نسل خلق من
حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان همنشینی و خلطه نکنند پس هر که نافرمانی کند از نسل خلق
من که برگزیده ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود و وارد میسازم ایشان را در محل ورود
ایشان که جهنم باشد و پروا ندارم پس ملائکه گفتند که ای پروردگار ما بکن آنچه میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را
تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم پس حق تعالی ایشان را دور گردانید از عرش پانصد ساله راه پس پناه بعرش بردند و بانگشتان
اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را مشاهده نمود رحمت خود را
شامل ایشان گردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید و دور عرش را
بگذارید که آن موجب خشنودی منست پس طواف کردند بآن و بیت المعمور خانه ایست که هر روز هفتاد هزار
ملک داخل آن میشوند و دیگر هرگز بآن عود نمیکنند پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را از برای
توبه اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی فرمود که من میآفرینم بشری را از صلصال یعنی گل خشک شده که صدا کند

با گل رست که بار یک فضولها باشد از حما مسنون یعنی گل متغیر شده که بد بو باشد ریخته شده پس چون او را درست
سازم و از روح برگزیده خود در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندگان و این تقدم بود از خدا در خلق آدم پیش
از آنکه او را خلق کند که حجت خدا بر ایشان تمام کند پس پروردگار ما کفی از آب شیرین فرات گرفت و با خاک مخلوط کرد
و گفت از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافته و خوانندگان بسوی بهشت
و اتباع ایشان تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند
پس یک کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط پاک کرد اینجا و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراعنه و عاصیان
و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی نیست
که از من سوال کند از آنچه میکنم و ایشان سوال کرده میشوند و در ایشان شرط کرد بداء را یعنی اگر خواهد تغییر دهد و در اصحاب
الیمین شرط بدا نکرد پس هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و بهر دو پاره گلی چند بود پس امر فرمود چهار
ملک را که موکلند بچهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را که جولان نمایند بر این پاره گل پس ایشان را امر بهم وزند
و پاره پاره کردند و باصلاح آوردند و طبایع چهارگانه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند
پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت دبور و خون از جهت جنوب پس مستقل شد شخص
آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردن و
آشامیدن و نیکی و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل و از ناحیه خون محبت زنان
و لذتها و ارتکاب محرمات و شهوتها فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام پس خلق کرد آدم را پس چهل سال
مانده چنین صورت بسته و شیطان لعین با او میگذشت و میگفت از برای امر بزرگی آفریده شده پس شیطان گفت که اگر خدا
مرا امر کند بسجده این البته معصیت او خواهم کرد پس حق تعالی روح در جسد آدم دمید چون روح به دماغش رسید عطسه کرد
پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰه حق تعالی با او خطاب کرد که یَرْحَمُکَ الله حضرت صادق علیه السلام فرمود که پس سبقت گرفت از برای او
رحمت از جانب خدا و بطریق مخالفین از عبد الله بن عباس منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی

آدم را

آدم را خلق کرد و او را در نزد خود بازداشت پس عطسه کرد پس حق تعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کرد پس حق تعالی
فرمود که ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن دو بنده بودند که میخواهم ایشان را
خلق کنم در آخر الزمان تو را خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بقدری که ایشان را نزد تو هست اسم ایشان چیست
خطاب رسید که ای آدم نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد دو سطر دید که بنور برجسته در سطر اول نوشته است
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ نَبِیُّ الرَّحْمَةِ وَعَلِیٌّ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ یعنی محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر رحمت و علی کلید بهشت است
و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خورده ام بذات مقدس خود که رحم کنم هر که را با ایشان موالات ورزد و دوستی کند و
عذاب کنم هر که را با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که جمعی نزد
فرزندان آدم علیه السلام در خانه بیت نزاع کردند بعضی گفتند بهترین خلق خدا پدر ما است آدم و بعضی گفتند بهترین خلق
ملائکه مقربانند و بعضی گفتند حاملان عرش اند در این حال هبة الله داخل شد بعضی از ایشان گفت که آمد کسی که حل
این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت اندکی
صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس بنزد حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم علیه السلام گفت که ای فرزند
من ایستادم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ خَیْرُ مَنْ بَرَءَ اللّٰهُ یعنی محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که مخلوق شد حوا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که در خواب بود و بجای آن
دنده گوشت روئید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از
آب و خاک پس همت پسران آدم مصروفست در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس همت زنان بمردان مقصور است
پس ایشان را حفظ نمایید در خانه ها و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حوا را حوا نامیدند
برای آنکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی میفرماید خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا مؤلف گوید
که این احادیث و بعضی از احادیث دیگر که از طرق مخالفین منقولست که زن از استخوان پهلو خلق شده است از حضرت

اورا راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع میشوی و دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا از دنده پهلوی
حضرت آدم علیه السلام آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت اینست و ایشان استدلال کرده اند
بآنچه نقل کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد او را خواب برد پس حوا
را از یک دنده از دنده های جانب چپ او آفرید پس چون بیدار شد او را دید میل کرد بجانب او و او الفت
گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود و باین آیه که گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده است
که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس و اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز
فرموده است و خلق کرد از آن نفس جفت او را و این هم دلالت میکند بر اینکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی
از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آنست که از جزو آدم علیه السلام مخلوق نشده است و خبر را رد کرده اند
که ضعیف است و جواب از آیه را چنانچه دو جواب میتوان گفت اما قول اول پس ممکنست که مراد این باشد که شما را از یک
جنس خلق کرده است و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکنست که من ابتدائیه باشد یعنی ابتدا
از یک نفس کرده شما را آفرید یعنی اول او را آفرید و بعد از او آفرید پس جواب میتوان گفت که مراد از خلق منها این
باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از انفس شما ازواج
شما را و ایضا ممکنست که من تعلیلیه باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح و اقوی است و
از اقوال عامه دورتر است و احادیث سابقه محمول بر تقیه است یا مراد اینست که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق
شده است چنانچه در حدیث معتبر منقولست از زراره که گفت سوال کردند از حضرت صادق علیه السلام از کیفیت خلق
حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده آخر جانب چپ آدم فرمود که خدا منزه است
و عالیتر است از آنچه ایشان میگویند کسی که این را میگوید قایل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه
او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن گوینده را از اهل تشنیع را که بگوید که بعضی از جسد آدم علیه السلام با بعضی دیگر از
جسد خود جماع میکرده است چون حوا از دنده او خلق شده است چه چیز باعث شده است ایشان را که این سخنان گویند

خدا

خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او
سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از نو بدیع آورد از برای او خلق و او را در موضع گودی میان پاهای
او ساکن گردانید از برای آنکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار
شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکویی دید که
شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت حوا نیز با او بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا گفت
که تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی در این وقت آدم مناجات کرد که پروردگارا
این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورده کیست حق تعالی فرمود که این
کنیز من حوا است میخواهی که با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن گوید و هرچه او را امر نمایی اطاعت کند گفت
بلی ای پروردگار من و تو را بر این سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم پس حق تعالی فرمود که پس خطبه حوا و خواستگاری او
کن او را بسوی من که آن کنیز منست و از برای دفع شهوت تو خوب است و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را
در او قرار داده بود و پیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت که پروردگارا او را از تو خواستگاری میکنم
پس چه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معالم دین مرا باو تعلیم نمایی آدم گفت
قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را بتو تزویج کردم او را بسوی خود ببر آدم گفت
که حوا بیا بسوی من گفت بلکه تو بیا بسوی من پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی او برود پس برخواست و بسوی
او رفت و اگر نه این بود هر آینه زنان میبایست بسوی مردان روند و ایشان از خود خواستگاری کنند برای خود اینست
قصه حضرت حوا صلوات الله علیها و بسند معتبر منقولست که ابو المقدام از امام محمد باقر علیه السلام سوال کرد که حق تعالی از چه چیز
خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا او را خلق کرد از دنده ای از دنده های آدم علیه السلام
فرمود که دروغ میگویند خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که
خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی قبضه از خاک را گرفت بدست قدرت خود

و آدم را خلق کرد و مقدری از آن خاک زیاد آمد حوا را از آن خلق کرد و معانی خاصه و عامه از وهب بن منبه
روایت کرده‌اند که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب را بر او مستولی گردانیده
بود و این را در خواب با او نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دید چون بیدار شد و حوا را نزد سر
خود دید پس حق تعالی با او وحی کرد که ای آدم کیست اینکه نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی یا رب
الخ و بسند معتبر منقولست که یهودی آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سؤال نمود که چرا آدم را
آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود که آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که
حق تعالی جبرئیل را فرستاد و امر کرد که از روی زمین چهار طینت بیاورد طینت سفید و سرخ و سیاه و خاکی رنگ
و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین
و آب تلخ و آب شور و آب گندیده پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها ریخت و پس آب شیرین را در حلقش قرار داد
و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده را در بینیش و حوا را از برای این حوا گفتند
که از حیوان خلق شد و باسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در وصف خلق حضرت
فرمود که پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره زمین خاکی که آب بر آن ریخت
تا تر شد و آب را با خاک ممزوج گردانید و اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و
جوانب و اعضا و بندها و پیوندها و خشک گردانید آن گل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید تا مدتی معلوم و
اوانی معلوم تا وقتی که مقدر کرده بود که روح در او دمد پس دمید در او از روح برگزیده خود پس متمثل شد انسانی
صاحب اندیشه‌ها که بجولان می‌آورد آنها را و صاحب فکری که با آن تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی که آنها را خدمت
میفرمود و صاحب آلتی چند که باعمال مختلفه آنها را میگردانید و صاحب شناسایی که با آن فرق میکرد میان حق و باطل
و چشیدنیها و بوییدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجون گردانید بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه متفقه
و ضدهای چند که با هم دشمنی میکنند و خلطهای چند که از هم جدایند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دیگر

و شاهد این روایتست آنچه سید بن طاووس علیه الرحمه ذکر کرده است که در صحف ادریس علیه السلام دیدم که در صفت خلق آدم
فرموده است که حق تعالی بزمین گفت شناسانیدم که از تو خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی
نافرمانی خواهند کرد پس زمین بر خود بلرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سؤال کرد که از و برندارد
کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل علیه السلام آمد که طینت آدم علیه السلام را از زمین بردارد پس
زمین سؤال کرد از و بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند بدرگاه خدا پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را
که برگردد پس امر کرد میکائیل علیه السلام را و باز زمین گریست پس امر کرد اسرافیل علیه السلام را و باز زمین گریست پس امر کرد
عزرائیل علیه السلام را و چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت که پروردگار من مرا
امری کرده است و آنرا بعمل می‌آورم خواه خوشت آید خواه ناخوش باشد پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی
امر فرموده بود و بر دو بالای آسمان و در محل خود ایستاد و خدا با او وحی نمود که چنانچه طینت انسان را از زمین
قبض کردی و زمین خوشنود نیست همچنین روح هر که بر زمین هست و هر که مردن را بر او حکم کرده‌ام از امروز تا
روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه دوم شد که روز ششم ابتدای خلق دنیا
بود امر کرد ملکی را که طینت او را خمیر کرد و قطعه کرد بعضی را ببعضی و چهل سال آن را خمیر کرد پس آن را چسبنده
گردانید پس آن را متغیر گردانید چهل سال پس آن را خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست
سال از ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت با ملائکه گفت که من خلقی میکنم بشری را از خاک پس چون او را درست کنم
و روح در او بدمم سجده بجا آورید از برای او پس گفتند بلی پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورتی که تصویر
و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا به آسمان
میرفتند چهل سال پس چون جنیان در زمین فساد کردند ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سؤال
کرد از خدا که او را با ملائکه باشد و سؤال او را حق تعالی باجابت مقرون گردانید و با ملائکه به آسمان رفت و چون فساد
جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بزمین فرود آیند و جن را از زمین برانند پس روح

چون آدم رسید و معاینه کرد او را که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد
پس عطسه کرد حضرت آدم پس حق تعالی باو وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا باو گفت یرحمک الله
از برای این خلق کردم ترا که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی
و چیزی را شریک من نگردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که یابن رسول الله
مردم روایت میکنند که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده که بدرستیکه خداوند خلق کرد آدم را بر صورت او فرمود
که خدا بکشد ایشانرا اول حدیث را انداخته اند بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله گذشت بدو شخص که
یکدیگر را دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگوید که خدا قبیح کند روی ترا و روی هر که را شبیه بتو باشد
پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای بنده خدا مگو این را که برادرت بدرستیکه حق تعالی آدم را بر
صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز منقولست مؤلف گوید که بنابر
این او در حدیث ضمیر صورت راجع باین شخص میشود که دشنام داده میشد و بعضی گفته اند که راجع بخداست
و مراد از صورت صفت است یعنی آدم را مظهر صفات کمالیه خود گردانیده است یا مراد همان صورت آدم است
و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است
بآدم یعنی صورتی که مناسب و لایق او بود یا آنکه در اول حال او را بصورتی خلق کرد که در آخر عمر او را بآن مشاهده
میکردند نه مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و مؤید بعضی از این وجوه
در حدیث معتبر منقولست که از حضرت باقر علیه السلام پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت حادثه آفریده
شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس آنرا بخود نسبت داد چنانکه کعبه را
بخود نسبت داد و فرمود که بیتی و روح را بخود نسبت داد و فرمود که دمیدم او را از روح خود و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چون خواست که حضرت آدم علیه السلام را بیافریند جبرئیل علیه السلام
را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضه گرفت پس رسید قبضه او از آسمان هفتم تا

اول

اول و از هر آسمانی تربتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین پس امر کرد جبرئیل را
که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود وحی
باو کرد که از تو است رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت
او را بخواهم و گفت با آنچه در دست چپ بود که از تو است جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که
خواری و شقاوت او را پس دو طینت باهم ملحق شده و اینست معنی قول خدا اِنَّ اللّٰهَ فالِقُ الْحَبِّ
وَالنَّوىٰ یعنی بدرستیکه خدا شکافنده حب و نوی است فرمود که حب طینت مؤمنانست که خدا محبت خود را
بر او افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر خیری دور شده اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است که
یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ یعنی بیرون می آورد زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده
را از زنده پس زنده آن مؤمن است که بیرون می آید طینت او از طینت کافر و مرده که از زنده بیرون
می آید آن کافر است که از طینت مؤمن بیرون می آید و بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را
آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم را و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب باهم مخلوط شدند پس از آن
سبب کاو از زمین و صومعی از آنکه او بهم میرسید پس گلی گرفت از روی زمین و بهم مالید و افشاند پس مانند مورچگان
بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت و باصحاب دست چپ گفت بروید بسوی
آتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود که قبضه گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت
و چهل صباح گذاشت پس آب شور بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آنرا بهم مالید
مالیدن سختی پس بیرون رفتند مانند مورچها از ریزه از دست راست و دست چپ پس امر کرد که آتش افروخته شد
و امر کرد که داخل آن آتش شوند پس اصحاب دست راست داخل آتش شدند و بر ایشان سرد و سلامت شد
و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند پس از آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود

چه

که باز خاک شود باذن من پس آدم را از آن خاک آفرید و در حدیث حسن دیگر از آنحضرت منقولست
که چون حق تعالی ذریت آدم علیه السلام را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و
به پیغمبری هر پیغمبری پس اول پیغمبری را که پیمان گرفت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله بود پس خدا وحی فرمود بآدم که
نظر کن چه می بینی پس نظر کرد آدم علیه السلام بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را
آدم گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده پس بچه سبب پیمان از ایشان گرفتی
فرمود که برای اینکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان
بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی ازین ذرات را بزرگتر می بینم از بعضی و بعضی نور بسیار و بعضی نور اندک دارند
و بعضی را اصلا نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه حالات
ایشان آدم گفت پروردگارا رخصت میدهی در سخن گفتن که سخن بگویم فرمود که سخن بگو آدم گفت پروردگارا
اگر جمیع ایشان را خلق میکردی بر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی
هر آینه بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حق تعالی فرمود ای روح
برگزیده من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلف کردی چیزی را که ترا بآن علم نیست و منم خالق علیم بعلم خود
اختلاف قرار داده ام میان خلقت ایشان و بمشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بازگشت همه
بسوی تقدیر و تدبیر منست و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت
کنند و پیروی رسولان من کنند از ایشان و بهشت را آفریده ام برای کسی که مرا عبادت و اطاعت
کند و متابعت رسولان من بکند و پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنم را برای کسی که کافر شود بمن و معصیت
با ایشان و ترا و ذریت ترا خلق کرده ام ترا و فرزندان ترا برای آنکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا
این خلق کرده ام برای اینکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید در زندگی دنیا پیش از
این خلق کردم دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را و چنین اراده کرده ام در تقدیر
و تدبیر خود و بعلم من که نافذ است در همه احوال ایشان کرده است مختلف گردانیدم صورتها و جسمها و رنگها و عمرها و روزیها

اطاعت

و طاعت و معصیت ایشان را پس در میان ایشان قرار داده ام شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند
و خوشرو و بدرو و دانا و نادان و مالدار و درویش و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار
و کسی که در وی مرض و درد و کسی که هیچ درد نداشته باشد تا نظر کند صحیح بسوی بیمار پس مرا حمد کند بر آنکه او را عافیت
داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من تا پس او را ثواب دهم
بعطاهای بزرگ خود و نظر کند مالدار بسوی درویش و مرا حمد کند و شکر کند و نظر کند درویش بمالدار پس مرا بخواند
و از من سؤال نماید و مؤمن بکافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام
ایشان را که امتحان کنم ایشان را در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی که بایشان میبخشم و در بلائی که ایشان را بآن مبتلا
میگردانم و در آنچه بایشان عطا میکنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند پادشاه قادر و مرا است که جاری کنم
آنچه را مقدر کرده ام بهر طور که تدبیر کرده ام و مرا است که تغییر دهم از آنها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم و مقدم
گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود و منم خداوندی که هر چه خواهم میتوانم
کرد و کسی را نیست که از کرده من سؤال کند و من از خلق خود سؤال میکنم از هر چه ایشان میکنند **مؤلف گوید**
که شرح و بیان و تأویل این احادیث مشکل محتاج به بسط کلامیست که مناسب این مقام نیست و در کتاب بحار الانوار
بیان شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین انگشتر حضرت آدم علیه السلام
لا اله الا الله محمد رسول الله بود که با خود از بهشت آورده بود **فصل دوم** در بیان فرود آمدن جناب
مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را بسجده او و امتناع نمودن ابلیس علیه اللعنه است در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در قول حق تعالی وَاِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ یعنی یاد آورید وقتی را که
شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن فرزندان جان را از زمین بیرون
کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان شده بود اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً یعنی منم که بگردانم
در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا میبرم پس بر ایشان شدید شد و دشوار نمود

ادم برا که عبادت نزد تو کنیم [illegible] قَالُوٓا۟ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
ٱلدِّمَآءَ یعنی گفتند ملائکه [illegible] آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد کند در زمین و بریزد خونها
[illegible] وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی و حال
آنکه ما تنزیه میکنیم ترا [illegible] وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی [illegible]
[illegible] قَالَ إِنِّىٓ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا یعنی و تعلیم کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ یعنی [illegible]
[illegible] فَقَالَ أَنۢبِـُٔونِى بِأَسْمَآءِ هَٰٓؤُلَآءِ
إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قَالُوا۟ سُبْحَٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْحَكِيمُ یعنی
گفتند تنزیه میکنیم ترا [illegible]
[illegible]
[illegible] فَقَالَ يَٰٓـَٔادَمُ أَنۢبِئْهُم بِأَسْمَآئِهِمْ یعنی
[illegible] فَلَمَّآ أَنۢبَأَهُم بِأَسْمَآئِهِمْ یعنی چون خبر داد [illegible]
[illegible]
[illegible] قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّىٓ أَعْلَمُ غَيْبَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ یعنی [illegible] گفتم

نبا

[illegible] وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ یعنی و میدانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مؤلف گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بانکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود و نه این بود که ایشان نداشتند یا اقرار نداشته باشند بلکه
حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت و در علم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام
پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سؤال با آنکه چون متضمن ترک اولی بود و در مقام
اعتذار در آمدند و ایضاً خلافست میان مفسران خاصه و عامه که آیا اسما که تعلیم آدم نمود چیست بعضی گفته‌اند که
مراد اینست که نامهای جمیع چیزها که محتاج فرزندان او است بجمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او
آموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند و متروک شد از ایشان لغات دیگر را فراموش
کردند و مؤید این معنی روایات بسیار وارد شده است و بعضی گفته‌اند که مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست و کیفیت
صنعتها و استخراج میاه و تغییر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارات دین
و دنیا بوده باشد و بعضی گفته‌اند که اسما از هر دو است و احتمال اقرب جمع میان اخبار منقوله بوده که در شأن ایشان شیء
ذکر اشرف افراد و آنها شده باشد و تعلیم همه بحضرت آدم از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد
و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر میشد فضیلت آدم علیه السلام بنا بر این احتمالات که مذکور شد با آنکه حق تعالی تعلیم
آدم نمود و تعلیم آنها نمود جواب میگوییم که حکمت که تعلیم آدم در حضور ملائکه شده باشد نمی‌دانیم که ملائکه قابل فهمیدن
آن نحو از تعلیم نبوده باشند و مراد و ملائکه این باشد که ما نمیدانیم که چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمائی یا آنکه مراد از تعلیم
آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل آن نحو از استنباط نبودند و در این
باب وجوه بسیار است که این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد و تفسیری که امام علیه السلام فرموده اند محتاج باین تکلفات
نیست و مؤید این حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت آدم علیه السلام
نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا بنامهای این
جماعت اگر راست میگویید که شما احق بخلافت در زمین اید بسبب تسبیح و تقدیس شما از آدم گفتند سُبحانَكَ لا عِلمَ لَنا
اِلّا ما عَلَّمتَنا اِنَّكَ اَنتَ الحَكيمُ پس حق تعالی فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای این جماعت پس چون خبر داد ایشان را

العلیم

باسمای

باسمای آنها اطلاع یافتند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوارترند بانکه خلیفه‌های
خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان کرد ایشان ارواح مقدسه را از دیده‌های
ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت بایشان که نگفتم شما را که من میدانم غیب آسمانها و
زمینها را و میدانم آنچه را اظهار میکنید و آنچه را پنهان میکنید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون حق تعالی بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار میدهم ملائکه بنزد او آمدند و گفتند پروردگارا اگر ناچار در زمین
خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده که کسی که عمل کند در میان خلق تو باطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان که
میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان پس پناه بعرش بردند و بر دور
عرش طواف میکردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که
دور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها
داخل آن خانه نمیشوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در صور میدمند پس شیطان میمیرد و میان دو دمیدن اول
و دمیدن دوم و در روایت معتبر دیگر منقولست که از آن حضرت سؤال نمودند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود
که حق تعالی چون خواست که آدم را خلق کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که
آیا کسی را خلیفه میگردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پنهان نشده بود
میگردید بهم رسید و دانستند که حق تعالی در خشم آمده است از گفتار ایشان پس گفتند بملائکه که چه چاره بکنیم و چگونه
توبه بکنیم گفتند ما توبه ازبرای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه بعرش ببرید پس پناه بعرش آوردند تا حق تعالی توبه ایشان را پذیرفت و
حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست که بایستی روش عبادت کنند و در این جا خانه کعبه را در
زمین خلق کرد و بر بندگان لازم گردانید که دور آن طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد
هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر برنگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که چون ملائکه بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت آدم را و دانستند که بد کرده‌اند پس پشیمان شدند و پناه

بعرش بردند و استغفار کردند پس حق تعالی خواست که بشر این عبادت او بندگی کنند پس خلق کرد در آسمان چهارم
خانه در برابر عرش که آنرا ضراح نامیدند و در آسمان اول خانه در برابر ضراح که آنرا بیت المعمور نامیدند پس خانه
کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد آدم علیه السلام را که طواف کند در خانه کعبه پس توبه او را قبول
کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که از پدرم علیه السلام پرسیدم که چرا بسبب طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود که زیرا که چون
حق تعالی بملایکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا و گفتند آیا میگردانی در زمین کسی را که
افساد کند و خونها بریزد و حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملایکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب گردانید
پس ایشان نور محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و
توبه ایشان را قبول کرد و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است پس آنرا مرجع و مأمن
اهل آسمان گردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محل ثواب و محل امن اهل زمین گردانید
پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملایکه یک شوط بر بنی آدم
واجب شد مترجم گوید که مراد از نور خدا یا انوار معرفت او است یعنی ممنوع شدند از این معارف که
بیشتر بر ایشان فایض میشد یا مراد انوار عظمت و جلال او است که در عرش و حجب ظاهر ساخته است و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ملایکه نه دانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون
خواهند ریخت مگر بآنچه دیده بودند جنی را که پیشتر فساد کرده بودند در زمین و خونها ریخته و بسند معتبر منقولست که
کسی از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه چیز تعلیم آدم نمود
فرمود که زمینها و کوهها و دریاها و وادیها بلکه اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آنحضرت افتاده بود و فرمود
که این بساط از آنها بود که تعلیم او نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و گیاهها و درختان
و کوهها و بسند حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمودند از تفسیر قول خدا که وَنَفَخْتُ فِيهِ

من

مِن رُّوحِي فرمود که روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برگزیده بود و آفریده بود آنرا پس اضافه نمود
بسوی خود و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم علیه السلام از آن روح دمیدند و در
حدیث معتبر دیگر پرسیدند که آن دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرک مانند باد است و برای این آنرا روح
میگویند که نامش از ریح مشتق است و روح جانس ریح است و از برای این آنرا بخود نسبت داد زیرا که آنرا
برگزید بر سایر ارواح چنانچه برگزید خانه از خانها را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را فرمود که
خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و پرورده شده و تربیت کرده شده و تدبیر کرده شده اند
و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مراد از روح در این آیه قدرت است و بسند
معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق تعالی
خلق آفرید و روحی آفرید پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید و اینها هیچ از قدرت خدا کم نکند
زیرا که اینها همه از قدرت او است و بعد از آنکه حق تعالی در یکجای از قرآن مجید فرموده است که بیاد آور وقتی
را که گفتیم بملایکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد و تکبر نمود و بود از کافران و در
جای دیگر فرموده است که بتحقیق که شما را یعنی پدر شما را خلق کردیم و صورت او را درست پس گفتیم بملایکه
که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان نبود از سجده کنندگان حق تعالی فرمود که چه مانع شد ترا از
سجده کردن چون ترا امر کردم گفت من بهترم از او خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک خدا
فرمود که پائین رو از آسمان یا از بهشت پس ترا نمیرسد که تکبر نمائی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستیکه تو
از خوارانی و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوند مردم فرمود که بدرستیکه تو
از مهلت یافتگانی گفت چون مرا از گمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی در کمین خواهم نشست از برای
فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس خواهم آمد بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی
ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیابی اکثر ایشان را از شکرگذاران

نعمتهای تو شد فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که پیروی تو کند پر
کنم جهنم را از تو و ایشان جمیعا و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده از گل متغیر شده
و جان را خلق کردیم پیشتر از آتش سوزنده و یاد آور آن وقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من آفریننده ام بشری
از گل خشک از گل متغیر شده پس چون او را درست نمایم و بدمم در او از روح خود پس در افتید برای او سجده
کنندگان پس سجده کردند ملائکه همه جمیعا مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای
ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل خشکیده
فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستی که تویی رانده و سنگسار ملائکه و لعنت عالمیان و بر تو است
لعنت تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز معلوم وقت
گفت پروردگارا بآنچه گمراه کردی تو مرا هر آینه زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین و البته گمراه
کنم ایشان را همه مگر بندگان تو از ایشان که خالص کرده شده اند فرمود که این راهی است راست بسوی من
با منست آنرا ابراهیم خاص گردانم بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت
تو کنند از گمراهان و در جای دیگر فرموده است که یاد آور آن وقت را که گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس
سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریده از گل گفت خبر ده مرا این آنکس است که گرامی داشتی و زیادتی
دادی بر من اگر تاخیر کنی اجل مرا تا روز قیامت البته هلاک گردانم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو
پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای شما است جزای وافر و کامل شده پس بر هر که خواهی
که حرکت ده از آواز خود هر که را توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را
و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب
بدرستی که بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی و بس است پروردگار تو وکیل و نگاه دارنده از گمراه کننده و
در جای دیگر فرموده است که گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس بود او از جن پس فاسق شد و

باره

بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام
بشری از خاک پس چون او را درست کنم و از روح خود در او بدمم پس همه بیفتید از برای سجده کنندگان پس سجده
کردند کل ملائکه همگی مگر ابلیس تکبر کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از آنکه
سجده کنی برای آنکسی که او را خلق کرده ام بدو دست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی یا هستی از بلند مرتبه
بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از او خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود
که پس بیرون رو از بهشت که تویی رجیم و رانده و سنگسار شده و بدرستی که بر تو است لعنت من تا روز
جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که تو از مهلت
دادگانی تا روز وقت معلوم پس گفت بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان را همه مگر بندگان تو از ایشان
که خالص گردانیده شده و پاک شده فرمود که پس منم پروردگار حق و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی
تو کند از ایشان همه اینست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنابر اقرب احتمالات و اکنون ایراد مینمایم احادیثی را که
تفاسیر اهل بیت علیهم السلام در هر آیه ظاهر کرده و در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه مذکور است که
منافقان امت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که آیا علی افضل است یا ملائکه مقربان فرمود که شرف ملائکه از
ملائکه که محبت ایشان محمد و علی صلوات الله علیهما است و قبول کردند ولایت ایشان را [illegible]
که هیچکس از محبان علی علیه السلام نیست که دل خود را از قاذورات غش و دغل و کینه و لوث گناهان پاک کرده باشد
مگر او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را بسجده کردن از برای آدم مگر آنکه در نفسهای خود قرار
داده بودند که خلق بعد از ایشان [illegible] آدم [illegible] که ملائکه را از زمین بیرون کنند [illegible] ملائکه در دنیا
افضل از ایشان بهتر خواهند بود [illegible] پس خدا خواست که بایشان بشناساند که
خطا کرده اند در گمان و اعتقاد خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو جمیع اسماء را پس عرض کرد ایشان را بر ملائکه
پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بآنها و شناسانید بایشان فضیلت

آدم را و همه ملائکه را بسجود آدم آورد و از پشت آدم علیه السلام ذریت او را که از جمله آنها بودند پیغمبران و رسولان
و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود و بعد از او بهترین آل محمد بودند پس نیکان از اصحاب و امت آنحضرت شیعیان شد
بایشان گرداند ایشان افضلند از ملائکه بسبب آنچه بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود
گذارند مشقت متوجه شدن اعوان شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن آزار و شکنجه عیال
و سعی نمودن در طلب حلال و مشقت و شدت قحطها و ترسها از دشمنان از دزدان و راهزنان و پادشاهان
قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و دشتها از برای تحصیل قوت و عیال خود
از پاکیزه و حلال حق تعالی شناسانید بایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلاها میشوند و مقدم میباشند از اینها و کارزار میکنند
با شیاطین و میگریزانند ایشان را از دین و مجاهده مینمایند با نفسهای خود و منع کردن آنها از خواهشهای خود و غالب
میشوند بر ایشان آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت
و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و متحمل شدن بلا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسه‌ها که در خاطر ایشان میکنند و
خیانت به کردن ایشان میافکنند و مکرها که از برای ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان دین خدا و شنیدن
سازها و سب دوستان خدا و دشمنی آن شقیها که بایشان میرسد در سفرها از قطع طریق و دزدیهای ایشان و
گر کیش از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرور میشود از مخالفان دین و طلب نمایند پس حق تعالی فرمود
که ای ملائکه من شما از اینها همه برکنار بودید نه شهوت جماع شما را از جا بدر میآورد و نه خواهش خوردن شما را بر آن
امری میدارد و نه ترس از دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میگردد
بگمراه کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود از شیاطین محفوظ کرده‌ام ای ملائکه من کسی که اهل ... گرداند از زنان
و دین خود را سالم دارد و از این آفتها و شکنجه‌ها و بلاها پس در راه محبت من متحمل آنها شده است چنانچه شما متحمل
آنها نشده اید و کسب کرده است از ثوابها بسوی آنچه شما کسب نکرده اید پس چون حق تعالی شناسانید بملائکه فضیلت
نیکان امت محمد صلی الله علیه و آله و شیعه امیرالمؤمنین و خلیفه‌های او صلوات الله علیهم را و متحمل شدن ایشان در راه

محبت

محبت پروردگار خود آنچه ملائکه متحمل نمیشوند ایشان را از دو نیکوکاران و پرهیزکاران از ذریت آدم علیه السلام را
بفضیلت بر ملائکه پس باین سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترند
خلق تا آنکه سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدا سجده میکردند و امر خود را
که بابت او را آورده و سجده برای تعظیم و تجلیل او و ذریت او اطاعت خدا و امر سجده بر ای اعدای غیر از خدا
که آن خضوع که نزد خدا میکنند نزد غیر او بکنند و او را تعظیم کنند سجده کردن مانند تعظیمی که خدا را میکنند و اگر کسی را
امر میکردم که از برای غیر خدا سجده کند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان را از امتان
ما را سجده کنند برای ملائکه که در تحصیل علوم دین رسول خدا صلی الله علیه و آله سعی کرده اند و خالص گردانیده اند
محبت بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین علیه السلام است و متحمل مکاره و بلاها میشوند
و تضرع کردن با اظهار حقوق خدا و انکار نکنند آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود و باز در تفسیر مذکور مسطور است
که امام علیه السلام فرمود که چون امتحان کرده باشند امام حسین صلوات الله علیه و آنها که با آنحضرت بودند با آن لشکر
شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را خود بر داشتند در آنوقت وعده جنگ خود کرد آن اصحاب کرام
از بیعت خود بیرون تا شوید گویان و قبیله‌ها و دوستان خود و با اهل بیت خود و وعده کرد که حلال کردم بر شما مخالفت
خود را اگر شما طاقت مقاومت این جماعت ندارید زیرا که آنها اضعاف شمایند و قدرت و تهیه ایشان زیاده
از شما است و مقصود ایشان من و اهل بیت من است کاری بشما ندارند مرا با ایشان و اگذارید که حق تعالی یاری خواهد کرد
و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت بنحو عادت خدا و اکرم شکستگان اطفال ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکر
آنحضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آنحضرت اباکردند و گفتند از تو جدا نمیشویم هر را به بندگان آورده
آنچه ترا باندوه آورده و با میرسد آنچه تو میرسد و اقرب اعمال ما بجناب مقدس الهی آنست که در خدمت تو
باشیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان خود را گذاشته اید بر آنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید که
حق تعالی عطا میکند منازل شریفه را به بندگان مگر بتحمل مکروهات و هر چند حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها که گذشته اند

از ارادهٔ ما که رسیدن آن خواهشها هم بر شیعیان چند که سهل شده است بر ما با وجود آنها تحمل شدن مکروهات و بلیها شمار ایشان نیز بهره
از گرانیها بعضا است و جدا نمید او دنیا شیرین و تلخ باشند امری چند است که کسی در خواب بیند و بیدار شود در آخرت
مطلب رسیده کسی است که در آخرت بمطلب رسد و بدبخت کسی است که در آخرت تشنه و محروم گردد و نخواهید فرح
و هم شمار را تنها و امر شما را که دوستان و شیعیان و دوستان ما و متعصب کنندگان ما از برای ما ما آسمان شود بر شما تحمل شدن را
ارماده
اگر نه بخود قرار داده اید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بدرستی که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و او را
درست ساخت و نام همه چیز را باو آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملائکه گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
را با خمسه در پشت آدم و انوار ایشان را روشنی میداد و در جمیع آفاق آسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش پس
امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است بانکه گردانیده است او را
ظرف این اشباح که انوار ایشان جمیع آفاق را فرو گرفته است پس همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از آنکه تواضع
کند از برای جلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه
پس تکبر و ترفع نمود و گردید بسبب ابا و تکبرش از کافران و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود که پدرم
مرا خبر داد از پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای بندگان خدا بدرستی که حضرت آدم چون دید که نوری
عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را
دید و اشباح را ندید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورهای شبحی چند است که نقل کردم ایشان را
از بهترین جاهای عرشم به پشت تو و بهمین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی
آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میگردانیدی پس حق تعالی فرمود که نظر کن بجانب بالای عرش پس چون نظر کرد
آدم نور شبحهای ما را از پشت آدم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی
آدمی در آینه صاف منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود
که ای آدم اینها شبحهای بهترین مخلوقات و آفریدهای منند این محمد است و منم محمود در همه کارها که نام او را از نام خود مشتق کردم و این

او نبی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و از نوع جدا آورنده آسمانها و زمین فاطم و جدا کننده دشمنان
خود از رحمت من در روز قیامت و فاطم و قطع کننده دوستان خود از هر چه موجب عیب و بدی ایشان است
پس از برای او نامی از نام خود مشتق کردم و این حسن است و منم محسن جمیل از برای ایشان نامها
نامها از نام خود مشتق کردم اینها برگزیدگان خلایق منند و گرامی ترین بندگان منند بایشان قبول طاعت
میکنم و بایشان عطا میکنم و بایشان عقاب میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان متوسل شو بسوی من ای آدم
و هرگاه داهیه عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسمی حقی که ناامید
نکنم امیدواری را بایشان ناامید نکردم و رد نکنم سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند پس باین جهت چون خطا از و
صادر شد خدا را بتوسل ایشان خواند تا توبه او مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست
که مردی از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و سوال کرد از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینکه حضرت آدم حق تعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا نیست
محمد صلی الله علیه و آله مثل آن کرده است حضرت فرمود که چنین بوده و لیکن سجده ایشان سجده طاعت نبود که پرستیده
باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعتراف بود برای آدم بفضیلت و رحمتی بود از برای او و محمد صلی الله علیه و آله
داده است آنچه افضل است از این بدرستی که حق تعالی صلوات فرستاده بر او و در جبروت خود و ملائکه همگی بر او
صلوات فرستادند و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا
کرده است و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه
مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من یا علی و امامان از
ذریت ترا پس فرمود که بدرستی که حق تعالی خلق کرد آدم را پس ما را امانت سپرد در پشت او و امر کرد ملائکه را که
سجده کنند از برای او و از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود و برای

آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب آدم بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده کردند آدم علیه السلام را **مترجم گوید** که اجماع جمیع مسلمانانست که سجده ملائکه علیهم السلام حضرت آدم علیه السلام را سجده عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست اول آنکه این سجده برای خدا بوده و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده میکنند و حدیث اول دلالت بر این کرد دوم آنکه مراد از سجده انقیاد و خضوع و اطاعتست و سجده و این معنی بحسب لغت محتمل است اما ظواهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهد سیوم آنکه سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم علیه السلام و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون بامر او واقع شده و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر خدا فسق است بلکه محتمل است که سجده تحیت در امم سابقه مجوز بوده باشد و در این امت حرام شده باشد و اخبار بسیار بر نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجده آدم علیه السلام فرمود که هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده ایشان از برای خدا بود چون بامر او بود پس سؤال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار بیگانگی او بکند و حق تعالی میدانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجده آدم پس امتناع از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد و فرستاد او را بسوی زمین و رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش بآن واسطه و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و با آن تا قیامتی اقرار بپروردگاری خدا داشت و بسند معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت پرسید که سجده کردند ملائکه برای آدم و پیشانی

خود را بر زمین گذاشتند فرمود که بلی گرامی بود از جانب خدا آدم علیه السلام را و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که سجده ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمان بردار خدا بود و محبت بود از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر مرا معاف داری از سجده آدم ترا عبادتی بکنم که هیچکس مثل آن ترا عبادت نکرده باشد حق تعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت کرده شوم از آن جهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را و ابلیس ظاهر کرد و ظاهر کردن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کردن از سجده کردن حق تعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع شد ترا از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک حضرت فرمود که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا معاف دار از سجده آدم و من ترا عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل ترا چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حق تعالی فرمود که بیرون رو از بهشت که تو رجیمی و بر تو است لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میکردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب عمل من باطل شد فرمود که نه ولیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم تو پس اول چیزی که سؤال کرد این بود که زنده باشد تا روز جزا پس حق تعالی فرمود که عطا کردم گفت مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت پنهان کن که جاری شوم در رگ و ریشه فرزندان آدم مانند خون فرمود کردم گفت یک فرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از برای من بهم رسد و من ایشانرا ببینم و ایشان مرا نبینند و بهر صورت که خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود کردم آدم چون این را دید گفت پروردگارا زیاده عطا کن پس فرمود که سینه های ایشان را وطن تو و منزل تو و ذریت تو گردانیدم گفت پروردگارا بس است مرا اینوقت

شیطان گفت که بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب
راست و از جانب چپ ایشان در آیم و نیابی اکثر ایشانرا شکر کنندگان و بروایت دیگر فرمود که از پیش رو
آنست که شک می اندازد در امر آخرت و میگوید بایشان که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست
که از قبل دنیا می آید و امر میکند ایشانرا بجمع کردن اموال و منع میکند از انکه صله رحم کنند یا حق خدا را ادا کنند و
نفقه بفرزندان خود بدهند و میترساند ایشانرا از پریشانی و از دست راست آنست که از راه دین می آید که
اگر بر دین باطل باشند آنرا برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشانرا از آن بیرون میکند و از
دست چپ آنست که از جهت لذتها و شهوتها در می آید و بسند حسن از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی شیطان را
مهلت داد حضرت آدم علیه السلام گفت پروردگارا شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی و او را
مانند خون در رگهای ایشان جاری گردانیدی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان من فرمود که از برای تو و
فرزندانت گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه ایشانرا
قبول میکنم تا جان بحلقوم ایشان برسد گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که می آمرزم گناهان ایشانرا و پروا
نمیکنم گفت بس است مرا راوی گفت فدای تو شوم ابلیس بچه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را باو عطا کرد فرمود
بدو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال و بروایت حسن دیگر
فرمود که حضرت آدم علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا مسلط کردی بر من شیطانرا و جاری گردانیدی او را
در من مانند جاری شدن خون پس از برای من چیزی قرار ده فرمود که ای آدم از برای تو این را قرار داده ام که
هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند و اگر بکند یک گناه بنویسند و هر که قصد حسنه بکند و اگر نکند یک حسنه
از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که از برای تو
قرار دادم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه را
برای ایشان گذاشته ام تا جان بحلق ایشان برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافست میان علمای عامه و خاصه

که آیا ابلیس از ملائکه بوده یا نه و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبوده بلکه از
جن بوده و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند که از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبوده
بلکه چون ملازم بوده با ملائکه و خطاب را با ایشان بوده خطابی که متوجه ملائکه میشده او نیز میشنیده چنانچه در حدیث صحیح منقولست
که جمیل از حضرت صادق علیه السلام پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند که او از ایشانست
و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده آدم از او صادر شد آنچه صادر شد و بسند دیگر
منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه
گمان میکردند که از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور آسمان با او نبود و او را
کرامتی نبود و جمیل گفت که رفتم نزد طیار و آنچه شنیده بودم باو نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد
و حال آنکه خدا ملائکه را گفت که سجده کنید آدم را و اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا نکرده باشد پس طیار بخدمت آنحضرت
آمد و پرسید که حق تعالی هر جا که میفرماید ای گروه مؤمنان آیا شامل منافقان هم میشود فرمود که بلی و داخلند منافقان و گمراهان
و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پرسید از تفسیر قول خدا که بابلیس فرمود أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا
از عالین بودی گفت کیستند آنها که بلندترند از ملائکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین
ما در سراپرده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را علیه السلام
خلق کند بدو هزار سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس ملائکه همگی
سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که تکبر کردی یا از بلند مرتبگان بودی یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سراپرده
عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده
شد از آسمان حق تعالی فرمود که ای آدم برو بنزد آن گروه ملائکه و بگو السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس آدم علیه السلام
رفت و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس چون برگشت نزد پروردگار خود

نخواهد بود

فرمود که این حجت تست و حجت ذریت تو بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و قیاس کرد و تکبر نمود بر آدم گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را
از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم علیه السلام از آن مخلوق شده بود با آتش آن نور و ضو
و روشنیش بیش از آتش بود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کس که قیاس کرد شیطان بود در
وقتی که گفت خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را
بنوریت آتش و هر آینه میدانست فضیلت میان دو نور و صفای نور آدم را نسبت بنور آتش مترجم گوید که ابلیس
پر تلبیس در این قیاس انواع خطاها کرد اول آنکه منشا تفضیل اشرافت اصل قرار داد و این معلوم نیست دوم آنکه
اصل خود را بیجا اشرافت قرار داد و حال آنکه مدار تفضیل و کمالات بر روح است و روح مقدس آدم علیه السلام
بانوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزی را میگویند که منشا ظهور اشیا باشد لهذا
شبیه بمقدس سبحانی را که مبدا وجود و ظهور جمیع اشیا است او را نور الله الانوار میگویند و علم چون باعث ظهور
اشیا بر نفس میگردد آنرا نور میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میگردد لهذا بانها
منکشف است و مبدا اثرها میگردند آنها را انوار میگویند و نور آتش نوریست از همه انوار پست تر زیرا که نفعش
و انتفاع بان موقوفست بر مرئی بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و آن اجزائی که با آنها منضمست می‌باید نبود
تا نور بخشد و بزودی منطفی و خاموش میشود و از آن بغیر از خاکستری نمیماند پس در این ادله و آیه شریفه اشاره
باین جهت امتیاز نور آدم بر نار شده است سیوم آنکه آتش را اشرف از خاک دانسته و آن نیز عین خطا بود
زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدا فیاض فایض میگردد و هر چند شکستگی و عجز در استعداد و قابلیت بیشتر است قابلیت
افاضه خیرات بیشتر است و چون آتش باندک نوری که باو عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و کدورت آغاز
کرد او را بزودی بر خاکستر مذلت نشانیدند و دیو سرکشی را که بان فخر کرد مطرود ازل و ابد گردانیدند و خاک چون
در مقام شکستگی و خاکساری در آمد و پامال هر نیک و بد گردید حق تعالی او را انواع رشحات صوری و معنوی گردانیده

گل و ما را و کیانی را از آن روشنائیده و بهره از وهم و کیانی که در آن لذت و نقص بود از آن بود و آورده
پس از ماده خلقت ایشان که اشرف مکونات است گردانید و او را باصل نور روانی و روح آسمانی و قلب روحانی
مزین گردانید و قابلیت ترقیات نامتناهی در او مکنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف
گردانید و خاک زمین را از عرش برین بالا برد و محرم اسرار اله و جلیس محفل ملایک الله گردانید و سلطنت مالک وجود
باو مفوض ساخت و کلید خزاین علوم سموات و ارضین را در کف او نهاد پس آتش را ابر گشت خاک برتر شد و
بفوقیت ملایک را مسجود و رهبر شد و در این مقام سخن بسیار است و بدین تنگ بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث
مینمائیم و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که اول معصیتی که خدا را بر روی آن عبادت کرده
نشد کفر بود که ابلیس اشرف باشد چون خدا امر کرد ملایکه را که آدم را سجده کنند و در این سجده کردند و
حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اول کفری که ظاهر گردید وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد و
شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد و اول حسدی که در زمین بروز کرد حسد قابیل بود بر هابیل و اول
حرصی که بکار برده شد حرص آدم بود که باو نهی کردند از شجره منهیه تناول کرد و پس حرص او را از بهشت
بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شیطان از خدا سوال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت
قبول نکرد و او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ذبح خواهد
کرد در رجعت بر روی سنگی که در بیت المقدس است و بسند معتبر دیگر منقولست که آنحضرت فرمود با سحق بن جریر
که چه میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از خاک گفت فدای تو شوم چنین گفته
و خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک خدا میفرماید
که الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا خداوندی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتش پس ناگاه از آن آتش را افروزید خدا او را از آن
آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاک است و در روایت معتبر دیگر فرمود که هیچ خلق نیست مگر آنکه
از خاک مخلوق شده است ولیکن جزو آتش در شیطان غالب بود و سید بن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است در صحف

ادریس علیه السلام که چون شیطان گفت پروردگارا مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه ولیکن ترا مهلت
میدهم تا روز وقت معلوم چون برسد آن روز بیست که قضا حتمی کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر
و شرک و معاصی و اتقی برگزینم برای آن روز بندگان چند از خود که امتحان کرده ام دلهای ایشان را برای ایمان و پر کرده ام
از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آنچه نزد
که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان اولیا و دوستان منند براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام بر
گزیده و امین و پسندیده و ایشان را از برای او دوستان و یاوران گردانیده ام ایشان امتی اند که اختیار
کرده ام ایشان را از برای پیغمبر برگزیده و امین پسندیده و آن وقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع
میشود و در آن وقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و همه جنود ترا پس برو که ترا مهلت دادم
تا روز وقت معلوم پس حق تعالی با آدم گفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند که اینها از آنها اند
که ترا سجده کردند پس بگو با ایشان السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس با راستی نزد ایشان آمد و بر ایشان سلام
کرد پس ملائکه گفتند وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا آدَمُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس حق تعالی فرمود که این تحیت تست ای آدم و تحیت
فرزندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت
و از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای خود پس نظر کرد آدم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید
آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تواند پرسید که چند نفرند فرمود که صد و بیست
و چهار هزار پیغمبرند و سیصد و سیزده نفر از ایشان رسولند پرسید که چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی میکند فرمود
که زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و
نجیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیده من و خالص من و دوست من و یار من و گرامی ترین خلق من بر من
و محبوبترین ایشان نزد من و مقدمتر و نزدیکتر ایشان نزد من و شناساتر ایشان به من و از همه پیغمبران
فزونتر در حلم و علم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام

از برای

از برای او که مقدر کرده ام چنان حاملان عرش شوند و هر که با پیغمبران از ایشان است در آسمانها و زمین که ایمان
باو بیاورند و اقرار به پیغمبری او کنند پس ایمان بیاور باو ای آدم تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار
تو نزد من بیشتر شود آدم گفت که ایمان آوردم بخدا و برسول او محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی فرمود که
واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت را ای آدم تو اول پیغمبران و رسولانی
و پسر تو محمد خاتم و آخر انبیا و رسل است و اول کسی است که زمین شکافته میشود از او و مبعوث میگردد در
قیامت و اول کسی که او را جامه می پوشانند و سوار میکنند و می آورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت
کننده است و اول کسی که شفاعتش را قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبند و اول کسی که در بهشت
را برای او میگشایند و اول کسی که داخل بهشت میشود و ترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت که
حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است او را بر من و فضیلت
سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را **فصل سیوم** در بیان ترک اولی که از
حضرت آدم و حوا علیهما السلام صادر شد و بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بزمین در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد با ابا کردن او و اکرام داشت ملائکه
را بسجده کردن ایشان آدم علیه السلام را و اطاعت کردن ایشان خدا را امر کرد که آدم و حوا را به بهشت
برند و فرمود که يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت وَكُلَا
مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید یعنی وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ
و نزدیک مشوید این درخت را که درخت علم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بود که حق تعالی ایشان را بآن علم اختیار
کرده و مخصوص گردانیده بود و در میان سایر خلق خود پس منع فرمود ایشان را از آنکه نزدیک آن درخت
شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی بامر خدا نمیخورد از آن درخت مگر ایشان و از آن درخت بعد از آن تناول
کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آنکه طعام خود را بمسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود

روزه بروز زبره و وقتی تا سوره هل اتی را در شأن ایشان فرستاد و مایده بهشت از برای ایشان
نازل ساخت و چون از آن تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمیکردند و آن درخت
بود که ممتاز بود از میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوعی از آنها یک نوع از میوه ماکول
داشت و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه ها و طعامها در آن بود
لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند که گندم بود و بعضی گفته اند که انگور بود
و بعضی گفته اند که عناب بود و حق تعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل
محمد را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشانرا مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق و این درختیست
که هر که از این درخت بخورد باذن خدا الهام کرده میشود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد و
هر که بی رخصت خدا بخورد از مراد خود نا امید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است فَتَکُونا مِنَ الظّالِمِینَ
پس خواهید بود از ستمکاران بنافرمانی شما و طلب کردن شما درجه را که اختیار کرده است خدا بآن درجه
غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها پس لغزانید شیطان ایشانرا
از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود و بآنکه ابتدا کرد بآدم و گفت ما نَهیٰکُما رَبُّکُما عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ اِلّا
اَنْ تَکُونا مَلَکَیْنِ نهی نکرده است شما را ازین درخت مگر آنکه بوده باشید و ملک فرموده که بعض از تناول نمایید
ازان درخت خواهید دانست غیب را و قادر میشوید بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است
بقدرت اَوْ تَکُونا مِنَ الْخالِدِینَ یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند وَقاسَمَهُما اِنّی
لَکُما لَمِنَ النّاصِحِینَ و قسم خورد از برای ایشان که بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم و شیطان
در آن وقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار با او سخن
میگوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن پس آدم علیه السلام رد کرد بر مار که ای مار این
از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن و حال آنکه او را

نسبت

نسبت میدهی بخیانت و بآنچه آن خیر ما است برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه کس مهربانتر است
و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا پس
چون از فریب دادن آدم ناامید شد بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا علیها خطاب کرد و خود را
گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و گفت ای حوا آن درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما
بعد از آنکه حرام کرده بود و حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را
و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملایکه که موکلند بآن درخت و حربه ها در دست دارند که سایر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر
شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده است بر شما و بدانکه اگر تو پیش از آدم تناول
نمائی تو برو مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت که من این را بزودی تجربه
میکنم پس قصد شجره کرد و چون ملایکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره بحربه های خود حق تعالی وحی نمود بایشان
که شما بحربه کسی را دفع مینمایید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید و اما کسی که من او را قدرت بر فعل و ترک
و تمیز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید بعقلی که آن را بر او حجت کرده ام
پس اگر اطاعت نماید مرا مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزای من
میگردد پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بحربه های خود
پس حوا گمان کرد که حق تعالی نهی کرد ملایکه را از منع او از برای آنکه حلال کرده است درخت را برای ایشان
بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت آن مار راست میگفت بگمان آنکه آن سخن که شنیده بود از مار بود پس از آن
درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا ندانستی که آن درختی که بر ما حرام شده بود
مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملایکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم پس آنگاه
بسبب فریب خوردن آدم غلط کرد و از آن درخت تناول کرد و پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است
که فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها فَاَخْرَجَهُما مِمّا کانا فِیهِ یعنی پس لغزش فرمود ایشانرا شیطان از بهشت بوسوسه و فریب

شود پس بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وگفتیم ای
آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان پایین روید از بهشت بسوی زمین بعضی شما دشمنید بعضی را آدم و حوا و
فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بعکس وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ یعنی شما را در زمینها
منزل و محل استقرار هست برای تعیش وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ و منفعتی و بهره وری هست شما را تا وقت مردن
فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چند را که بگوید آنها را پس گفت آنها را
فَتَابَ عَلَيْهِ پس بسبب آن کلمها توبه او را قبول کرد إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ رحم کننده توبه کنندگان را قُلْنَا
اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا گفتیم پایین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر کرد خدا که پایین روند و در اینجا امر
کرد که باهم بروند و امری از ایشان بعضی از دیگری نبود و فرود آمدن ایشان فرود آمدن آدم و حوا
و مار بود از بهشت بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که
داخل شدن بهشت بر او حرام بود فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما بعد از شما از
جانب من هدایتی ای آدم و ای ابلیس فَمَن تَبِعَ هُدَايَ پس هر که پیروی کند هدایت مرا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
بیمی بر ایشان نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان مترسند وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و نه ایشان اندوهناک میباشند
در وقتی که مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون واقع شد
از حضرت آدم عذرخواهی کرد و بسوی پروردگار خود و گفت پروردگارا توبه من و عذرخواهی مرا قبول کن و برگردان
مرا بآن مرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا و تحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا
و جمیع بدن من حق تعالی فرمود که ای آدم آیا در خاطر نداری که ترا امر کردم که مرا بخوانی بمحمد و آل طیبین او نزد شدتها
و بلاها و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد آدم گفت بلی پروردگارا حق تعالی فرمود که پس بایشان بزرگواران
خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از آنچه از من طلب کنی
و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده آدم گفت ای پروردگار من و ای آقای من مثل ایشان نزد تو بآن مرتبه

رسیده است

رسیده است که توسل نمودن بایشان بسوی تو توبه مرا [قبول] کنی و گناه مرا بیامرزی و منم آنکه ملائکه را بسجده
من امر کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملائکه گرامی را بخدمت من امر کردی حق تعالی فرمود که
ای آدم من ملائکه را امر کردم بسجده کردن از برای تو بتعظیم که برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی و اگر پیش
از گناه خود از من سؤال میکردی که ترا از گناه خود نگاه دارم و ترا آگاه کردم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا
از او احتراز نمائی هر آینه ترا عطا میکردم ولیکن در علم من گذشته بود و واقع شد الحال مرا بخوان تا توسل بایشان
تا دعای ترا مستجاب گردانم پس در آنوقت حضرت آدم گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او بجاه محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از آل ایشان که تفضل کنی بقبول کردن توبه من و آمرزیدن گناه من
و برگردانیدن مرا بآن مرتبه که از کرامت تو داشتم حق تعالی فرمود که توبه ترا قبول کردم و برضا و خشنودی
رو بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم بآن مرتبه که از کرامتهای من داشتی و
وافر گردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود پس خدا
خطاب نمود بآنها که ایشان را بزمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس و حیه باشند وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ شما راست
در زمین محل استقرار و اقامت که در آن تعیش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت پس خوشا حال
کسانی که زندگانی را صرف تحصیل دار بقا نمایند وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ یعنی شما را منفعتی در زمین هست تا وقت مردن
شما زیرا که خدا از زمین بیرون می آورد زراعتها و میوهها برای شما و انبار و نعمت میدارد و در زمین شما را ابتلا
امتحان میکند گاهی شما را متلذذ میگرداند بنعیم دنیا تا یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاکست از آنچه باعث
عدم انتفاع بنعیم دنیا میگردد و او را باطل میگرداند پس ترک کنید و خوار و حقیر شمارید این لذت آلوده بصد غرار
محنت را و رغبت نمائید نعمت خالص ابدی آخرت که هیچ آفتی با آن مخلوط نمیباشد و در انتهای آن فنا و رحمتی
واقع نمیشود اینست تفسیر این آیات بروجهی که از تفسیر امام علیه السلام ظاهر میشود و بدانکه خلاف است میان مفسران
در باب تواریخ که شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم علیه السلام را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند

وآدم وحوا در بهشت بودند بعضی گفته‌اند که آدم وحوا در بهشت می‌آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت
ممنوع نبود و در در بهشت با ایشان سخن گفت و این پیش از آن بود که او را از بهشت
که از زمین با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت بودند و بعضی گفته‌اند که از زمین فرستند و بعضی گفته‌اند
و بعضی گفته‌اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع شدند پس نزد هر یک
هر دو از حیوانات بهشت که آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه نزد مار آمد و گفت
من تعهد می‌نمایم که منع کنم فرزندان آدم را از تو و تو در امان می‌باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس مار او را در میان
دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش
صورت‌تر و خوب‌رنگ‌تر از جمیع حیوانات و بزرگ بود مانند شتری بزرگ پس خدا آن را عریان کرد و پاهایش را
برطرف کرد و حیران کرد و او را که بر شکم راه رود و سبب آنکه شیطان او را داخل بهشت کرد و در جای دیگر مذکور باید
آنکه از جواهر شی اخبث و گفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیک
این درخت مروید که از ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان
آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار
شما از این درخت مگر آنکه مبادا که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند و قسم یاد کرد
برای ایشان که من از برای شما از خیرخواهانم پس ایشان را فرود آورد و از پایه ایشان و در درختی کرد و ایشان را بخورد
از آن درخت بفریب پس چون بچشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامه‌ها
از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد و شروع کردند در آنکه بچسبانند از برگ درختان بهشت و بر
عورت خود میگذاشتند و بچسبانیدند و می‌دانستند عورت ایشان پوشیده شود و ندا کرد ایشان را پروردگار
ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم شما را که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را
گفتند پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زیانکاران

حق تعالی گفت با ایشان که پایین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شما هست در زمین قرار
قرار و تمتعی تا وقت مرگ یا قیامت خدا گفت که در زمین زندگی می‌باشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون
خواهید آمد در قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را شیطان چنانچه
بیرون کرد پدر و مادر شما را از بهشت حال آنکه میکند از ایشان جامه‌های ایشان را تا که عورتهای ایشان را بنماید
به ایشان و در جای دیگر فرموده است که تحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد و یا ترک کرد و
نیافتیم از برای او عزمی و آن وقت که گفتیم ملائکه را که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد پس گفتیم
ای آدم بدرستی که این شیطان دشمن است ترا و جفت ترا پس بیرون نکند شما را از بهشت پس به تعب و مشقت
کسب معاش گرفتار شوی بدرستی که تراست اینکه گرسنه نشوی در بهشت و برهنه نباشی و آنکه تشنه نباشی در
بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان گفت ای آدم آیا دلالت کنم ترا بر درخت خلد و آن
که هر که از آن خورد و پیر و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد پس خوردند از آن درخت
پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند که درپیچند و بچسبانند از برگ درختان بهشت
بر عورت خود نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبه
او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت خدا به آدم و حوا که پایین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را
پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و به تعب نمی‌افتد
در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او هست معیشتی و زندگانی تنگ و به تنگ باشد در دنیا و آخرت
و بسند صحیح منقولست که از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر قول حق تعالی وَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا فرمود که
عورت ایشان پنهان بود و در نظر بد ایشان دیده نمی‌شد چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان
پیدا شد و فرمود که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که
درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ

فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقولست که درختی که آدم
علیه السلام و زوجه‌اش را نهی کردند از خوردن از آن درخت حسد بود و حق تعالی اقرار کرده بسوی آدم و حوا که نظر
نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق تفضیل داده است بدیده حسد و نیافت حق تعالی
از او در این باب عزمی و اهتمامی و بسند معتبر روایت کرده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول
خدا که فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا که چنین تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش
نکرد و چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان آورده و
میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس شیطان ورا بجا
بعضی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله که حضرت موسی علیه السلام سؤال نمود از پروردگار که جمع کند میان او و آدم علیه السلام
در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم علیه السلام را گفت ای آدم تویی آنکه خدا بدست قدرت خود ترا خلق
کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را بسجده تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح کرد و خود
ترا در بهشت ساکن گردانید و با تو بی‌واسطه سخن گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک
آن تا آنکه بسبب آن بزمین فرستاده شدی پس نتوانستی که ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس ترا وسوسه
نمود پس اطاعت او کردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر
خود ای فرزند در آنچه بمن رسیده در امر این درخت ای فرزند دشمنی می‌آمد نزد من از روی مکر و حیله و فریب
پس از برای من قسم یاد کرد که از برای من ناصح است و از برای من اختیار میکند ...
پس از روی نصیحت و خیرخواهی با من گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم بتو و نزدیک
تو و ترا بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حالی که در آنی و حالی که گراست ... باشی از آنها گفتم
چاره این چیست گفت چاره نیست با تست میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی باید که

فانی نشده باشند پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه باقی باشید در بهشت و قسم دروغ یاد خورد
که خیرخواه منست و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم دروغ یاد کند بخدا پس اعتماد بر قسم او کردم و این
عذر منست پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا یافتی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده
بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت که بلی بسی پیشتر نوشته شده بود ... پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
سه مرتبه فرمود که پس حجت آدم غالب شد بر حجت موسی علیهما السلام **مؤلف گوید** که بر این مضمون احادیث
وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده اند چون این حدیث در میان عامه
نیز مشهور است و ممکنست که مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود و از برای بهشت
و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین باشم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من باختیار خود مرتکب ترک
اولی شدم و تحقیق این مقام موکول بمطلبی دیگر است و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمودند
که حضرت آدم و حوا علیهما السلام چند گاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان از بهشت بیرون کردند فرمود
که خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس روز جمعه دمید پس زن او را از پایین‌ترین دنده‌های او آفرید پس ملائکه
را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید او را در همان روز که خلق شده بود پس والله که قرار
نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از غروب آفتاب
بیرون کرد و شب در بهشت ماندند و بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را
پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگار خود و خاضع شد و گفت ... تضرع
آغاز کرد و گفت پروردگارا ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بگناهان خود پس بیامرز ما را حق تعالی فرمود
که فرود روید از آسمانها بسوی زمین ... که معصیت کنند در بهشت و آسمانها نمی‌شود ... و بسند ... حضرت صادق علیه
السلام فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت تناول نمود بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون خواست
که از درخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید ... آمد و گفت چرا ... از خوردن از من

نظر كنى و فرمود كه صورت ايشان در انوار در بدن ايشان نبود و از بدن ايشان پديد شود و چون آدم و حوا از درخت خوردند
از بدن ايشان پديد شد و به سند معتبر ديگر از حضرت صادق روايت كرده كه حق تعالى ارواح را پيش از بدنها بدو هزار
سال پيش آفريد و بلندتر و شريفتر از همه روحها روحهاى محمد و على و فاطمه و حسن و حسين و امامان بعد از ايشان عليهم السلام
را پس عرض نمود انوار ايشان را بر آسمانها و زمين و كوهها پس نور ايشان همه را فرو گرفت پس حق تعالى فرمود
به آسمانها و زمين و كوهها كه اينها دوستان و اولياء و حجتهاى منند بر خلق من و پيشوايان خلايق هستند نيافريدم
خلقى را كه دوست تر دارم از ايشان و از براى ايشان و هر كه ايشان را دوست دارد آفريده ام بهشت خود را
و براى هر كه مخالفت و دشمنى كند با ايشان آفريده ام آتش جهنم را پس هر كه دعوى كند منزلتى را كه ايشان نزد من
دارند و محلى كه ايشان از عظمت من دارند عذاب كنم او را عذابى كه عذاب نكرده باشم به آن احدى از عالميان
را و او را با آنها كه شريك من آورده اند در پايين ترين دركهاى جهنم جا دهم و هر كه اقرار به ولايت و امامت
ايشان بكند و دعوى نكند منزلت ايشان را نزد من و مكان ايشان را از عظمت من جا دهم او را با ايشان در باغهاى
بهشت خود و از براى ايشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح گردانم از براى ايشان كرامت خود را
و در جوار خود ايشان را جا دهم و شفيع گردانم ايشان را در گناهكاران از بندگان و كنيزان من پس ولايت
ايشان امانتى است نزد خلق من پس كدام يك از شما برميدارد اين امانت را با سنگينيهاى آن و دعوى ميكند آن
مرتبه را از براى خود و از براى برگزيدگان من نيست پس ابا كردند آسمانها و زمين و كوهها از آنكه اين امانت
را بردارند و ترسيدند از عظمت پروردگار خود كه چنين منزلتى را بناحق دعوى كنند و چنين محل بزرگى را براى خود
آرزو كنند پس چون حق تعالى آدم و حوا را در بهشت ساكن گردانيد گفت بخوريد از اين بهشت به فراوانى هر جا كه
خواهيد و نزديك اين درخت مرويد يعنى درخت گندم پس خواهيد بود از ستمكاران پس نظر كردند بسوى منزلت محمد
و على و فاطمه و حسن و حسين و امامان بعد از ايشان پس منزلتهاى ايشان را در بهشت بهترين منزلها يافتند پس گفتند پروردگارا
اين منزلت از كيست حق تعالى فرمود كه بلند كنيد سرهاى خود را بسوى ساق عرش پس چون سر بالا كردند ديدند نام محمد و على

برابر

و فاطمه و حسن و حسين و امامان بعد از ايشان صلوات الله عليهم را كه بر ساق عرش نوشته بود بنورى از انوار
خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسيار گرامى اند اهل اين منزلت بر تو و چه بسيار محبوبند نزد تو و چه بسيار
شريف و بزرگند در درگاه تو پس حق تعالى فرمود كه اگر ايشان نمى بودند من شما را خلق نميكردم ايشان خزينه
داران علم منند و امينان منند بر اسرار من زنهار كه نظر مكنيد بسوى ايشان به ديده حسد و آرزو مكنيد منزلت
ايشان را نزد من و محل ايشان را از كرامت من كه بسبب اين داخل شويد در نهى و نافرمانى من پس بگرديد از
ستمكاران گفتند پروردگارا كيستند ستمكاران فرمود كه آنها كه ادعاى منزلت ايشان
بكنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما بما منزلهاى ظالمان ايشان را در آتش جهنم تا ببينيم منزلهاى آنها را چنانچه
منزلهاى اين بزرگواران را در بهشت ديديم پس حق تعالى امر كرد آتش را كه ظاهر گردانيد جميع آنچه در آن بود
از انواع شدتها و عذابها و فرمود كه جاى ظالمان ايشان كه ادعاى منزلت ايشان ميكنند در پايين ترين دركات
اين جهنم است هر چند اراده كنند كه بيرون آيند از جهنم برگردانند ايشان را بسوى آن و هر چند پخته و سوخته شود
پوستهاى ايشان بدل كنند ايشان را پوستهاى ديگر تا بچشند عذاب را اى آدم و اى حوا نظر مكنيد بسوى نورها
و حجتهاى من به ديده حسد پس شما را از جوار خود بيرون كنم و خوارى خود را بر شما فرود آورم پس وسوسه كرد ايشان را
شيطان تا ظاهر گرداند براى ايشان آنچه پوشيده بود از ايشان از عورتهاى ايشان و گفت نهى نكرده است شما را
پروردگار شما از اين درخت مگر از براى آنكه مبادا كه شما دو ملك باشيد يا هميشه در بهشت باشيد و سوگند
ياد كرد براى ايشان كه من از خيرخواهان شمايم پس ايشان را فريب داد و بر اين داشت كه آرزوى منزلت آنها بكنند
پس نظر كردند بسوى ايشان به ديده حسد پس باين سبب خدا ايشان را واگذاشت و يارى و توفيق خود را
از ايشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجاى آن گندم كه ايشان از آن درخت خوردند جو
بهم رسيد پس اصل گندم همه از آن گندم است كه ايشان نخوردند و اصل جو همه از آن است كه بهم رسيد بجاى آن
دانه ها كه ايشان خوردند پس چون خوردند از آن درخت حلهها و لباسها و زيورها از بدنهاى ايشان ريخت

و عریان ماندند و برگ درختان را می‌چسبانیدند بر عورت خود می‌گذاشتند و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان
که آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم به شما که شیطان دشمن است شما را و دشمنی ظاهر می‌کند پس گفتند
رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ حق تعالی فرمود که پایین روید از جوار
من که مجاور من نمی‌باشد در بهشت کسی که نافرمانی من کند پس فرود آمدند بر زمین و ایشان را الجا کرد که بهشت در طلب
معاش بکوشند چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل نزد ایشان آمد و گفت به درستی که شما ستم بر نفس خود
کردید بآرزو کردن منزلتی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار
خدا بر زمین فرود آمدید پس سؤال نمایید از پروردگار خود به حق آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبه
شما را قبول کند پس گفتند اللّهُمَّ إِنّا نَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْأَكْرَمِينَ عَلَيْكَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَ
الْأَئِمَّةِ إِلّا تُبْتَ عَلَيْنا وَرَحِمْتَنا یعنی خداوندا ما سؤال می‌کنیم از تو به حق آنها که گرامی‌ترین خلقند بر تو که توبه
و انابت ما را قبول کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد به درستی که او بسیار توبه
قبول کننده و مهربان است پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ می‌کردند این امانت را و خبر می‌دادند به این امانت
اوصیای خود را و مخلصان از امتهای خود را پس ابا می‌کردند از آنکه آن امانت را به ناحق حمل نمایند و ترسیدند
از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود نمایند و بردارند آن امانت را به ناحق حمل نمایند و ترسیدند از آنکه ادعای
آن مرتبه از برای خود نمایند و بردارند آن امانت را به ناحق آن انسان که شناخته شده یعنی ابوبکر پس اصل
هر ظلم از او است تا روز قیامت و این است تفسیر قول حق تعالی که إِنّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَ
الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَأَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً که ترجمه‌اش
این است که ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آن را و ترسیدند از آن
و برداشت آن را انسان به درستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه گردیده است میراث مرد دو برابر زن فرمود که زیرا که حبه‌ها که آدم و حوا خوردند

هجده تا

هجده تا بود آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه پس به این سبب میراث مرد دو برابر میراث زنان شد
و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که سه حبه را آدم و یک حبه را حوا خورد
و به این سبب میراث چنین شد و اول این است و حکمت که خوشه اول سه دانه بوده باشد و به این نسبت
خورده باشند و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آدم علیه السلام گناه نکرد
هیچ مؤمنی هرگز گناه نکرده و اگر حق تعالی توبه آدم را قبول نمی‌کرد توبه هیچ گناهکاری را از او قبول نمی‌کرد و به سند معتبر
منقول است که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از آن درختی
که آدم و حوا از آن خوردند چه درخت بود به درستی که مردم اختلاف کرده‌اند بعضی روایت کرده‌اند که آن
گندم بوده و بعضی روایت کرده‌اند که انگور بوده و بعضی روایت کرده‌اند که درخت حسد بوده فرمود که همه
حق است ابوالصلت گفت چگونه همه حق است با این همه اختلاف فرمود که ای اباالصلت درخت بهشت انواع
میوه‌ها بر می‌دارد پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و آنها مثل درختان دنیا نیستند و به درستی
که آدم علیه السلام را چون خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید در خاطر
خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری که بهتر از من باشد چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرده
ندا کرد او را که سر بلند کن ای آدم و نظر کن به سوی ساق عرش من چون آدم سر بلند کرد دید که بر ساق عرش
نوشته است لا إِلهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَزَوْجَتُهُ فاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِساءِ
الْعالَمِينَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ پس آدم علیه السلام گفت پروردگارا کیستند اینها حق
تعالی فرمود که اینها از ذریت تواند و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریدگان من و اگر ایشان نمی‌بودند تو را
خلق نمی‌کردم و نه بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار که نظر حسد به سوی ایشان مکن که تو را از جوار
خود بیرون می‌کنم پس نظر کرد به سوی ایشان به دیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد
از میوه آن درخت که او را از آن نهی کرده بودند و مسلط شد بر حوا تا نظر کرد به سوی فاطمه علیها السلام به دیده حسد

تا خوردند از آن درخت چنانچه آدم خورد و پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین فرستاد
مترجم گوید که خلافست که شجره منهیه چه درخت بود بعضی گندم گفته‌اند و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور
و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است و بعضی گفته‌اند که درخت
علم قضا و قدر بود و بعضی گفته‌اند که درختی بود که ملایکه از آن میخوردند که از آن خیر نبود و این حدیث و حدیث
دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان لا بد است و اشکال
که در این احادیث وارد شده است ماول است بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را از
محسود نخواهد غبطه است و بد نیست و لیکن چون چنین اظهار شده بود با آدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست
آرزوی این مرتبه نسبت بجلالت ایشان مکروه و ترک اولی بود و همچنین خوردن که مستحب بود که در ولایت و محبت
ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد و چون از ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرگی مرتبه ایشان
عظیم بود معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بهشت آدم آیا از
باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع میکرد
و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمیرفت مترجم گوید که خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم
علیه السلام در زمین بود یا در آسمان و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل آن میشوند
یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت بجزای عمل داخل آن
میشوند و نادری گفته‌اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و بعضی گفته‌اند که باغی بود از باغهای
زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است و استدلال کرده‌اند بانچه در این حدیث وارد شده است که کسی که
داخل بهشت خلد شود نباید بیرون آید و جواب گفته‌اند که آنچه معلوم است آنست که کسی که بعد از موت بجزای عمل
داخل شود بیرون نمی‌آید و دیگر بوجهی که داخل شوند بیرون نمی‌آیند معلوم نیست بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد است
مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج و دخول و خروج ملایکه و معارض این حدیث اخبار بسیار

وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آنحضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان
بوده است چنانچه بعضی بعد از این مذکور خواهد شد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و بسند معتبر
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مکث آدم و حوا در
بهشت تا بیرون کردن ایشان از آن هفت ساعت بود از روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان
روز ایشان را بزمین فرستاد و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شیطان در چهار وقت
انین و ناله و فریاد کرد روزی که ملعون شد و روزی که بزمین فرستادند او را و روزی که محمد صلی
الله علیه و آله مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب
نازل شد و دو نعره کرد و آن صدائی است که از بینی میکند در وقت شادی و طعب وقتی که آدم از شجره
خورد و وقتی که آدم از بهشت بزمین آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حق تعالی آدم
را در بهشت ساکن گردانید گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را خلق کرده بود و
خلقی که باقی نمیماند مگر بامر و نهی و پوشش و غذا و نکاح زنان و نمیدانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه
او تعلیم کند پس شیطان بنزد او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را از آن
نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم
پس چون خوردند از آن درخت و فرو ریخت از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامه‌های
بهشت پس رو آوردند بدرختان بهشت و عورت خود را از برگ آنها میپوشانیدند و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که چون بیرون کردند آدم علیه السلام را از بهشت جبرئیل بر او نازل شد و
گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و سجده تو آورد ملایکه
خود را و بنکاح تو در آورد حوا کنیز خود را و ترا در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن را از برای تو
و خود با تو سخن گفت و ترا نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت

در بیان نماز

الا چیزی که شیطان قسم بخدا خورد که او ناصح منست و من گمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسم دروغ
بخدا یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقولست که گروهی از یهود آمدند بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از مسایل بسیار سؤال کردند و از آن مسایل آن بود که بچه علت خدا
پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود که اما نماز ظهر پس آن
ساعتی است که آدم از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد و پس خدا امر کرد ذریتش را
باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد آنرا برای امت من پس آن محبوب ترین نمازها است بسوی من و وصیت
کرده است مرا که آنرا محافظت نمایم در میان نمازها و اما نماز شام پس آن ساعتیست که خدا توبه آدم را قبول
کرد و میان آن وقت که خورد از آن درخت سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت
روزی مثل هزار سال است پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای آدم و یکی برای خطای حوا
و یک رکعت برای توبه او پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت وضو
برای چهار عضو واقع میشود و حال آنکه اینها پاکیزه ترین اعضا اند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان
آدم را و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آب رویش رفت و چون برخواست و روانه شد
و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد و زیورها
و حلهها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حق تعالی توبه او را قبول کرد
واجب گردانید بر او و ذریت او وضو را بر این چهار عضو و امر کرد که رو را بشوید برای آنکه
نظر بآن درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز کرد و امر کرد او را بمسح سر چون
دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفت خبر ده مرا که بچه سبب
سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس
خدا بر فرزندانش سی روز از گرسنگی و تشنگی واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضلی است از خدا بر ایشان و بر

آدم

آدم در شکمش ماند واجب بود پس خدا بر امت من اینرا واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته
شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت
امام رضا علیه السلام پرسید که آیا نه شما میگوئید که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت پس چه معنی دارد قول حق تعالی
وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ فرمود که حق تعالی گفت با آدم که ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده
هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره فرمود برای ایشان بسوی درخت گندم پس خواهید بود
از ستمکاران خواهید بود و نگفت بایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت
بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در
وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشانرا و گفت خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است
از درخت دیگر و در کار از این درخت نخورید مگر که ملک خواهید بود یا همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند
بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیرخواه شما ام و پیش از آن ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا دروغ خورد بدروغ
پس از آن پس ایشانرا فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان و این از آدم پیش از پیغمبری بود
و این گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران
جایز است پیش از نزول وحی برایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود
و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نشد حق تعالی میفرماید که نافرمانی آدم پروردگار خود را پس گمراه شد
پس برگزید او را پروردگار او و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و
آل عمران را بر عالمیان شرح کبیر که چون ساحت معصوم شد بدلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که
پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که موهم
صدور معصیت است از ایشان ماول است بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانیست و نافرمانی در ترک
مستحب و فعل مکروه نیز میباشد و غوایت گمراهی است یا خیبت و خسران و مراد گم کردن نفع را که از برای او کردن آن

بهتر است ترک میکند او نفع خود را ظلم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل
خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است
که فعل را در غیر محل خود قرار داده است و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب
خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است و نهی چنانکه از حرام می باشد
از مکروه و تنزیهی باشد و امر چنانکه بر واجب می باشد بر مستحب نیز می باشد و تا غایت بعضی از برای تدارک آن
نقصی است که از ایشان فوت شده است و بر فعل مکروه و ترک مستحب نیز می باشد بلکه تذللی است نزد حق تعالی
که آن خود را بعصیان آورد و هر چند گناهی نباشد چنانکه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت
در ارتکاب گناه باشد محمولست بر مجاز و بسیار است که بقرائن ضعیفه لفظ را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون نکنند
در جایی که ادله قطعیه قائم باشد و نکته تعبیر باین عبارات آنست که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات
ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب
مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل
و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکنست که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت
و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بقابلیت قرب الی الله رسند آن مرتبه را در جنب مرتبه حقیر شمارند و نسبت
غفلت و گناه و تقصیر بخود دهند کما قیل حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ و ایضا چون عظمت و جلال الهی در
نظر ایشان بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم میگردد و هر چند عبادت بیشتر میکنند اعتراف بتقصیر
زیاده میکنند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه واجب الخیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او
نمیتواند بود و ایضا چون بدیده بصیرت میبینند و میدانند که طاعت و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق
و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که منم آنکه گناه کرده ام

ومنها

ومنها آنکه خطا کردم ممکنست که مراد آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد
و نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان ظاهر و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک
از رعایا و ملازمان بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان ببزرگی پادشاه خدمت از ایشان
میطلبند و بسیار نسبت بایشان از امور اندک مواخذه مینمایند و از سایر رعایا جرمهای بسیار میگذرانند و ندیمان ایشان
و مقربان ایشان را باندک ترک آدابی معاتبات و مواخذات مینمایند بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر
او شوند در معرض تنبیهات و تادیبات بزرگ درآورند و بسیار باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را
که شب و روز با او می باشد برای مصلحت ملکی بفرستد و چون بازگردد و اداره کند و عجز کند و خود را بسبب
این دوری اضطراری مقصر نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت
بخود با نهایت فرمانبرداری میگوید که سراپا تقصیرم و خدمتم لایق شان تو نیست و از خدمتی کرده ام بلطف
و توجه تست و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و نظیر بسیار میبینی اگر لطف تو نبود و چنین مدام بودم و در این مقام سخن
بسیار است و انشاء الله تعالی بعد از این در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور خواهد شد و بدانکه در این حدیث وارد
شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از خوردن شجره معلوم نبود و اینها ظاهرا موافق
مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل
یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد و انتقام مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا باشد و ارتکاب انتقام از
مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر آنکه مراد نهی آن درخت بوده بخود باحتمال آنکه
نهی مخصوص آن درخت نبوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشد و بسط قول در این باب در کتب کبار الانوار
نموده ام هر که خواهد بآنجا رجوع نماید و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از حضرت امام رضا
علیه السلام پرسید که آیا قایل هستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پرسید که پس چه میگوئی در قول خدا وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ
فَغَوَىٰ و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و قبیحها را نسبت به پیغمبران

خداوند به پرستش او حق تعالی مبعوث شده پیغمبر گردیده اند و دین قرآن در علم خدا آنها گذشته در علم اما حق تعالی خواسته بود
عصیان آدم پیش از پرستش که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفه او باشد در شهرها و
او را از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای آنکه تمام شود تقدیر الهی
او را پس چون او را به زمین فرستاد و حجت و خلیفه خود گردانید معصوم گردانید او را و در این باب فرمود
إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرٰاهِيمَ وَآلَ عِمْرٰانَ **مؤلف گوید** که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق
مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران پیش از پیغمبری معصوم نبوده اند و ممکن است که مراد این باشد که چون
بهشت برای آدم علیه السلام خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند پس ترک اولی
گناه و معصیت از گناه او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود و او را چنین نکند در
بهشت خواهد ماند و باکی از آن نبود و در برای این نیکو گذشت و او را خلق کرده بود که نهی زیرا که مصلحت
در این بود که به زمین آید و جاهای بهشت را از او گرفتن و او را جای کردن در زمین فرستادن برای
اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن به زمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید
تا رتبه او با ضعاف بسیار زیاده از سابق گردد و آیه ای ... تغییرات بسیار دارد که بعد از نسبت عصیان
ظاهر میشود ولیکن عقلها را در این مقام لغزشهای بسیار هست و عدم تفکر در اینها اولی و اصوب است **فصل**
چهارم در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا علیهما السلام به زمین و کیفیت آن و توبه ایشان و سایر احوالی
که بعد از فرود آمدن بوده تا هنگام وفات ایشان از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله منقولست که چون
آدم علیه السلام نافرمانی پروردگار خود کرد منادی او را ندا کرد از زیر عرش که ای آدم بیرون رو از جوار
رحمت من زیرا که در جوار من نمی باشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند پس حق تعالی جبرئیل را به سوی او
فرستاد پس او را به زمین فرو فرستاد و سیاه شده بود چون ملائکه او را بر این حال مشاهده کردند فریاد برآوردند

و گریستند

و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگارا خلقی آفریدی و از روح خود در او دمیدی و
ملائکه را به سجده او در آوردی و به یک گناه سفیدی او را به سیاهی مبدل کردی پس منادی ندا کرد
از آسمان که امروز برای پروردگار خود روزه بدار پس روزه داشت و آن روز سیزدهم ماه بود و ثلث
سیاهی برطرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا به او رسید که روزه بدار برای پروردگار خود پس چون
روزه داشت دو ثلث آن سیاهی برطرف شد پس پانزدهم که به او ندا رسید و روزه داشت همه سیاهی
از بدنش زایل شد و به این سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد که ای آدم
این سه روز را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان
باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان زانوها گذاشت
اندوهگین و غمناک پس حق تعالی جبرئیل را به سوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا اندوهناک و محزونی
گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم به سوی تو و ترا سلام
میرساند و میگوید ای آدم حَيّاكَ اللّٰهُ وَبَيّاكَ گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد و بیاک
چه معنی دارد جبرئیل گفت خدا ترا خندان گرداند پس آدم به سجده رفت و چون سر از سجده برداشت
به سوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و جمال مرا زیاده گردان و چون صبح شد ریش سیاهی
روی او روییده بود و دست بر آن زد و گفت پروردگارا این چیست فرمود که این حلیه است زینت داده ام
ترا به این و فرزندان ترا تا روز قیامت و بسند حسن منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون آدم
علیه السلام از بهشت فرود آمد خطی سیاهی در بدن او ظاهر شد و روئید از سر تا پایش پس بسیار گریست و محزون
گردید برای آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل نزد او آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی
در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش
پس در وقت نماز دوم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دوم است چون نماز کرد و سیاهی فروتر آمد

تا ما قلیلی پس آمد نزد او و در وقت نماز پیشین گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز پیشین است چون نماز
کرد و سیاهی فرود آمد تا زانو تا نافش پس در وقت چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است
چون نماز کرد و سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز خفتن آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت
نماز خفتن است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش بر طرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت که
ای آدم مثل فرزندان تو در این نمازها مثل تو است در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز و شب
پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهان چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقول است که فرمود که شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت
سؤال میکنم از تو از خصلت که نمیدانند آنها را غیر تو و مردی دیگر حضرت ساکت شد تا از طواف
فارغ شد پس بحجر اسمعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آن سائل
پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤالها کرد از جمله آنها آن بود که ملائکه چون رد کردند
بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند
دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سؤال میکردند که خدا از ایشان راضی شود پس راضی شد از
ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بزمین
آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگار خود این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه
و هفت شوط طواف کند و برود بمنی و عرفات و جمیع مناسک حج را بجا آورد پس از هند آمد بمکه و هر جا که
قدم مبارکش بر آن واقع شد معموره شد و در میان قدمها قدمش صحراها شد که در آنجا چیزی نیست پس آمد نزد خانه
کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه اش را
و او را آمرزید پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه دور عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت
گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم آدم گفت پروردگارا

بار

بیا مرا و ذریه مرا بعد از من حق تعالی فرمود که هر که ایمان آورد بمن و به پیغمبران از ذریه تو شخص گفت
راست گفتی و رفت پس پدرم گفت که این جبرئیل بود که آمده بود که مسائل دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقول است که طواف کرد آدم صد سال بدور خانه کعبه که نظر بسوی حوا نکرد
و گریست بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسید از آن پس جبرئیل آمد نزد
او و گفت حَیَّاکَ اللهُ وَبَیَّاکَ پس چون گفت حَیَّاکَ الله آثار فرح و شادی بر روی مبارکش ظاهر شد و دانست که
خدا از او راضی شده است و چون گفت وَبَیَّاکَ خندید و ایستاد و در کعبه و جای مهمانی آنجا دست و دعا نمود
پس گفت اَللّٰهُمَّ اَقِلْنِی عَثْرَتِی وَاغْفِرْ لِی وَاَعِدْنِی اِلَی الدَّارِ الَّتِی اَخْرَجْتَنِی مِنْهَا حق تعالی فرمود که بخشیدم لغزش ترا
و آمرزیدم گناه ترا و برگردانم ترا بهمان خانه که ترا از آن بیرون کردم و در بهشت و مخالفان روایت
کرده اند کلینی به سند از عبدالله بن عباس که گفت سؤال نمودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلماتی که آموخت
آدم حق تعالی از پروردگار خود و بسبب آن توبه اش مقبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام که البته توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی توبه اش را قبول کرد و باین مضمون احادیث بسیار از طرق خاصه
و عامه منقول است و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسندهای دیگر عامه بیان
از ابن عباس روایت کرده اند که چون حق تعالی آدم را خلق کرد و از روح خود در او دمید عطسه کرد پس خدا
او را الهام کرد که گفت الحمد لله رب العالمین پس خدا گفت پروردگارش یرحمک الله پس ملائکه او را سجده کردند
گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوب تر باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد و بار دیگر پرسید جواب
داده نشد پس چون مرتبه سیوم سؤال کرد حق تعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگارا
پس ایشان را بمن بنما حق تعالی وحی نمود بسوی ملائکه که حجب را بردارید چون حجب برداشته شد پنج شبح در پیش عرش
دید گفت پروردگارا کیستند ایشان فرمود که ای آدم این محمد پیغمبر منست و این علی امیر المؤمنین است پسر عم پیغمبر من
و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس فرمود که ای آدم

ایشان فرزندان تواند پس شاد شد بایشان و چون در عقب آن خطیئه شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که ایشان را بیامرزی مرا پس بایشان خدا او را آمرزید و اینست تفسیر آیه فَتَلَقّٰی
آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ پس چون بزمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ
وَعَلِیٌّ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ و کنیت آدم علیه السلام ابو محمد بود و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حق تعالی فرمود که ای آدم این سید انبیا محمد است چون ترا خلق کردم سر بالا کردی پس دیدم که در عرش نوشته
بود محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که کلماتی که آدم علیه السلام
بآنها تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود اَللّٰهُمَّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ وَبِحَمْدِکَ اِنِّی عَمِلْتُ سُوءً
وَظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ وَبِحَمْدِکَ اِنِّی عَمِلْتُ سُوءً وَ
ظَلَمْتُ نَفْسِی اِنَّکَ اَنْتَ خَیْرُ الْغَافِرِینَ و در حدیث معتبر دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شوی بگو آن
کلمات را که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و آن کلمات اینست سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِکَةِ وَالرُّوحِ
سَبَقَتْ رَحْمَتُکَ غَضَبَکَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی وَارْحَمْنِی اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ و
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السلام ذریت او را در میثاق
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام
از عقب ایشان می آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از عقب ایشان می آمدند حق تعالی فرمود که ای
آدم زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار رحمت خود دور میگردانم پس چون خدا او را در بهشت ساکن
گردانید مثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پس نظر کرد بایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت
ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد و پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا
از حسد و اقرار کرد بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام حق تعالی او را آمرزید.
و اینست آن کلمات که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که آن

کلمات

کلمات این بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که توبه مرا قبول کنی حق تعالی فرمود که محمد را چه شناسی گفت
دیدم او را که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بودم مؤلف گوید که منافات میان
این روایتها نیست زیرا که ممکنست که اینها همه واقع شده باشند و همه در قبول توبه آنحضرت دخیل بوده باشند
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بسیار گریه کنندگان پنج نفر اند آدم و یعقوب و یوسف
و حضرت فاطمه و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین پس آدم آنقدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش
مانند رودها شد تا بهم رسید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حضرت آدم و حوا بزمین آمد و در حدیث

روز جمعه

معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون خدا حضرت آدم را از بهشت بزمین فرستاد همراه او درخت
عود را بزمین فرستاد و چون درخت زرد آلو بود که اندرونش و بیرونش را میتوان خورد و چهل نوع از آنها بود
که اندرونش را میتوان خورد و بیرونش را باید انداخت و چهل نوع از آنها بود که بیرونش را میتوان
خورد و اندرونش را باید انداخت و همیان که بزمین آورد که در آن تخم هر چیز بود و بسند معتبر منقولست
که ابن ابی نصر از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نمود که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که تو
شاید در این گفت میگویند که چون آدم علیه السلام فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت آب دیده اش
جاری شد پس ریشها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید حضرت فرمود که چنین نیست که ایشان میگویند
و لیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود پس چون بزمین فرود آمد بعد از آنکه
بمعصیت مبتلا شده بود و خون حیض دید پس مامور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد
که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید بهر جا که خدا خواست و بسندهای معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی برگزیده یعنی آدم علیه السلام بر آن فرود
آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم علیه السلام مشتق کردند بنابر آنکه حق تعالی میفرماید که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَنُوحًا
و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد پس برای این آنرا مروه نامیدند زیرا که مرأه بر آن فرود آمد پس از برای

کوه‌های از نام زن اشتقاق کرده و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السلام
سؤال نمود که گرامی‌ترین وادیها بر روی زمین کدام است فرمود که وادیست که آنرا سراندیب میگویند
و آدم علیه السلام از آسمان بآن وادی فرود آمد مترجم گوید که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا علیهما
السلام مختلف است بسیاری از احادیث معتبره دلالت میکند بر آنکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شدند
و بعضی از اخبار دلالت بر آن میکند که در هند فرود آمدند و مشهور میان عامه آنست که آدم بر کوهی فرود
آمد در سراندیب که آنرا نود میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد
و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از نزول دیگر بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند معتبر
از بکیر منقولست که حضرت صادق علیه السلام از او پرسید که آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه
فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حق تعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که
ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد
به او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت
بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا بر او و بر فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود
و مبهوت و حیران گردید پس چون توبه آدم علیه السلام مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت
دُر سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت
بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از آنکه آن جوهری است پس خدا آن سنگ را بسخن در آورد و گفت
ای آدم آیا مرا میشناسی گفت نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار را
از خاطر تو فراموش کرد و برگردید بهمان صورتی که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت
بآدم که کجا رفت آن عهد و میثاق پس آدم برجست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از
برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق را پس حق تعالی جوهر حجر را گردانید مروارید سفید صافی

که نور

که نور از آن ساطع بود پس حضرت آدم آنرا بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او
تنگ می‌آمد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت تا آنکه او را بمکه آوردند و پیوسته در مکه با او انس میگرفت
و نزد او اقرار تازه میکرد در هر شب و هر روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بزمین فرستاد و کعبه را بنا کند نازل
شد میان رکن و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفته و
در همین موضع میثاق را آن ملک فرو برد پس بدین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند
از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل
و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی کنند که در آن حجر است و الله اکبر بگویند
و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که آدم و حوا را از بهشت فرود آوردند آدم بر صفا و حوا را بر مروه و حوا
در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود و چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم از این زینت
و مشاطگی و حال آنکه من مغضوب گردیده ام پس گیسوهای خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی که
آن در بهشت مشاطگی کرده بود بیرون شد پس باد آنرا برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین
علت بوهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوی خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد
که بوی خوشی که در گیسوی او بود برداشت و در مشرق و مغرب زمین ورزید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که
او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حق تعالی آدم و
حوا را بزمین فرستاد و بر زمین افتادند مانند دو جوجه که از تخم بیرون آمده باشند ابلیس ملعون دوید بسوی درندگانی
که پیش از آدم در زمین بودند و گفت که دو مرغ از آسمان بزمین افتاده‌اند که کسی از ایشان بزرگتر ندیده
ندیده است بیائید و بخورید ایشانرا پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص میکرد و صدا میزد و وعده
میداد ایشانرا که مسافت نزدیکست پس از تعجیل گفتارش از دهانش آبی بر زمین افتاد پس خدا از آب دهان

او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سگ نر رفت نزد آدم ایستاد و سگ ماده رفت نزد حوا ایستاد و
ونگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان بیایند و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان
گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مکث آدم و حوا علیهما السلام در بهشت تا
بیرون آمدن هفت ساعت از ساعتهای ایام دنیا بود تا خوردند از درخت پس خدا ایشان را در همان
روز بزمین فرستاد پس آدم گفت پروردگارا پیش از آنکه خلق کنی ما را گناه ما را بر ما واقع خواهد شد مقدر
کرده بودی یا آنکه این کاریست که بر من تقدیر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر
شد حق تعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن گردانم و بنعمت
من و قوت و توانائی که من بتو دادم قوت یافتی بر معصیت من و از دیده من پنهان نبودی و علم
اطلاع بفعل تو نبود آدم گفت پروردگارا حجت بر من حق تعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا
درست کردم و ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا در آسمانها بلند کردم و ابتدا کردم بکرامت
تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خشنودی من از تو و برای آنکه ترا امتحان
کنم بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من آدم گفت پروردگارا خیر از تست و
شر از منست حق تعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را
پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن ترا پیش از خوار گردانیدن و مقدم داشتم حجت تمام کردن
را پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم ترا از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه
تست و شما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران
بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم نمی‌رسد ستمکار و عاصی در بهشت مجاور من آدم گفت بلی ای پروردگار
حجت تو بر ما تمامست ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران
خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است

تدارک ایشان نمود رحمت خداوند رحمان رحیم و توبه ایشانرا قبول کرد و فرمود که ای آدم پایین رو تو و
جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را باصلاح آورم و اگر از برای من کار بکنید شما را قوت دهم
و اگر خود را در معرض خشنودی من در آورید مبادرت نمایم بخشنودی شما و اگر از من خایف و ترسیده باشید شما را
ایمن گردانم از غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا پس یاری کن که خود را باصلاح
آوریم و عمل بنمائیم که ترا از ما خشنودی بگرداند حق تعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه
شما را قبول کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگارا پس ما را پایین برحمت خود بسوی
محبوب ترین بقعهها بسوی تو پس خداوند وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را پایین بر بسوی شهر با برکت مکه پس جبرئیل
ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو برپا ایستادند و سر بآسمان بلند کردند
و صدا بگریه بدرگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را بخضوع پایین کردند پس ندا از جانب خدا بایشان رسید
که چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناه ما گریه آورده است ما را و آن
ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از ما فوت شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و
گناه ما ما را مضطر گردانید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده
از جدائی که میان ما افتاده پس خداوند رحمن و رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند
رحمن و رحیم و رحم کردم بر آدم و حوا از آنچه شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمه از خیمه های بهشت
و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را
برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای
مکه است یعنی جای خانه کعبه و پایه های آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن بقدر
ارکان و پایه های کعبه بود در آنجا برپا کرد و نزد آدم آمد آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و در خیمه آورد
خیمه از عمود و طناب از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود و خیمه کوههای مکه و حوالی آنها را روشن

کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم منتهی شد پس بدین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود و چون از
بهشت بودند و بدین سبب حق تعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید
و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از شاخهای بهشت بود و بروایتی
دیگر از طلای خالص بهشت بود و طنابهایش از شاخهای یاقوتهای ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل
که هفتاد هزار ملک را که آنجا حراست نمایند از متمردان جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف
بدور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملایکه و نزد خیمه می بودند و آنجا حراست میکردند از شیاطین
متمردان و عاصیان و طواف میکردند در ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور که در آسمانست پس حق تعالی وحی
کرد بعد از این بسوی جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشانرا دور کن از مواضع پیهای خانه من که میخواهم
گروهی از ملایکه را از زمین فرستم که بنا کنند پیهای خانه مرا از برای ملایکه و سایر خلق من از فرزندان آدم
پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشانرا از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن
مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را بآسمان برد پس آدم و حوا گفتند که
ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را ازین مکان دور کردی و جدائی میان ما انداختی یا از روی خشنودی خدا
چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است جبرئیل گفت که از خشم و غضب نبود ولیکن از جناب حق کسی سئوال
نمیتواند کرد از آنچه کند ای آدم بدرستیکه هفتاد هزار ملک که خدا بزمین فرستاده که مونس تو باشند و طواف
کنند بر دور پیهای خانه و خیمه از خدا سئوال نمودند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا
کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان بر دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا
وحی نمود بمن که تو و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را بآسمان برم آدم گفت راضی شدم بتقدیر خدا و امر حق را
ما جاریست پس آدم بر صفا و حوا بر مروه می بودند پس آدم را از مفارقت حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل
شد و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق لقای که بر او سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که

کوه

کوه بود و در وقتی که در بالای صفا بود و حوا را امید بود چون بوادی رسیدی از نظر او غایب شد مروه
و حوا پس در وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد پس چون از وادی بالا آمد و مروه را دید
دویدن را ترک کرد و بر مروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد و پس هر دو رو بجانب کعبه کردند و نظر کردند
که آیا پیهای خانه بلند شده است و از خدا سئوال کردند که ایشانرا بمکان خود برگرداند تا از مروه بزیر
آمد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه کرد و دعا کرد و پس باز مشتاق شد که از صفا فرود
آمد و متوجه مروه بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد
که خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب
کرد و آن وقت زوال شمس بود پس جبرئیل بنزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود و رو بجانب کعبه دعا میکرد
پس جبرئیل گفت ای آدم از صفا فرود آی و بنزد حوا برو پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه و رفتن آن مرتبه
دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را بانچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند و شکر حق تعالی
و حمد و شکر خدا بجا آوردند پس بدین سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه بدوی که آدم علیه السلام کرد
طواف کنند پس جبرئیل آمد و ایشانرا خبر داد که حق تعالی ملایکه فرستاده است بزمین که پیهای خانه محترم خدا را
بسنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که کوفه است بلند کنند پس وحی نمود
خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس جبرئیل آن چهار سنگ را به امر خدا از جاهای آنها بجاهای خود
گذاشت و در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پیها که خداوند جبار مقدر فرموده بود و نشانهایش
را نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که این خانه را تمام کن بسنگی که یاقوت در کوه ابوقبیس پنهان شده است
بیش از آن بود و دو در گذاشت برای آن قرار داد یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پس چون خانه تمام شد
ملایکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملایکه که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و
هفت شوط بر دور خانه طواف کردند پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزی که بخورند و این در همان روز بود که از بهشت

آمده بود و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند که
میگریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم چرا اینقدر میگریی گفت
چرا نگریم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرده و بدنیا فرستاده گفت ای آدم توبه کن بسوی او گفت چگونه
توبه کنم پس حق تعالی بر او قبه از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر
کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارد پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد نزد آدم علیه السلام و گفت برخیز
و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام به بندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او کرد و
بیرون آمدن آدم از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس او را بعرفات برد و چون ظهر روز عرفه شد
امر کرد او را که قطع کرد تلبیه و غسل کرد و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات
و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی نمود از پروردگارش و آن کلمات این دعا است سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ
لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ خَيْرُ
الْغَافِرِينَ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي
إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس همچنان ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا
مینمود و میگریست چون آفتاب فرو رفت آدم را امر کرد که بمشعر رفت و شب در آنجا ماند پس چون صبح شد ایستاد بر
کوه مشعر الحرام و دعا و استغفار بکلماتی چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بمنی و امر کرد او را
که سر تراشید پس برگردانید او را بسوی مکه و چون نزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم
اراده کجا داری پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت سنگ بر او بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید و چون چنین کرد
شیطان رفت و نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت که باز او را بهفت سنگ بزن و او را بهفت
سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و نزد جمره ثالثه و بدر آمد باز جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت

و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس جبرئیل آدم را
آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس با او گفت که خدا توبه ترا قبول کرد و زنت بر تو
حلال شد پس چون آدم حجش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد
بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه کرده‌ایم و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که ملائکه این
سخن را با او گفتند وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف کعبه کرد
و بمستجار رسید جبرئیل با او گفت که در اینجا اقرار کن بگناهان خود پس آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست
مزد عمل من چیست حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند
او را بیامرزم و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف
کرد بر دور کعبه و گفت هر عمل کننده را مزدی هست و من عملی کردم مزد من چیست پس وحی رسید باو که ای آدم سوال کن گفت
خداوندا گناه مرا بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده شدی ای آدم گفت ذریه مرا بعد از من بیامرز وحی رسید باو که
ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناهان خود بکند چنانچه تو کردی میامرزم او را و در روایتی مذکور است که چون
فرزندان و فرزندزادگان آدم علیه السلام بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند و
آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون
نمود عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست
که چون آدم و حوا علیهما السلام مرتکب ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را بصفا و حوا
را بمروه فرستاد و بآن سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد و مروه را مروه گفتند
چون مرأه بر آن فرود آمد پس آدم گفت که جدائی میان من و حوا نشد مگر برای آنکه او بر من حلال نیست
و اگر بر من حلال میبود با من در صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از حوا و روزها نزد او می‌آمد بمروه و با او
سخن میگفت و چون شب میشد میترسید که شهوت بر او غالب شود برمیگشت بصفا و شب در آنجا میماند و آدم

دیگر

فرزندادم

موئی بغیر از صدا ند رشت و با پای برهنه زاری کفند چون صدای اشک آدم بود و روزی که خدا با او سخن
نگفت و رسولی نزد او نفرستاد پس خدا رحمت کرد و انعام کرد بر او بتوبه و تعلیم او نمود کلماتی چند را پس
چون تکلم نمود با آنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده
از خطیئه خود و صبر کننده بر بلیه خود بدرستی که حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که با آنها
پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی مکان خانه کعبه و ابری بر او فرستاد که سایه افکنده بر جای کعبه
و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت که ای آدم خط بکش بر دور سایه آن ابر که نزدیک بیرون خواهد
آمد از برای تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از برای
او از زیر خانه بیرون آورد از بلور و حجرالاسود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی تر
بود و از برای این سیاه شد که ... از برای او و از زیر ابر خانه برون آمده که مشرکان بران دست
مالیدند پس از آن است منزلگاه حج بیان شده و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از برای خود
نزد جمیع مشاعر و خبر داد او را که خدا او را آمرزیده و امر کرد او را که سنگ ریزه های جمره را از مشعر بردارد و با
چون بموضع جمرها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن
مگو و او را هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و جبرئیل
او را امر کرده بود که قربانی ببرد که هدیه خدا باشد و دست بر سر او بکشد و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع
و شکستگی نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند بین الصفا
کند میان صفا و مروه که ابتدا از صفا کند و ختم کند بمروه بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند
و این طواف نساء است که هیچ محرمی از احرام بیرون نمی آید تا این طواف را بکند پس چون آدم
همه اعمال را بجا آورد جبرئیل با او گفت که حق تعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه ترا از برای تو
حلال کرد پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش مقبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقولست

که حضرت

که حضرت صادق علیه السلام طواف کرد و دو رکعت نماز در میان خانه و حجرالاسود بجا آورد و فرمود که توبه
آدم علیه السلام در اینجا مقبول شد و بروایت معتبره دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که چون
آدم علیه السلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل علیه السلام یاقوتی از بهشت آورد و چون بر سر او
مالید موها از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام بزمین
آمد بزمین هند فرود آمد پس حجرالاسود بسوی او افتاد بزمین و آن یاقوتی سرخ بود در پیش عرش چون آدم علیه
السلام آنرا دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید پس آنرا برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت که از
سنگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت و هرگاه جبرئیل نزد او نمی آمد غمگین و محزون میشد
پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ و علمای
عامه از وهب روایت کرده اند که آدم علیه السلام فرود آمد بکوهی که در شرقی زمین هند بود که آنرا
باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و هر قدمش بر هیچ جای زمین واقع
نشد مگر معمور شد و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست پس خدا او را تسلی فرمود بخیمه از خیمه های بهشت که
از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی شرقی
و دیگری غربی و سه قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور و رکنی نازل شد یعنی حجرالاسود
و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه را پیوسته
در جای کعبه نصب کرده بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را باسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای
آن خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و در طوفان غرق نشد تا ابراهیم علیه السلام مبعوث شد مترجم
گوید که این روایت از طریق عامه است و در روایات گذشته مخالف اعتقاد است و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حضرت آدم علیه السلام را در آسمان دوستی مخصوص از ملائکه بود پس چون آدم از آسمان بزمین
آمد آن ملک وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین آید و آنحضرت را ملاقات نماید

چون از زمین آمد دید که در جای بالا نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد که
که همه خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن
نداری آیا میدانی که خدا چه گفت با ما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا با ما گفت که من خلیفه
در زمین قرار میدهم ما گفتیم که آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس خدا او را خلق
کرده بود که در زمین باشی چنین داشت بوده که در آسمان خواهی بود پس حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود که او تسلی
نمود باین سخن آدم را و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که شیطان اول کسی بود که سرود و غنا
خواند و چون او را از زمین فرستادند حدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را یاد
آورد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اعدای را گریه نکرده مانند ایشان کسی آدم
و یوسف و داود صلوات الله علیهم پرسیدند که گریه ایشان تا چه قدر رسید فرمود که اما آدم پس گریست در وقتی که او را
از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود و از بسیاری بلندی قامتش پس آنقدر گریست که
اهل آسمان متاذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه کرد و اما
داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده او روئید و آهی چند میکشید که آن گیاهها را که از آب دیده اش
روییده بود میسوخت و اما یوسف پس بر دوری یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از او متاذی
شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقولست
که هرگاه آدم اراده مقاربت حوا مینمود مقدار را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و داخل حرم برمیگشتند و بسند
صحیح منقولست که صفوان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علت حرم و نشانهای آن فرمود که چون آدم
از بهشت فرود آمد بر ابوقبیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و
آنچه میشنید و آنچه در بهشت میشنید پس حق تعالی بر او فرستاد یاقوت سرخی را که بجای کعبه گذاشتند پس طواف میکرد آدم
بر دور آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشته اند پس علامتها را بر منتهای آن روشنی گذاشتند و حق تعالی

حرم را حرم کرده باشد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اصل بوی خوش از چه
چیز بوده فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت که میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود از درخت
فرمود که چه میگویند و اما که او از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیلی بوده باشد پس فرمود که حوا شانه کرده
بود گیسوی خود را از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین آمد گیسوهای بافته خود را
گشود پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را به مشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوشی از آن بوده و
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت تناول نمود پیراهن و جامه‌های که
پوشیده بود از حلهای بهشت پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را با آن پوشانید پس چون بزمین
آمد بوی خوش آن برگ در هند بگیاهها چسبید پس باین سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که باد
جنوب بر آن برگ وزید و بوی آن را بمغرب رسانید زیرا که آن بو از برگ درختهای بهشت بود و از بهشت
و چون باد در هند ایستاد و بر رفتار و گیاههای آنجا چسبید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی
مشک بود پس مشک در ناف آهو بهم رسید زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه
در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در بیست و پنجم ماه ذی القعده
رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز بزمین
آمد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و
روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حق تعالی
جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس وحی فرمود که اینها همه از تست گفت پروردگارا این
این زمین سفید نورانی چیست فرمود که این زمین منست و بر تو لازم کرده‌ام که هر روز هفتصد طواف
بر دور آن بکنی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در دولت آدم علیه السلام از علامه و مراد بیت با علامه بگیاه
و بسند معتبر منقولست از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه علت از

اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرمود که هرگاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت میوه دار
در زمین بهم میرسید و هرگاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسید و پرسیدند که خدا حبوب را از چه
چیز خلق کرد فرمود که حق تعالی امر کرد آدم علیه السلام را که زراعت کن الهی اعتبار بکس از برای من خود جبرئیل قبضه
از گندم آورد و آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه گرفت پس آدم بحوا گفت که تو زراعت مکن حوا
قبول نکرد پس آنچه آدم کشت گندم شد و آنچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که حضرت آدم هزار مرتبه بزیارت کعبه آمد پیاده هفتصد مرتبه حج و سیصد مرتبه عمره کرد و بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد محتاج طعام شد و در شکم خود
ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو و چون رفت فضله از او جدا شد و
در طرق عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود که بدرستیکه آدم بلند بود مانند درخت خرمای
بلند شصت ذراع بود و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که طول قامت حضرت
آدم علیه السلام چه مقدار بود و وقتی که بزمین فرود آمد و طول حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه که چون حق تعالی آدم و زوجه او حوا را بزمین فرستاد پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش نزد افق
آسمان بود و به حرارت آفتاب شکایت کرد و بلند از گرمی که با او میرسید از گرمی آفتاب پس او را فشاری به داد و طولش را هفتاد
ذراع کرد بذراع او و فشاری به حوا داد و طولش را سی و پنج ذراع کرد بذراع او مترجم گوید که تاویل
آنحضرت از گرمی آفتاب شاید از آنست که آفتاب را در آنوقت شاید از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از
جهت بوده است که از بسیاری طول قامتش هوا در نزدیک و در آنجا نهایت نفیر است شده و حکمت
کم کردن او از هفتاد ذراع گردیده آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شده بذراع قامت آخر تا قامت
با استوای خلقت نداشته باشد یا آنکه مراد بذراع در اخبار متعارف آن زمان باشد یا مراد آنکه آن باشد که
آدم از برای مردم متعارف فرموده بود که فرزندان او طاقت آن نیاورند و همچنین در باب طول و وصف و وضوح بسیار دیگر

در نقل این حدیث است که در بیان آن نوزدهم ذکر کرده ام و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی چون آدم علیه السلام را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست
زراعت کند و از تعب و رنج خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن پس بیست و پنج سال از فراق آن گریه
کرد بر مفارقت بهشت پس از برای خدا سجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده بر نداشت پس گفت
ای پروردگار من آیا مرا خلق نکردی خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح خود در من ندمیدی فرمود که
کردم گفت آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت تو بر من سبقت نگرفت
بر غضب تو فرمود که کردم آیا صبر و شکر کردی آدم گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ
لِي اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد و بدرستیکه او توبه پذیر و رحیم است
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کند جبرئیل
را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلا و توبه کننده از خطای خود مرا بسوی
تو فرستاده است که بیاموزم بتو آن مناسک را که خدا میخواهد که توبه ترا بسبب آنها قبول کند و جبرئیل دستش
را گرفت و آورد او را بنزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و بر بالای مکان کعبه آمد و سایه افکند
بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بپای خود خط بکش دور سایه را پس قدمها را با خود و او خط کشید دور
حرم پس برد او را بمنی و باو نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد پس برد او را بعرفات
و او را در آنجا بازداشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکن پس آدم
چنین کرد و بهمین سبب آن موضع را معرف و عرفات گفتند که آدم در آنجا اعتراف بگناه خود کرد و این سنت
در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف بگناه خود کنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند
چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد پس امر کرد او را جبرئیل که از عرفات کوچ کند پس گذشت بر کوههای هفتگانه و امر کرد
او را که بر هر کوهی چهار مرتبه الله اکبر بگوید پس در ثلث شب تا مشعر الحرام رسید پس جمع کرد در آنجا میان نماز شام و خفتن

خفتن و باین سبب عشا نامیده شد زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که
بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که چون طلوع آفتاب
هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد پس آدم چنین کرد و جاری این
دو اعتراف مقرر شد که یکی در عرفات و یکی در مشعر و مستحق باشد در روز نحر اکثر از کسی که عرفات را در
نیابد و مشعر را دریابد و تا حج خود کرده باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنی رسید پس او را امر
کرد که دو رکعت نماز بکند و بعد از آنکه خدا توبه اش را قبول کرده است و مستجاب شود و فرزندانش از این
قربانی کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را
قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه ترا با آنها قبول کرد
و قربانی تو را قبول کرد پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربانی ترا قبول کرد پس آدم
سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس
بر سر راه آدم آمد نزد جمره عقبه و گفت ای آدم کجا میروی جبرئیل گفت که ای آدم او را بهفت سنگ ریزه
و با هر سنگ الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس در روز دوم دست آدم را گرفت و آورد
او را بسوی جمره اولی پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر
بگو چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمره دوم پیدا شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت که
او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیوم و چهارم
نیز چنین کرد و در آخر شیطان رفت جبرئیل گفت بآدم علیه السلام که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس او را
برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد پس جبرئیل گفت که خدا گناه
ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه‌ات بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون آدم علیه السلام بزمین آمد از میوه‌های بهشت خواهش کرد پس خدا دو شاخه از درخت انگور از برای او فرستاد

چون آنها را کشت و برگ آمد و بار آورد و میوه‌اش رسید ابلیس علیه اللعنه آمد و دیوار دور
بر دور آنها کشید آدم گفت که چیست ترا ای ملعون ابلیس گفت که اینها از منست آدم گفت دروغ میگوئی که
پس راضی شدند بحکومت روح القدس پس چون بنزد روح القدس رسیدند آدم قصه را نقل کرد روح القدس آتشی گرفت
و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخهای آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم که همه سوخته شد
و شیطان نیز چنین گمان کرد و چون آتش برطرف شد دو ثلث سوخته بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس
گفت که آنچه سوخته بهره شیطانست و آنچه مانده از تست ای آدم و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که
چون حق تعالی آدم علیه السلام را بزمین فرستاد امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت
درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس آنها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود
و از میوه‌های آنها خورد پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که من خبر ندارم و در زمین نیافته‌ام و حال
بیش از تو در زمین بوده‌ام رخصت بده که بخورم از اینها آدم ابا نمود و باو نداد تا آنکه در آخر عمر آدم نزد حوا
آمد و گفت گرسنگی و تشنگی مرا از پا در آورده است گفت که آدم عهد کرده که از این درختان چیزی بتو
نخورانم زیرا که از بهشت است و ترا نمیرسد که از میوه بهشت بخوری گفت پس اندکی در کف من بفشار
ابا کرد و گفت نمیگذارم اندکی بگیرم و بمکم پس خوشه از انگور گرفت و بآن ملعون داد و او مکید و نخورد و چون حوا تاکید
بسیار کرده بود چون باره مکید حوا از دو دانه او کشید پس وحی کرد خدا بآدم که انگور را دشمن من و دشمن تو
ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هرچه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا
را تا آنکه مکید انگور را و اگر آن را میخورد همه انگورها و هرچه از انگور حاصل میشود حرام میشد و همچنین فریب داد
حوا را و از خرما نیز مکید چنانچه از انگور مکید و انگور و خرما خوش بوتر از مشک خوشبو بودند و از عسل شیرین‌تر
بودند پس چون دشمن خدا آنها را مکید بوهای خوش آنها برطرف شد و شیرینی آن کم شد پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که ابلیس لعین بعد از وفات حضرت آدم رفت و بول کرد در پای درخت خرما و انگور پس جاری شد در عروق

این دو وقت با بول و دشمن خدا شیطان بیرون بیاید پس عصیر انها بدو دوست کنند میشود پس خدا بر فرزندان
آدم حرام کرده در احوال کرده و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عجوه مادر همه خرماهاست و آنست که
خدا از برای آدم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که درخت خرمای حضرت
مریم علیها السلام عجوه بود و در کانون نازل شد و با آدم علیه السلام عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرماها از اینها
بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم را از بهشت آوردند محتاج شد بخوردن و
آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل علیه السلام جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعائی تعلیم من کن گفت بگو اَللّٰهُمَّ
اَکْفِنِی مَؤُنَةَ الدُّنْیَا وَکُلَّ هَوْلٍ دُونَ الْجَنَّةِ وَاَلْبِسْنِی الْعَافِیَةَ حَتّٰی تُهَنِّئَنِی الْمَعِیشَةَ **فصل پنجم** در بیان احوال
اولاد حضرت آدم علیه السلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ایشانست بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت آدم علیه السلام بدرستیکه نزد ما جمعی هستند
که میگویند که خدا وحی کرد بسوی آدم علیه السلام که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل این خلق همگی
از برادران و خواهرانند فرمود که خدای تعالی منزه است از این و بلند مرتبه تر است از آنکه چنین چیزی از او صادر
گردد میگوید کسی که این را میگوید که خدا اصل برگزیدگان خلق و دوستان و پیغمبران و رسولان و مؤمنان و مسلمانان
را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال و
طاهر و طیب گرفته است والله که خبر بمن رسیده است که بعضی از بهائم خواهر خود را نشناخت و بر او جست پس چون
معلوم شد که خواهر او بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و دیگری مادر خود را نشناخت و چنین کاری
کرد و بعد از دانستن خود را هلاک کرد پس چگونه انسان راضی شود باین عمل و او را رد و دیده شد با مرتبه انسانیت و فضل
و علم و بعضی از این خلق که می بینید ترک کرده اند علم اهل بیت پیغمبران خود را و از جائی اخذ علم کرده اند
که مامور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس بایشان رسیده آنچه می بینی از گمراهی و [illegible] و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را
و آنچه بعد از این حادث میشود و [illegible] برایشان [illegible] از آنچه اختلاف کرده اند در آن فقیهان اهل حجاز و

فقیهان

فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شد بر لوح محفوظ بآنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از خلق
آدم بدو هزار سال و کتابهای خدا همه در آنچه قلم در آن جاری شده است و در همه کتابهای خدا
حرام بودن خواهران بر برادران است و آنچه ما می بینیم این چهار کتاب است که در این عالم مشهورند یعنی
تورات و انجیل و زبور و قرآن و حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبران خود فرستاده است و از آنها تورات را بر موسی
و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلوات الله علیهم فرستاده است و در هیچیک از آنها حلال
گردانیدن اینها نیست و حق آنست هر که این را میگوید میخواهد که تقویت کند حجت گبران را خدا بکشد ایشان را
برای گفتار خدا انکار اینها را پس فرمود که حضرت آدم علیه السلام برای او متولد شد هفتاد شکم و در هر شکمی پسری
و دختری تا آنکه کشته شد هابیل پس چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت
زنان و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از این جزع که او تسکین یافت با حوا نزدیکی
کرد و حق تعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود و او اول وصی بود که وصیت
بسوی او کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها آنکه با او جفتی باشد پس چون هر دو
بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و دیگر بوده باشد آنچه قلم بآن جاری شده است از حرام
گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد وقت عصر از روز پنجشنبه حوریه از بهشت
که نامش نزله بود و امر کرد خدا آدم را که او را بشیث تزویج نماید پس او را بشیث تزویج نمود پس بعد از عصر روز
دیگر حوریه از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بیافث تزویج نماید و آدم چنین کرد
پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید و چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که
دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند برگزیدگان و پیغمبران و رسولان از نسل ایشان و
معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که حق تعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرانش و به پسر دیگرش زنی از جنیان

شود پس هر دو بهم فرزند آورده اند پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و آنچه در ایشان
از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمود حضرت این را که آدم دختران را با پسران تزویج نموده باشد
و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندان خود
را راوی گفت که میگویند که حوا در هر شکمی برای آدم پسری و دختری می آورد پس پسر هر شکمی را با دختر شکم
دیگر تزویج مینمود حضرت فرمود که چنین نبود و لیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سوال کرد که او را
زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم با او تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد
پس از برای آدم پسر دیگر متولد شد و چون آن پسر بزرگ شد دختری از اولاد جان خدا فرستاد و چهار دختر از برای او
بهم رسید پس پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت حوریه است
و هر حلم که هست از جهت آدم علیه السلام است و هر سبکی و سفاهت که هست از جهت جان است پس چون فرزندان
بهم رسید خدا حوریه را به آسمان برد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا از برای
ایشان چهار حور از حوریان فرستاد پس هر یک از ایشان زنی از آنها را برای خود گرفت و چون فرزندان ایشان بهم
رسید خدا آن حوریه ها را به آسمان برد و پسران چهار پسر را با چهار دختر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس
هر حلم که در مردم هست از آدم است و هر حسن و جمال که هست از حوریان است و هر بدخلقی و خلق بد که
هست از جن است و بسند معتبر منقول است که سلیمان بن خالد گفت به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای
تو شوم مردم میگویند که آدم علیه السلام دختر خود را با پسر خود تزویج کرد فرمود که بلی چنین میگویند و لیکن ای سلیمان
مگر نمیدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اگر میدانستم که آدم دختر را با پسر نکاح کرده است هر آینه من زینب
را با قاسم نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل هابیل را
از آن جهت کشت که بر سر خواهر خود غیرت برد فرمود که ای سلیمان تو هم این را میگویی شرم نمیکنی که چنین امر قبیحی
را برای پیغمبر خدا آدم روایت میکنی گفت فدایت شوم پس به چه سبب قابیل هابیل را کشت فرمود به سبب آنکه آدم هابیل

علیه السلام

علیه السلام را وصی خود کرده بود پس فرمود که ای سلیمان به درستی که خدا وحی کرد به آدم که وصیت و اسم اعظم
خدا را به هابیل بده و قابیل از او بزرگتر بود پس چون قابیل این را شنید به خشم آمد و گفت من اولی و احق
به کرامت و وصیتم پس امر کرد آدم بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بیاورند پس هر دو قربانی کردند قربانی
هابیل را خدا قبول کرد پس حسد برد قابیل بر او و او را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از که بهم رسید
آیا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را به آدم بخشید و بعد از و
هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حق تعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود به سوی آدم که او را
به قابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد و آدم او را هبة الله
نام کرد پس خدا وحی کرد به سوی او که وصیت و اسم اعظم را به هبة الله بده پس پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد و
چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی کرد به آدم که او را تزویج نماید به شیث و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم
او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد آدم او را به هبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید
پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود به آدم که وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه به تو خدا کرامت فرموده از علم پیغمبری
به آنچه تعلیم کرده ام از نامها به شیث بسپار که شیث علیه السلام وصی تست و ای سلیمان مترجم گوید که جمع
میان این احادیث در نهایت اشکال است و حکمت که هر واقع شده باشد و نقل از این جهات متعدده نقل آمده
باشد و در حدیث معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون حق تعالی
توبه آدم را قبول کرد با حوا مباشرت کرد و از ایشان مباشرت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در
زمین بعد از آنکه توبه آدم علیه السلام مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه میشود و چون میخواست که با حوا مقاربت نماید
حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مباشرت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس گفتند
بیست فرزند از برای آدم از حوا بهم رسید که در هر شکمی یک پسر و یک دختر آمد پس اول شکمی که
فرزند آورد قابیل بود و با او دختری بود که اقلیما نام داشت و در شکم دوم هابیل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند

ولوزا مقبول‌تر بود در نظر آدم بود پس چون ایشان بالغ شدند آدم علیه السلام بر ایشان ترسید از فتنه و زنا گفتند
و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم ترا نکاح کنم با لوزا و ای قابیل میخواهم ترا نکاح کنم با اقلیما
قابیل گفت که من باین راضی نیستم میخواهی خواهر هابیل که بدرو است با من نکاح کنی و خواهر مرا که خوشرو است
با هابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه میاندازم میان شما اگر سهم تو ای قابیل بلوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل به
اقلیما بیرون آید هر یک را آنچه که بسهم آمده باشد او را تزویج خواهم کرد هر دو باین راضی شدند پس چون آدم
قرعه انداخت سهم هابیل بلوزا و سهم قابیل باقلیما بیرون آمد پس ایشان را بهمین طور که قرعه از جانب خدا بیرون آمد
تزویج کرد پس نکاح خواهر را بعد از آن حرام کرد و مردی از قریش [illegible] پرسید که [illegible] از ایشان بهم رسید فرمود
که میگفت این چنین که نوشته است و فرمود که مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که
این را انکار مکن آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال کرد او را بر او و در شرع
ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون قابیل
نزاع کرد با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی ببرند و به این راضی شدند پس هابیل که صاحب
گوسفندان بود از بهترین گوسفندان گوسفند [illegible] گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعت خود
قدری گرفت و هر دو بالا رفتند و هر یک قربانی خود را بر سر کوهی گذاشتند پس آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد
و قربانی قابیل را نخورد و آدم علیه السلام نزد ایشان نبود و به مکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس
قابیل گفت که من در روی زمین نمی‌گذارم که تو زندگی کنی که قربانی تو مقبول شد و قربانی من مقبول نشد و تو
میخواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل آنچه را جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است
و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که نسل آدم
چگونه بهم رسید فرمود که حوا حامله شد به هابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دوم قابیل و خواهر او و هابیل را
تزویج خواهر قابیل و قابیل را با خواهر هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد مؤلف گوید که چون این احادیث

موافق

۶

موافق روایات اهل سنت است بر تقیه حمل کرده‌اند و در روایت سابق [illegible] احتمال دارد و از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون خدا آدم را از زمین آفرید و زوجه اش را با او فرستاد
و شیطان را بر زمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواط میکرد و ذریت او از خود ایشان بهم رسیدند و
همچنین مار و ذریت آدم از زوجه او بهم رسید و فرزندان آدم همه از مار و ابلیس نیستند مترجم
گوید که ممکنست که غرض از ذکر شیطان این باشد که این عمل قبیح بوده باشد تا شایسته نباشند با آن که گذشته و

قصه شهادت هابیل

اما قصه شهادت هابیل علیه السلام حق تعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه لفظش اینست که بخوان بر ایشان خبر
دو پسر آدم را براستی و درستی وقتی که نزدیک بردند قربانی را پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری
گفت البته ترا میکشم و دیگری گفت که قبول نمیکند خدا مگر از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من
دست خود را برای آنکه بکشی مرا من نیستم گشاینده دست خود را بسوی تو برای آنکه ترا بکشم بدرستی که من
میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست من میخواهم که برگردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی
از اصحاب آتش جهنم و اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس کشت او
را پس شد از زیانکاران پس فرستاد خدا کلاغی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت برادرش
گفت ای وای بر من آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این کلاغ پس پنهان کنم عورت
برادر خود را پس گردید از جمله پشیمان شدگان و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون
دو فرزند آدم قربانی بردند نزد خدا برد یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود و دیگری دسته از خوشه گندم نارسی
پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل و به هابیل گفت
والله که البته ترا میکشم هابیل گفت که خدا قبول نمیکند مگر از پرهیزکاران تا آخر آیه که گذشت در آیه پس چون خواست
برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنة آمد و تعلیم او کرد که سرش را در میان دو سنگ بگذارد
و بکوبد پس چون او را کشت ندانست که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و هر یک بهم زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت

پس آنگاه زنده بود زمین را کاوید و جثهٔ آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل نیز چنین کند و هابیل را
دفن کرد و پس از آن پشیمان شد که مرده او را دفن کند پس قابیل برگشت بسوی پدرش و چون آدم هابیل را با او ندید
پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت که مرا بر او نگهبان کرده بودی که او را نگاه داشته باشم [illegible] آدم علیه السلام
در محل [illegible] شد [illegible] و گفت بیا تا برویم [illegible] قربان [illegible] رسید
بر آدم علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود و خدا
امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را و از آسمان ندا بقابیل رسید که ملعون شدی بآنکه برادر خود را کشتی و
چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه
روز بر هابیل گریست پس چون جزعش بسیار زیاده شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی
او که من میبخشم بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسری پاکیزه و مبارک و چون روز هفتم شد خدا
وحی نمود باو که ای آدم این پسر هبه ایست از من برای تو پس نام کن او را هبة الله پس آدم او را هبة الله نام کرد
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود و چون [illegible]
بالغ شدند آدم علیه السلام گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا نزدیک برید شاید حق تعالی از شما قبول کند پس
هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود برای قربان آورد و از برای طلب رضای خدا و خشنودی
پدر خود و قابیل رفت و خوشه‌های [illegible] که در خرمنش مانده بود و گاو [illegible] بود که آنها را خورد [illegible]
نزد آدم آورد و غرضش رضای خدا و خشنودی پدر خود نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را
رد کرد پس شیطان نزد قابیل آمد و گفت اگر فرزندان از هابیل بهم رسد [illegible] و بر فرزندان تو که قربان
پدر ایشان مقبول نشده است [illegible] پس او را کشت و [illegible] ندانست [illegible] و هابیل
را در کجا پنهان کند پس در آنوقت قابیل گفت یَا وَیْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ آیا عاجز بودم
از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که [illegible] این غریب که او را [illegible] آمد و برادر را دفن کرد و من [illegible]

که چگونه دفن کنم ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی بسبب آنکه برادر خود را کشتی و گریست آدم بر
هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از آن حضرت منقول است که چون وصیت کرد آدم بهابیل [illegible]
حسد برد [illegible] قابیل [illegible] پس خدا هبة الله را بآدم بخشید و امر کرد [illegible] وصی خود کرد [illegible]
[illegible] شد که وصیت را پنهان دارد [illegible] هابیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] برادرت [illegible] و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم [illegible]
برادرش را کشته [illegible] و چگونه [illegible] تا [illegible] آمد و گفت [illegible] دو سنگ [illegible]
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون دو پسر آدم علیه السلام قربانی کردند و از هابیل مقبول
و از قابیل مقبول نشد رشک [illegible] قابیل [illegible] از [illegible]
آنکه [illegible] از آدم تنها یافت [illegible] و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
که مردی از اهل [illegible] از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از [illegible] که [illegible] برادرش [illegible] هابیل
که برادرش هابیل [illegible] پرسید از [illegible] روز چهارشنبه فرمود که [illegible] چهارشنبه [illegible]
[illegible] شد [illegible] روزی که هابیل را کشت و پرسید [illegible] فرمود که آدم علیه السلام
و پرسید که [illegible] فرمود که چون از آسمان بزمین آمد [illegible] زمین [illegible]
و قابیل هابیل را کشت آدم علیه السلام گفت شعری [illegible] متغیر گشته [illegible]
روی زمین [illegible] رنگ [illegible] شد [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
بر تو تنگ شد [illegible]
[illegible]
[illegible] منقول است که [illegible]

بلاد هند شخصی هست که او را بر پا بازو بسته‌اند و جلد پس پوشیده است و سرنگون کرده‌اند ده نفر که از کنار آن
ده نفر همیشه اهل آن قریه میآیند و او را میخ بسته‌اند پس مردم همیشه و آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند
روی او را بسوی آفتاب میگردانند و همچنین بسته روی او را با آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب کند
و در هوای سرد آب سرد بر او میریزند و در هوای گرم آب گرم بر او میریزند پس مردی [illegible] و گفت کیستی
تو ای بنده خدا این تو را دیدیم و گفت یا احمق ترین مردمی یا احمق ترین مردم از اول دنیا تا آخر حال
در اینجا ایستاده‌ام و غیر از تو کسی از من نپرسیده که تو کیستی پس فرمود که میگویند که او پسر آدم است که برادر خود را
کشته و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آنحضرت منقولست و در آن زیاده فرمود که خود با پای رفته
بودند و او را دیده بودند و از او سؤال کرده بودند و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش می
افروزند و در زمستان آب سرد بر او میریزند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شخصی آمد بخدمت رسول
خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای
او آب شفا داده‌اند از چاه احقاف که مردم از آن شفا میطلبند در وادی برهوت پس مهیا شدم و با خود
مشکی و قدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند
زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم
ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود و چون رفتم که قدح را باو دهم کشیده شد تا برابر آفتاب بار دیگر چون رفتم
که آب بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم پس باز چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا
آویخته شد برابر آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کردم و من مشک را بستم و او را آب ندادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادر خود را کشت و اینست معنی قول خدا وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ
لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ترجمه‌اش اینست
که آنها که میخوانند خدایان بغیر از خدا استجابت نمینمایند آن خدایان ایشان را بچیزی مگر مانند کسی که دراز کننده باشد

رسنهایش

رسنهایش را بسوی آب برای اینکه برسد آب بدهان او و نمیتواند رسانید و منفعت خواندن کافران نیست مگر در
گمراهی و بسند معتبر منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی
با رفیق خود گفت که بیرویم بنزد او و مسئله بپرسیم که شنیده‌ام که اصحابش را رسیده‌اند یا نه پس آمد نزد آنحضرت
و سلام کرد و طاوس پرسید که آیا میدانی که کدام روز بود که ثلث مردم مردند حضرت فرمود که ربع ثلث
مردم غلط کردی خواستی که بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود که روزی که در دنیا
آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا
میدانی که قابیل را چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمه آفتاب آویخته‌اند و آب بر او میریزند تا روز قیامت
پس پرسید که کدام یک پدر مردم اند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچ یک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم علیه
السلام است مؤلف گوید که ممکنست که حضرت مراد این باشد که اولاد ایشان منقرض شده‌اند بطوفان مرده باشند و قابیل نسلی
و فرزندان ایشان زنا زاده باشند یا آنکه متولد شدن خدا را با ایشان عمل بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق
مذهب سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خونی که بر زمین ریخته
خون هابیل بود در آن روز ربع مردم کشته شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چنین نیست که او
گفت اول خونی که بر زمین ریخته خون حوا بود در وقتی که حایض شد و در آن روز ثلث یک مردم مردند که
در آن روز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند بعد از آن فرمود که خدا دو ملک را موکل گردانیده است
بقابیل که چون آفتاب طلوع میشود او را با آفتاب بر دوش میآورند و چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب
فرو میبرند و آب گرم بر او میریزند و با گرمی آفتاب عذاب میکنند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که بدترین مردم از جهت عذاب در قیامت هشت نفرند اول ایشان پسر آدم که برادر خود را کشت و
نمرود و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را گمراه کرد و دو کس از این امت که
گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و عائشه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که بدترین خلق

ضرر خواهند رسانید ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشانرا از دین خود برگردانید و شخصی از این امت
که بر کفر او بیعت خواهند کرد و در باب بیست و هشتم خواهد آمد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون قابیل دید که قربان هابیل را آتش قبول کرد و قربان او را قبول نکرد شیطان گفت که هابیل این
آتش را می‌پرستید برای این قربان او را قبول کرد و قابیل گفت من آتشی را که هابیل او را می‌پرستید عبادت
نکنم و لیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربان نزد او میبرم که قربان مرا قبول کند پس آتشکده‌ها ساخت و قربانها
برای آتش برد و چون پروردگار خود را نشناخت و بفرزندان خود میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم علیه السلام وحشیان و درندگان و در زمین هرچه خدا خلق کرده بود
با یکدیگر الفت بودند و آمیزش میکردند پس چون پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی
بسوی شکل خود و نوع خود رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قابیل پسر آدم علیه السلام
بمویهای سرش آویخته است و چشمش بآفتاب است و او را بهر طرف که آفتاب میگردد میگردانند تا روز قیامت
پس چون روز قیامت شود خدا او را بآتش جهنم برد و بروایت دیگر راوی از آنحضرت پرسید که فرزند آدم چه کار کرد در جهنم
چون خدا ... فرمود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و عقوبت آخرت را (مؤلف
گوید) که این حدیث مخالف حدیث سابق است و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب
آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او در آخرت عذاب نکنند که برای کاه ... بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود
(مؤلف گوید) که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث مشهوره آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزند
بهم نرسید و در کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که اول کسی که بغی و ظلم کرد در روی زمین عناق
دختر آدم بود و خدا جای نشستن او یک جریب زمین قرار داده بود و در هر انگشتش دو ناخن بلند داشت مانند داسها و در ازای
جای نشستن او در زمین یک جریب بود و چون بغی کرد خدا شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند

روایت دیگر

فرو رفت و چون برادران در اول آفرینش پیغمبر بزرگ بود ... ظاهر ساختند و حفظ کرده بود نامه او را کشتند
و در بعضی از روایات که عوج بن عناق صاحب بود و دشمن خدا و دشمن اسلام بود و عظیم داشت و دست دراز
و ماهی را از ته دریا میگرفت و میخورد و بسوی آسمان بلند میکرد و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمرش
سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح علیه السلام طوفان شد ... که کشتی بود و عوج نزد او آمد و گفت مرا با خود در کشتی
ببر نوح گفت که من مامور نشده‌ام و پس چون آب از زانوی او نگذشت و ماند تا زمان موسی علیه السلام و موسی او را
کشت و حق تعالی در سوره اعراف فرموده است که هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ او است آن کسی که آفرید
شما را از یک نفس وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا و آفرید از او جفت او را از جنس او تا از برای او جفت او در این ... لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا
انس گیرد فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ پس چون با او جماع کرد حامله شد حملی سبک و مستمر شد برای حمل

حملت

فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا پس چون سنگین شد دعا کردند خدا را که پروردگار خود را لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از شکر کنندگان فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا پس
چون عطا کرد بایشان فرزند شایسته جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا گردانیدند از برای او شریکان
در آنچه بایشان عطا کرده بود فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان با او شریک میکردانند
و بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حامله شد حوا از آدم و فرزند بحرکت آمد بآدم گفت
که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت که آنچه در شکم تو حرکت میکند نطفه ایست از من که در رحم تو قرار گرفته است
و حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان خواهد کرد پس شیطان نزد حوا آمد و گفت چگونه شما خود را گفت
که فرزندی از آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و الا
خواهد ماند در ارحام نکنی بعد از زاییدن آن شیطان او را خواهد کرد یا خدا آنچه ... و حوا این سخن را از گفته او قبول کرد و بآدم نقل
نقل کرد سخن شیطان را بآدم گفت که آن خبیث نزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که امید
دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید

پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد حوا به آدم گفت که آنچه حارث ملعون گفت بعمل

پیوست و شکی در قول او نبود و هم رسید پس در آن نزدیکی حوا حامله شد و آدم به او رسید پس شیطان آمد

نزد حوا و گفت چه خواهید شما حوا گفت که پسری زاییده بودم در روز ششم مرد آن ملعون گفت که اگر خواهید می‌گردد

که او را عبدالحارث نام کنی زنده می‌ماند و آنچه اول در شکم تست [illegible] شد از چهارپایان یا شتر یا

گاو یا گوسفند یا بز پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید و حیوان به آدم نقل کرد و در دل آدم نیز شبهه

هم رسید پس چون [illegible] و کار بر آدم و حوا [illegible]

پس چون حوا فرزندی [illegible] شیطان نزد حوا آمد پیش از

زاییدن و گفت چه خواهید شما حوا گفت [illegible] زاییدن نزدیک رسیده است شیطان گفت که [illegible]

پشیمان خواهی شد [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] آدم [illegible] رسید [illegible]

[illegible] او را قبول [illegible] عبدالحارث نام کنی [illegible]

[illegible] مستوی الخلقه [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible] عبدالحارث نام [illegible] آدم [illegible]

[illegible] عبدالحارث نام کنی [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible] عبدالحارث نام [illegible] مستوی الخلقه [illegible]

[illegible]

[illegible] و در روز ششم [illegible] او را عبدالحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام

پرسیدند از تفسیر قول خدا فلما آتاهما صالحا جعلا له شركاء فيما آتاهما فرمود که این آدم و حوا بوده

و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند [illegible] قرار داده

و او را عبدالحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند مترجم گوید که این احادیث

که ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه و موافق روایات و اصول اهل سنت اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند

بلکه مشهور میان شیعه آن است که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء راجع است به [illegible] از فرزندان آدم یعنی چون

فرزند ایشان [illegible] شرک آوردند و وجه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته‌اند [illegible]

و این وجه قوی‌تر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال

کرد از تفسیر این آیه آن حضرت فرمود که حوا برای آدم پانصد شکم فرزند آورد و در هر شکمی پسری و دختری و آدم

و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته به ما بدهی البته خواهیم بود از شکرکنندگان پس چون

نسل شایسته مستوی الخلقه بی مرض و عیب و علت به ایشان عطا کرد آنها دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده پس

آن دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند [illegible] به ایشان عطا کرده بود [illegible]

[illegible] ایشان کردند و مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است

که چون هابیل علیه السلام کشته شد جزع کرد آدم علیه السلام پس خدا به او وحی کرد که بیرون می‌آورم از تو نوری را که

می‌خواهم [illegible] در صلبهای پاکیزه و اصلهای شریف و مباهات [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین را [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم [illegible]

از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت استوای خلقت و اعتدال و غایت حسن
و جمال و هیبت و وقار و مثل لقب و انوار به کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از صورت آدم به
او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون به سن
شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم اظهار نمود به او وصیت نمود و او را شناسانید با دلایل و منزلت آن
علوی را که با او سپرده شده و اعلام نمود او را که حجت خداست بعد از او و خلیفه خداست در زمین و باید که ادا
کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی بعد که در میان منتقل شدن ذریت طاهره پاکیزه خواهد بود تا هنگام انوار آنکه
آنزمان صلی الله علیه و آله و اوصیای آنحضرت پس چون شیث علیه السلام وصیت را از او قبول نمود ضبط کرد و آنچه بایست
پنهان داشت پنهان داشت و آدم علیه السلام در روز جمعه ششم ماه ... در همان ساعت که مخلوق شده بود
به رحمت الهی واصل شد و عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود و بسیار فرزندان
او روایت کرده اند که در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزندزادگان او بهم رسیده
بود و شیث در میان مردم حکم کرد به صحیفه‌ها که بر پدرش و صحیفه‌ها که بر خود نازل شده بود و شیث با زوجه
خود مقاربت نمود و حامله شد با نوش پس نور چنانچه از آنزمان صلی الله علیه و آله منتقل شد با نوش و چون متولد
شد آن نور از او ساطع بود و چون به حد وصایت رسید شیث او را پنهانی به او سپرده و به او شناسانید بزرگی مرتبه او را
و وصیت کرد که به فرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و منتقل
میشد تا رسید آن نور به عبدالمطلب و فرزندش عبدالله علیهما السلام و بعضی گفته اند که نسل آدم همگی از شیث بهم رسیده
و بعضی گفته اند که از فرزندان دیگر هم رسید و وفات حضرت انوش در سیم تشرین الاول بود و عمرش نهصد و شصت
سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او گرفت و عمرش نهصد و بیست سال بود
و گویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال زندگی کرد و نور از او ساطع بود و بعد
از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت با او تسلیم شد و گویند که بسیاری از صنایع را از فرزندان قابیل بهم رسانیدند

و عمرش

و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه آذار بود و از او حضرت ادریس بهم رسید؛
فصل ششم در بیان وصیتها که بآدم علیه السلام نازل شده و اول کتاب بیان عدد صحف آدم علیه السلام شده و
سید بن طاوس گفته است که در صحف ادریس دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست و هشتم ماه رمضان حق تعالی
کتابی بعثت سریانی در بیست و یک ورق بر آدم علیه السلام فرستاد و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان فرستاد
فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را به او فرستاد و در آن هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را
با تعلیم نمودند و در آن کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنتها و حدود او بود و در سندهای
معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت آدم علیه السلام که من جمع کنم
برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از منست و یکی از تست و یکی میان من و تست و یکی میان تو و
مردم است اما آنچه از منست آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از تست آنست که ترا
جزا دهم بعمل تو در وقتی که محتاج‌ترین احوال باشی به او و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر منست مستجاب
کردن و آنچه میان تو و مردم است آنست که بپسندی از برای مردم آنچه برای خود میپسندی **فصل هفتم** در بیان
وفات حضرت آدم علیه السلام و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمودن بحضرت شیث علیه السلام و احوال آنحضرت
باسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی عرض کرد بر آدم
اسماء نامهای پیغمبران علیهم السلام و عمرهای ایشان را پس رسید بنام حضرت داود علیه السلام که عمر او در چهل سال
یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاد کنم از عمر خود
سی سال بر عمر داود و در روایت دیگر شصت سال آیا از برای او ثبت مینمائی پس وحی بآدم رسید که بلی ای آدم گفت
پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاده کردم بر عمر داود پس از برای او بنویس و از عمر من بینداز و خدا چنین کرد
پس چون عمر آدم تمام شد ملک موت برای قبض روح او نازل گردید پس آدم گفت که ای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت
سال مانده است ملک موت گفت ای آدم آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی از عمر خود و انداختی در

از اینکه ... خلع العمید ... و نفو ...

و حق که ماههای پیغمبران از فرزندت تو را و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی و جنا بودی آدم گفت
که خداوندا نام ایشان را ملک الموت گفت که ای آدم انکار رحلت تو سؤال کردی از خدا که از عمر تو به بروی [illegible] کند و بر آن
داود ثبت کنند وضع شد در زبور و محو شد از ذکر آدم گفت تا بیادم بیاید حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که آدم راست میگفت که او فراموش کرده بود و فراموشی کرده بود پس از آن روز خدا امر فرمود که هرگاه قرضی دهند
با سند کنند نامه تا فراموش نشود که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق علیه السلام چنانست که حق تعالی در اول
فرمود جبرئیل و میکائیل و ملک الموت که نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و
بالهای خود از طینت علیین مهر کردند و چون آدم علیه السلام انکار کرد ملک الموت نامه را بیرون آورد پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که از این سبب است هرگاه نامه قرضی را بیرون آورند قرض دار را انکار حاصل میشود
مولف گوید که چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست
اگر حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد
و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من رسیده است و من بیمارم و پروردگار من فرستاده است [illegible] از عظمت
خود آنچه می‌بینی و حقیقت که عهد کرده [illegible] که عهد کرده تا وصی خود کردانم و بگردانم تو را خزینه دار آنچه [illegible] است
و آنچه کتاب وصیت در زیر سر منست و در او اثر علم و نام بزرگ خداست چون من از دنیا رحلت کنم آن صحیفه را در نهان
که کسی را بر آن مطلع مکردان و نظر کن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت نمودم [illegible] شد و در آن صحیفه است
جمیع آنچه به آن احتیاج دارد مردم از امور دین و دنیای خود و آدم آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس آدم به شیث گفت
که ای فرزند خواهش میوه از میوه های بهشت دارم پس بالا رو بکوه هند و نظر کن هر که از ملائکه را ببینی سلام ما
به او برسان و بگو پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوه های بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید
با قبیله های ملائکه و جبرئیل ابتدا کرد و سلام کرد و گفت بکجا میروی ای شیث شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الامین
جبرئیل شیث گفت پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوه های بهشت هدیه میطلبد

درآنها

از شما جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم پس
خدا در این مصیبت اجر تو را عظیم کرداند و صبر نیکو تو را کرامت فرماید و وحشت تو را بقرب خود بانس مبدل کرداند
برگردید با شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تجهیز آدم پس
چون نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود
بست پس جبرئیل گفت که کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرده بتو سرور کرامت خود را و پوشانیده بر تو لباس عافیت
خود را بجان خود سوگند میخورم که خدا اراده خصوصیتی کرده است نسبت بتو امر بزرگی بعد از آن جبرئیل و شیث شروع کردند
در غسل دادن آدم علیه السلام و جبرئیل بشیث نمود که بکجا غسل او را بدهد تا آنکه فارغ شدند پس تعلیم او نمود که بگونه
او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که بگونه قبر او را بکند پس جبرئیل دست شیث را گرفت
و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما بایستیم و گفت پنج تکبیر بر پدر خود بگو و تعلیم نمود که بگونه نماز کند
پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه امروز در عقب جنازه صف میکشیم پس شیث گفت
که آیا درست است که من پیش بایستم و شما که منزلتی که نزد خدا هست و با تو بزرگوار از ملائکه هستند جبرئیل
گفت که ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که
او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه سنتی باشد در فرزندان او و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی او و
وارث علم و قائم مقام اویی پس چگونه ما بر تو تقدم جوییم و تو امام ما پس شیث نماز کرد با ایشان بر آدم چنانچه جبرئیل
او را امر کرد و پس جبرئیل نمود بشیث که بچگونه پدر خود را دفن کند پس چون از دفن آدم فارغ شد جبرئیل و ملائکه
روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست و فریاد کرد که وحشتنا پس جبرئیل گفت که چون خدا برداشت تو را وحشتی
نیست بلکه ما از پروردگار خود بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس تست [illegible]
خود بخشیده بشیث که او [illegible] با تو در مقام لطف [illegible] بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان و قابیل از کوه
آمد چون از پدر خود بکوه که رفته بود [illegible] وصیت آدم را که او را [illegible] شیث را ملاقات کرد و گفت

ای شیث مرا چنین برادر خود را به این ابتلا کشتم که قربان او مقبول شد و قربان من مقبول نشد و ترسیدم که آن هم از برهم رساند
که تو امروز هم رسانیدی و وقتی بیابید بدر خود شود و آنچه نسبت به هم امروز از برای تو حاصل شد اگر یکی ملکه از آنها
بهره رسد چنین گفته است الفضه رانی تو را بکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک به این مضمون از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام به سند معتبر منقولست و در اکثر مذکور است که شیث برادر آدم علیهما السلام هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد از برای
آدم و پنج برای فرزندانش و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون آدم علیه السلام مطلع شد بر کشته شدن
هابیل جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود به او که من عطا کنم به تو پسری که خلف و عوض هابیل
باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون روز هفتم شد او را شیث نام کرد و پس خدا وحی کرد به او که ای آدم این پسر بخشش من است
از من بسوی تو پس او را هبة الله نام کن پس آدم او را هبة الله نام کرد و چون هنگام وفات آدم علیه السلام شد
خدا به او وحی کرد که ای آدم مدت تو از دنیا به سر رسیده خود را مهیا کن وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که به تو
بخشیدم پس او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را به تو تعلیم کردم از نامها زیرا که من دوست میدارم که زمین
خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و به حکم من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم علیه السلام جمیع فرزندان
خود را از مردان و زنان جمع کرد و به ایشان گفت که ای فرزندان من پروردگار من وحی کرد بسوی من که من ترا
از دنیا میبرم و امر فرموده مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است و پروردگار شما او را برای شما پسندیده
و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمایید امر او را که او وصی و خلیفه من است
بر شما پس همه گفتند میشنویم و اطاعت میکنیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد آدم علیه السلام که تابوتی ساختند و علم و اسماء و وصیت
را در آن گذاشت و به هبة الله سپرد و گفت به هنگامی که من بمیرم ای هبة الله مرا غسل بده و کفن کن و نماز کن بر جنازه
من و در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آثار وفات را از خود بیابی طلب کن از فرزندان خود هر که نیکوتر و فاضلتر
با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او بانچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای
فرزند من زیرا که من پیغمبر و رسول و خلیفه خدا گردانیده شدم و حجت خدا بر خلق خود و حجت خدا گردانیدیم

در زمین

در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون رو که حجت خدا بر خلق و وصی بعد از خود قرار دهی و تعلیم کن به او تابوت
را و آنچه در آن هست چنانچه من ترا تعلیم کردم بسوی تو و اعلام کن به او که بزودی از فرزندان من پیغمبری به هم خواهد
رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما بوصی خود که تابوت را و آنچه
در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود
گرداند و هر وصی وصیت خود را و تابوت را و هر یک دیگری را به این امر وصیت نمایند و هر یک از
ایشان که نوح را دریابند با او به کشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آن است به کشتی برند و بعضی از او
تخلف ننمایند و حذر کن ای هبة الله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس روزی شد که خدا
فرموده بود که در آن روز آدم را از دنیا ببرد و مهیا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و
چون ملک موت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم که بجز خدا خدایی نیست و اینکه او را شریکی نیست و شهادت
میدهم که من بنده خدا و خلیفه او ام در زمین ابتدا کرد مرا به احسان خود و امر کرد ملائکه را به سجده من و
تعلیم کرد به من جمیع اسماء را پس مرا در بهشت ساکن گردانید و بهشت را دار قرار و منزل من نکرده
بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنچه خواسته بود و مقدر کرده بود از
تقدیر و تدبیر و جبرئیل علیه السلام کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار
ملک نازل شده بود و حاضر در جنازه آدم علیه السلام حاضر شدند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن
و حنوط کرد پس جبرئیل به هبة الله گفت که پیش برو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو پس ملائکه قبر او را
کندند و او را در قبر گذاردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفات
او شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را به او تسلیم کرد پس قینان در میان برادران
و فرزندان آدم بطاعت خدا قیام نمود پس چون وقت وفات او شد پسرش یرد را وصی خود گردانید و تابوت و آنچه
در تابوت بود به یرد تسلیم کرد و بشارت نوح علیه السلام را به او گفت پس چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد بسوی

سوم پسر شیث اخنوخ که او ادریس علیه السلام است و تابوت و آنچه در آن بود به وصیت باو داد و اخنوخ قیام بآن
نمود پس چون اجل اخنوخ نزدیک رسید حق تعالی وحی کرد باو که من ترا به آسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن به پسر
پسر خود فرقاسیل پس او چنین کرد و فرقاسیل به وصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت او شد وصیت کرد بسوی پسر خود
نوح و تابوت را بسوی او تسلیم کرد پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وفات
او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود باو تسلیم کرد **مترجم گوید** که تمام اینها
حدیثها با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند معتبر دیگر از امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت آدم پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو بگو که پدرم میگوید که مرا طعام ده
از زیت درخت زیتون که در فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت
که او وفات یافته است و ما مأمور شده‌ایم بکارسازی او و نماز کردن بر او پس چون غسل او را تمام کردند
جبرئیل گفت پیش رو ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر برای تفضیل
آدم علیه السلام و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد و در فکر بود پس چون خدا خواست که روح
او را قبض نماید ملائکه را فرستاد و با حنوط و غسل و کفن از بهشت و چون حوا ملائکه را دید رفت که حایل شود
میان آدم و ایشان آدم گفت که بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند
او را و حنوط کردند و از برای او قبر و لحد قرار دادند و گفتند این است سنت فرزندان او بعد از او پس عمر آدم
نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح علیه السلام هزار و پانصد سال بود و بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد و وقت نماز بر آنحضرت شد هبة الله
بجبرئیل گفت که پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که پدر ترا سجده کنیم پس ما
پیش نمیکنیم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوکارترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم بعدد نمازهایی که خدا
بر امت محمد صلی الله علیه و آله واجب گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث

معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل
او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او
کرد چون برگشت آدم را دید که قبض روحش شده است پس ملائکه او را غسل دادند و کفن پوشانیدند و امر کردند
هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کند و وحی کرد خدا باو که پنج تکبیر بر او بگوید و او را در شکاف قبر بنهد و قبر
را مسطح کنند پس گفت چنین کنید با مردهای خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر بر آدم گفته شد و بیست
و پنج تکبیر برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند **مؤلف گوید** که شاید مدعا سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر معمول
بر وجوب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین طریق جمع میان احادیث
میتوان کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قبر حضرت آدم علیه السلام در حرم خداست و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکثر علما در مسلک روایت کرده‌اند
که چون حق تعالی آدم را از بهشت اخراج و بزمین فرستاد و از میوه‌های بهشت و شبنم رسانید پس از خدا سؤال کرد
که او را انس دهد بهر فرقی از درختان بهشت پس خدا از بهشت بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود
در حیات او پس چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که این انس من بود در حیات خود و امید
دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون من بمیرم از آن جریده بگیرید و در کفن من بگذارید
پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او تا بعثت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آن را احیا کرد و سنت گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم
علیه السلام از دنیا رحلت فرمود شماتت کرد او را شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین و ساز و ملاهی را ابداع
کردند از برای شماتت بموت آدم علیه السلام پس آنچه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم ملهو و مشغول به آن میشوند
از آنجا است که آنها ابداع کردند و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که شیث آدم علیه السلام
را دفن کرد در کوه ابوقبیس است که آن را غار الکنز میگویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان طوفان نوح

نوح او را بیرون آورد و در صندوقی نهاد و با خود در کشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حق تعالی وحی نمود بنوح علیه السلام در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند
و چون از طواف فارغ شد و از کشتی فرود آمد بمیان آب و آب تا زانوهای او بود پس تابوتی بیرون آورد
که استخوانهای حضرت آدم علیه السلام در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد
و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که آبهای خود را فرو برد پس آب را از مسجد کوفه
فرو برد چنانچه ابتدا آتش از آن مسجد شده بود پس نوح علیه السلام تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن
کرد **مؤلف گوید** که احادیث مستفیض است در دفن آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین
علیه السلام مدفونند پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفونست محمولست بر اینکه اول در آنجا
مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که عمر شریف آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود و سید بن طاوس رضی الله عنه گفته است که در صحف
ادریس علیه السلام خواندم که حضرت آدم علیه السلام در روز جمعه تب کشید و وفاتش روز جمعه یازدهم محرم بود
و در غاری بود که در کوه ابو قبیس بود و بکعبه مدفون شد و عمرش از روزی که روح در او دمیده تا وفات
او هزار و سی سال بود و حوا بعد از او یک سال یا بیست و پنج روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد
و سید گفته است که در سفر سیوم توریة یافتم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب مبتدا از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود **مؤلف گوید** که میان سنوات و مفسران
در عمر آدم علیه السلام خلافست بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقرر شده بود شصت سال را بداود علیه السلام بخشید
و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از
دو قول آن صحیح است و ممکنست که نهصد و سی عمرش باشد و در بعضی احادیث که مدت را که اعطا شده ذکر نکرده باشند و گفته
بات و عثرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است و بسند معتبر از امام صادق علیه السلام منقولست که

اول کسی که بعد از آدم مبعوث گردید حضرت شیث بود و عمر او نهصد و دوازده سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر
رضی الله عنه گذشت که حضرت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست
و سی و پنج سال که از عمر آدم علیه السلام گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار
ابو قبیس در پهلوی پدر و مادر خود مدفون شد و سید بن طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که حق تعالی
شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود و آنچه
بود پس در آن مصحف ماند و این صحیفه ها بر فرزندان آدم مقرر شد و تعلیم ایشان نمود و عبادت خدا میکرد و کعبه را
معمور میکرد و حج و عمره بجا می آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد و پسر خود انوش را طلب
کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری از خدا و چون فوت شد انوش او را
غسل داد و با قینان پسر انوش و مهلائیل پسر قینان پس انوش پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در
جانب راست آدم در غار ابو قبیس **باب سیوم** در بیان قصص ادریس علیه السلام است
حق تعالی فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا یعنی و
یاد کن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و پیغمبر و رفعت کردیم و بالا بردیم او را بمکانی
بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس علیه السلام مردی بود فربه و کشاده سینه و موهای
بدنش کم بود و موی سرش بسیار بود و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و
آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را نزدیک بیکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفتند که بسیار
خدا درس میگفت و سنتهای اسلام را بسیار درس میگفت و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این
آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری
هست که تدبیر اینها میکند و باصلاح می آورد اینها را بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را چنانچه سزاوار است بندگی کنم و
سزاوار او است پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشان را نصیحت و خدا را بیاد ایشان می آورد

واتش تر را از عقاب بترسانید و دعوت میکرد ایشان را بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری
اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون بهزار کس رسیدند
با ایشان گفت بیایید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار کردند صد کس را و از صد کس هفتاد کس را
و از هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کردند پس گفت بیایید تا این هفت کس دعا کنند و باقی
آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا
کردند چیزی برایشان ظاهر نشد پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را
خبر داد و در او را هر که با او ایمان آورده بود و دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا
میکردند و شرک بخدا نیاوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده
بودند بر دین او و کم کم شد پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح علیه السلام مبعوث
شد بر ایشان و در حدیث ابوذر گذشت که حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات
وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه بر دوخت و پوشید و پیشتر پوست
میپوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر علیه السلام بوده که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا کند حق تعالی
حاجتش را بر آورد و روز قیامت بالا برد مکان بلندی که درجه ادریس است و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس علیه السلام آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بسیر
میگذشت بر زمین سبز و خرمی رسید که ملک یکی از رافضیان بود یعنی مؤمنان و رافضی کسی که ترک دین باطل کرده جباران
از اهل آن میگرفتند پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید که از کیست این زمین گفتند از بنده است
از بندگان پادشاه که فلان رافضی است پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواهش کرد گفت عیال من محتاج
ترند از تو پادشاه گفت پس بفروش بمن بقیمت هر چه خواهی گفت نمیبخشم و نمیفروشم بکسی ذکر این زمین را پادشاه

در غضب شد و متفکر گردید و غمناک و متفکر باهل خود برگشت و او را زنی بود از ازارقه و او را بسیار دوست
میداشت و در کارها با او مشورت میکرد و چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورت کند چون زن
آمد او را در نهایت غضب دید از او پرسید چه واقع شد ای پادشاه که آثار غضب از روی تو ظاهر گردیده است
پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و آنچه او بصاحب زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین باو گفته بود زن گفت
ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب میآید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر نخواهی که او را بی حجتی بکشی
من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو در آید و حجت تو ظاهر شود نزد اهل مملکت خود و در این باب معذور باشی
پادشاه گفت که آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که از اصحاب منند میفرستم نزد او که او را بیاورند و نزد
تو شهادت دهند که او بیزاری جسته است از دین تو پس جایز شود ترا که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت
پس بکن این کار را و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال میدانستند کشتن رافضیان
از مؤمنان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی بیزار شده از دین پادشاه
و بدین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را از او گرفت پس حق تعالی در غضب شد برای آن مؤمن و بر ادریس وحی
کرد که برو بسوی آن جبار و بگو باو که راضی نشدی که بنده مرا بستم کشتی تا آنکه زمین او را نیز
برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود قسم که در قیامت از برای او از تو انتقام
بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را خراب کنم و عزت را بذلت بدل کنم و گوشت زنت را بسگان بخورانم
زیرا که با حلم من مغرور گردیده ای و امتحان کرده شده پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد در وقتی که در
مجلس نشسته بود و اصحابش بر دور او نشسته بودند و گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد
آن جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من نجات نخواهی برد پس زن را طلبید و رسالت ادریس
را با او نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را میفرستم که ادریس را بکشند و باطل شود رسالت خدای او
او و آنچه پیغام برای تو آورده پادشاه گفت بکن چنین و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤمنان که

جمع میشدند در مجلس او و آتش میگرفتند بود و ادریس آتش میگرفت و با ایشان می‌پخت و فرداد و ادریس ایشان را بانگ خدا
بود و میگرد و در سالی که آن جبار رسانید پس ایشان ترسیدند و ادریس و اصحاب او ترسیدند که او را در بگیرند و آن
زن چون کس را از زن از قوم فرستاد که ادریس را بگیرند و چون آمدند تا آن ملک که در انتای ادریس با اصحاب خود
می‌نشست در انتای جا رفتند و برگشتند چون اصحاب ادریس رفتند که ایشان به قصد کشتن او آمده بودند متفرق
شدند و ادریس را یافتند و با وی گفتند که ای ادریس در حذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز
چهل مرد کس را از زن از قوم برای کشتن تو فرستاده بود پس ادریس از این شهر بیرون رو و ادریس در همان روز با چندی
از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی
جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن منست اگر او را بیابد خدا وحی کرد
باو که از شهر او بیرون رو و بگذار دیار او را و بگذار و از عزت خودم سوگند که امر خود را در آن جباری که دانم
و گفته تو در رسالت ترا در حق او درست کردم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سؤال
کن تا عطا کنم ادریس گفت پروردگارا سؤال میکنم که باران بعد از آن بر اهل این شهر و نواحی و حوالی آن نازل نکنی سؤال
کنم که جباری خدا فرمود که ای ادریس شهر ایشان خراب میشود و اهلش گرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت هر چند
بشود من چنین سؤال میکنم خدا فرمود که من به تو عطا کردم آنچه سؤال کردی و باران را بر ایشان نفرستم تا تو از من سؤال کنی
و من سزاوارترم از همه کس به وفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را به آنچه از خدا سؤال کرده و از نشا
باران از ایشان و بآنچه خدا وعده کرد بسوی او و گفت ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید بشهرهای دیگر
پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که
از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی غاری در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی
ملکی را با او موکل کرد که هر شام طعام او را برای او آورد و روزها روزه میداشت و هر شام ملکی از برای
او طعام می‌آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را

بخورد

بخورد سگان و او بسبب غضب کردن برای آن مؤمن و در آن شهر جباری دیگر معصیت کنند پس ماندند بیست
سال بعد از بیرون رفتن ادریس علیه السلام که نیامد یک قطره از باران بر ایشان و جاریه خشک شد و تنگ
کرده و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می‌آوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با
یکدیگر گفتند که این بلا که بر ما نازل شده است بسبب آنست که ادریس از خدا خواسته است که تا از او سؤال کنند
باران نبارد و او از ما پنهان شده است و جای او را نمیدانیم و خدا از ما رحیم تر است از او پس رای همه برآن
قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغفار کنند و سؤال نمایند که باران از آسمان بر ایشان و
حوالی آن بیارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود ریختند و بازگشت کردند
بسوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع پس خدا وحی کرد بسوی ادریس علیه السلام که ای ادریس اهل شهر تو صدا
بلند کردند بسوی من بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمن و رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از
گناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنکه تو سؤال کرده بودی
که باران بر ایشان نبارانم تا از من سؤال کنی پس سؤال کن ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستم ادریس گفت
خداوندا من سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای ادریس سؤال کن گفت خداوندا سؤال نمیکنم پس خدا وحی فرمود
بسوی آن ملکی که مأمور بود که هر شب طعام ادریس را ببرد که حبس کن طعام را از ادریس و از برای او مبر چون
شام شد و طعام ادریس نرسید محزون و گرسنه شد و صبر کرد و چون در روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش
زیاده شد و چون در شب سوم طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد و
که پروردگارا روزی مرا از من منع کردی پیش از آنکه جانم را بگیری پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ادریس جزع آمدی
از آنکه سه روز طعام ترا حبس کردم و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست
سال پس چون از تو سؤال کردم که ایشان در مشقتند و من رحم کردم بر ایشان سؤال کنی که من باران بر ایشان ببارم
سؤال نکردی و بخل کردی بر ایشان بسؤال کردن پس گرسنگی را بتو چشانیدم و صبرت کم شد و قوت طاقت کردید بر آن

شهر و

غاری برو و طلب معاش از برای خود بکن که ترا واگذاشتم که چهار روز دیگر خود طلب کنی و طلب نان کنی پس ادریس
از غار بیرون آمد که طلب معاش کند برای دفع گرسنگی و چون نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانها
بالا میرود پس ادریس بسوی آن دود رفت و داخل شد و دید پیرزالی را که دو قرص نان را نزدیک آتش گذاشته است و بر آتش
انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بی‌طاقت شده‌ام زن گفت که ای بنده خدا نفرین ادریس
برای ما زیادتی نگذاشته است که به دیگری بخورانیم و سوگند یاد کرده‌ام که [illegible] دو گرده نان [illegible] و گفت
برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت که آن قدر طعام بمن بده که جان خود را به آن نگاه دارم
و در پاهای قوت رفتار بهم رسد که طلب معاش بروم زن گفت که این دو گرده نان است یکی از منست و دیگری از پسر
اگر قوت خود را به تو دهم میمیرم و اگر قوت پسر خود را به تو دهم او میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که به تو دهم ادریس گفت
که پسر تو خورد است و نیم قرص برای زندگانی او کافی است و نیم قرص برای من کافی است که به آن زنده بمانم و [illegible]
به آن بگیرم پس آن زن گفت [illegible] نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد
چون پسر دید که ادریس از گرده نان او میخورد اضطراب کرد تا مرد و مادرش گفت ای بنده خدا فرزند مرا کشتی ادریس گفت
جزع مکن که من او را به اذن خدا زنده میکنم و [illegible] ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت ای روحی
که بیرون رفته از بدن این پسر به اذن خدا برگرد به سوی بدن او به اذن خدا و منم ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی
او به اذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد گفت گواهی میدهم که
تو ادریس پیغمبری و بیرون آمد و به صدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را به فرج که ادریس به شهر شما درآمده است
و ادریس رفت و نشست بر موضع شهر آن جبار اول که بالای تلی بود پس جمع شدند و آمدند نزد او گروهی از
اهل شهر او و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که بر ما گذشت و تعب و گرسنگی به ما رسید پس دعا کن
که خدا باران بر ما ببارد ادریس گفت دعا نمیکنم تا بیاید این جبار شما و جمیع اهل شهر شما پیاده و پا
برهنه و از من سوال کنند که دعا کنم چون آن جبار این سخن را شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او بیاورند

چون نزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده است که ترا نزد او بریم پس ادریس نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند
چون این خبر به آن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمده‌ایم که ترا نزد جبار
بریم ادریس گفت که نظر کنید بسوی آن جماعت که پیش از شما آمدند چگونه مرده افتاده‌اند [illegible] گفتند ای ادریس ما را
به گرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما میکنی آیا ترا رحم نیست ادریس گفت که من نزد آن
جبار نمی‌آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پا برهنه بیایند نزد من پس آن گروه
برگشتند بسوی آن جبار و سخن ادریس را به او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه
بیاید نزد ادریس پس [illegible] آمدند نزد ادریس ایستادند به خشوع و شکستگی و استدعا کردند که دعا کند که خدا
باران بر ایشان ببارد پس ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر ایشان بفرستد و در همان ساعت ابری
بر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت باران بارید بمرتبه‌ای که گمان کردند که غرق
خواهند شد و به زودی خود را به خانه‌های خود رسانیدند [illegible] که چون [illegible] ادریس علیه السلام [illegible]
باید که دانست که حق تعالی ادریس علیه السلام را [illegible] بر سبیل [illegible] بلکه بر سبیل [illegible] مستجاب بود
باشد و غرض آنحضرت از تاخیر در دعا [illegible] و طلبیدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب رحمت [illegible]
غضب [illegible] بلکه غضب [illegible] از برای خدا است و [illegible]
[illegible]
[illegible]
قوم که تنبیه شوند و دیگر [illegible] عقوبت خدا [illegible] و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره‌ای از جزایر دریا انداخت و ماند
در آن جزیره تا آنکه خدا خواست بیش مدتی بسیار پس چون حق تعالی حضرت ادریس علیه السلام را به پیغمبری مبعوث گردانید آن ملک
آمد بسوی آنحضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بال مرا برگرداند پس قبول کرد ادریس و دعا کرد

[illegible] آسمان چهارم [illegible]

[illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible] وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ

مَكَانًا عَلِيًّا [illegible]

[illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible]

بهشت بیرون نمیرود مؤلف گوید که این حدیث از طریق عامه و موافق روایات ایشانست و در حدیث اول نقل
شناختند و در بعضی از کتب معتبر هست که حیات ادریس در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته اند و از او متوشلخ
بهم رسید و چون به آسمان رفت او را خلیفه خود گردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش لمک را وصی خود
گردانید و لمک پدر حضرت نوح است علیه السلام و سید ابن طاوس علیه الرحمه از کتاب صحف ادریس روایت کرده است که در صحف
ادریس علیه السلام بود که [illegible] هرکه [illegible] و [illegible] شود و [illegible] کند و [illegible]
شود و [illegible] شکسته شود و آب [illegible] خشک شود و [illegible] بسیار [illegible] کند و [illegible]
[illegible] و [illegible] شوند و [illegible] و دشوار [illegible] مرگ و [illegible] شنوی و [illegible] افتاده
در میان اهل خود و [illegible] گردی از برای دیگران [illegible] از معانی مرگ که البته [illegible] خواهد شد و [illegible]
و از [illegible] کرد [illegible] آمد [illegible] و [illegible] آسان [illegible] از [illegible] روز سؤال
روز قیامت و در [illegible] دیگر از صحف نوشته است که [illegible] کاری از [illegible] حکمت [illegible]
و سببی است [illegible] و [illegible] شناسید و [illegible] و عقل [illegible] چون [illegible] و [illegible] بخشید
عقل را [illegible] گردانید [illegible] و [illegible] روح القدس [illegible] برای مردم [illegible] از اسرار [illegible] و حقایق
حکمت [illegible] شد و [illegible] در [illegible] ایشان [illegible] است
از [illegible] بر [illegible] حقیقت [illegible] و [illegible]
کرده است [illegible] قدرت و تدبیر کننده است [illegible] خواهد [illegible] او [illegible]
دریافت و [illegible] و [illegible] تفسیری و [illegible] او
[illegible] و در [illegible] دیگر [illegible] است [illegible] و [illegible]
اگر [illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خود [illegible] و در [illegible] است که [illegible]

در روزه و داخل شوید بر کنید [illegible] خود را از [illegible] و [illegible] روزه [illegible] برای خدا [illegible] خالص
[illegible] از [illegible] و از خیالات [illegible] کرده [illegible] آلوده و [illegible]
با روزه داشتن [illegible] از خوردن [illegible] روزه [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] روزه [illegible] و [illegible] روزه باشید و [illegible]
و داخل نماز شوید [illegible] و [illegible] خود را [illegible] نماز و [illegible] و [illegible] و توسل [illegible]
[illegible] و [illegible] خود را [illegible] و [illegible] سجده [illegible] از خود دور
[illegible] و خیالات [illegible] و [illegible] و [illegible]
کنید و این صفات [illegible] از خود [illegible] و در هر روز [illegible] وقت نماز [illegible]
و [illegible] سوره [illegible] هر سوره [illegible] سجده [illegible] تسبیح [illegible] سوره [illegible]
[illegible] سوره [illegible] نماز [illegible] و [illegible]
بر خدا است باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام و مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در بیان ولادت و وفات و مدت عمر [illegible] و احوال اولاد [illegible] و بعضی
از [illegible] آنحضرت قطب راوندی و غیر او گفته اند که نوح پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود
که ادریس است علیهم السلام و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که روزی از ابن هشام از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه پرسید از اسم نوح علیه السلام [illegible] بود و او را نوح [illegible] قوم خود
[illegible] سال [illegible] و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که اسم نوح علیه السلام عبد الملک بود و او را نوح گفتند
زیرا که [illegible] سال گریه کرد و در حدیث معتبر دیگر [illegible] نامش عبد الاعلی بود مؤلف گوید که ممکنست که هر
نام آنحضرت بوده باشد [illegible] او را [illegible] باشد و بسند معتبر از امام رضا علیه السلام منقولست که چون
نوح علیه السلام در کشتی سوار شد [illegible] و [illegible] نوح [illegible] نه [illegible] الا الله بگو

این کتاب از مال عالیجناب
خواجه اسمعیل ابن مرحوم
خواجه رضا

پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو ایمان آورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی
درست نشستند و باد و باران اعتدال کرد و تند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد بر کشتی رفت و نتوانست
که نوح را حرکت دهد آب تلاطم کرد و امر شد که بگوید پس بزبان سریانی هلولیا الفا یا ماریا اتقن گفت پس اضطراب کشتی تخفیف یافت
و کشتی براه افتاد و پس نوح گفت که آن سخنی که خدا مرا بآن نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در
انگشتر خود نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی که ترجمه آن کلام بعربی است و بلغت فارسی معنیش
آنست که لا اله الا الله هزار مرتبه ای پروردگار مرا باصلاح آور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند
که نوح علیه السلام بلند بود و رنگ گندم گون و ریش باریک بود و درشتی ... و بلند بود و جثه درشت و تنومند
بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود و پس در میان نهصد و پنجاه سال
در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و زیاد شد ایشان را طغیان و سه قرن گذشته از
قوم او که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند هر قرنی از ایشان بیشتر ضرر میرسانیدند و آمد در شکایت که او معذور بود
و بر ایشان نوح علیه السلام نفرین نمود و گفت ای پروردگار بعد از این ایشان ایمان نمی آورند و بسند حسن
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال
پیش از مبعوث شدن و نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود ایشان را بسوی خدا میخواند و دویست سال در
ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین فرو نشست و شهرها بنا کرد و فرزندان
خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت نزد او آمد و او در آفتاب
نشسته بود و گفت السلام علیک پس نوح جواب داد او را و گفت برای چه آمده ای ملک موت گفت آمده ام که روح ترا
قبض کنم گفت میگذاری که از آفتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آنچه بر
من از عمر دنیا گذشته است مثل اینکه آمدم از آفتاب بسایه بود آنچه امر شده بجا آور پس ملک موت قبض روح
مقدس آنحضرت نمود و بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم منقولست که امام محمد تقی علیه السلام فرمود که عمر نوح علیه السلام

دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی بود و بادی وزید و عورتش گشوده شد پس حام و یافث خندیدند و
سام ایشان را زجر کرد و منع کرد از خندیدن و هر چه را حام و یافث میگشودند سام میپوشانید و هر چه را سام میپوشانید
حام و یافث میگشودند پس چون نوح بیدار شد و دید که ایشان میخندند از سبب آن پرسید و سام آنچه گذشته
بود نقل کرد پس نوح دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسد
مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده آب پشت یافث را پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را پس نوح گفت بحام و
یافث که حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت زیرا که
او نیکی با من کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت
نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان
حام اند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و ماجوج و چینیان از فرزندان یافث اند هر جا که باشند و آنها که سفیدانند
غیر اینها از فرزندان سام اند و خدا وحی فرستاد بسوی نوح که من کمان خود را یعنی قوس قزح امان گردانیدم برای بندگان
خود و شهرهای خود گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند بآن از غرق تا روز قیامت و کیست وفا کننده
تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس را زهی و تیری بود در انوقت پیکان
و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان نزد نوح آمد و گفت ترا بر من نعمت عظیمی است
از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد و نوح دلتنگ شد از سخن او و خوش نداشت که سؤال کند از او پس حق تعالی
باو وحی کرد که با او سخن بگو و از او سؤال کن که من او را حجت خواهم کرد و بحجتی که حجت باشند بر خود پس نوح باو
گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها
یافتیم میربائیم او را مانند گویی که ... و هرگاه که این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان
تمرد کننده می نامیم پس نوح پرسید که آن نعمت که گفتی بر تو دارم کدام است گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین
و در یک ساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ گردی و اگر نفرین نمیکردی میبایست روزگار دراز بایشان مشغول

و شهرهای ام

ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که نوح علیه السلام بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده
بود پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس اسم اعظم و میراث علم و
آثار علم پیغمبری که با تست بده به پسر خود سام که من زمین را نمیگذارم بی آنکه در آن عالمی باشد که باو اطاعت من دانسته
شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبری دیگر و هرگز زمین را نمیگذارم بی حجتی
[illegible] و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستی که من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای
هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم باو سعادتمندان را و حجت من باشد بر ظالمان [illegible] پس نوح علیه السلام
اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد به پسر خود سام علیه السلام و علما و وصیت نزد ایشان حاصل شد و کرد با ایشان شیخ (?)
نمود و بشارت داد ایشان را بهود و گفت (?) [illegible] هود علیه السلام بعد از او مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشان را که متابعت
او بکنند و امر کرد که در هر سال وصیت نامه را بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم
بر ایشان امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه
نزد ایشان از علم و عبادت بود بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند اینست که خدا میفرماید
وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ فرمود که یعنی ترک کردیم از نوح دولت جباران را و خدا محمد صلی الله علیه و آله را باینها
عزیز خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان سام عرب و عجم اند و دولت اینها بر اینها جاری
شد و در امت محمد صلی الله علیه و آله و آن وصیت را میراث میگرفتند عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود علیه السلام
مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر نوح دو هزار و پانصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر
نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود مؤلف گوید که احادیث گذشته هم موافق یکدیگر اند [illegible] و در اینجا
شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را که متعلق باین امور نبوده است از اول یا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب
تاریخ عمر آنحضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است بی اعتبار است
و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه جزو [illegible]

از نوح

از نوح و هود را از فرزندان یعقوب و بسندهای موثق و غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست در تفسیر این آیه که حق تعالی فرموده است در وصف نوح علیه السلام إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا که ترجمه‌اش
اینست که بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد شکور نامیدند که هر
صبح و شام این دعا میخواند اللَّهُمَّ إِنِّي أُشْهِدُكَ أَنَّهُ مَا أَصْبَحَ أَوْ أَمْسَى بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ عَافِيَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ
وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ الْحَمْدُ بِهَا عَلَيَّ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ حَتَّى تَرْضَى وَبَعْدَ الرِّضَا و در لفظ این دعا اختلاف
قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون بعد از فرود آمدن از کشتی نوح علیه السلام مأمور شد که درخت بکارد و شیطان در پهلوی او
بود پس چون وقت درخت انگور را بکارد شیطان گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی
پس شیطان گفت که چه مقدار حصه من است پس نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیره
انگور را بجوشانند تا دو ثلث آن برود و حلال باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با
نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را به شیطان داد و
او راضی نشد پس نصف داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت سوخت
و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره تست و هرچه ماند از آن نوح و بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که چون نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها
کشت و باهل خود برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند چون نوح برگشت درخت خرما را یافت
و شیطان را دید نزد درختان ایستاده است در این حال جبرئیل علیه السلام آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت
خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی ملعون گفت که از این درختان که کشته ام هیچ یک
دوست تر نمیدارم از آن و لهذا کندم که ترک کنی آنرا [illegible] ابلیس گفت که هرگاه بکاری باز خواهم کند پس [illegible] از برای
من در آن نصیبی قرار ده [illegible] پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد پس نصف از برای او قرار کرد

واو راضی شد و نوح هم زیاد نکرد و بسیار چیزی نوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از آن نیکی را دل بهره داشته
گذاورد و او را چنان سعفتی داده است پس نوح دو ثلث را از برای او قرار داد و باین سبب مقرر شد که عصیر را اگر بجوشد
و بلند شود تا دو ثلث آن که حصه شیطانست نرود حلال نشود و عیاشی بسند حسن از حضرت روایت کرده است که چون
علیه السلام از کشتی بیرون آمد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند
در میان آنها درخت انگور نبود زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون برخواست نوح که
نوح برود در میان کشتی تفحص کند آن ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو حاضر خواهند آورد و گفت ترا
شریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو کن نوح گفت که هفت یک را باو دهم و شش حصه از من ملک
گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را باو دهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری نوح گفت پنج یک را
دهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین تنزل میکرد و ملک امر به نیکی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه
از او باشد و یک حصه از من پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصه شیطانست حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است
حلال شد و در حدیث دیگر از عبدالله بن سنان منقولست که شیطان با نوح علیه السلام گفت ترا بر من حقی و منتی
هست و بعوض آن پند صفت ترا تعلیم کنم گفت کدام است آن حق من بر تو گفت دعائی که بر قوم خود کردی و همه
هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس نصیحت کنم ترا به پرهیز از تکبر و حرص و از حسد بدرستی که تکبر وا داشت مرا که سجده
آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حرص آدم را برآن داشت که جمیع بهشت را برو مباح کرده بودند و از
یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد باعث آن شد که پسر آدم
برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزند آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم

فصل دوم در بیان مبعوث شدن نوح علیه السلام بر قوم و کیفیت بیان او و قوم او که غرق شدن ایشان است بر
... علی بن ابراهیم بسند حسن از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال
در میان قوم خود بود و ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس ...

نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیل از سر قبایل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند
بر نوح و با ایشان گفت که شما چیستید گفتند ما دوازده هزار قبیلیم از قبیله های ملائکه آسمان اول و کلفتی آسمان
اول پانصد ساله راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد سال راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در
این وقت بتو رسیده ایم از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشان را سیصد سال مهلت
داده ام و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند بار دیگر اراده کرد که بر ایشان نفرین کند تا گاه دوازده
هزار قبیل از قبایل ملائکه آسمان دوم باو رسیدند و گفتند ما دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکه آسمان دوم ایم
و کلفتی آسمان دوم پانصد سال راه است و از آسمان دوم تا آسمان اول پانصد سال راهست و کلفتی آسمان اول پانصد
سال راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در وقت چاشت
بتو رسیده ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون
نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد که أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ
مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی بدرستی که هرگز ایمان نمی آورند از قوم تو مگر
که ایمان آورده اند پس غمگین مباش بآنچه ایشان میکنند پس نوح گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ
دَيَّارًا إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا که ترجمه اش آنست که مگذار بر روی زمین
از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفران
کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او میگذشتند بر او و استهزا او میکردند و
میگفتند مرد پیریست نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد و سنگ بر او میزدند چون پنجاه سال
بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و محکم شد مامور شد که درختها را ببرد پس قوم او استهزا کردند باو و گفتند
الحال که درخت خرما رسید بریدن ... شده است و پیری او را دریافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که
وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ترجمه اش

اینست کردکار که سخریه میکنند با و جماعتی از اشراف قوم او استهزا می نمودند به او گفت یعنی نوح اگر استهزا می نمایید

با ما پس ما استهزا خواهیم نمود بشما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا میکنید پس بعد از زمانی

خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوارتریم باستهزا و سخریه [illegible] فرمود که پس خدا امر کرد و [illegible]

کشتی تمام شد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طول کشتی را هزار و دویست ذراع

گردانید و عرض آن ششصد ذراع و ارتفاع آن را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا که مرا یاری فرما

کرد بر ساختن کشتی و چون از [illegible] تمام شد [illegible] طلا و نقره ظاهر شد پس چون نوح این خبر را در میان ایشان

کرد و در یاری کردند براین و سخریه میکردند او را و میگفتند در بیابان کشتی میسازد و چندی دیگر از اطراف

روایت کرده است که چون حق تعالی اراده فرمود که قوم نوح را هلاک گرداند عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را از چهل

سال که فرزندی در میان ایشان متولد نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که [illegible]

کردن بر آن سرای که مانند چهارپایان و جانوران که حاضر شد پس از هر جنس حیوان یک جفت را در کشتی کرد و آنچه

با او ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که اِحْمِلْ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَاَهْلَكَ

اِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَا آمَنَ مَعَهُ اِلَّا قَلِيلٌ ترجمه اش اینست که بردار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت

یعنی نر و ماده و اهل خود را مگر آنها که [illegible] و ایمان نیاوردند با او مگر [illegible]

ایمان آورده است از غیر اهل تو [illegible] که کشتی در مسجد کوفه بود پس چون آن

روز شد که خدا [illegible] ایشان را هلاک کند زن نوح نان [illegible] در موضعی که معروفست در مسجد کوفه به تنور

و [illegible] از برای [illegible] در کشتی قرار داد [illegible] جمع کرده بود از برای ایشان در راه

[illegible] که آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور آمد

و گل بر آن گذاشت و مهر بر آن گل نهاد که آب بیرون نیاید تا آنکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد و بسوی تنور آمد

و مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب بگرفت و از آسمان آمد آبی ریزنده [illegible] قطره قطره بیاید و از هر جانب

پس خدا وحی نمود [illegible] بر ساختن کشتی

مِن كُلٍّ

چشمها جوشید چنانچه حق تعالی میفرماید فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْاَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ

عَلَى اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ اَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ ترجمه اش آنست که پس گشودیم درهای آسمان را به آبی ریزنده

و شکافتیم زمین را چشمها پس برخورد آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر شده بود و برداشتیم او را

شده بود و برداشتیم نوح را بر کشتی که از تخته ها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی و جاری

گردید [illegible] هنگام رفتن کشتی [illegible] بسم الله [illegible]

و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر کنعان که در میان آب [illegible] و گفت

يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ یعنی ای پسرک من سوار شو با ما [illegible] کنعان گفت سَآوِي

اِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ یعنی زود پناه میبرم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب پس نوح گفت لَا عَاصِمَ

الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا [illegible] پس

نوح گفت رَبِّ اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِي وَاِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَاَنْتَ اَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ پروردگارا بدرستی که پسر من از

اهل منست و بدرستی که وعده تو حق است و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان پس حق تعالی فرمود یا نوح اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ

اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْاَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنِّي اَعِظُكَ اَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ای نوح بدرستی که نیست

آن پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشان را نجات دهم زیرا که او صاحب کردار ناشایسته است پس سؤال مکن از چیزی که

نداری بآن علم بدرستی که ترا پند میدهم از آنکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رَبِّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ اَنْ

اَسْاَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَاِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي اَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ پروردگارا بدرستی که پناه میجویم بتو از

آنکه سؤال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران

پس کنعان دید چنانچه خدا فرموده که حایل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان پس حق تعالی فرمود که

گردید کشتی [illegible] رسید کشتی بمکه و طواف کرد دور خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه

برای آن بیت العتیق نامیده شد که آزاد گردید از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمها جوشید

تا کشتی نجات بلند شد که به آسمان رسید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رهمان اتقن یعنی پروردگارا
احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است که وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا
سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یعنی و گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و
ای آسمان باز ایست از باریدن و آبها بزمین فرو رفت و کار از خدا بعذاب ایشان تمام شد و ثابت شد کشتی بر جبل
آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی حضرت فرمود که هر آبی که از زمین بیرون آمده بود زمین او را فرو برد و
چون آبهای آسمان فرود آمده بود زمین قبول نکرد و گفت خدا امر نکرده مرا که آب خود را فرو برم
پس آب آسمان بر روی زمین مانده بود بر روی دریاها که بر دور دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح که یا نوح
اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ای نوح فرود آ
از کشتی با سلامتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی
چند هستند که بهره مند گردانیم ایشان را در زندگی دنیا پس برسد بایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان
حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد کس از مؤمنان که با او بودند و بنا کردند مدینة
الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید و بانیست حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السلام و به سند معتبر
منقولست که از امام رضا علیه السلام پرسیدند که نوح علیه السلام چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که
چون نفرین بر قوم خود کرد و گفت ایشان فرزندی نیاورند مگر فاجر و کافر فرمود که مگر نشنیده که خدا بنوح گفت که ایمان
نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
حق تعالی اراده فرمود بغیبت نوح علیه السلام و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار میکشند که فرج ایشان نزدیک
شده است جفا بایشان شدیدتر و افترا بر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار بجائی رسید که بسختی منتهی شد و طول کشید که
قصد نوح کردند و بزدند او را آنقدر که سه روز بیهوش افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش

می آمد و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از پیغمبری او گذشته بود و مدام در آن سیصد سال ایشانرا در شب
و روز بسوی خدا دعوت میکرد و میگریختند و ایشان را پنهان دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکارا دعوت
میکرد و برنمیگشتند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای نفرین نشست
پس سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کدامست گفتند
التماس میکنیم که تأخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب خداست که بر زمین نازل میشود نوح
علیه السلام گفت سیصد سال تأخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه میکرد
و آنها همچنان تکذیب او را میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان نا
امید شد پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام
کردند و گفتند ما امروز صبح بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیده ایم پس همان سؤال که ملکه از آسمان هفتم
از نوح سؤال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین ایشان را تأخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت
شد و دعوت او زیاده نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان را از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال
تمام شد پس شیعیان بنزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه بایشان میرسید از آزار عامه خلق و بر نفرین ایشان
مبرم سؤال کردند که دعا کند که خدا ایشان را فرج بخشد از آزار ایشان پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و
دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند و هسته را بکارند
و رعایت کنند تا آن درختان میوه دهند پس چون آنها میوه دهند فرج میدهم ایشان را پس حمد کردند خدا را
و ثنا گفتند و این خبر را بشیعیان رسانید و آنها نشاندند و چنین کردند تا درختان بزرگ شدند و میوه دادند
میوه را بسوی نوح علیه السلام بردند و طلب وفای بوعده کردند پس نوح دعا کرد و حق تعالی وحی فرستاد که بگو
بایشان که خرما را بخورند و هسته اش را بکارند پس چون میوه آید فرج میدهم ایشان را پس چون گمان کردند که وفا
شده وعده ایشان را از ثلث ایشان برگشتند و دو ثلث باقی ماندند و آنها باقی ماندند از خود و دو ثلث ایشان را کشتند

و چون رسید میوه آن را بنزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده بعمل آورد نوح از خدا طلب [illegible] کرد وحی
رسید که این خرماها را بخورند و هستهای آنها را بکارند پس ثلث دیگر از ایشان برگشتند و یک ثلث باقی ماندند اطاعت
کردند و هسته را کشتند تا آنکه میوه آمد و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و ترسیدیم
که اگر در فرج تاخیر شود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد و گفت پروردگارا نمانده از
اصحاب من مگر این پاره و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با تاخیر افتد پس وحی رسید باو که دعای
ترا مستجاب کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که چون نوح علیه السلام از حق تعالی طلب نزول عذاب نمود برای قوم خود خدا روح الامین جبرئیل
را فرستاد و با هفت دانه خرما و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی میفرماید که این جماعت آفریدهای منند و بندگان منند
هلاک نمیکنم ایشان را بصاعقه از صاعقهای خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان
لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترا ثواب میدهم بر آن
و بکار این هستهها را بدرستی که چون اینها بروید و کامل شوند و بار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود
پس بامت خبر بشارت ده آنها را که پیروی تو کرده اند از مومنان پس چون روئیدند و بلند شدند و [illegible]
و میوه رسید و میوه ایشان رنگین شد و بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل
آورد پس خدا امر کرد او را که از دانهای خرمای این درختان باز بکارد و معاودت کند بسوی صبر کردن
و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بمومنان رسانید سیصد تن از
ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده پروردگار خلف نمیشد پس پیوسته حق تعالی
در هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر میکرد که دانهها را بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه گروهی از اهل
ایمان مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس در آن وقت خدا وحی
نمود بسوی نوح که در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل جدا شد برای دیده تو و حق خالص گردید

که کدورتها از ان مرتفع شد و برطرف شدند مرتدان که طینت ایشان خبیث بود و اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی
میگذاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم و وفا نموده بودم بآن وعده سابق که کرده بودم
بامومنانی که خالص کرده بودند توحید را از شرک و چنگ زده بودند بریسمان پیغمبری تو و آن وعده
آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و تمکین گردانم برای ایشان دین ایشان را و مبدل گردانم ترس ایشان را
بایمنی تا خالص شود بندگی برای من ببرطرف شدن شک از دلهای ایشان پس چگونه ممکن بود خلیفه
گردانیدن و تمکین ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن با آنچه میدانستم از ضعف یقین آنها که مرتد
شدند و بدی طینت ایشان و درونهای بد ایشان که نتیجه نفاق و ریشه گمراهی بود زیرا که اگر این جماعت
استشمام میکردند از من نسیم آن پادشاهی را که من بمومنان خالص عطا خواهم کرد در وقتی که ایشان را
خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم هر آینه بوی آن دولت بمشام ایشان میرسید هر آینه طمع در آن
خلافت میکردند و نفاق نهان ایشان مستحکم میشد و در ضلالت و گمراهی در دلهای ایشان محکم میشد
و اظهار عداوت با مومنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و
متفرد شدن بامر و نهی پس چگونه ممکن بود تمکین در دین و انتشار امر در میان مومنان با این فتنهها و جنگها پس
بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بساز و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که ده مرتبه مامور شد
نوح که دانه خرما بکارد و هر مرتبه که میوه بعمل میآمد اصحابش میآمدند و میگفتند ای پیغمبر خدا بجا آور وعده
که کردی با ما و چون بار دیگر دانه خرما میکشت اصحابش سه فرقه میشدند یک فرقه مرتد میشدند و یک فرقه منافق
میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی میماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مومنان بنزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر
خدا هر چند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راستگوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست
که ایشان مومنان خالصند و منافقان از میان ایشان بدر رفتهاند و از هم کدورتها زنگ و شبهه صاف
شده اند ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد مولف گوید که جمیع این احادیث در نهایت

اشکالات و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه
بر وجه تقیه وارد شده بود یا در بعضی احادیث ذراع بعضی از زمان شده باشد که عمده‌تر بوده است و چنین
فرود آمدن ملایکه از آسمان ششم و از آسمان دویم و ششم تخصیص یافته که در روز واقع شده باشد یا بر وفق
روایات عامه وارد شده باشد و در عدد و ... و بعضی کلمات که از زنان نوح را اصحاب نکرده باشند
و در شش ... اصحاب کرده باشند و بر عکس و اما تأخیر وعده حکمت کرده عدم تعیین نموده باشند
... باشد که آن ... باشد ... الحقیقه ... و در وعید است ... معصوم ...
بکسی وعده کند و ... قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث برای غیبت حضرت صاحب الامر علیه
السلام ... ظهور آنحضرت ظاهر میشود ... و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که حضرت نوح علیه السلام در وقت طوفان همه آبهای زمین را طلبید و حکم اجابت کردند بغیر از آب
کوفه ... مؤلف گوید که بعضی آبها را که ... از حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما منقول است که نوح همه آبها را طلبید ... اجابت کرد ... که در تنور
نور شد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که نوح در روز اول ماه رجب بکشتی
سوار شد پس امر کرد ... کشتی شده بود از ... روزه ... و بسند معتبر منقول است
که روزی ابن هشام از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ
وَأَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ فرمود که ... در قیامت از پسر خود ... نوح علیه السلام است که از پسر خود
کنعان ... و پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طول آن هشتصد ذراع بود و عرض آن ... ذراع
ذراع بود مؤلف گوید که ... در مقدار کشتی معتبرتر است از آن ... که ... اختلاف ... باعتبار
اختلاف ذراعها باشد ... و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که طول کشتی نوح هزار و
دویست ذراع بود و عرض آن هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع پس بطواف دور خانه کعبه ... سعی کرد ...

صفا

صفا و مروه پس رجوع نمود بقرار خود و در حدیث دیگر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که نوح ... در کشتی برای ... تهیه کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که حق تعالی غرق کرد همه زمین را در طوفان نوح بغیر خانه کعبه پس از آن روز آنرا عتیق نامیدند که از غرق شدن
آزاد شد راوی پرسید که بآسمان رفت گفت نه ولیکن آب به آن نرسید و از دور آن جدا شد و بسند معتبر
منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که بچه علت حق تعالی همه زمین را غرق کرد و در میان ایشان
بودند اطفال و جمعی که گناهی از برای ایشان نبود فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که
خدا عقیم کرده بود صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون
غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمیباشد که خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای او
نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان غرق شدند
براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی باشد به آن چنانست که
حاضر شده و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای پسر نوح فرمود که پسر نوح
از اهل تو نیست که او عاصی بود و چنانچه فرمود که انه عمل غیر صالح مؤلف گوید که خلاف است میان مفسران
و مورخان و علمای ... در اینکه پسر نوح علیه السلام که آیا پسر نوح بود و آیا حلال زاده بود یا حرام
زاده بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال زاده بود و در این آیه که حق تعالی میفرماید که
انه عمل غیر صالح دو قرائت هست اکثر قراء عمل خوانده‌اند بفتح عین و میم و کلام ... تقدیر ... که اسم ... باشد
و ... و بعضی بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده‌اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول
آن باشد و بنابر قرائت اول بعضی گفته‌اند که مضاف مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی حلال زاده
نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه علیهم السلام منقولست
که دروغ میگویند ایشان که میگویند فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود و ...

که از این توبیخ و سرزنشها که متابعت او کردند آنها را از اهل او شمرد و چنانچه نوح گفت فَمَن تَبِعَنِی فَإِنَّهُ
مِنِّی الآیة و در بعضی از احادیث معتبره شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود و محمول بر تقیه است یا مراد از
زن نوح چنانچه بهم رسیده بود که پسر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح او را در خود ستر [illegible] باشد و اگر
بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزه اند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت به زنان ایشان چیزی واقع شود که
موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است که خدا
مثل زده است برای آنها که کافر شدند زن نوح و زن لوط را که بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس
خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و گفته شد که داخل
شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت زنها
آن بود که کافر بودند و کفار را دلالت میکردند بر آنکه ایمان آورده بودند [illegible] و [illegible] میکردند
آزار رسیدن [illegible] و خیانت دیگر نکردند و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد ابلیس علیه اللعنه نزد او آمد و گفت هیچکس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از
تو نیست نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم میکنم از من
که حسد مکن که حسد [illegible] و حرص مکن که حرص آدم را بآن داشت و به سند معتبر از امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان نزد او آمد و گفت
ترا بر من حقی هست میخواهم ترا مکافات کنم بر آن نعمت نوح گفت که دشمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم
بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس
براحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن
که نزدیکترین احوال من به بندگان در آن وقت است که در یکی از این سه حالت باشند مرا یاد کن در وقتی که غضب آید و
مرا یاد کن در وقتی که بازنی تنها در جای خلوت باشی [illegible] و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منقولست

منقولست که چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی میکرد [illegible] نوح آن را انداخت [illegible] کشتی
و دمش شکست و بدین سبب عورتش پیدا شد [illegible] و [illegible] داخل شد [illegible] کشتی
پرورش و عقبش [illegible] و بدین سبب دمش بهم رسید که عورتش پوشیده شد و به سند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوه است که پسر نوح
گفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگاه دارد پس حق تعالی وحی فرمود بسوی آن کوه که آیا پناه میبرد باز از
عذاب من بتو پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نرم شد و بعد از آن دریای عظیمی شد و آن دریا را نی
میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند که نی جف یعنی دریای نی خشک شد پس بنابراین آن را نجف و بسیاری استعمال
نجف گفتند زیرا که بر زبان ایشان سبکتر بود و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح
علیه السلام از کشتی بزمین آمد او و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند پس بنا کرد
در جائی که فرود آمده بود قریه ای و نام آن را قریة الثمانین کرد زیرا که هشتاد کس بودند و ابن بابویه رحمه الله از وهب
روایت کرده است که چون نوح علیه السلام در کشتی حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان
و وحشیان پس هیچیک بدیگری ضرری نمیرسانیدند گوسفند [illegible] و گنجشک [illegible]
[illegible] پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند [illegible] و نفرینی نبود و همه با هم [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
سرگین و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود بسوی نوح که دست بر پشت فیل بکش چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ
دماغش دو [illegible] افتادند یکی نر و دیگری ماده [illegible] پس وحی آمد [illegible] عطسه کرد و از دو سوراخ
دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس عذره کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که قوم نوح شکایت کردند بنوح از بسیاری موش پس خدا او را [illegible] عطسه کرد پس [illegible] افتاد و [illegible]
که موش بسیار [illegible] پس [illegible] عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر وارد شده که

چون نوح بسوی آن الاغ آمد که آنرا داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت
که ای شیطان داخل شو و چون این را از نوح شنید راه داد و الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که ده
خصلت تعلیم تو میکنم نوح گفت که مرا احتیاجی بتعلیم تو نیست شیطان گفت که بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بدر
کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از خشم که قبول کن از او و چند چیز دیگر و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آب در زمان نوح بر روی زمین و بر کوهها پانزده ذرع بلند شد
مؤلف گوید که ممکن است که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود که بعضی از جاها مرتفع تر باشند یا اکثر سطح آب
بر همه سطح زمین ناهموار بوده باشد یا بجز آنحضرت که کشتی بآسمان میاید ... که ارتفاع بعضی
شده باشد یا بعضی از اجزای آب بسبب بعضی بلند شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنحضرت کردند و درست ایشان بوده
از عدم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند و گفتند ما شنیدیم آنچه تو میگوئی از پدران گذشته خود
و گفتند آیا بتو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده اند رذل ترین ما و مراد ایشان فرزندان شیث علیه السلام بود و در
حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که شریعت نوح علیه السلام آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی
و اخلاص و ترک کنند آنچه شرک و ... بوده و ... و این فطرتیست که خدا مردم را بر آن خلق کرده است
و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرک باو نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی
و حلال و حرام ... و ... او را احکام حدود ... پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را
پنهان و آشکارا دعوت میفرمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردگارا من مغلوبم پس انتقام بکش
از برای من پس خدا وحی کرد ... که ایمان نمی آورند از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس اندوهگین مباش از
کردارهای ایشان پس ... نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که ... نزایند مگر فاجر و کافر ... کنند و
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که منزل نوح و قوم او در شهری بوده بر کنار فرات از جانب غربی کوفه

و نوح

و نوح مردی نجار بود و دوست خدا بود و برگزیده ... و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری
شد نوح علیه السلام بود و در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال ماند و ایشانرا دعوت بسوی حق کرد و ایشان
استهزاء او و سخریه مینمودند چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعای او را
مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز ... پس نوح کشتی را در مسجد کوفه
بدست خود بساخت و چوب را از راه دور می آورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح میگذشتند و سخریه میکردند
بنوح ... در مسجد کوفه نصب کرده بود و ... میگفتند که ... نجار ... کشتی نوح ساخته
شد فرمود که ... هشتاد سال ... صد سال ساخته شد و ...
زمین ... و بسند معتبر از

دونه ر

امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که کشتی نوح سرپوشیده بود که آفتاب و ماه را نمیدیدند و نوح دو گوهر
با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و دیگری در شب روشنی ماه میداد و بآنها وقت نماز را
میدانستند و جسد آدم علیه السلام را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در برابر در مسجد کوفه دفن کرد
مؤلف گوید که مشهور و اشهر آنست که جسد آدم علیه السلام در نجف اشرف مدفون شده و شاید
مدتی ... بوده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که نوح کشتی را در صد سال بعمل آورد و
در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد و ...
دو ... با خود بکشتی برد ... آدم را از بهشت بیرون آورده بود ... بعد از فرود آمدن از کشتی
فرزندان نوح ... در زمین ... هشت زوج ...
هشت جفت از ... دو تا و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا ... و یک جفت از
آنها که مردم تربیت میکنند و یک جفت از آنها وحشی اند و در کوهها و بیابانها میباشند ... و یک جفت از ... اهلی
و یک جفت از بز وحشی و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی

پرنده از صحرائی و خانگی مؤلف گوید که جمیع سیدان این احادیث مختلف که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است
ممکن است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل کشتی را شنیده باشند
و بعضی زمان کشتی را شنیده یا بعضی از شده ما تا آن چه مدت چوب و میخ و سایر مؤونه را تا عمل کشتی را الفصل که ادای بعضی
بجمیع صحیح متعدد آمده است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت نوح [illegible] که خدا از [illegible] را بالا [illegible]
کرد انیده است و در زمان نوح علیه السلام زنان در سالی یکمرتبه حایض میشدند تا آنکه در آن زمان جمعی از
زنان از پرده بیرون آمدند و جامه‌های معصفر پوشیدند و خود را زینت دادند و عطرها آوردند و بیرون آمدند
در شهرها و در راهها بر روی مردان جلوه میکردند و در عیدها بر سر ایشان می‌نشستند پس خدا
مبتلا گردانید بحیض آن زنان را که بر آن زنان [illegible] حیض میدیدند پس ایشان از میان مردم بیرون کرده شدند
و آنها مشغول بحیض خود گردیدند و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدند شهوت ایشان شکسته شد و زنان دیگر
باز بعادت سابق در سالی یکمرتبه خون میدیدند پس برای آن زنان که در هر ماه حیض میدیدند فرزندان آوردند
آنها را که در سالی حیض میدیدند پس بکلام فرزندان شدند و چون آنها در هر ماه حیض میدیدند حیضشان بسیار
و سیم [illegible] فرزندان و از ایشان نتیجه بهم رسید و از فرزندان ایشان اکثر بهم رسید پس باین سبب آنها که هر ماه حیض
میدیدند بسیار شدند و آنها که در سالی یکمرتبه حیض میدیدند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
نوح از کشتی فرود آمد و آب از آسمان و آبهای کاف و دوزخ بر آمد و آبهای زمین فرو رفت و آنچه جمع شده بود از علم او را
جاری شد پس خدا روی زمین را بد کرد و گاوشی [illegible] بر آن غلبه داشت و در حدیث معتبر از آن حضرت منقولست که
نوح با قوم خود در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کردند کشتی در وقت حرکت آن بدیده قرار گرفت مترجم گوید
که در مدت ماندن نوح علیه السلام در کشتی خلاف است بعضی هفت روز گفته‌اند و بعضی موافق این روایت قائل شده‌اند و این اقوی است و بعضی
بر طبق روایات دیگر قائل شده‌اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنج ماه گفته‌اند و در احادیث معتبر وارد
شده است که روز ده نوح از کشتی فرود آمد و حضرت نوح و هر که با او بود روزه گرفتند و کشتی بر روی کوه جودی ایستاد

کدورات کوه هست ه

دانی

١٤

و اهل کشتی گمرد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدا که ایمان نیاوردند با نوح مگر
اندکی فرمود که هشت نفر بودند مترجم گوید که شاید مراد آن باشد که هشت نفر از زن و مرد از غیر اهل نوح ایمان
آورده باشند و با آنها هشتاد نفر شده باشند یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در
حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که تنور نوح در مسجد کوفه بود و در طرف قبله دست راست
بود و زن نوح نزد آن حضرت آمد و مشغول ساختن کشتی بود و گفت ای نوح از تنور آب بیرون می آید
پس نوح بسوی تنور رفت و بر سر تنور سنگی نهاد و مهر خود را بر آن گذاشت و آب ایستاد و چون از کشتی فارغ
شد مهر خود را برداشت و سنگ را دور کرد و آب از تنور بیرون آمد پس آب جوشیدن گرفت و آب فرو شد
از آبها و چشمه‌ها جوشیدند و بعد ساکن شدند و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند و خدا
وحی فرمود بسوی زمین که یا ارض ابلعی ماءک یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خداوندا امر کرده‌ای
فرو برم آب را پس آبی که از آسمان آمده بود نفرو برد پس آن آب که از چشمه‌ها و زمین جوشیده بود
فرو برد و آب آسمان بر روی زمین ماند پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا و بسندهای معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام در کشتی نشست در اول ماه رجب بود از کوفه و نوح
کشتی را امر داده بود و با خدا بر روی آب میرفت پس چون کشتی بموضع مکه رسید و طواف کرد که نوح کشتی را نگاه
داشت نوح را بر کوهها از کشتی بیرون آمد و از کوههای سرکشی و تکبر کردند و جودی تواضع کرد پس کوه جودی که در موصل است
آن تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا رتبه آن نیست که کشتی نوح بر من فرود آید پس حق تعالی تواضع او را پسندید و
امر کرد کشتی را که نزد آن قرار گیرد و چون سینه کشتی بر جودی رسید کشتی بحفظ ربانی آمد و صدای غظیمی از آن
کشتی برآمد و نزدیک بود که غرق شوند و ترسیدند پس نوح سر خود را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست
بلند کرد و بسوی آسمان و گفت یا رب اتقن یعنی خداوندا باصلاح آور خداوندا باصلاح آور و در بعضی روایات است
که گفت یا رحمان اتقن یعنی برطرف کن و در روایات معتبره وارد شده است که تنوری که نوح از آن

[illegible]

باب پنجم [illegible]

فصل اول [illegible]

[illegible]

که آنحضرت را برای ایمان هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود و مردم را که آمده از ان کار باز بود و چند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون هنگام وفات حضرت نوح علیه السلام شد شیعیان خود را طلبید

و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد طواغیت و [illegible]

حجه [illegible] تا آن شدت را از شما رفع خواهد کرد و قائم از فرزندان من که نامش هود است و او را هیبتی نیکو

و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود به من در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا

دشمنان شما را به باد هلاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود علیه السلام میکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان

طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان نا

امید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را به باد عقیم که در قرآن یاد

فرموده است پس باز غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح علیه السلام ظاهر شد و ابن بابویه و قطب

راوندی بسند معتبر روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو

بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زیاد

گردانم پس ایشان در روزی در یکجا جمع بودند که ناگاه هود نزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که

شما را خدایی بجز او نیست [illegible] ایشان گفتند ای هود تو نزد ما [illegible] و امین بودی گفت

من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخن از او شنیدند بخشم آمدند و بر روی او دویدند

و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک بود که بمیرد پس دست از او برداشتند و او یک شبانه روز بیهوش افتاده بود

چون بهوش آمد گفت پروردگارا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان با من کردند دیدی پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی

ترا امر میفرماید که اهمال بهم رسانی و سستی نورزی از رسالت خود [illegible] وعده داده است که از تو ترس در

دلهای ایشان بیفکند که بعد از این ترا نزنند پس هود نزد ایشان آمد و گفت شما بسیار بزرگ و طاغی شدید در زمین

و فساد بسیار از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک کن این سخن را که اگر [illegible]

کنی

کنی هود گفت این سخنها را ترک کنید و توبه و بازگشت نمایید بسوی پروردگار خود پس چون قوم [illegible]

عظیم از او [illegible] که دیگر او را نزنند [illegible] پس همگی جمعیت کردند و بر آزار

او هود [illegible] پس گفت ای قوم [illegible]

[illegible] قوم نوح [illegible] گفتند ای هود

خدایان قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خدایان ما قوی و توانا اند [illegible] و طول ایشان

صد و بیست ذراع بود [illegible]

دست میزدند در کوه [illegible] پس چون خدا

که ایشان را هلاک کند [illegible] پس هود با ایشان

گفت که میترسم [illegible]

ایشان پس آن بتها [illegible] هود چون

این را شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید [illegible]

غضب کردند [illegible] شروع کردند [illegible] پس هود

گفت پروردگارا [illegible] پس خدا وحی کرد بسوی او [illegible]

[illegible] پس هود گفت ای قوم خدا [illegible] وعده کرده است [illegible] هلاک گرداند [illegible]

تا آنکه شنیدند [illegible] هود [illegible]

و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی [illegible]

[illegible] و علی بن ابراهیم رحمه الله

روایت کرده است که عاد قبیله قوم هود بودند و شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان [illegible]

مزارع بود و درختان [illegible] بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بودند [illegible] میپرستیدند

و خدا هود را بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را به اسلام و ترک بت‌پرستی پس ابا کردند و هود
ایمان نیاوردند و او را آزار کردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان به هم رسید
و هود علیه السلام خود مشغول زراعت بود و آب می‌کشید برای زراعت پس جمعی آمدند بر در خانهٔ او و او را
می‌خواستند ناگاه دیدند که از خانهٔ هود زنی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد
آمده‌ایم و خشکسالی در میان ما به هم رسیده است آمده‌ایم که هود از برای ما دعا کند که باران [illegible] بر ما ببارد
آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب می‌بود از برای خود دعا می‌کرد که زراعتش [illegible] است از آب
گفتند او کجا است گفت در فلان موضع است پس آمدند به خدمت آن حضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشکیده است
و باران بر ما نمی‌بارد از خدا سؤال کن که باران بر ما ببارد و فراوانی نعمت به ما عطا کند پس هود مهیای نماز شد و نماز کرد
و از برای ایشان دعا کرد و به ایشان گفت که برگردید که خدا از برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما به هم رسید
پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم در خانهٔ تو [illegible] زنی سفید مو و یک چشم [illegible] ما را
نقل کردند هود گفت که آن زن منست و من دعا می‌کنم که خدا عمر او دراز گرداند گفتند به چه سبب او را دعا می‌کنی هود
گفت زیرا که خدا هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار می‌کند و این دشمن منست و دشمنی
که کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد پس هود علیه السلام
میان قوم خود ماند و ایشان را به سوی خدا دعوت می‌نمود و نهی می‌کرد از عبادت بتها و می‌گفت ترک کنید بت‌پرستی را و خدا را
یگانه بپرستید تا آب باران [illegible] و شهرهای شما [illegible] به هم رسد [illegible] پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد
بر ایشان باد صرصر [illegible] هفت شب و هشت روز [illegible] حضرت
فرمود [illegible] آن باد [illegible] هفت شب و هشت روز [illegible] امام علیه السلام
منقولست که [illegible] باد عذاب هست [illegible] رحمت [illegible] و هرگاه باد
رحمت را باد عذاب [illegible] زیرا که [illegible] اطاعت خدا [illegible] اطاعت ایشان [illegible] بر ایشان

الم

اگر از طاعت برگردند و خود هود که چنین کرد که خدا [illegible] قوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد
از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تدارک کرد ایشان را به رحمت خود و عذابی که مقدر
گردانیده بود بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان [illegible] گردانید [illegible] آنکه بر ایشان فرستاده
بود و ایشان [illegible] بود [illegible] ایمان آوردند و تضرع به سوی خدا کردند و اما ریح عقیم که خدا
بر قوم عاد فرستاد [illegible] عذاب است که هیچ [illegible] نمی‌کند و هیچ گیاهی [illegible] و آن باد
[illegible] بیرون آمد [illegible] بر قوم عاد [illegible] و غضب
کرد بر ایشان [illegible]
پس بیرون آمد [illegible] بر قوم عاد [illegible] به سوی خدا از
این حال و گفتند [illegible]
از [illegible] شهرهای [illegible]
و گفت [illegible] قوم عاد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و در حدیث منقولست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هود بود و شهرهای ایشان [illegible] هفت سال [illegible]
سال [illegible]

کشید بسوی او تا خدا بفرستد آسمانرا ابر سیاه بر ایشان و دود کردند شتر را تقی بسوی قوت شما و پشت نکنید بسوی

حق عز گذشتگان پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بهود که عذاب در فلان وقت

بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که در آن عذاب دردناک باشد پس چون آن وقت شد دیدند ابری

رو بایشان می آید پس شادی کردند و گفتند این ابریست که باران برما خواهد بارید هود گفت که نه بلکه این

عذابیست که تعجیل میکردید و میطلبیدید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بادی در زیر زمین هفتم

بقدر حلقه انگشتری بر قوم عاد زیاده کرد و بر ایشان فرستاد و آتش بیرون آمد [illegible] سوزانید پس هلاک کرد

قوم عاد را و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که بادها پنج اند و یکی از آنها عقیم است پناه

پناه میبریم بخدا از شر آن و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم در زیر این زمین است

که ما بر روی آنیم بهفتاد هزار زنجیر آهن آنرا بسته اند و موکلی گذاشته اند بر او [illegible] و هزار ملک پس چون

حق تعالی مسلط گردانید آنرا بر قوم عاد رخصت طلبید که بقدر [illegible] بیرون آید مثل آنچه از

[illegible] بیرون می آید و از خدا رخصت طلبید و بر روی زمین پراکنده نشد اما اگر آنرا میفرستاد پس خدا

وحی کرد [illegible] بقدر حلقه انگشتری پس باین قدر هلاک شدند قوم عاد و [illegible]

در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را [illegible] و این ریح عقیم نامیده شد بسبب آنکه آبستن است

بعذاب و عقیم است از رحمت و آن باد که بر قوم عاد وزید قصرها و قلعه ها و شهرها و جمیع عمارات ایشانرا

[illegible] و ریگ روان گردانید [illegible] ما تَذَرُ مِن شَيءٍ أَتَت عَلَيهِ إِلَّا جَعَلَتهُ

کالرمیم [illegible] استخوان پوسیده [illegible] پوسیده

و اینها بسبب آنکه ریگ روان در آن شهرها است زیرا که باد آن شهرها را مثل ریزه ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب

و هشت روز پی در پی [illegible] از زمین میکند [illegible] ایشانرا بر زمین آورد [illegible]

ایشانرا از بیخ میکند [illegible] ریزه ریزه میکرد و باین سبب ریگ روان در آن [illegible]

سبب اینکه خدا ایشانرا ذات العماد فرموده است زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها میتراشیدند بقدر بلندی

کوهها و این عمودها را نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها بنا میکردند و ایضا از وهب روایت کرده است

که از قوم عاد جمعی آنچه بود که در ریگ روان که بر روی زمین است و در شهری که باشند مسکن عاد بود در

زمان ایشان و بیشتر ریگ در شهرها بود و بسیار خوب تا آنکه [illegible] رسید و اصل این ریگ قصرهای

محکم بود و قلعه ها و حصارها و شهرها و آسیاها و نهرها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان [illegible]

عرب بود و انهار [illegible] ایشان [illegible] بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و کفر کردند و بت

پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعه ها و منازل و

منازل ایشانرا ریزه ریزه کرد و ریگ روان شد و ایشان [illegible] بودند و حضرت هود علیه السلام در

ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود و شبیه ترین فرزندان آدم بود بآدم علیه السلام

[illegible] شبیه تر نبود بآدم از او مگر حضرت یوسف علیه السلام

پس هود [illegible] ایشانرا [illegible] ایشانرا از [illegible] خدا

[illegible] بگشتند و ایشان در [illegible]

بودند [illegible] پس چون [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] فرزندان خود [illegible] ایشان [illegible]

از زمین [illegible] ایشان [illegible]

بود آنقدر که طاقت آن نداشتند [illegible] ایشان [illegible]

کردند [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

زمین و حضر موت و بعد از هلاک ایشان هود علیه السلام با هر که ایمان باو آورده بودند ملحق شدند بمکه و در مکه
بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح علیه السلام نیز چنین کرد و در وادی روحا که نزدیک مکه است هفتاد
هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند که جامه‌های پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از ریسمان پشم بوده و خدا را لبیک میگفتند
تلبیه‌های مختلف و از جمله این پیغمبران بوده اند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس علیهم السلام و هود
مرد تاجری بود و بسند معتبر از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر
عبادی و پیوسته یقطین بکندن آن مشغول بود تا منصور مرد و آب بر نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت
که اینقدر میکنیم تا آب برون آید اگر چه بعد کرد جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود ابوموسی را فرستاد
که مشغول بکندن شود و انقدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی بر ایشان آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را
بابوموسی نقل کردند ابوموسی بنزد چاه آمد و گفت مرا بیاویزید و گشادگی سر چاه چهل ذرع در چهل ذرع بود
پس او را در قفه نشانیدند و بر سینه اش بستند و در چاه فرو فرستادند چون بته چاه رسید هول عظیمی از آن سوراخ
مشاهده کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند بقدر روزنه بزرگی
و او را و دو شخص دیگر را در قفه نشانیدند و گفت خبر اینجا را برای من بیاورید و مثل بر آن ریسمانها بستند و از آن
سوراخ بزیر فرستادند پس مدتی در آن زیر ماندند پس ریسمان را حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امر
عظیمی مشاهده کردیم مردان و زنان و خانه‌ها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان جامه‌ها
پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده و چون دست بر ایشان گذاشتیم جامه‌های ایشان
مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابوموسی این خبر را بمهدی نوشت چون بمهدی رسید و این امر
مقرر شد مهدی بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را از برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت
بعراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند
که اینها بقیه قوم عاد اند که خدا غضب کرد بر ایشان و خانه‌های ایشان با ایشان بزمین فرو رفتند اینها اصحاب احقافند مهدی

پرسید

پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون خدا
هود را مبعوث کرد و ایشان اسلام آوردند باو عقب از فرزندان سام که اوصیای آنحضرت را ضبط کرده بودند
و دیگران پس گفتند که کیست که قوتش از ما بیشتر باشد پس هلاک شدند بباد عقیم و هود وصیت کرد و بسوی ایشان
و بشارت داد ایشان را بمبعوث شدن حضرت صالح علیه السلام و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که
عمرهای قوم هود چهارصد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشان را بقحط و خشکسالی و در مدت سه سال و از کفر
خود بر نگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی فرستادند بسوی مکه و موضع کعبه را نشیب شده که از برای
دعای باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان ظاهر شد ایشان ابر اول را که پر باران بود
پسندیدند و او را بسوی بلاد خود فرستادند که در آن عذاب بود اختیار کردند و چون آن ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون
باد بر ایشان وزید ایشان زمین را داشتند که او را حمل میکند هود علیه السلام گفت که این هود باد که تا آید
با آن خلق میکند مانند شتران و مرغان و عقوبت خود را و آنها نیند که این عذاب بر سر ما آورند هود گفت که اینها
فرشتگان خدایند چنان گفت که اگر ما ایمان بیاوریم پروردگار تو بما رحم میکند برای فرشتگان که انتقام
خود از ایشان بکشیم هود گفت که خدا اهل معصیت خود را باهل طاعت منتقم نمیکند و زن هلاکان گفت که ای هود
ما که هلاک شدند چنان میشوند هود گفت که خدا عوض میدهد بتو چیزی را که بهتر از آنها باشد پس گفت که فرمایا
نیست در زندگانی بعد از آنها و اختیار کرد و ملحق شد بقوم خود و ایشان هلاک شد و بسند معتبر روایت کرده
اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی ثعلبیه تا جایی جمعی از یهود دیدیم
که مرده از خود را بر دوش گرفته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت امام حسن علیه
السلام گفت که ببین که این جماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن علیه السلام گفت میگویند که قبر هود است
حضرت امیر المؤمنین فرمود که دروغ میگویند من داناترم از ایشان بعد از این قبر یهودا بن یعقوب علیه السلام است پس فرمود
که کسی از اهل مهره در اینجا هست مرد پیری گفت که من از ایشانم فرمود که در کجا است منزل تو گفت در مهره بر کنار دریا

و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصه قوم عاد و احوال ایشان فرموده است
چنانچه در یکجا فرموده است که و فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت ای قوم
من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی و آفریننده و معبودی بغیر او آیا پس نمی پرهیزید از عذاب او گفتند گروه
و اشرافی که کافر بودند از قوم او بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان میکنیم ترا از دروغگویان
گفت ای قوم نیست با من سفاهتی ولیکن من رسولی فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان می رسانم
بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده است
یاد آورنده از پروردگار شما بر شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید خدا
شما را خلیفه ها بعد از قوم نوح و زیاده گردانید شما را در خلقت گشادگی یعنی شما را قوی و تنومند آفرید پس یاد آورید
نعمتهای خدا را شاید رستگار شوید گفتند آیا آمده بسوی ما برای آنکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آنچه را
که می پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی هود
گفت بتحقیق که واقع شده و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله میکنید با من در نامها
چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خدا [illegible] نام کرده اید
نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار کشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم او
هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آنها را که تکذیب کردند
بآیات ما یعنی همه را مستاصل کردیم و ایشان [illegible] نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی
عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بغیر او نیستید شما مگر افترا کنندگان
ای قوم من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا آفریده است آیا پس تعقل
نمیکنید و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده

فرمود که [illegible] راست [illegible] گفت نزدیک [illegible] فرمود که قوم تو
چه میگویند در آن گفت میگویند که قبر [illegible] میگویند که [illegible] از ایشان [illegible] آن قبر هود علیه السلام
[illegible] بعضی گفته اند [illegible] قبر آن حضرت بعضی گفته اند در [illegible] است و در حضرموت [illegible]
از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند [illegible] در حضرموت و بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل
مدفونست و در روایات معتبر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه [illegible] علیه السلام [illegible]
مدفون فرمود که [illegible] هود و صالح علیهما السلام [illegible] و در روایات دیگر از امام حسن علیه السلام
منقولست که فرمود که جدم امیرالمؤمنین فرمود که [illegible] هود [illegible] حدیث [illegible] وارد
شده است [illegible] آدم و نوح [illegible]
بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که [illegible] سیاه
[illegible] قوم عاد [illegible] و احادیث معتبره بسیار وارد شده است
در تفسیر قول حق تعالی إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ که ترجمه اش اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود
بادی صرصر یعنی تند یا سرد در روز نحسی که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان در احادیث وارد شده است
که مراد از این روز نحس مستمر چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که خدا را [illegible]
[illegible] بود [illegible] در زمین [illegible] نفرستاده
شد [illegible] بر قوم عاد [illegible] و از هود و صالح و شعیب و اسمعیل [illegible] سخن میگفتند
در حدیث دیگر از آن حضرت منقولست که قوم هود [illegible] بسیار [illegible] از ایشان
[illegible] و از وهب روایت کرده اند که [illegible] بر قوم هود وزید
[illegible] ایام [illegible]
[illegible] عاد [illegible] زمین شده

و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و روی مگردانید از آنچه می‌گویم شما ای گنهکاران گفتند ای هود نیاوردی ما را
بحجتی بسوی ما و آورده برای ما بینه و معجزه و نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای
تو ایمان آورندگان نمی‌گوییم مگر آنکه خدایان ما ترا دیوانه کرده‌اند بسبب آنکه بد گفتی با ایشان هود گفت بدرستی
که من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار میکنید پس همه شما در حق من
کید و مکر را بکنید و مرا مهلت مدهید یعنی بشتابید بقصد من اگر توانید و این معجزه است بدرستی که من توکل کردم بر
خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گیرنده است موی پیشانی او را یعنی مقهور اوست بدرستی
که پروردگار من بر راه راست است در حق و رزق و هدایت و انعام و جبت و انتقام و عذاب و اگر پشت کنید
و قبول نکنید پس بتحقیق رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم با آن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد
کرد و قومی دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر به او نرسد از هلاک شما بدرستی که پروردگار من
بر همه چیز نگاهبان و مطلع است و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها را که ایمان آورده بودند
با او برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب کردند عاد
رسولان را در وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان هود آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول
امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و نمی‌خواهم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار
عالمیان آیا بنا میکنید بهر بلندی یا بر سر هر راهی آیتی که عبث در پی فایده و در آن بازی میکنید بعضی گفته‌اند
که بناها بر سر راهها و بر بلندیها میساختند و در آنها می‌نشستند و هر که میگذشت او را استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته‌اند که
برجها برای کبوتران میساختند برای لهو و لعب و میسازید قصرها و بناهای محکم امید آنکه شما همیشه در آنها
بمانید و چون دست میزنید بکسی دراز میکنید جبارانه پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و بترسید
از کسی که امداد و مدد شما کرده است بآنچه میدانید امداد کرده است شما را بچارپایان و پسران
و باغستانها و چشمه‌ها من می‌ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ

کنند

گفتند مساوی است بر ما آیا پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان نیست این که تو میگویی مگر دروغی که پیشینیان
پیشین از خود گفته‌اند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس تکذیب او کردند پس هلاک کردیم ایشان را بدرستی که در این هلاک ایشان عبرة
و در جای دیگر فرموده است که ای محمد ذکر کن اعراض کنندگان قوم خود را حکایت هود را که بیم کرد قوم خود را از عقوبة
خدای در ریگ عاد و در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش روی ایشان و از عقب ایشان که عبادت
مکنید مگر خدا را گفتند ای هود آیا آمده‌ای که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه وعده میکنی
که فرود آید بر ما عذاب اگر هستی از راست گویان گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده‌ام با آن و لیکن می‌بینم شما را
گروهی که جاهلید پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست
باران بارنده بر ما هود گفت بلکه آن چیزیست که تعجیل میکردید با آن بادیست که در آن عذابی دردناک است که هلاک
میکند هر چیز را بامر پروردگار خود پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانه‌های ایشان
و آنچه در آن غنیمت آورده بودند و عاد را هلاک کردیم و آن باد ایشان را با اسبان و شتران در هوا برد
و در آن جا خبر ایشان نرسید مگر اندکی از ایشان بماند و قوم عاد را هلاک کردیم و ما مهلت دادیم
قدرت و مکنت ایشان را و دادیم ایشان را گوش و چشم و دلها پس فایده نکرد گوش و چشم و دلهای ایشان از ایشان چیزی
و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب چون داخل شدند در آن بناها داخل شدند و آنها را بر روی ایشان زد

با آورده و بعد از [illegible] . در قصر شد دید و شداد و ارم ذات العماد این جا بوده و شیخ الاسلام [illegible]
عبدالله بن قلابه روایت کرده اند که روزی از [illegible] عبدالله [illegible] بیرون رفت بطلب شتری که
از او گم شده بود در صحرای عدن و در بیابانهای آن می‌گشت ناگاه شهری دید که بر دور آن حصاری بود
و بر دور آن حصار قصرها بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی است
که شتر او را گرفته از آن جا [illegible] چون هیچ کس ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر بیرون آید از شتر
فرود آمد و پای او را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ
دید که در دنیا از آن عظیم‌تر و بلندتر نبود و چشم کسی ندیده و چوب آن در از خوشبوترین چوبها بود و نگار
کرده بودند به یاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود و چون آن کار را مشاهده کرد متعجب شد
پس یکی از دو در را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظیر آن کس ندیده بود و در آن قصرها دید بر روی
عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای هر غرفه دیگر [illegible] از طلا و نقره
و مروارید و زبرجد بنا کرده و درهای آن قصرها [illegible] مانند درهای [illegible] بود [illegible]
و فرش کرده بودند آن قصرها را به مروارید و بندقهای مشک و زعفران [illegible] چون آن [illegible] را مشاهده کرد [illegible]
[illegible] ندید [illegible] بر درختان [illegible] بود [illegible]
زیر آن درختان جویها [illegible] بود [illegible] گفت این آن بهشت است که خدای تعالی [illegible] وصف کرده است
[illegible] و داخل بهشت گردیدند پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران [illegible] برداشت
[illegible] از آن زبرجد و یاقوت چیزی [illegible] و بیرون آمد [illegible] و سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت
تا داخل یمن شد و آن مروارید و بندقها [illegible] و خبر [illegible] مردم نقل کرد و بعضی از آن مروارید را فروخت
و آن خبر منتشر شد [illegible] به معاویه رسید [illegible]
[illegible] و آن شخص را [illegible] چون آن شخص نزد معاویه آمد [illegible] از آن قصه سؤال کرد و آن شخص

آنچه

آنچه دیده بود نقل کرد [illegible] معاویه [illegible] و کعب الاحبار را طلبید و گفت آیا شنیده و در کتب دیده
که در دنیا شهری هست که از طلا و نقره بنا کرده اند و عمودهای آن از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه‌های آن
[illegible] مروارید است و نهرهای آن [illegible] در زیر درختان آن جاری است کعب گفت بلی این شهر را شداد
بنا کرده است و اسم آن ارم ذات العماد است و خدای تعالی در قرآن یاد فرموده است و در وصف آن گفته است
که لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معاویه گفت حدیث آن را برای ما بیان کن کعب گفت
عاد اول که [illegible] عاد قوم هود بود دو پسر داشت یکی را شدید نام بود و دیگری را شداد و پس از مردن پدر
هر دو پادشاه شدند و لشکر عظیم بهم رسانیدند و اهل مشرق و مغرب را مطیع خود کردند پس شدید مرد
و شداد به تنهایی در پادشاهی تمام زمین مستقل شد و بسیار حریص بود و مطالعه کتب می‌کرد و چون شنید ذکر بهشت را
و آنچه در آن است از قصرها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب شد که در دنیا مثل آن را بسازد و از روی تکبر
به فرمان [illegible] مقرر کرد و برای ساختن آن بهشت صد سردار و هر یک از آنها را هزار کس از اعوان داد و گفت
بروید و بیابید بهترین جایی که نیکوتر و گشاده‌تر باشد و بسازید در آن جا شهری از طلا و
نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر این شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر این شهر قصرها قرار دهید
و بر قصرها غرفه‌ها بسازید و بالای غرفه‌ها غرفه‌ها بنا کنید و در زیر این قصرها در کوچه‌ها [illegible] انواع میوه‌ها غرس نمایید و نهرها
جاری کنید در زیر درختان آن که من در کتب صفت بهشت را خوانده‌ام و میخواهم که مثل آن در دنیا بنا کنند
ما [illegible] و طلا و زبرجد [illegible] شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمی‌دانید که جمیع ملک دنیا در دست
من است گفت بلی گفت بروید [illegible] که معدنهای طلا و نقره و جمیع [illegible] معادن [illegible] مسلط کنید تا جمیع
آنچه [illegible] در دست مردم از طلا و نقره می‌باشد بگیرید پس [illegible] نوشتند به پادشاهان مشرق
و مغرب و در سیصد سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را بنا کردند و عمر شداد نهصد سال بود و چون
خبر به او آمد که فارغ شدیم از بهشت گفت بروید و حصاری بر دور آن بسازید و بر دور حصار هزار قصر

بنیاد نهند و در هر قصری بدر رسم بر پا کنند و در هر قصری از این قصرها درختی از زر و نقره باشند
پس برگشتند و ایشانها بر او عرض آوردند و نزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد و مردم را که بار بندند
بسوی ارم ذات العماد و پس ده سال تهیه و کار سازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباع خود روانه شدند
بسوی ارم چون بیک منزلی رسیدند که یکشب و یکروز راه مانده بود که بجنب ارم برسند حق تعالی فرستاد بر او و بر آنها که
با او بود صدائی از آسمان که همگی هلاک شدند و شداد و داخل ارم نشد و نه احدی از آنها که با او بود و در
زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ موی و کوتاه قامت و بر ابرو و بر
گردنش خالی باشد و در این صحرا برون رود بطلب شتری و بآن سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد
معویه بود و چون کعب بسوی او نظر کرد و گفت والله این مرد همانست که داخل این بهشت خواهد شد اهل بنا
حق در تفسیر و ابن بابویه علیه الرحمه فرموده است که دیدیم در کتاب معتبری که نقل کرده بود از هشام
بن سعد که گفت سنگی یافتیم در اسکندریه که در آن نوشته بود که من شداد بن عادم که ستون ارم ذات العماد را
که مثل آن خلق نشده است در بلاد و لشکرها بنیاد کردم و بار بازوی خود و او بلاد را سد کردم و بنا کردم قصرهای
ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا گذاشتم بر دوازده منزل که آنرا
احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صلی الله علیه و آله آنرا بیرون آورند
در بیان قصه‌های حضرت صالح علی نبینا و علیه السلام و هلاک گشتن قوم او است بدانکه حق تعالی این قصه را در مواضع بسیار
جای از قرآن برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان ایراد و بیان فرموده است ما ترجمه بعضی از آیات را
اول ایراد میکنیم و اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود از آنجمله در سوره اعراف فرموده که فرستادیم بسوی
ثمود برادر صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بغیر او بتحقیق که آمده است بسوی شما
بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه است پس آنرا بگذارید بخورد
در زمین خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک و یاد آورید آنوقتی را که گردانید شما را

خلیفها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم قصرها بنا میکنید و در کوهها خانها بتراشید
پس یاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد و گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول
کردن حق از قوم ایشان بآن جماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده
بودند در میان ایشان که آیا میدانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگار خود گفتند
بدرستیکه ما بآنچه صالح با او فرستاده شده است مومنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما بآنچه شما بآن ایمان آورده اید
کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگار خود و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را
وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله در زمین و بعضی گویند یعنی صدای
مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید پس گردیدند در خانهای
خود مرده مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم من بتحقیق رسانیدم بشما رسالت
پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را ولیکن دوست نمیدارید نصیحت کنندگان را و در سوره هود
فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست
شما را الهی بغیر او و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در
زمین و در زمین دراز داشته است زندگی شما را پس طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه
و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستیکه پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و اجابت کننده دعای ایشانست
گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما امید بخشی پیش از این آیا نهی میکنی ما را از آنکه بپرستیم
آنچه را میپرستیدند پدران ما و بدرستیکه ما در شکیم از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح
گفت ای قوم من خبر دهید مرا اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی بزرگ
از جانب خود پس کیست که یاری میکند مرا از غضب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاده نمیکنید شما
مرا از اطاعت شما مگر غیر از زیانکاری و ای قوم من این ناقه خدا است و حال آنکه معجزه ایست از برای شما

پس گفتند دیگر آنرا که خورده بود در زمین خدا و بدی باو مرسانید که بگیرد شما را عذاب نزدیک پس پی کردند ناقه را
پس گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که پیش از این مهلت نیست شما را این وعده ایست که دروغ
دروغ نیست پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند با او
برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز بدرستی که پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر
و عزیز و بر همه امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در خانهای خود مرده که گویا
هرگز در آن خانها نبوده اند بدرستی که ثمود کافر شدند به پروردگار خود و دوری از رحمت خدا باد برای ثمود
و در سوره حجر فرموده است که بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و مراد از اصحاب حجر قوم
صالح اند و ایشان بودند و دادیم پیغمبران آیات و معجزات خود را پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض
کنندگان و بودند که می‌تراشیدند از کوهها خانها در حالتی که ایمن بودند از عذاب پس گرفت ایشان را صدای
مهیب در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده است که
تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان صالح آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا
بدرستی که من از برای شما رسولی امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمایید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت
هیچ مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید
ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمه‌ها و زراعتها و نخلستانها که میوه‌های آن نرم و لطیف است و
می‌تراشید از کوهها خانها با نهایت حذاقت پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید
امر اسراف کنندگان را که افساد میکنند در زمین و باصلاح نمی آورند امری را گفتند نیستی تو مگر از جادو کردگان
که دیوانه شده باشند نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست
که او را آب خوردنی هست و از برای شما آب خوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز
ناقه تمام آب وادی ایشان را بخورد و آنقدر شیر میداد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز چهارپایان اهل

حسن

آب بخورند

پی ناقه

آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت که آزار مرسانید باو که خواهد گرفت شما را عذاب
روزی بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب و این آیات
آیات در ضمن نقل اخبار جمله مفسر خواهد شد قطب راوندی گفته است که صالح پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر
سام پسر نوح علیه السلام بود و مشهور آن است که صالح پسر عبید پسر آسف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر
عاثر پسر ارم پسر سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پرسیدند از آنحضرت از
تفسیر این آیات کریمه کذبت ثمود بالنذر فرمود آنست که تکذیب پیغمبری کردند ثمود پیغمبران ترسانندهٔ ایشان و گفتند آیا
بشری از ما یکی را پیروی کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا نازل شده ذکر
و پیغمبری بر او از میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که اینها
سخنانی بود که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا آنکه فرستاد بسوی ایشان پیغمبری که
حجت خدا را بر ایشان تمام کند پس فرستاد صالح را بسوی ایشان پس خواند ایشان را بسوی خدا
قبول نکردند اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او و گفتند ایمان نمی آوریم بتو تا
بیرون آوری برای ما از این سنگ شتر ماده ده ماهه آبستن و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند
و میپرستیدند و نزد آن سنگ در هر سال قربانی میکشتند و نزد آن جمع میشدند پس بحضرت صالح علیه السلام
گفتند که اگر پیغمبری و رسولی چنانچه گمان میکنی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ده ماهه
آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ چنانچه ایشان طلبیده بودند و حق تعالی
وحی نمود که ای صالح بگو بایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز
مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب را در آن روز میخورد و پس آنرا میدوشیدند
و نمی‌ماند کوچک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر
میرفتند با چهارپایان بر سر آب میرفتند و در آن روز از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمیخورد پس

برای ما کاری باشد که آنچه خدا خواسته است پس ایشان برخاستند و اتفاق شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند بیائید این ناقه را
و بر راحت اختیار از آن ما را فرقی نیستیم اگر بکشیم او را آب از ما باشد و بکوشیم از آن بشتر پس گفتند کیست که از ترکیب
کشتن آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سبز چشمی کبود
چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را قدار میگفتند بعضی گفتند شقی از شقیا کشتن بود ایشان
پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که نوبت آن بود که زنشسته آب را
خورد و متوجه بازگشتن شد بر سر راه او نشست و ضربتی زد آن را با شمشیر و اثری در او نکرد پس ضربتی دیگر زد و
و آن را از آن کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد و بر پی فرزند او گریخت و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد
کرد پس قوم صالح آمدند و هیچ یک از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و گوشتش را در
میان خود قسمت کردند و هیچ کوچک و بزرگ نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح علیه السلام آن
حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار
خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح علیه السلام که قوم تو طغیان و تجبر کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی
ایشان فرستاده بود که حجت او باشد برایشان و ضرری نبود در آن ناقه برای ایشان و نفع بود برای ایشان
بزرگترین منفعتها بود پس بگو بایشان که من عذاب خود را برایشان خواهم فرستاد تا سه روز پس اگر توبه کردند و بر
گشتند توبه ایشان را قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع میکنم و اگر توبه نکردند و بر نگشتند در روز سیوم عذاب
خود را برایشان خواهم فرستاد پس حضرت صالح علیه السلام بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم
بسوی شما و او میگوید بشما اگر توبه کنید و برگردید و استغفار کنید گناه شما را می آمرزم و توبه شما را قبول
میکنم چون این سخن را بایشان گفت کفر و طغیان و تمرد ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما
آنچه وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم صبح که میکنید رویهای شما زرد
خواهد بود و چون روز اول شد صبح کردند و رویهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند

آمد

آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند نمیشنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هر چند
عظیم باشد پس چون روز دوم شد رویهای ایشان سرخ شد پس بعضی به بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه
صالح بشما گفت پس عاتیان ایشان گفتند اگر همه ما کشته شویم قول صالح را نمیشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما
ما ایشان را می پرستیدند نمیکنیم و توبه نکردند و برنگشتند پس چون روز سیوم شد رویهای ایشان سیاه شد پس
بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد عاتیان گفتند آمد بما آنچه صالح ما را خبر داد چون
نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد که پرده گوشهای ایشان از آن درید و دلهای ایشان را
شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در این سه روز حنوط و کفن کرده بودند و میدانستند
که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همه در یک چشم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان و هیچ صدائی
در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانهای خود و بجاهای خود مردگان پس حق تعالی
بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همه را سوزانید این بود قصه ایشان و در حدیث حسن
بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن
قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح علیه السلام مبعوث شد در وقتی که شانزده ساله بود و در میان ایشان ماند
تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نکردند بسوی حق و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند
بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم من در شانزده سالگی بسوی شما مبعوث شدم
و اکنون بصد و بیست سال رسیده ام و بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود
تا اجابت نماید شما را در آنچه سؤال کرده اید و اگر خواهید من سؤال کنم از خدایان شما اگر اجابت نمایند مرا در آنچه سؤال کنم
از میان شما بیرون روم که من ملال آمدم از شما و شما دلتنگ شدید از من گفتند بانصاف آمدی ای صالح پس وعده کردند
روزی را که بصحرا بیرون روند پس آن قوم بتها را بیرون بردند بسوی صحرا پس بیرون آوردند طعام و شراب
بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح علیه السلام را طلبیدند و گفتند

ای صالح سؤال کن پس صالح نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفتند پس باو
نام آن را ندا کرد آن جواب نگفت پس صالح گفت که چرا جواب نمی‌گوید گفتند دیگری را بخوان آن هم جواب نگفت
و همچنین تا همه آن هفتاد را نام هر یک ایشان را خواند و هیچ یک جواب نگفتند پس گفتند از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم
در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها که چرا جواب صالح نمی‌گوئید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند
ای صالح دور شو ما را با خدایان خود بگذار زمانی پس بتها را دور کردند و فرشها را انداختند و در میان
آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح نگوئید ما رسوا می‌شویم پس صالح علیه السلام را طلبیدند و گفتند
اول سؤال کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح گفت که ای قوم روز
رفت و اینها جواب من نمی‌گویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت
کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از بزرگان خود پس ایشان گفتند ما از تو سؤال می‌کنیم
صالح گفت که این قوم همه راضی اند بلی گفتند هرگاه این جماعت ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت کنیم پس آن
هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سؤالی می‌کنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما متابعت می‌کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت
تو می‌کنند پس صالح بایشان گفت آنچه خواهید از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان
بود و گفتند ای صالح بیا برویم نزدیک این کوه که در اینجا سؤال کنیم چون نزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح
سؤال کن از پروردگار خود که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سرخ
موی بسیار سرخ پر کرک که ده ماهه آبستن باشد و میان دو پهلویش یک میل باشد پس حضرت صادق
علیه السلام گفت که از من سؤال کردند چیزی که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسان است پس صالح
از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت
آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه چنانکه زن در هنگام زائیدن مضطرب می‌گردد پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف
ظاهر شد هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که نشخوار کرد پس تمام بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست

جواب بتها

ایستاد

ایستاد و چون ایشان این حال را دیدند بسیار تعجب کردند و گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار تو
پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را بیرون آورد پس از خدا سؤال کرد و بیرون آمد در ساعت فرزند از
ناقه جدا شده بر گرد ناقه می‌گردید پس صالح گفت که ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا برویم بنزد قوم خود و
ایشان را خبر دهیم بآنچه دیدیم تا ایمان بیاورند پس برگشتند و از این هفتاد کس شصت و چهار کس پیش از آنکه بقوم رسیدند
مرتد شدند و گفتند جادو کرد و شش کس گفتند آنچه دیدیم حق بود و بسیار شان
سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنند صالح را الا آن شش نفر پس از آن شش نفر یک نفر شک کرد و آن
در میان آنها بود که ناقه را پی کردند و راوی گفت که من در شام بودم و دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است
و جای پهلوی ناقه در دو طرف کوه اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که حضرت صالح علیه السلام غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شد جوان و نیکو بود
و بسیار شکم و چشم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود و چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند
و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شده بودند یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز
برنگشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند
و زجر کردند و گفتند صالح بر غیر صورت و شکل تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را
و از او نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفه سوم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند ما را خبری ده
خبری که شک نکنیم که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق است و هر کسی را بهر صورت که خواهد میگرداند و خبر رسیده
نزد ما پس بگو که علامت ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و
بآنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعت متکبران یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان که ما بآنچه شما
بآن ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادل تر است
از آنکه زمین را بگذارد بی عالم پس صالح ظاهر شد ما را که بعد از او جمیع تشنه و تشنگی و قیام صلوات الله علیهم در آن

امت شش صالح است و او را [illegible] آن زمان [illegible] ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم به فرقه خواهند شد و بعد از ظهور
شدن بعضی انکار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که فرمود که اصحاب رس
دو طایفه بودند یک طایفه آنها بودند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طایفه دیگر اهل بادیه نشین
بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند پس حق تعالی بسوی ایشان شخصی را به رسالت فرستاد و پیغمبر او را
کشتند و رسولی دیگر فرستاد و او را نیز کشتند پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد و بولی
که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و ولی [illegible] حجت را بر ایشان تمام کرد و ایشان [illegible] گفتند خدای تو در کجاست
[illegible] بر ما [illegible] که اگر [illegible] ایشان [illegible] روز [illegible] از [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آن [illegible] پس آن [illegible] گفت [illegible] خواهم کرد [illegible]
[illegible] از آن [illegible] اطاعت [illegible] اجابت [illegible] خواهد کرد و [illegible] شما را [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] پس بیرون آمد [illegible] که [illegible] بود و [illegible]
[illegible] پس [illegible] صالح [illegible] آمد و گفت [illegible] خدای
[illegible] خدا [illegible] آمد [illegible] گفت که [illegible] این قوم را [illegible]
[illegible] پس آن [illegible] بیرون آمد [illegible] صالح رسید [illegible]
[illegible] تکذیب کردند [illegible] حق تعالی بسوی ایشان فرستاد [illegible] ایشان را [illegible]
پس [illegible] صالح [illegible] آن [illegible] بسیار [illegible] کرده بودند
[illegible] آن [illegible] رفت و آنها را [illegible] نشد [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] که [illegible] واقع است [illegible] مشهور است [illegible]
از صهیب که رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که [illegible] شقی ترین پیشینیان کیست گفت
[illegible] گفت [illegible] شقی ترین [illegible] گفت [illegible] رسول الله فرمود که آن

کسی که

کسی که [illegible] و از [illegible] روایت کرده اند که گفت در غزوه [illegible] جعفر بن ابی طالب
علیه السلام بیرون رفت [illegible] دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بپای مبارک خود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفتیم یا رسول الله فرمود که [illegible]
[illegible] که آن [illegible] و بسندهای بسیار منقول است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب علیه السلام در دستش بود و [illegible]
فرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی
که من خلق شده ام از طینت [illegible] رحمت الهی است [illegible] از اهل بیتم من و علی و حمزه و جعفر [illegible] گفت
یا رسول الله [illegible] فرمود [illegible] بدرستی [illegible]
[illegible] روز [illegible] جعفر [illegible] دو بال [illegible]
[illegible] صالح [illegible] بهشت [illegible] باشند و آنحضرت
[illegible] پس [illegible] بهشت [illegible] کشته [illegible] ایشان
[illegible] باشند [illegible] عرش الهی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] ملک مقرب [illegible] نبی مرسل [illegible]
و [illegible] علی بن ابی طالب برادر رسول خدا [illegible] و در روایات معتبره وارد شده است که [illegible]
از حضرت امام حسن صلوات الله علیه [illegible] فرمود که آدم [illegible]
[illegible] صالح [illegible] بهشت [illegible] خدا فرستاد [illegible]
گفتند [illegible] صالح [illegible] گفته باشند [illegible]
[illegible] پس [illegible] عبادت خدا میکرد و حق تعالی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] از کعب الاحبار روایت کرده اند که [illegible]

کردن ناقه قوت آن بود که زنی بود که او را ملکا میگفتند و پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و
در روایت آنحضرت منتقل شد ملکا بر آنحضرت حسد برد و بمن گفت ... قوم را او در اطاعت میگفتند و او
عشق مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب میخوردند پس ملکا با آن دو ملعون گفت
که اگر امشب قدار و مصدع بیرون شوند ... ناقه ... دست ... دیگر ... است برای ناقه و صالح
ما اطاعت ... قدار و مصدع بیرون آمدند ... آن سخن را گفتند و
قبول کردند که ناقه را پی کنند پس ... بر سر آب ... ایستادند ... و ناقه را پی کردند چنانچه حق تعالی
فرموده است ... زمین و اصلاح نمیکردند — که بیان ... خواهد آمد
این قصه بسیار شبیه است بقصه شهادت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ... آنحضرت ... بود که
آیت بزرگ خدا بود و ... امت و چنانچه ... منفعت ... آنحضرت ... علوم ... الهی
میبردند و چنانچه بعد از پی کردن ناقه ... عذاب ... شدند بعد از شهادت آنحضرت ...
شدند و ... ایشان غالب شدند ... قائم آل محمد علیهم السلام ظاهر گردد
ولهذا هر چهارشنبه شده است ... پی کنند ناقه ... و در باب
سابق روایتی گذشت که حضرت صالح علیه السلام ... امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ... و در بعضی از
روایات معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است
که ناقه را چهارشنبه پی کردند و ... روایت است — در باب
قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله و ... آنحضرت علیهم السلام است و در آن چند فصل است
فصل در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آنحضرت است بسند معتبر از حضرت موسی کاظم
علیه السلام منقول است که حضرت ابراهیم ... آگاه شد ... خدا ... در دنیا او
... بود ... ساله بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که اول کسی ... در قیامت

بخوشند

پوشانیده شود ... از جانب راست عرش ... و حلۀ سبزی از حلّه های بهشت در من پوشانند
پس بپوشانند ابراهیم علیه السلام ... از جانب راست عرش ... و
و حله سبزی از حله های بهشت ... پیش عرش ندا کرد که نیکو پدری است
پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی و بسند معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیهما منقول است
که حق تعالی از میان پیغمبران پنج پیغمبر را اختیار کرده است ... ابراهیم
و داود و موسی و عیسی ... اختیار کرده است ابراهیم ... فرموده
در قرآن خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منقول است که ابراهیم علیه السلام ... اول کسی بود که ...
کرده و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول
کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید ... که این چیست ... وقار است ...
در آخرت ... حق تعالی ... ابراهیم را خلیل نمود و خلیل
و دوستی ... آنکه حق تعالی ... خلیل خود کردانید ...
بسیار وارد شده است ... بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که خدا ابراهیم را
خلیل خود کردانید ... از او چیزی سؤال نکرد ... و بسند صحیح
از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آنحضرت را خدا برای این خلیل گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و
و بسند معتبر از حضرت امام ... صلوات الله علیه منقول است که برای این او را خلیل گردانید که بسیار صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که ابراهیم را خدا خلیل خود نکردانید مگر بطعام
خورانیدن مردم و نماز کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند — که بیان این احادیث
خواهد آمد ... آنحضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق ... آراسته بود و ...

بعضی از آنها که در قصت عظیم و رفعت درجه برای خصیصه خلق پیش آن بیان فرموده اند و بسند معتبر از امام محمد
باقر علیه السلام منقول است که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلّت را ملک موت آورد در صورت
جوانی سفید رو و جامه سفید پوشیده بود و از سر او آب و روغن میریخت پس چون ابراهیم خواست که داخل خانه
شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابراهیم مردی با غیرت بود و چون پی کاری میرفت در را می بست و کلید را
با خود برمیداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست چون برگشت در را گشوده یافت مردی را دید
که ایستاده است در نهایت حسن و جمال پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت ای بنده خدا کی ترا داخل
خانه من کرده است گفت پروردگار این خانه مرا داخل کرده است ابراهیم گفت پروردگار این خانه احق است از من بآن پس
تو کیستی گفت من ملک موتم پس ابراهیم ترسید و گفت آمده که قبض روح من بکنی گفت نه ولیکن خدا بنده
را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این بشارت را باو برسانم ابراهیم گفت کیست آن بنده تا خدمت او
بکنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده پس آمد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم علیه السلام آمدند برای هلاک کردن
قوم لوط از برای ایشان گوساله بریانی آورد و گفت بخورید گفتند نمیخوریم تا خبر دهی که قیمتش چیست
ابراهیم گفت چون خواهید بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد برفیقان خود
و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سر کرده ایشان بود و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود کرده و از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که بزیر
می آمد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو پس نه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت بنزد دوستی که در مصر داشت
که از او طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و خجالت کشید که خالی برگردد پس جوالها را پر از
ریگ کرد پس چون داخل خانه شد جوالها را بار ساره گذاشت و از خجالت بیرون رفت و خوابید چون ساره جوالها

گشود

گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نشده بود و از آن آرد و نان پخت و نزد ابراهیم طعام نیکوی آورد
ابراهیم گفت که از کجا آوردی این را گفت از آن آردی که از نزد خلیل مصری آورده بودی ابراهیم گفت
که آنکه آرد بمن داده است خلیل من است اما مصری نیست پس بآن سبب خدا او را خلیل خود گردانید و شکر کرد
و ملائکه و از آن طعام تناول نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون روز قیامت
شود خلق را حاضر گردانند و اول کسی که او را بخوانند ابراهیم و حله سبز پر رنگی بر او پوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند
پس بطلبند ابراهیم خلیل الله را و حله سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را و حله سرخی بر او بپوشانند و از جانب راست ابراهیم صلوات الله علیه او را باز دارند
پس بطلبند اسمعیل علیه السلام را و حله زردی بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم علیه السلام باز دارند پس بطلبند امام
حسن علیه السلام را و بطلبند و حله سرخی بپوشانند و در جانب راست امیرالمؤمنین علیه السلام باز دارند پس بطلبند حضرت
امام حسین علیه السلام را و حله سرخی بپوشانند و در جانب دست امام حسن علیه السلام باز دارند و همچنین از امامان
را بطلبند و حال علیهم السلام را باز دارند پس شیعیان ایشان پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از بطنان
عرش از جانب رب العزت ندا کند که نیکو پدری است پدر تو ابراهیم است و نیکو برادری است
برادر تو علی بن ابی طالب است و نیکو فرزندانند دو فرزند تو حسن و حسین علیهما السلام و نیکو
جنینی در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است و نیکو امامانند که از ذریه تواند امام زین العابدین
تا آخر ایشان علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو که محمد و وصی او و فرزندان او و امامان از ذریه
او ایشان رستگارانند پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی فرموده است که هر که دور کرده شود از آتش
جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که رستگار است و از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقول است
که حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود که
که ابراهیم علیه السلام را به ... و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مردم بعد از آن

حضرت ابراهیم علیه السلام ریش ایشان سفید نشده بود پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگارا
این چیست وحی باو رسید که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقار مرا زیاده گردان و بسند معتبر
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت الحمد لله رب
العالمین که مرا باین سن رسانید و یک چشم زدن معصیت تو نکرده‌ام و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی مجلسی می‌آمد که شخصی با
پسرانش در آن مجلس حاضر بودند او و پدر را از هم نمی‌شناختند و میپرسیدند کدام یک پدر شماست پس چون زمان
ابراهیم علیه السلام شد گفت خداوندا از برای من علامتی قرار ده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید
شد و بسند معتبر روایت کرده‌اند که علقمه از حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که جمعی میگویند که ابراهیم خلیل ختنه کرد
خود را بتیشه بر روی سنگی فرمود که سبحان الله چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف
و غلاف ایشان با هم می‌افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم علیه السلام بسیار ضیافت میکرد و بود
پس روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر چوب سقف خانه را بردارم و بنجار بفروشم
او بیت‌الله ... پس ... و ردای خود را برداشت و آمد بموضعی از صحرا و دو رکعت
نماز کرد و چون از نماز فارغ شد زار زار گریه کرد و خدا اسباب او را مهیا گردانیده است چون برگشت بخانه
دید که ساره چیزی می‌پزد پرسید که از کجا آوردی اینها را گفت از آن آردی که تو فرستاده بودی گفت آرد را کجا بود
و فرستاده بودی حق تعالی آن ریگ را آرد کرده بود پس آن ریگ را در آن موضع بود که نماز کرد ابراهیم
و در راه او میگذارد و سنگها که در آن ریگ بود در راه بگذارد و سنگی چند و حق تعالی ریگها را آرد و سنگ
متفرق گردانید و سنگهای که در آرد ... گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که بدرگاه الهی از شما بغیر از ... از برای ... او ... شود که سنگی باشد چون ...
حضرت ابراهیم درگاه تنگی و رحمت او هم رسید ... پس ... او دو ... و نزد

قصه خود رفت آنچه نزد او تنگی یافت پس برگشت چنانچه رفته بود و چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرود
آمد و خورجین را بر زمین گذاشت و از شرمندگی ساره و چون داخل خانه شد خورجین را فرود آورد و افتتاح نماز
کرد پس ساره آمد و خورجین را گشود دید که پر است از آرد پس خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را بیدار کرد که از
نماز فارغ شو و طعام بخور گفت از کجا آوردی گفت از آردی که در خورجین بود پس ابراهیم سر باسمان بلند کرد و گفت اشهد
میدانم که توئی خلیل و حق تعالی در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که او اواه بود و در احادیث بسیار وارد
شده است که یعنی بسیار دعا کننده بود خدا را و در حدیث معتبر دیگر منقولست که یک وقتی بوده که در دنیا
بغیر از یک کس خدا را پرستش نمیکرد حق تعالی فرموده است که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ که ترجمه‌اش آنست که ابراهیم امتی بوده قانت و خاضع از برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و
نبود از مشرکان حضرت فرمود که از دیگری با ابراهیم نبود خدا او ... با ابراهیم باشد و دین او را ... و همچنان
ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید
پیش از آنکه رسول خود گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گرداند پس چون اینها را برای او
جمع کرد گفت من ترا گردانیده‌ام امام از برای مردم چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت
پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده حق تعالی فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت من بظالمان
فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار نمیشود ... و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مردم
در زمان پیش پیر نمیشدند چون زمان ابراهیم علیه السلام شد گفت پروردگارا از برای مرگ علتی قرار ده که
میت بآن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت گردد پس اول حق تعالی ذات الجنب و برسام را فرستاد و بعد
از آن بیماریهای دیگر را و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابراهیم علیه السلام پیر شده بود

بود و بعضی مهمانان را بسیار دوست میداشت پس روزی مهمانی نزد او نبود بیرون رفت و طلب ایشان میکرد و درهای
خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بازگشت شخصی را شبیه بمردی در خانه دید گفت
ای بنده خدا برخصت کی داخل این خانه شده‌ای گفت برخصت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او
جبرئیل است و حمد کرد پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که پروردگار تو مرا بسوی بنده از بندگان فرستاده است
که او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن
بنده ابراهیم گفت چرا مرا خلیل خود گردانیده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس چیزی سؤال نکردی و از تو
هیچکس چیزی سؤال نکرد که بگوئی نه و بسندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی
حضرت ابراهیم بیرون رفت و در شهرها میگشت که از مخلوقات خدا عبرت بگیرد پس گذشت به بیابانی ناگاه شخصی را
دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش تا بآسمان بلند شده است و جامه‌هایش از موست پس ابراهیم نزد او
ایستاد و از نماز او تعجب کرد و پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود چون بسیار طول کشید او را
بدست خود حرکت داد و گفت که مرا بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس او سبک کرد نماز را و با ابراهیم نشست
پس ابراهیم از او پرسید که برای کی نماز میکردی گفت برای خدا ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق کرده است
تو را و مرا ابراهیم گفت چیزی تو مرا خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو
کجاست که هرگاه خواهم تو را ملاقات کنم و زیارت کنم گفت تو بآنجا نمیتوانی آمد زیرا که دریائی در میان هست
که از آن عبور نمیتوان کرد ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم ابراهیم گفت که شاید آنکسی که
آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر کرده باشد برخیز که برویم و امشب با تو در یکجا باشیم پس چون
نزد آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب روان شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد
پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید که قوت تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع
میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد گفت روزی که خدا جزا

میدهد بعضی را بر بعضی ابراهیم گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز
نگاه دارد و در روایت دیگر آنست که ابراهیم گفت که بیا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو
عابد گفت که از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت که از برای گناهکاران مؤمنان عابد گفت نه ابراهیم گفت چرا
عابد گفت از برای آنکه سه سال است که دعائی میکنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم میکنم که از خدا طلب
حاجتی کنم تا آن مستجاب نشود ابراهیم گفت که خدا هرگاه بنده را دوست میدارد دعایش را حبس میکند تا او مناجات
کند و سؤال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد زود دعایش را مستجاب میکند یا در دلش
ناامیدی می‌افکند که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده عابد گفت
روزی در این مکان نماز میکردم ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود
و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را میچرانید که بسیار فربه بودند و گوسفندی چند
همراه داشت در نهایت فربهی و خوشی آن طفل مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک اینها از
کیست اینگاوان و گوسفندان گفت از منست گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا کردم و از خدا
سؤال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس ابراهیم گفت که منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر منست عابد گفت الحمد لله رب
العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس آن شخص دو جانب روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او آورد
و گفت الحال دعا کن تا من آمین بگویم بر دعای تو پس دعا کرد ابراهیم از برای مؤمنان و مؤمنات از امروز
تا روز قیامت بآمرزش گناهان ایشان و راضی شدن خدا از ایشان و آمین گفت عابد بر دعای ابراهیم
پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دعای ابراهیم شامل میشود گناهکاران شیعیان ما را تا روز قیامت
و در بعضی از روایات وارد شده است که نام آن عابد [illegible] بود و [illegible] و ششصد و شصت سال عمر او
بود   در بیان قصه‌های آن حضرت صلوات الله علیه از زمان ولادت تا شکستن بتها و آنچه گذشت میان
آن حضرت و [illegible] به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست

آزر دید ابراهیم منجم نمرود پادشاه بود نمرود گفت که در حساب نجوم می‌بینم که در این زمان مردی بهم رسد

و این دین را نسخ کند و مردم را به دین دیگر خواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید گفت در این

بلاد و منزل نمرود و در کوشک ما بهم رسد [illegible] از جهت کوکب نبوده است نمرود پرسید که آیا متولد شده است

آزر گفت نه نمرود گفت پس باید که میان مردان و زنان جدائی افکنیم پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا

کنند پس مادر ابراهیم حامله شد به ابراهیم و علامتش ظاهر نشد و چون نزدیک شد ولادتش گفت ای آزر مرا علت(؟) [illegible]

با حیض روداده است و میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان قاعده چنین بود که در حالت حیض با زن

زنان از شوهر جدا میشدند پس بیرون آمد و بغاری رفت و ابراهیم علیه السلام در آن غار متولد شد پس او را

مهیا کرده در قماط پیچید و [illegible] خود برگشت و در غار را بسنگ برآورد پس خداوند قادر حکیم برای ابراهیم

در انگشت مهینش شیر قرار داد که او میمکید و [illegible] و در هر روزی آنقدر نمو میکرد و نمرود بر زنان حامله

[illegible] که شنیده بود که پسری که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم او را در آن

غار پنهان کرده بود پس ابراهیم در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند تا آنکه در غار

سیزده ساله شد پس مادرش بدیدن او رفت چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت ای مادر مرا

بیرون ببر مادر گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده تو را بکشد پس چون مادرش

بیرون رفت ابراهیم علیه السلام خود از غار بیرون آمد و در آن وقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره

افتاد و گفت این پروردگار منست چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می‌بود حرکت نمیکرد و زایل

نمیشد و گفت دوست نمیدارم آفلان را یعنی آنها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای

منست این بزرگتر و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار

من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت

این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای ابراهیم آسمانها را تا آنکه عرش را دید که

بر عرش است

بر عرش است و دید و خدا ملکوت آسمانها و زمینها را بر او نمود پس در آن وقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه

شما شریک خدا کرده‌اید بدرستی که روی خود را گردانیدم به سوی آن کسی که آفریده آسمانها و زمینها را

در حالتی که میل کننده‌ام از دینهای باطل به دین حق و نیستم از مشرکان پس آمد نزد مادرش و مادرش او را

داخل خانه آزر کرد و در میان فرزندان خود داخل کرد و چون آزر بخانه آمد نظرش بر او افتاد و بمادر

ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است و حال آنکه فرزندان مردم را میکشند گفت

این پسر توست و در فلان وقت متولد شد که من از تو پنهان کردم آزر گفت وای بر تو اگر پادشاه این را بداند

منزلت ما نزد او بر طرف شود و آزر صاحب اختیار دولت نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای

مردم میتراشید و بفرزندان خود میداد که بفروشند و تجارت در دست او بود پس مادر ابراهیم به آزر گفت

که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع شود فرزندان ما برای ما میمانند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه

را میگویم و هرگاه که آزر نظر میکرد به ابراهیم علیه السلام محبت عظیم از او در دلش بهم میرسید و بتها را

که بر او میداد که بفروشد ابراهیم ریسمانی در گردن بت می‌بست و بر زمین میکشید و میگفت

کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری به او میرساند و نه نفعی و در آب و گل بت را فرو میبرد و میگفت

بیاشامید و حرف بزنید پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند آزر ابراهیم را [illegible] کرد و آنها

سودی نبخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از حضرت صادق

صادق علیه السلام

علیه السلام منقول است که پدر ابراهیم علیه السلام منجم نمرود پادشاه بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد و یکشبی

از شبها نظر کرد در ستارگان چون صبح شد نمرود را گفت در این شب امر عجیبی دیده‌ام نمرود گفت چه دیده

گفت دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما بر دست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادرش

حامله شود پس نمرود تعجب کرد از این امر و گفت آیا زنان حامله شده‌اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود

که در آتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را از آتش نجات خواهد داد پس امر کرد نمرود که زنان

از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم با جفت
کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس کاهنان گفتند که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که
هرچه در شکم بود ببینند و احتیاط کردند مادر ابراهیم را پس حق تعالی آنچه در رحم او بود به پشت چسبانید که آن زنان
نیافتند و گفتند در شکم این زن چیزی نمی‌بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را نزد نمرود ببرد
زنش گفت که پسر خود را به نزد نمرود مبر که او را بکشد بگذار من او را ببرم در یکی از این غارها ببرم و بنهم تا
اجلش برسد و پسر خود را به دست خود نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابراهیم او را به غاری برد و شیر داد او را و
بر در غار سنگی گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشتش مهیا نمود و شیر می‌خورد از انگشت
خود را می‌مکید و شیر از آن بیرون می‌آمد و می‌خورد و در روزی آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته کنند
و در هفته آنقدر نشو میکرد که اطفال دیگر در ماهی کنند و در ماهی آنقدر نشو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس
مدتها بر این گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم ببینم در غار آن پسر چه کرده
پس فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد و چون مادر به در غار رسید دید که ابراهیم زنده است
و دو دیده‌اش مانند دو چراغ روشنی میدهند پس او را گرفت و به سینه خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت
پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پس مدتی چنین بود که گاهی بهانه
کاری از برای ابراهیم غایب میشد و خود را به ابراهیم میرسانید و او را شیر میداد و برمیگشت تا آنکه آمد روزی
مادرش رفت و او را شیر داد و چون خواست که برگردد جامه مادرش را گرفت مادر گفت چیست گفت
مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم علیه السلام در آن غار غیبت مختفی بود از نمرود
پنهان فرق میدانست و امر خود را از کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خدا را اظهار کرد و خدا قدرت
خود را در حق او ظاهر گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ابراهیم چون
و مادرش از پادشاه ملاحظه کرد و مادرش او را زائید در میان تلها بود در کنار نهری عظیمی که او را در آن میگذاشت

از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت بر خود بست و دست بر سر خود
روشنی دید و شهادتین لا اله الا الله گفت پس جامه را بر خود داشت و بر دوش گرفت مادرش او را
از شنید و این احوال غریبه را دید ترس عظیم در دل او افتاد پس رو در خود به راه افتاد و در دیدن خود او را
پدر آسمان چنانکه بود پس ستاره‌ای که در آسمان ستاره را بر افق آسمان و زمین چنانکه حق تعالی از او در قرآن
ذکر کرده است و علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم
متولد شد نمرود زنی که او را بت پرستیدن و خشنها برایشان در این باب تمام کرد و ایشان را ترک کرد و در
بسیاری جا ظاهر شد و جمیع اهل مملکتش به عیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس
او را در شهر گذاشتند چون ایشان بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و نزد یک
یک از بتها میرفت و میگفت بخورید و سخن بگوئید چون جواب نمیگفتند تبری گرفت و دست و پاهایشان را
شکست تا آنکه همه بتها چنین کرد پس تبر را در گردن بزرگ ایشان گذاشت و از بتخانه بیرون آمد پس چون
پادشاه و جمیع اهل مملکت از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند که این کار را
خدایان ما کرده است او از ستمکاران است گفتند شنیده‌ایم جوانی که او را ابراهیم میگویند خدایان ما را
بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را آوردند نمرود به آزر
گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و
میگوید من حقی در این باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که او را
پنهان کردی از من تا آنکه ما را بر گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون
دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی و نسل ایشان را بر طرف میکردی گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که ترا
دیده شده است میدهم به پادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن نباشد فرزند
از برای ما بماند و اگر دست بر او یافتی آنچه خدا میخواهی با او بکنی و دست از کشتن فرزندان مردم برداری

عذر او را بپذیرید و در آتش را نظر کنید پس ابراهیم گفت که گمان کرده است این کار زشت بگذرد ازین ما ابراهیم
گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس فکر کردند و شرمنده گردیدند با قوم
خود و رو به ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید پس حضرت
صادق علیه السلام فرمود که فرعون ابراهیم و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که بر دو کشتن ابراهیم راضی
شدند و فرعون موسی و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند که او را و برادرش را بگذار و بسوی مداین ندا
جمع کن و ظلم بکشتن ایشان نکردند زیرا که حلال زاده امر نمیشود بکشتن پیغمبران و اماما فرزندان زنا پس حبس کردند ابراهیم را
و هیزم از برای او جمع کردند و چون آن روز در آمد که ابراهیم را خواستند که در آتش اندازند نمرود
و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظره ساخته بودند که از آنجا نظر کند به ابراهیم که چگونه آتش
او را میسوزاند و چون ابراهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد
زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بالای آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم
ایشان کرد پس ابراهیم را در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه
بر آن هستی و او قبول نکرد و در آن حال خروش از آسمان و زمین بر آمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری
ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر او میگذاری او را بسوزانند
و ملایکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را میسوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر او مرا بخواند اجابت او میکنم
و جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا پرستد بغیر او بر او مسلط کرده
دشمنی او را که او را به آتش بسوزانند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده میگوید که میترسد که
امری از تحت قدرت او بیرون رود و او بنده منست هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند اجابت
دعای او میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند یا الله یا واحد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا

شده بود

شده بود و گفت ای ابراهیم ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار
عالمیان دارم پس انگشتری به او داد که بر او نقش کرده بود لا اله الا الله محمد رسول الله الجات ظهری
الی الله و اسندت امری الی الله و فوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود به آتش که کونی بردا ای آتش باش
سرد پس در میان آتش دندانهای مبارک حضرت ابراهیم از سرما بر هم میخورد تا خدا فرمود و سلاما علی
ابراهیم و سلامت باش برای ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و نمرود
ایشان را بر بلندی بود چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده کرد گفت کسی که خدا بگیرد مثل
خدای ابراهیم بگیرد و در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند
ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت و نمرود ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی
نشسته است و با مردی پیری سخن میگوید پس نمرود به آزر گفت که ای آزر چه بسیار گرامیست فرزند تو بر پروردگار خود
و چلپاسه میدمید در آتش و وزغ آب میبرد و بر آتش میریخت که خاموش کند و چون حق تعالی به آتش خطاب
کرد که سرد شو تا سه روز هیچ آتشی در دنیا گرمی نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و بر او نظر کرد و سلامت دید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست ابراهیم
گفت پروردگار من آن کسی است که زنده میکند و میمیراند نمرود گفت من زنده میکنم و میمیرانم ابراهیم گفت چگونه زنده
میکنی و میمیرانی نمرود دو کس را آورد که بر ایشان کشتن واجب شده بود یکی را کشت و یکی را آزاد
نمود و گفت زنده کردم و میراندم ابراهیم گفت اگر راست میگویی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت که پروردگار من آفتاب را
از مشرق بیرون می‌آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت شد آن کافر و بسندهای معتبر از حضرت
رضا علیه السلام منقولست که چون ابراهیم علیه السلام را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی وحی نمود
که چه چیز ترا بغضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین کسی نیست بغیر او که ترا بیگانگی پرستد
بر او مسلط کرده دشمن خود و دشمن او را پس حق تعالی باو وحی کرد که ساکت شو تعجیل میکند بنده مثل تو که میترسد که

اری از تو فوت شود و امامی پس او بنده هست معروف که خواهم او را بگیرم پس جبرئیل نازل شد و بر ابراهیم
گرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه
نقش شده بود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ فَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَی اللّٰهِ اَسْنَدْتُ
ظَهْرِی اِلَی اللّٰهِ حَسْبِیَ اللّٰهُ پس خدا وحی کرد باو که این انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت
میگردانم و بسند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چرا موسی بن عمران علیه السلام چون ریسمانها
و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید
فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین صلوات الله
علیهم اجمعین که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند دو مومن و دو کافر اما دو مومن
پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر نمرود و بخت نصر و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اول
منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای ابراهیم علیه السلام در کوفه ساختند بر کنار نهری که آن را کوثا میگفتند
در قریه که آن را قنطانا میگفتند و شیطان آن را ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق گذاشتند و خواستند که باتش اندازند
جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی هست گفت بتو حاجتی ندارم پس [illegible]
خدا باتش خطاب نمود که [illegible] و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت است که چون آتش برای ابراهیم علیه السلام
افروختند جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند خدا بهیچیک
رخصت نداد بغیر از وزغ پس وزغ [illegible] بدن آن سوخت و [illegible] باقی ماند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده که [illegible] کشند که
عذاب ایشان در قیامت از همه کس بیشتر خواهد بود فرزند آدم که برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم منازعه کرد در باب
پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابوجهل [illegible] و در حدیث دیگر [illegible] خلق [illegible]
کنند [illegible] بعضی از مرغان [illegible] [illegible]

او کرد و بی [illegible] ضعیف ترین خلقش را که پشه باشد [illegible] قدرت و عظمت خود را [illegible] داخل بینی او شد [illegible]
رسید و او را [illegible] و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش
انداختند و در روز چهارشنبه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بسند معتبر [illegible] [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] آتش [illegible] [illegible]
برای ابراهیم [illegible] [illegible] ابراهیم علیه السلام تنها [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

این از [illegible]
و له خوا[illegible]

مشیت آن عذاب را نه برای ایشان و در شکم آن … رفته شده … که در آن … پنج کس از امتهای گذشته‌اند و دو کس از
این امت هستند اما آن پنج نفر قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگار و گفت من
زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگ شما و یهود که یهود را یهودی کرد و بولس که نصاری را
نصرانی کرد و دو کس که در این امت‌اند ابوبکر و عمر است علیهم اللعنه و به سند معتبر از امام رضا علیه السلام منقول است که
چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما اهل بیت پس آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و به سندهای
معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که دعای ابراهیم در روزی که او را در آتش انداختند یا الله یا واحد
یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله پس حق تعالی آتش را گفت که سرد و سلامت
باش بر ابراهیم پس … زمین … از آتش منتفع نشد و حرارت … برای … و … ساعت … بود … بعد از سه روز
با آزر … بر آن … و در آتش نظر کرد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مردی پیر سخن میگوید پس
نمرود به آزر گفت که … پسر … بر پروردگار خود … و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که چون یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم علیه السلام نزد عزیز مصر آمد گفت … ای ابراهیم
نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم و آن … شخص بود که با ابراهیم … و در … چهار صد
سال … بود و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش
انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت برای او آورد و در او پوشانید پس آتش از او اثر نکرد و در … آن پیراهن …
همان پیراهن بود که چون یوسف آن را بیرون آورد در مصر یعقوب بوی آن را … شنید و گفت من بوی
یوسف را می‌شنوم   که شاید … میان این احادیث نیست … که … واقع شده باشد و آن
دعا را … باشد … احادیث … صلوات الله علیهم … باشد … تا آنکه …
پیراهن برای او … باشد … و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که ابراهیم … روز نوروز بود … حضرت امام حسن عسکری علیه السلام … از حضرت

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محمد و آل محمد پنج تن‌اند و خدا نوح را نجات داد از غرق و هم به علم و برکت ایشان
پروردگار خدا آتش را بر ابراهیم سرد و سلامت گردانید … و در میان آتش روزگاری در نهایت نعیم
… بود … خدا … زمین … سبز شده بود و …
دور او از ریحان … و شکوفه … حدیث معتبر از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که نمرود خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت
کرد … و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد … کرکسها را … تابوت
بستند و در میان تابوت … نصب کردند و بر آن گوشت … پس کرکسها … هوای گوشت
پرواز کردند و تابوت را با آن مرد بجانب آسمان بالا بردند … بسیار … نظر کرد
… چون نظر کرد … چیزی ندید … آسمان … نظر کرد … بود …
… زمین … نظر کرد در هوا …
… خود را … تابوت … پس … کرکسها …
تا زمین آمدند   که مشهور میان مورخان است که نمرود در آن … یکی از … بوده
… و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قبل از ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام …
… اهل … بوده … صلوات الله علیه … ساره …
خواهر بودند و دختران لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم علیه السلام در اول طفولیت
بر آن فطرت بود … تا آنکه خدا او را هدایت نمود و دین خود …
و تزویج کرد ابراهیم … ساره …
… حضرت ابراهیم … اموال …
… زمین … ابراهیم علیه السلام …

داد که دو کفهٔ منجنیق ساخته و بر کردند و منجنیق را از هیزم و آتش در آن بر نهادند و ابراهیم را در آتش انداختند آورده‌اند
که چون ابراهیم در آتش افتاد شعلهٔ آتش فرو نشست پس غرق شدند خلایق که ابراهیم را دیدند
با گاه و هیمه که ابراهیم از هیزم [illegible] و بیست روز در میان آتش نشسته است چون ایمان فضیل را دیدند
اورا که ابراهیم را از میان آتش بیرون کنند و گفتند که الهٔ ما [illegible] و ابراهیم بیرون آمد
ابراهیم و گفت [illegible] و دیگر [illegible] آن عذری که [illegible] کرده‌ام پس ابراهیم [illegible]
[illegible] که ابراهیم [illegible] و ایشان را [illegible]
ظلم کرد [illegible] که ابراهیم [illegible] بسته [illegible] آن قصه [illegible]
کرد ابراهیم را از [illegible] بیرون کنند و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] شام [illegible] ابراهیم [illegible]
ساره علیهم السلام بیرون رفتند و ابراهیم گفت إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ [illegible] بسوی پروردگار
خود بسوی بیت المقدس [illegible] ابراهیم [illegible] و اموال خود را برداشته [illegible]
و ساره را [illegible] و [illegible] تابوت از [illegible] از برای ساره [illegible] و رفتند تا آنکه
از ملک نمرود بیرون رفتند و در [illegible] از قبط [illegible] گرفتند پس یکی از غلامان [illegible]
[illegible] اموال ابراهیم را [illegible] تابوت رسید [illegible] گفت که این تابوت را [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] این تابوت [illegible] از طلا یا نقره [illegible]
[illegible] تابوت را [illegible] گفت [illegible] تابوت را [illegible] ساره با حسن و جمال [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] تابوت [illegible] گفت [illegible] از [illegible] آنکه
[illegible] پادشاه [illegible] تابوت [illegible] ابراهیم

با ایشان گفت که من از این تابوت [illegible] از هیزم [illegible] این خبر را به پادشاه رسانیدند
[illegible] ابراهیم را با تابوت [illegible] ابراهیم [illegible] تابوت و جمیع اموال او را نزد
پادشاه بردند پادشاه [illegible] ابراهیم گفت [illegible] تابوت را [illegible] ابراهیم گفت ای پادشاه [illegible]
[illegible] این تابوت [illegible] و جمیع اموال خود را [illegible] تابوت را [illegible] پادشاه [illegible] تابوت را
[illegible] ساره [illegible] گفت [illegible] سارا [illegible]
ابراهیم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] صاحب غیرت [illegible]
[illegible] پادشاه گفت از خدای [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت پروردگار [illegible]
[illegible] ساره [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] صاحب غیرت [illegible] از خدای خود سوال کن [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت سوال [illegible]
[illegible] پادشاه گفت [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اموال [illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] گفت تو [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

پس ابراهیم با اهل و اسباب خود روانه شد که بر و بر پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت
او در پشت سر او در راه میرفت پس خدا وحی کرد به ابراهیم که بایست و پیش روی پادشاه جبار که مسلط ساختم او را
مرو و لیکن او را مقدم دار و در راه از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار است از پادشاهی در
زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و به پادشاه گفت که پیش برو که خدای من وحی کرده است که ترا
تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدای تو بتو چنین
وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردبار و کریم است
و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعالی
شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت و چون دیر شد فرزند هم رسانیدن ابراهیم به ساره
گفت که اگر خواهی هاجر را به من بفروشی شاید خدا فرزندی بمن کرامت نماید که خلف ما باشد پس هاجر را از
ساره خرید مقاربت کرد پس اسمعیل علیه السلام بوجود آمد و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام
از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از تفسیر قول خدا یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ فرمود که آنکه
از پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است که در این فصل چند اشکال است که اشاره به بعضی از آنها
ضرور است و تفصیلش در کتاب بحار الانوار مسطور است اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر
پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان علمای عامه است و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آنست که آزر
پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوای
اجماع علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد آنحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد
و ارباب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنکه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است
که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارف است که عم را پدر میگویند

یا جد

یا جد مادری آنحضرت بوده است و چنانچه از نیز شایع است که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعد از فوت
تارخ مادر او را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و با این سبب او را پدر
میگفته است و بعضی از احادیث که دلالت دارد بر آنکه پدر او نبوده باشد ممکنست که محمول بر تقیه بوده باشد دوم آنکه حق تعالی
در قصه ابراهیم فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ که مضمونش موافق اخبار آنست که چون
خواستند قوم او بعیدگاه روند ابراهیم نظری کرد در ستارگان و گفت به درستی که من بیمارم و با ایشان نرفت
و نظر در نجوم از انبیا نیز شنیع است آیا این کلام بر چه وجه بوده است و در توجیهش بعضی گفته اند آنحضرت را تب نوبه
عارض میشد نظر کرد در ستارها و گفت وقت تب نوبه شده است و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی
گفته اند که چون آنها منجم بودند ابراهیم هم بطریق ایشان نظر به ستارها کرد و گفت من در ستاره میبینم که بیمار
خواهم شد یا واقعا بر سبیل مصلحت و عذر و کلامی که خلاف واقع باشد بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه
کنند و در این قصه صحیح گفتند آن دروغ نیست و جایز است و بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ
نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا برادر مؤمن و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد در ستارها که دلالت بر وجود
صانع و صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را دید که پرستش ستارها میکنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن ر

فکر میکند اول شقی از شقوق را و مطلع نشود تا برسد به اگر چنین باشد چنین خواهد بود و بعد از آن فکر میکند که
صحت و بطلان شق ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پرسیدند از آنحضرت
که آیا ابراهیم مشرک شده در وقتی که گفت هذا ربی فرمود که اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرک میشود و اما
ابراهیم مشرک نبود زیرا که او در طلب پروردگار خود بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که او گفت ابراهیم در مقام
نظر و طلب در این وقت چنین چیزی بگوید شکی او خواهد بود و بر این وجه اما ربیت بسیار دلالت میکند وجه دوم آنکه
این سخن بود که گفت در مقام تصدیق بوده اما مراد او فرض و تقدیر بوده و بر سبیل مصلحت چنین فرموده که اگر در اول
انکار مینمود قوم از او نفرت میکردند و قبول او در اول نمیکردند پس در اول حال با ایشان موافقت
کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد آیا میشود بعد بطلان استدلال
که او غروب نمیکرد و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
فرمود که آن سخن هیچ ضرر به ابراهیم نداشت زیرا که اراده کرده بود غیر آنچه گفت وجه سوم آنست که این سخن بر سبیل
استفهام بود و سؤال با حقیقت بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگویید که این پروردگار منست چنانچه به سند معتبر
منقولست که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که ابراهیم به سه طایفه رسید
یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه و یک صنف عبادت آفتاب میکردند و این در وقتی بود
که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب بر او
پوشیده شد زهره را دید پس گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار
پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت من فرو رونده‌ها را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان
شدن از صفات حادث است و از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست پس ماه را دید که طالع شد
گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند پروردگار من مرا هر آینه
خواهم بود از گروه گمراهان فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان میبودم پس چون صبح شد

و آفتاب

و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر از زهره و ماه است و بر سبیل انکار و استخبار و سؤال
بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب نیز فرو رفت به هر سه صنف که عبادت زهره و ماه
و آفتاب میکردند گفت ای قوم من بدرستی که من بیزارم از آنچه شما شریک خدا میگردانید بدرستی که من گردانیدم
روی خود را و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را و میل کننده از
همه دینهای باطل و مایل بحق گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابراهیم از آنچه گفت در اول
مگر آنکه بیان کند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن
سزاوار نیست برای چیزی که صفت زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه سزاوار پرستش خداوندیست که
کسی را که آفریده است آنها را و آفریده است آسمانها و زمینها را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد و از
جمله آنها بود که خدا او را الهام کرده بود و عطا نموده چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست
حجت ما عطا کردیم آنرا به ابراهیم بر قوم خود و مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهاد ای فرزند رسول خدا چنانچه
این عقده را از دل ما گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابراهیم علیه السلام متولد شد در زمان نمرود
بن کنعان و مالک همه روی زمین شدند چهار نفر دو مؤمن و دو کافر سلیمان و ذوالقرنین و نمرود و بخت نصر
و گفتند به نمرود که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک بتهای تو بر دست او باشد
پس او قابله‌ها را بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم
بآنحضرت در این سال حامله شد و حمل او در پشت او بود و در رحم او قرار داد نه در شکمش و چون متولد شد مادرش
او را در سردابی در زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشد بزرگ شدنی که شبیه باطفال
دیگر نبود و مادرش گاهی از او خبر میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و
ستاره از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش
بر آن افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شونده‌ها را

پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از انچه دیدم پس چون آن
نیز فرو رفت رو از همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان و این حدیث احتمال وجوه سابقه
هم دارد و وجه دیگر آنست که در لیالی که ... استدلال آنحضرت بغروب و افول کوکب
بر آنکه قابل خدائی نیست باعتبار آنست که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود و در هنگام
غروب نزدیک میشود که منتفی شود و چون پنهان شد اثر نور و روشنیش از اعیان زایل میشود و لهذا
اثر آن در هنگام طلوع آشکار است و ایشان را میپرستیدند ابراهیم علیه السلام استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بانکه چیزی
که گاهی نقص بسد و گاهی ... گاهی ... قابل پرستیدن نیست چیزی را باید
پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او فایض است و در ذات و صفات منزه است از زوال نیست و ظهور بی زوال
او در وقتی نبوده است ... نیست باعتبار آنکه چیزی که منفک از صعود ... باشد او را خداوند نتوان ... باعتبار
آنکه ایشان منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع تاثیرش را قوی میدانستند و چون مایل بافول و
غروب میشد تاثیرش را ضعیف میدانستند استدلال فرمود بانکه چیزی که او را عجز و نقص در ان باشد
او صانع را شبیه نمیتواند بود و خدائی را عقل باین شهادت میدهد و وجوه دیگر در این باب بسیار است که این
کتاب محل ذکر آنها نیست چهارم آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام گفت که بزرگ بتها آنها را شکسته است و حال آنکه
خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه بر چند وجه جواب میتوان
گفت اول آنکه کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود چنانکه فرمود که بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان
کانوا ینطقون یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش آنست
که اگر ایشان حرف میتوانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان صادر شده
باشد پس از ایشان بپرسید که کی کرده است و در این کلام نهایت رسوائی ایشان ظاهر میشد که چیزی که حرف نتواند
و هیچ حرکتی و فعلی را باو نسبت نتوان داد ... چگونه سزاوار معبودیت تواند بود

و از دو

و از دو وجه دیگر نیز ... بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این
آیه سؤال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت و اراده فرمود که ... اگر حرف میزنند پس معنیش آنست که اگر ایشان
حرف نمیزنند پس بزرگ ایشان نکرده است و ... بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم دروغ
نگفت وجه دوم آنکه نسبت فعل بزرگ ایشان داده از برای الزام ... ابراهیم بر شکستن آنها
این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر میکردند پس آن بیشتر باعث شد در
شکستن آنها لهذا باو نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را باسباب و دیگر غیر فاعل نسبت
میدهند سیوم آنکه ابراهیم اراده این معنی داشته باشد که ... بعضی کرده است اگر اراده
میکند که آنها خدایند بزرگ ایشان ... کرده است چهارم آنکه دروغ مصلحت
و آن جائز است که در ان مصلحتی عظیم بوده باشد و این را حضرت ابراهیم برای مصلحت فرمود که ... عاجز
کرده و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که دروغگو نیست کسی که در مقام
اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود که والله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نگفت و در حدیث
دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابراهیم بل فعله کبیرهم را از برای اصلاح گفت و اظهار
آنکه ایشان صاحب عقل نیستند

در بیان آنکه حق تعالی بابراهیم علیه السلام نمود ملکوت آسمانها و زمین
را و سؤال کردن آنحضرت را از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی بانحضرت رسیده و صحفی که از او ظاهر
شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون
ابراهیم خلیل علیه السلام را بلند کردند و ... ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
و الارض را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین خدا دیده او را قوی گردانید چنان او را بلند کرد تا
آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی زمین است ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را که زنا میکردند پس
نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را دید ... و دعا کرد و هر دو هلاک شدند

پس دیگری را بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند و چون خواست بر دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی
گفت که ای ابراهیم باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که من آمرزنده و مهربان و جبار
بردبارم ضرر نمیرساند بمن گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن عبادت ایشان و ایشان را سیاست و تربیت
نمیکنم بآنکه بردی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان من که
بدرستی که تو بنده ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و نه مطلع و شاهد و نگهبان
نیستی بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنم یا توبه ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را
می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم که از پشتهای
ایشان فرزندان چند مؤمن بیرون خواهد آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران کافر ایشان و تانی میکنم با مادران
کافر و عذاب را از ایشان رفع میکنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مؤمنان از
صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند و واجب میشود بر ایشان عذاب من و نازل میشود بر
ایشان بلای من و اگر این نباشد و نه آن پس بدرستی که آنچه من مهیا کرده ام از برای ایشان از عذاب خود
در آخرت عظیم تر است از آنچه تو از برای ایشان میخواهی و در دنیا بدرستی که عذاب من برای بندگان من از غضب
جلال و عز و بزرگواری منست ای ابراهیم بگذار مرا با بندگان خود که من مهربانترم با ایشان از تو و
با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر
خود را الخ نزدیک بمضمون این احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار صحیحه و معتبره بسیار از ائمه اطهار
علیهم السلام منقولست که فرموده اند در تفسیر این آیه کریمه وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ
لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ که دیده ابراهیم را آنقدر قوت دادند که از آسمانها گذشت و گشودند برای او ما تحتها
از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه
در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کرده اند نسبت

رسول خدا صلی الله علیه و آله و همه امامان از امامان شما چنانچه نسبت به ابراهیم کرده اند و خبرها و احادیث
بسیار در این باب وارد شده و در ابواب فضایل حضرت رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم خواهد آمد ان شاء الله
تعالی و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت آسمانها و زمینها را
ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه کسی را دید دیگر را نفرین
کرد و هر دو مردند پس خدا وحی کرد که ای ابراهیم دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من اگر میخواستم
ایشان را خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف صنفی مرا می پرستند و هیچ چیز را با من

صنف دو

شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم و صنفی دیگر غیر مرا می پرستند پس از رحمت و قدرت من فوت نمیشوند
و صنف دیگر غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند پس ابراهیم
نظر کرد و دید مرداری بر کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آب است و بعضی بر روی خاک
پس می آیند درندگان دریا و از آنچه در آبست میخورند پس چون برمیگردند بعضی از آن درندگان بعضی
را میخورند و می آیند درندگان صحرا و از آن مردار میخورند و چون برمیگردند بعضی از آنها بعضی را میخورند
پس ابراهیم تعجب کرد و گفت پروردگارا این جانوران را که زنده میکنی مردگان را از اینها که در شکم چند
که بعضی بعضی را خوردند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد که آیا ایمان نداری که
من مرده را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم و لیکن میخواهم که دلم مطمئن شود و یقینم بخواهم این را
ببینم چنانچه همه چیز را دیدم حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای
آنها را چنانچه اجزای این مردار در شکم این حیوانات و درندگان با یکدیگر مخلوط شده است
بگذار بر هر کوهی جزوی بگذار پس ایشان را بخوان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت و تندی
و دیگر خواندن ایشان را بنام بزرگ من و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها
خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام

به سند معتبر از تفسیر قول ابراهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ آنحضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد به ابراهیم
که من دوستی گرفته ام از بندگان خود خلیلی و یاری خواهم گرفت که اگر از من سؤال کند زنده کردن مردگان را
اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد که آن خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا
بنما مرا که چگونه زنده میکنی مرده گان را گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن برای اینکه دلم مطمئن
گردد برای که من خلیل توام خدا فرمود که فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ پس بگیر چهار تا از مرغان فَصُرْهُنَّ
إِلَيْكَ پس پاره کن آنها را و خلط کن گوشتهای آنها را که بعد از زنده شدن برتو مشتبه نشوند پاره پاره
کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی ثُمَّ ادْعُهُنَّ
يَأْتِينَكَ سَعْيًا پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو بسرعت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدان که خدا عزیز
و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه موافق حکمت است فرمود که پس گرفت ابراهیم کرکسی و
مرغ آبی و طاوسی و خروسی پس ریزه ریزه کرد آنها را و در هم آمیخت آنها را با هم مخلوط کرد پس بر ده
کوه از کوههائی که دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند منقارهای آن مرغان را در
میان انگشتان خود گرفت پس آن مرغان را بنامهای آن مرغان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت
پس پرواز کرد اجزای آن جیفه‌ها بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید بگردن
و سر خود پس ابراهیم دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و
از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده گرداند
ابراهیم گفت بلکه خدا مرده را زنده میکند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که
از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هدهد و صرد و طاوس و کلاغ را گرفت
و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد و پس در هاون کوبید بدنهای آنها را با پر و استخوان و گوشت و نرم کوبید
که اجزای آنها همه بیکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت

پس

پس منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیائید نزد من باذن خدا پس پرواز کرد بعضی
از اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنها چنانکه بودند و هر بدنی آمد و
چسبید بگردن خود پس ابراهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند
و از آن دانه برچیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند پس ابراهیم گفت بلکه
خدا زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیر باطن آنست که بگیر چهار نفر از
آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن و دانش داشته باشند پس   بیان کن ایشان را پس بفرست ایشان را
باطراف زمین که حجتهای تو باشند بر مردم و هر وقت که خواهی که نزد تو بیایند ایشان را بخوان بنام
بزرگ خدا تا بیایند بسوی تو بزودی باذن خدا عزوجل و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم
نظر کرد بجیفه بر کنار دریا که نیمی در آب بود و نیمی در خشکی پس درندگان دریا میآمدند و از آن میخوردند
و برمیگشتند و درندگان صحرا میآمدند و از آن میخوردند و چون برمیگشتند بعضی بعضی را میخوردند
و ابراهیم تعجب کرد و گفت پروردگارا بنما مرا که چگونه زنده میکنی اینها را که بعضی بعضی را خوردند ابراهیم
سرگردان شد که آن بدن متفرق در بدنها منتقل شد و چند مرتبه از آنها گذشت و حق تعالی فرمود که
گرفت کرکس و طاووس و مرغ آبی و خروس را و بر ایشان را کشت بعد از کشتن در هاون کوبید و گوشت را متفرق
کرد اجزای ایشان را بر کوههائی که در دور او بود و ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را
بنامهای ایشان خواند پس آمدند بسرعت بسوی او   که اختلاف در تعیین مرغها واقع شده است
شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و بطریق روایات عامه وارد شده باشد و محتمل است که این امر دو بار واقع
شده باشد و لیکن بعید است و شبهه که در این باب وارد می آید که چگونه حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده
کردن خدا مرده گان را عارض شد تا چنین سؤال کرد و به چند وجه جواب گفته اند اول آنکه غرض او از اداء دلیل و
برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان هم بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که به سند از

از حضرت امام رضا علیه السلام از قول ابراهیم که گفت ولیکن برای آنکه دلم مطمئن شود آیا در دلش شکی بود فرمود
که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی علیه السلام نیز منقولست دوم
آنکه اصل زنده کردن را میدانست چگونگی او را میخواست بداند که چگونه میشود سیوم آنکه در احادیث سابقه
گذشت که میخواست بداند که او خلیل خدا هست یا نه چهارم آنکه نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را
تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد ضرور است که بیاید او دلش از کشتن مطمئن شود و حق آن دو وجه است که در
احادیث معتبره گذشت و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة از صفوان ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله بن طیفور شنیدم
که میگفت در قول ابراهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت کند بنده از بندگان
شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با او سخن گفت آن شخص گفت که خدا را در دنیا بنده هست که او را
ابراهیم میگویند و خدا او را خلیل خود کرده است ابراهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا برای او
مرده زنده میکند پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند گفت
آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دلم مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست برای او معجزه
باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابراهیم سؤال کرد از پروردگار خود که از برای او مرده را زنده کند و زنده و خدا
او را امر کرد که برای او زنده و مرده را جمع کند معنی بمیراند اسمعیل را و ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را
ذبح کند طاوس و کرکس و خروس و مرغ آبی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود و چون عمرش بسیار دراز
میشود و مرغ آبی حرص بود و خروس شهوت بود پس حق تعالی فرمود که او را دوست میدارم که دلت زنده شود
و بمن مطمئن گردد پس بدور کن این چهار چیز را از دل خود و این چهار را از نفس خود بمیران که اینها کرده است در دل است
مطمئن نمیشود و من پرسیدم از او که چگونه خدا از او پرسید که آیا ایمان نداری با آنکه میدانست که او ایمان دارد
که او را ایمان درست بود یا گفت که چون سؤال ابراهیم علیه السلام موهم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست
که این توهم از او زایل کند و این شبهه از او رفع کند و این سؤال از او کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم

و برای

و برای زیادتی یقین سؤال کردم بار دیگر اگر گذشت که این سخنان این طور که گفته شد خوبست
خوب ولیکن چون از شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که صحف ابراهیم علیه السلام در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر رضی الله عنه منقولست
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی بر ابراهیم علیه السلام بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله چه بود
صحیفهای ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این مضامین ای پادشاه مسلط مبتلا گردیده شده
مغرور من ترا نفرستاده‌ام ترا برای آنکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی ولیکن فرستادم ترا برای آنکه رد کنی از من
دعای مظلوم را که من رد نمیکنم دعای او را اگرچه از کافر باشد و بر عاقل لازم است مادامی که مغلوب نشده باشد
عقل او آنکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت
حساب نفس خود بکشد که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا نسبت باو کرده است
از نعمتهای عظمای او و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال بدرستی که این ساعت یاور است
او را بر ساعتهای دیگر و راحت و آسایش است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمان خود و رو آورنده باشد
بسوی اصلاح کار خود باشد و نگاه دارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس هر کسی که کلام خود را از عمل
خود حساب کند کم میشود سخن او مگر در چیزی که نفع بحال او داشته باشد و بر عاقل لازم است که طلب کند سه چیز را
مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت
که آیا در انجیل خدا فرستاده است چیزی از آنها که در صحف ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان
این آیات را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ
إِنَّ هَٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد و خود را
از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد نام پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر
و باقی‌تر است بدرستی که این ثبت است در صحیفه‌های پیشین صحیفه‌های ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق علیه

و در تفسیر قول خدا وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ گفته‌اند که وفا نمود ابراهیم آنچه او را امر کردند و [illegible] مأمور ساخته بودند
یا بسیار [illegible] که [illegible] خدا [illegible] فرمود که هر صبح و شام این دعا می‌خواند أَصْبَحْتُ وَرَبِّي مَحْمُودٌ
أَصْبَحْتُ لَا أُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا أَدْعُو مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ وَلِيًّا پس به این سبب او را بنده
شکور نامیدند و به سند معتبر منقول است از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی وَإِذِ ابْتَلَىٰ
إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که چه چیز است آن کلمات که آن امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش به آنها فرمود
پس تمام کرد ابراهیم آنها را پرسید که آن کلمات چه چیز بود فرمود که همان کلمات است که آدم از پروردگار خود تلقی کرد و توبه او
مقبول شد گفت پروردگارا سؤال می‌کنم از تو به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او
را قبول کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فَأَتَمَّهُنَّ فرمود که یعنی تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد علیهم السلام دوازده امام
که نه از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام اند و [illegible] فرموده است که آنچه در این حدیث و در حدیث
دیگر وارد است برای کلمات و کلمات را [illegible] اول یقین چنانچه حق تعالی فرموده است که نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها
و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین و دوم معرفت [illegible] بودن خالقش و یگانه دانستن او و تنزیه
دانستن او از شباهت مخلوقات در وقتی که نظر کرد به ستاره و ماه و آفتاب و استدلال کرد [illegible] هر یک از آنها
بر آنکه حادث‌اند [illegible] و سیوم شجاعت او [illegible] شجاعت او [illegible] چنانچه
خدا فرموده است [illegible] که جهت این [illegible] و صورتها [illegible] اعلام
می‌کنید و [illegible] اقامت [illegible] پدران خود را [illegible] پرسیدند گفت به تحقیق که بوده‌اید
شما و پدران شما در گمراهی [illegible] گفتند آیا [illegible] یا [illegible] گفت بلکه پروردگار شما
پروردگار آسمانها و زمین است که [illegible] و آورده است [illegible] از گواهان و [illegible]
باید [illegible] شما [illegible] بعد از آنکه [illegible] پس [illegible] ایشان [illegible] ریزه ریزه کرد و [illegible]
از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام کند و [illegible]

تنها با چندین هزار کس تمام شب عقب ایشان رفت و [illegible] چنانچه خدا فرموده است که پیروی کرد ابراهیم
[illegible] گشتند [illegible] بازگشت کنند به سوی خدا [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] و حکایت مهمانان او [illegible] فرموده است [illegible] غربت [illegible] از اهل بیت و [illegible]
از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم به آزر و قوم خود گفت که [illegible] از شما
و از آنچه می‌پرستید [illegible] به غیر از خدا و می‌خوانم پروردگار خود را [illegible] امر [illegible]
از [illegible] کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم به آزر گفت ای پدر چرا می‌پرستی چیزی را که نمی‌شنود
و نمی‌بیند و هیچ فایده به تو نمی‌بخشد ای پدر عبادت شیطان مکن که [illegible] شیطان [illegible] رحمن [illegible]
معصیت کننده ای پدر می‌ترسم که [illegible] عذابی از جانب خداوند رحمن [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] کردن [illegible] که آزر [illegible] گفت آیا [illegible] از خدایان من ای ابراهیم [illegible]
البته تو را سنگسار کنم [illegible] گفت [illegible] طلب آمرزش کنم از برای
تو از پروردگار خود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] پروردگار [illegible] هدایت می‌کند [illegible]
طعام [illegible] و [illegible] شفا می‌دهد و آنکه [illegible] در قیامت [illegible]
و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناهان مرا در روز جزا [illegible] پروردگارا
ببخش مرا حکمی و ملحق گردان مرا به صالحان که رسول خدا [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]
برای من لسان صدق [illegible] امیر المؤمنین است چنانچه خدا در جای دیگر
فرموده است که وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا [illegible] در وقتی که [illegible]
[illegible] امتحان [illegible] فرزند [illegible] که خدا امر کرد [illegible] اسمعیل [illegible] امتحان [illegible]
[illegible] از [illegible] حضرت ساره [illegible]

نینشود

اوم

و آتش و در آنکه دعا کرد و اظهار عجز نمود و در روزی که مردم مبعوث میشوند شرمنده نشود نزد خدا
فرموده است که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود
از مشرکان یعنی صنم پرستی نکرد و در آیه دیگر گفت که إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ یعنی بدرستی که نماز من و عبادتهای من یا حج
من یا طاعات من و زندگی من و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیانست نیست او را شریکی
و باین امر کرده شده‌ام و من از انقیاد کنندگانم بعضی گفته‌اند زندگی و مردن من یعنی همه طاعات را در ایام حیات و ثواب
که همه مستجاب شدن دعاهای او و در زنده کردن مردگان و نمودن شهادت دادن خدا برای او که
از جمله صالحانست و در آیه دیگر فرموده است که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از صالحانست
یعنی رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و بیشتر اقتدا کردن پیغمبران بعد از او باو و در آیه دیگر فرموده که
پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما ابراهیم او نامید
شما را مسلمانان پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که ابتلای ابراهیم علیه السلام آن بود که در خواب دید او را امر کردند که فرزند خود را ذبح کند پس تمام کرد آنرا ابراهیم
و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد و چون حق تعالی دید که او را تمام کرد گفت بدرستی که من گردانیدم ترا برای مردم امام پس خدا فرستاد
بر او شریعتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنها که در سر است پس شارب گرفتن و ریش را
بلند کردن و سر تراشیدن و مسواک کردن و خلال کردن و آنچه در بدن است پس مو از بدن ستردن و ناخن گرفتن
و ختنه کردن و غسل جنابت و استنجا با آب پس اینست حنیفیه طاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نخواهد شد تا روز
قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتی که حنیف و مایل است از باطل بحق و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که مهمانی کرد و مهمان نواز بود و اول کسی بود که ختنه کرد
و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس را از غنیمت بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد

و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست که ابراهیم علیه السلام ملک الموت را ملاقات کرد
پس از او پرسید که کیستی گفت من ملک موتم ابراهیم گفت میتوانی که بنمایی آن صورتی را که بآن صورت
قبض روح مؤمن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابراهیم رو گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت
و خوش جامه و نیکو شمایل و خوش بو پس گفت ای ملک موت اگر مؤمن نبیند بغیر از حسن و جمال ترا بس است او را
گفت آیا میتوانی که بنمایی مرا آن صورتی را که بآن صورت قبض روح کافر میکنی گفت طاقت آن نداری
ابراهیم گفت طاقت دارم پس گفت رو از من بگردان پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش راست ایستاده
و گندیده بو با جامه‌های سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می‌آید پس ابراهیم بیهوش
شد و چون بهوش باز آمد ملک بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر کافر نبیند بجز صورت ترا
بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی کرد بسوی ابراهیم
علیه السلام که زمین شکایت کرد بسوی من و حیا کرد از دیدن عورت تو پس میان عورت خود و زمین حایلی
قرار ده پس زیر جامه برای خود ساخت که تا زانوهای او بود   در بیان مدت عمر شریف و کیفیت
وفات و بعضی از احوال آنحضرت بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که عمر شریف حضرت ابراهیم علیه السلام یکصد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که ابراهیم علیه السلام گذشت بانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و پیوسته
در آن شهر زلزله میشد پس چون ابراهیم علیه السلام شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد اهل آن شهر پرسیدند که آیا
چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد گفتند در این شب مرد پیری در اینجا وارد شده و پیر شیخی با او است پس نزد
ابراهیم علیه السلام آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد
هر چه خواهی بگیر که چون میشود و چون در شب دیگر نیز زلزله نشد اهل آن شهر نزد ابراهیم علیه السلام آمدند و گفتند نزد
ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهیم گفت من نمیمانم در این شهر و لیکن این صحرا را بخرید که در پشت شهر شماست

پس بجز و شنیده تا از آزار او و بکرد در شهر شما نشود گفتند ما شنیدیم ابراهیم گفت بنگریم [illegible] پس بچه قیمت
کرده‌اند پس فرمود آن زمین را از ایشان بخرید گفتند [illegible] پس [illegible] آن زمین را [illegible]
کشند زیرا که گوسفند را [illegible] قبول [illegible] ابراهیم [illegible] آن حضرت گفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین
را که نه زراعت [illegible] ابراهیم گفت که [illegible] ساکن شود [illegible]
از این صحرا محشور گردند [illegible] کسی [illegible] شفاعت کنند [illegible]
بسیار روند در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اول کسی که مصافحه کرد بر روی زمین بود
ابراهیم خلیل علیه السلام بود [illegible] ابراهیم [illegible] و ملاقات کرد و با او مصافحه کرد و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت ابراهیم از [illegible] شیب [illegible] و بسند معتبر
دیگر از آن حضرت منقولست که حضرت ابراهیم از خدا سؤال کرد [illegible] روزی کند بعد از مرگ [illegible]
کند در حدیث معتبر از آن حضرت منقولست که ساره بحضرت ابراهیم علیه السلام گفت که ای ابراهیم پیر شده‌ام از
خدا سؤال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیده ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود کرده است و اگر
خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس ابراهیم از خدا سؤال کرد [illegible] پس خدا وحی کرد
بسوی او که من [illegible] ترا [illegible] ابراهیم [illegible] از
پس ساره با ابراهیم گفت که پیر شده‌ام [illegible] نزدیک شده [illegible] از خدا [illegible]
تر [illegible] ابراهیم از خدا سؤال کرد و آنچه ساره
التماس کرده بود [illegible] ابراهیم [illegible]
را [illegible] ساره گفت که از خدا سؤال کن که [illegible] تا مرگ را [illegible] طلبی
ابراهیم چنین سؤال کرد و حق تعالی مستجاب کرد [illegible] ابراهیم ساره [illegible] مستجاب شدن دعا ساره گفت
[illegible] ابراهیم [illegible]

مردم

مردم صاحب فرزند نشدند در میان آنها مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود و چون بر سر خوان
نشست لقمه برداشت و خواست بدهان ببرد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد
تا آنکه لقمه بر پیشانیش خورد پس قایدش دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس آن نابینا لقمه دیگر گرفت
و دستش حرکت کرد و بر دیده‌اش کشید حضرت ابراهیم علیه السلام همیشه نظرش بر او بود پس تعجب کرد و از این
حال و از قاید او سؤال کرد و از سبب این اختلاف قاید گفت آنچه ملاحظه میکنی از اصول این مرد از
ضعف پیری است ابراهیم در خاطر خود گفت که من بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهده
حال آن پیر از حق تعالی سؤال کرد که خداوندا بمیران مرا بر آن اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی
بزیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم علیه السلام بکند ملک موت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک
یا ابراهیم گفت و علیک السلام یا ملک الموت آیا آمده که مرا بخوانی یا خبر مرگ آورده
گفت آمده‌ام که قبض روح ترا بکنم ملک موت گفت بلکه آمده‌ام و [illegible] ترا [illegible] بخوانم
پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز دیده خلیلی را که خلیل خود را بمیراند پس ملک موت برگشت تا در موقف
عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت حق تعالی وحی نمود که ای ملک موت برو
بسوی او و بگو که هرگز دوستی دیده که لقای دوست خود را نخواهد بدرستیکه دوست آرزومند لقای دوست
خود باشد پس ابراهیم راضی شد و بسند موثق عالی از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که چون ابراهیم از مناسک حج [illegible] آورد و بشام برگشت و روح مقدسش بعالم قدس انتقال نمود و سبب
آن بود که ملک موت آمد که قبض روح نماید ابراهیم مرگ را نخواست پس ملک موت برگشت بسوی خدا و گفت
ابراهیم مرگ را کراهت دارد و حق تعالی فرمود که بگذار ابراهیم را که او میخواهد که مرا عبادت کند تا آنکه ابراهیم
مرد بسیار پیری دید که آنچه میخورد از طرف دیگرش بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت

در ارتحال ابراهیم

پس روزی ابراهیم بخانه خود آمد و در آنجا نیکوترین صورتها دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من ملک الموت
گفت سبحان الله کیست که از قرب تو و زیارت تو راضی نخواهد بود با این صورت نیکو پس ملک الموت گفت
ای خلیل الرحمن خدا هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا با این صورت بسوی او میفرستد و اگر به بنده بدی خواهد
مرا در غیر این صورت بسوی او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل بعد از آنحضرت
بقضای الهی قائم گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد نزد مادرش و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابراهیم علیه السلام از پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا
چگونه خواهد شد حال این عیال من بعد از آنکه از ایشان غائب باشم پس خدا وحی کرد
بسوی او که ای ابراهیم آیا از برای عیال خود خلیفه و جانشینی بهتر از من میخواهی گفت خداوندا نه الحال خاطرم
شاد شد و دانستم که لطف تو شامل حال ایشان است — در بیان آنکه خواهش زندگی و دنیا از برای
تنعمات و لذات فانیه دنیا بد است و از برای تحصیل آخرت و عبادت خداوند مقدس الهی باشد تا آنکه
آخرت نزد حق و دنیا و دوستی خدا است و دوستی ما سوی الله و دعای سید طلب طول عمر و اینده
یعنی برای آنست که از حق تعالی الهی راضی باشد و از هیچ بلیه رنجه نشود و حیات را از خدا طلبید برای تحصیل معرفت
و محبت الهی و طاعت و عبادت او نماید پس حق تعالی راضی است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن در تأخیر
مرگ ایشان و زندگانی دنیا را برای خود میخواستند و در آن بمهالک عظیم و در تحصیل رضای
الهی آن را خواستند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب
معراج که گذشتند بر درختی که در زیر آن درخت گهواره ها بود و اطفال در آنها بودند و پیر مردی نزد ایشان بود پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل گفت این پدرت ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که
در دور او یند گفت اینها اطفال مومنانند که مرده اند و آنحضرت ایشان را غذا میدهد که تربیت یابند
در بیان احوال ذریه اولاد ابراهیم و ازواج و معجزات آنحضرت و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و سائر احوال ایشان

اسمعیل علیه السلام و در آن مکان بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت
ابراهیم صلی الله علیه و آله در بادیه شام نزول فرموده بود و چون از برای او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره بسیار
غمگین شد زیرا که او فرزندی نداشت و ابراهیم را آزار میکرد و از فرزند شدن هاجر ابراهیم را در باب هاجر و پسرش غمگین
بود و ابراهیم پس شکایت کرد ابراهیم این واقعه را بجناب مقدس ایزدی پس وحی رسید باو که شکن زنان مثل دنده کج است
اگر بگذاری بحال خود نفع میدهی از او و اگر خواهی راست کنی او میشکند پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسمعیل
و مادرش را از نزد ساره بیرون برد گفت پروردگارا بکدام مکان ایشان را ببرم فرمود که بسوی حرم من و جایی
که من ایمن کرده ام و اول بقعه ای که خلق شده این جا است و آن مکه است پس جبرئیل آمد
بسوی ابراهیم و براق را برای او آورد و اسمعیل و هاجر را بر براق سوار کرد و ابراهیم همراه
شد پس ابراهیم بهر جا میرسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بود میپرسید که ای جبرئیل اینجا است
جبرئیل میگفت نه تا آنکه بمکه رسید پس در آنجا فرود آمد در موضع خانه کعبه و ابراهیم علیه السلام عهد کرده بود
با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود و هاجر عبائی
بر آن درخت افکند و در سایه آن قرار گرفت و چون ابراهیم ایشان را گذاشت و خواست که برگردد
بسوی ساره هاجر گفت ای ابراهیم بکی میگذاری ما را در موضعی که در آن مونسی نیست و آب و زراعتی نیست ابراهیم
گفت بآن کسی میگذارم که مرا امر کرده است که شما را در اینجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکدی که آن را
ذو طوی میگویند رو بایشان کرد و گفت ای پروردگار ما بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را
در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه نماز را برپا دارند پس بگردان دلهای
چند از مردم را که میل کنند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند
پس گذشت و چون روز بلند شد و حرارت آفتاب شدید شد و اسمعیل تشنه شد و آب طلبید پس هاجر برخاست
و در صفا و مروه دوید و بهر طرف که میرفت آب نمییافت و هفت مرتبه در میان صفا و مروه دوید

از نظرش غایب شد پس از کوه صفا بیرون رفت در آنجا سرابی در جانب مروه بنظرش آمد گمان کرد که آبست پایین آمده
بر وادی روان شد چون رسید بجایی که مروه را نمی‌دید [illegible] اسمعیل از نظرش غایب شد پس از خوف بر اسمعیل دوید
تا بجایی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید و بجانب صفا روانه شد پس چون بجایی رسید
که اسمعیل را نمیدید دوید تا بجایی که اسمعیل را دید و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط
هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که آبی از زیر پای اسمعیل پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و ریگ دور
آن آب جمع کرد که جاری نشود پس بهمین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیله جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده بودند
پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران بسوی آن آب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند
دانستند که در آنجا آبی بهم رسیده است چون بنزد هاجر آمدند [illegible] دیدند که زنی و طفلی در آنجا فرود آمده‌اند و آب
از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابراهیم
خلیل الرحمن ام و این پسر او است خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدهی ما را که نزدیک
شما باشیم چون در روز سیوم ابراهیم علیه السلام بملاقات ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی
هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت فرمایی که نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی ایشان را ابراهیم گفت بلی
پس هاجر بجرهم رخصت داد که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمه‌های خود را زدند و با هاجر و اسمعیل
انس گرفتند در مرتبه سیوم که ابراهیم بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم را در آنجا دید بسیار
شاد شد پس چون اسمعیل بزرگ شد و قبیله جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند باسمعیل بخشیدند تا آنکه
گوسفندان بسیار بهم رسانید و [illegible] تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانه کعبه را
بنا کند گفت پروردگارا در کدام بقعه بنا کنم پس خدا وحی کرد در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و در آن [illegible]
و در سبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح بآسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم
جای خانه کعبه را پس خدا بنای کعبه را برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود که خدا برای آدم فرستاده بود

ابراهیم [illegible]

ازبرف

از برف سفیدتر بود [illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل سنگ از ذی طوی آورد
تا آنکه [illegible] بنا کرد [illegible] ابوقبیس [illegible] بود و ابراهیم
[illegible] در کعبه [illegible] یک باب بشرق و
دیگری باب بمغرب [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
و اسمعیل [illegible] ای ابراهیم [illegible] آب برای [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون ابراهیم از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت پروردگارا [illegible]
[illegible]
[illegible]
صحیح دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد [illegible]
صفا و مروه [illegible] رفت تا بر صفا [illegible]
[illegible]
[illegible] هفت مرتبه [illegible] صفا و مروه [illegible] جبرئیل [illegible]
و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابراهیم گفت ابراهیم شما را بکه گذاشت [illegible]
خدا [illegible] ابراهیم [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
کفایت [illegible]
در آنجا [illegible] اسمعیل [illegible] آب [illegible]

بود [illegible]

نزد اسمعیل آمد و چون آب را شناخته بودند و متوجه شدند طیور را دیدند که بر دور آب گردش میکنند و از آن جا
فهم میکنند که آب هست فرستادند جماعتی را بسوی آب و چون رفتند آب دیدند و آمدند نزد هاجر و آمدند که در آب فرود آیند و در
الله تعالی جمعی از سواران بر ایشان بگذشتند چون مرغان دیدند و گفتند در این وادی آب نبود و آمدند گفتند این مرغان بجز بر آب
مگر آنکه آب باشد پس آمدند نزد هاجر و گفتند ما را رخصت ده که بر آب فرود آییم هاجر گفت آب
برای ایشان روزی ما است که خداوند روزی ایشان کرده است پس ایشان نزد هاجر فرود آمدند و از آب ایشان منتفع شدند و هاجر با ایشان
میبود تا وقتیکه وفات یافت و یکی از فرزندان علیه السلام منقول است که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که بجا بکند اسمعیل را
با هاجر بجا برد و آنجا در حرم ساکن گردانید پس در آن وقت جرهم در آنجا فرود آمدند و زن گرفت اسمعیل از ایشان
تا بزرگ شد پس گفت ای ابراهیم فرزند تو اسمعیل و عشق گرفته بخشش از وقتی شد و هاجر فرود آمدند و عرب گردید
و با ایشان بود که بعد از آن ایشان را وفات شد و ایشان کردند و اسمعیل زن گرفت از ایشان بهر چند کنند و مکتوب دارند
جهاز کعبه را اکثر ایشان میگفتند پس آوردند ایشان را بسبب آنکه وارث شدند و آمدند و چون رسیدند ایشان
ایشان را روی بسوی کعبه کردند و گفت ایشان را اکرام کنند و اطاعت کنند و خدا را بزرگی یاد کرده و برفتند
گرد و ایشان کردند حج آن را و چون بیرون رفتند و ایشان نزد و وادی شدند تا بعد و تعظیم حق تعالی داد
ایشان را نزد حرم الله تعالی و ایشان را دست بجا یابند و آن را بدو رسیدند و هنوز ایشان را طواف کردند
و ایشان روزی مقام ابراهیم بازداشت و امر او کرده و رکعت نماز گذارند پس بیچ ساکن حرم با ایشان بودند
و امر کرد ایشان را که آوردند پس چون از نماز فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند
و کسی با او نبود پس در سالی آمدند خدا امر کرد ابراهیم را که بیاید و خانه کعبه را بنا کند و عرب بیچ برفتند انا
خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود و لیکن بنا پاک شد و معلوم بود پس چون عرب از آنجا برگشتند
اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که او را بنا کند ابراهیم علیه السلام آمد و گفت ای
فرزند خدا مرا امر کرده است که کعبه را بنا کنم پس چون فارغ شد و سنگها را برداشتند و بنای اصل رسانیدند دیدند

کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذارد و چون رسید بخانه وی آمد و بنا کرد
او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام سنگ میکندند و ملائکه سنگ بایشان میدادند تا آنکه دوازده
ذرع بلند شد و دو در قرار داد یکی را از آن در داخل میشدند و از در دیگر بیرون میرفتند و برای آن عتبه
گذاشتند و بر در را نشان حلقهای آهن آویختند و کعبه عریان بود پس چاه زمزم را کند و اسمعیل زنی از
قبیله جرهم را به او داد و او را خوش آمد و بعد از آن که شوهر او را از خدا سوال کرد که او را برای زوج او میرکز داند
و در واقع آن زن شوهر او داشت پس خدا از شوهرش مرگ مقدم کرد و چون شوهرش مرد آن زن
در مکه ماند از حزن و فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل کرد و ابنه و خواستن اسمعیل او را بسبب
و آن زن بود و بسیار موافق بود تا آنکه ابراهیم آمد و اسمعیل به شکار رفته بود و آن زن در را
اهل خود بود و آن زن بر در بود که آن وقت ابراهیم آمد پس ابراهیم از آن زن پرسید
از احوال شوهرش گفت حال ما بسیار خوب است و چون از آن زن پرسید که احوال او خوش است
پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیله جرهم پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندیده و نامه نوشت و به آن
زن داد و گفت چون شوهرت بیاید این نامه را بخواند پرسید که نام او اگر آن زن در برابر او گفت او را
پس رنگی و شیبه خود را تیز اسمعیل گفت او پدر من بود و گفت با سوار آه از او اسمعیل گفت و اگر بتواند چیزی را بدو
افتاد و گفت و لیکن میترسم که تقصیر در خدمت او کرده باشم پس آن زن عاقل گفت که او را برای دو دو روز یک
تو بیرون شیر و خرم بکیار از پی سر و یکی از آن را گفت یار پسر پدر و ساخته که طول آن نه ذرع و عرض و هفت ذرع
و بر آن در ورقه آویخته پس آن زن در خوشی آمد آن بردن و گفت آن برای کعبه جامه بیا فتم که همه کعبه را بپوشیم
که این سنگها را بنا نهاده اسمعیل گفت بلی پس بیرون رفت متوجه شد و پشم بسیاری آورد و رشته در میان قبیله و کرد آنها را
برای او بریسیدند و از آن روز این سنت در میان زنان ماند چون رسید که از مکه کرده و جامه کعبه و در این باب بکار است
کار بکرده و بار ایشان از قبیله و آشنایان طلبیده و از هر طرف آمدند تا آنکه پس چون سوم سر حج شد بکعبه

مانده که جای بر آوردن تمام نشده بود و اسمعیل گفت که چگونه کنیم این جانب را که جای بر آوردن تمام نشده است پس برای آن طرف
از برگ خرما جای بر ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهی که خبر یافتند می‌آمدند
و امری چند شنیده بودند که نذرها از هر طرف آمد پس گفتند که نیز او را رخصت که برای عمارت کنند این خانه
بهتر جاودانیم پس از آن روز بهتر برای کعبه معمور شد پس هر قبیله از قبیله‌های عرب بهتر برای خانه آوردند
از زر و نقره‌ها و دیگر مالها که مال بسیاری جمع شد پس آن حصه که از وی بر داشتند و چاه کعبه را تمام کردند
و در کعبه را او گذاشتند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها که داشت ماننداین ستونها از چند از چوب و سقف
آن از چوبها و چهار ... درست کرد و گل بر آن مالید پس چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند عمارت
کعبه زیاده شده است گفتند سزاوار آن است که از برای عمارت کنند خانه بهتر را از زیارت کنیم پس در سال آینده
بهتر بسیار آوردند و اسمعیل نمی‌دانست که آن بهتر را چگونه بس چون ... و داخل شد که بکشید انهار را و طعام
کن حاجیان را و شکایت کرد اسمعیل بسوی ابراهیم کم آب را پس خدا وحی نمود بسوی ابراهیم که بکن چاهی
که آب خورد ... حاجیان از آن چاه پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آنکه
ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرود آی ای ابراهیم پس ابراهیم به چاه رفت و جبرئیل گفت ای ابراهیم کلنگ را بزن
جانب چاه و بسم الله بگو پس اول کلنگ زد و برای او برکت در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس آب چشمه
جاری شد و همچنین بر چهار جانب زد و بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابراهیم
از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه
بر وی آمدند پس جبرئیل گفت که ای ابراهیم از این آب بریز بر بدن خود و بریز و طواف کن دور کعبه که این
آبیست که خدا بفرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برگشت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون
حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن چهار پسر روزی کرد و تا آن وقت
از او فرزندی بهم رسیده بود و اسمعیل بعد از آن زن چهار زن دیگر خواست و از هر یک چهار پسر

با و عطا کرد و در وقتی موسم ابراهیم علیه السلام به جانب تجارت شام رفته بود و اسمعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه
ایام موسم رسید و اسمعیل بهجت ملاقات پدر کرده بود چون نازل شد و تعزیت گفت اسمعیل را با ابراهیم
و گفت ای اسمعیل یکی در مرگ پدرت چنین که خدا را اختیار آورد و گفت ابراهیم بنده بود و از بندگان
خدا او را طلبید رحمت خود و خدا اجابت کرد و او را بجوار رحمت خود برد پس اسمعیل فرزند
کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست که بعد از او خلیفه و جانشین او باشد و تعیین فرمود
چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد و به او گفت ای
فرزند چون مرگ تو را در رسد چنان کن که من کردم و بآنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین
کن پس جبرئیل چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نرود مگر آنکه خدا او را خبر دهد که کی را وصی خود کند
و بسند معتبر دیگر منقولست از شخصی که گفت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که جمعی گمان میکنند
که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد و بتیشه بر ران خود حضرت غضب فرمود و گفت سبحان الله دروغ است که انبیاء
ختنه کرده متولد میشوند ابراهیم را وحی گفت بتوجه که ختنه نبوده است فرمود که انبیا علیهم السلام خلاف
ایشان با نافهای ایشان در روز هفتم بریده میشد پس چون اسمعیل متولد شد نافش افتاده و ختنه
ساره سرزنش کرد هاجر را بانکه کنیز او را با ختنه نمیکند و تا به حال که رنگ وی شد بعد
پس هاجر گریست و این امر بر او بسیار دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان شد پس
ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسمعیل گفت که ساره مادر مرا به ختنه سرزنش کرد
و او گریست و من از سبب گریه او گریان شدم پس ابراهیم علیه السلام بجای نماز خود رفت و به خدا مناجات
کرد و شکایت کرد از این سخن که از هاجر و ابراهیم شنیده بود و خدا دعای ابراهیم را اجابت کرد پس چون از ساره
اسحق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و ختنه نشد و ساره از این امر [illegible] آمد و چون ابراهیم
داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امر است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد پسرت اسحق نافش

افتاد و شفاقش نمیشد و پس ابراهیم بجای خود ایستاد و رفت و بیرون ... شد و بنا ... دو اینی ...

که و پس خدا وحی فرمود به ابراهیم که این سبب آن سنگ نقش است که ... تا بجهد که دیگر ...

این شکاف را از اصل از قرنها پنهان نمیشد از پس ابراهیم آن سنگ نقش ... که بجهد که دیگر ...

که اسمعیل ... که ابراهیم ... و بعد از آن سنت جاری شد

که هر کس ... و ... کند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت است که

سبب رمی جمرات و سنت آن است که چون جبرئیل علیه السلام بحضرت ابراهیم مناسک حج را تعلیم مینمود

شیطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جمره اولی پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد و چون ابراهیم

هفت سنگ بر او انداخت در زیر زمین فرو رفت و نزد جمره دوم ظاهر شد باز هفت سنگ دیگر بر او

انداخت پس در زمین فرو رفت و نزد جمره سیم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس در زمین فرو

رفت و دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که سکینه بادی است

که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و در انبیاء بود و آن بر ابراهیم

علیه السلام نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و دور اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم بنای خانه را از عقب

او میگذاشت و از ابن عباس منقول است که اسبان عرب وحشی بودند در زمین عرب پس ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام

چون بنای کعبه را بالا آوردند خدا وحی کرد به ابراهیم که من گنجی بتو داده ام که با هیچ پیغمبری نداده ام

پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آثار ... و ... و گفتند الاهلا الاهلم پس در

زمین عرب اسبی نماند که آمد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و بدین سبب آن اسب را ... کنند و در اول

معجزه ... از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که چون ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بنای

کعبه را تمام کردند حق تعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و ندا کرد

و دیگر بر مقام ایستاد و ... ندا کرد تا ... پس ندای او را ... رسانید

که از بهشت



که در بهشت چهار ... و در ... بودند ... ندا ... پس مردم در پشتهای پدران

و در رحمهای مادران گفتند لبیک داعی الله پس هر که یک بار لبیک گفت یک بار حج میکند و هر که دو بار گفت دو بار حج

میکند و هر که پنج بار گفت پنج بار حج میکند و هر که لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام

منقول است که اول کسی که بر اسب عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نشده

بودند پس خدا امر کرد اسمعیل علیه السلام ... و ... و از ... سبب آنها را ...

که اسمعیل که عرب بود و اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ...

... و حنیف ... و اول کسی که ... شد ساره بود و بسند صحیح از

حضرت صادق علیه السلام منقول است که ... میان صفا و مروه برای آن سنت شد که ابراهیم چون ...

رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن تا بگریزد ... و ابراهیم از پی او دوید

و هروله کرد ... و برای این منی گفتند که جبرئیل با ابراهیم گفت که تمنی کن ...

... و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل با ابراهیم گفت که اعتراف

بگناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس پس ... چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر الحرام

یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس برای این سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقول است که از آن

حضرت پرسیدند که ساره ... گفت که ...

... و ... شد که بعد از آن ...

و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که چون ابراهیم علیه السلام ... از خدا ...

... روزی کند از ... از زمین اردن ...

شام ... و ... کعبه طواف کرد و ...

... پس برای این سبب آن را طائف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که

ابراهیم علیه السلام دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند
برای ابراهیم علیه السلام بولادت حضرت اسحق علیه السلام چنانکه حق تعالی فرموده است که وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ
فَضَحِكَتْ فرمود که مراد از ضحک در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود و چون
این بشارت را شنید حایض شد [illegible] ابراهیم چون اسحق را دیدند گفتند عجب است احوال این مرد و
زن [illegible] و میگویند این پسر ما است پس چون اسحق بزرگ شد آنقدر به ابراهیم شبیه بود
که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و تا آن وقت ابراهیم
رسید پس وقتی ابراهیم ریش خود را سفید دید [illegible] گفت خداوندا این چه
موی است [illegible] و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منقول است که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را
گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند پس ساره در خشم شد و گفت الحال کار بجائی
رسید که فرزند من و فرزند کنیز را [illegible]
فرزند را [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] ابراهیم آمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اسمعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل [illegible] ساره [illegible]

نباید

نباید تا بار کرده و چون بمکه آمد [illegible] اسمعیل را دید و از او پرسید [illegible]
کجا است گفت [illegible] رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما بسختی است و زندگانی ما بد است [illegible]
میکرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مردی پیری آمد و گفت [illegible]
را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت [illegible] آمد [illegible] شنید [illegible] آمد و گفت
که کسی نزد تو آمد گفت بلی مردی پیری آمد [illegible] اسمعیل گفت [illegible] گفت [illegible]
شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و [illegible] تغییر [illegible] گفت [illegible]
بار دیگر ابراهیم سوار شد [illegible] اسمعیل [illegible] ساره [illegible] بار کرده و چون
بمکه آمد [illegible] اسمعیل [illegible] زن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رفته است پرسید که چگونه است [illegible] گفت [illegible] حال [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
فرمود [illegible] بیاورد [illegible] آورد [illegible]
تا ابراهیم [illegible]
پس از جانب دیگر [illegible] گفت [illegible]
شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت [illegible] پس چون اسمعیل
گشت و از عقبه بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی اینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و اینجا
جای پاهای او است که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادق
علیه السلام فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم علیه السلام او را [illegible]
او [illegible] ابراهیم [illegible]
و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است که ابراهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود [illegible]

تشنه‌ها آنگاه شب برگردید و از کوشش بزرگ به چند روزی برسید که چون حیوانات شدند این فرمود که زمین
از برای او بچه‌ها میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شد به حدی که
شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت او بکند او گفت هاجر را ببر و در جایی بگذار که در آنجا زراعت
و حیوان و شیر و دانه نباشد پس آورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت و در آنوقت در مکه زراعت و حیوانات
و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را گذاشت و برگشت و قصه را وندی در جای دیگر گفته است
که چون اسمعیل بسن شباب رسید هفت نوبت برسانید و اسمعیل و اسحق هر دو بودند پس تشنه شد و
نمود و تیراندازی آموخت و بعد از فوت هاجر زنی از جرهم بکابین خود در آورد و نام او
با عماره و او را طلاق گفت و فرزندی از او بهم نرسید پس سعید بنت ... را خواست
و از او فرزندان بهم رسانید و عمر بسیار کرد صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت اسمعیل بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون
شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان امر خانه و متولیان بیت الله بودند و برای مردم حج را بپا میداشتند
تا ایشان و امور دین ایشان از بزرگی تا زمان عدنان بن اد و در حدیث معتبر دیگر
از آنحضرت منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که زندگانی کرد اسمعیل پسر ابراهیم علیهما السلام صد و
بیست سال و عمر مبارک اسحق پسر ابراهیم علیهما السلام بصد و هشتاد سال رسید   که اختلاف
این احادیث در عمر اسمعیل یا بجهت تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند و بسند معتبر از
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که چون ابراهیم علیه السلام اسمعیل و هاجر را در مکه گذاشت و
ایشان را وداع کرد و برگردید اسمعیل و هاجر گریستند ابراهیم گفت چرا گریه میکنید شما را در زمینی گذاشتم
که محبوبترین زمینها است بسوی خدا و حرم او است هاجر گفت که من گمان نمیکردم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو
کردی گفت کردم هاجر گفت زن ضعیف و طفل ضعیفی را بیچاره میگذاری در این بیابان بیکس

مونسی نداری از شیر و آن آبی چنداست و نزد اهل و زنیرت بستان پس ابراهیم آب را از و به ما شیر ماده
شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن کردم بعضی از ذریت
خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است پروردگارا تا برپا دارند
نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه‌ها شاید
که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد به ابراهیم که بالا رو بکوه ابوقبیس و ندا کن در مردم که ای گروه خلق خدا
بدرستی که خدا امر میکند شما را به حج این خانه که در مکه است و حج را بر شما واجب گردانیده از جانب خدا
پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا رفت و چندان بلند آواز شد این ندا را کرد پس خدا صدای او را رسانید بگوش همه
اهل مشرق و مغرب تا جمیع آنها که خدا مقدر کرده بود که حج کنند
از نطفه‌ها و جمیع آنکه خدا مقدر کرده بود در رحمها تا روز قیامت پس در آنوقت حج بر همه خلایق
واجب شد و لبیک که جواب ندای ابراهیم علیه السلام است که لبیک گویند و از جانب خدا
و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اول کسیکه ... کعبه ... اسمعیل
پسر ابراهیم علیهما السلام بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر قبر اسمعیل است و قبر مادر اسمعیل
و در حدیث صحیح فرمود که حجر را ... در آنجا مدفون
کشیده که قبر مادرش پامال نشود و در آن قبرهای پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون
شده اند نزدیک رکن سیوم و قبرهای باره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که خدا در قرآن
فرموده است که در مکه هست مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و جای پای او در آن فرو رفت و اثر قدمش
تا حال مانده است و حجر الاسود و خانه اسمعیل علیه السلام   که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق
علیهم السلام در باب قصه لوط علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی   در بیان ... شده
ابراهیم علیه السلام خبر فرزند ... بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که جبرئیل نزد

پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل نزد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی آب بهمراه بردار تا بجهت خود و
اهل خود و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را بمنی برد و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و
صبح را در آنجا گزارد و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شمس شد
غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامت بجا آورد و نماز گزارد در جای آن مسجدی که در عرفات است
پس او را برد در موقف و بازداشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را
بشناس و ابراهیم را در آنجا بازداشت تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت بار کن و نزدیک شو بسوی مشعر
الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد
پس موقف را باو نمود و آورد او را بمنی و امر کرد او را که جمره عقبه را هفت سنگ بزند و نزد آن جمره شیطان
از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بمنی [illegible] و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوش
حال بود در خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و در اول طفل را همراه خود آورده بود بحج و چون
بمنی رسید نذر خود با اهل بیت [illegible] ساره [illegible] گفت که [illegible] بزیارت کعبه [illegible] خود را [illegible] خود
نگاه داشت [illegible] و در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد
کرده است گفت یا بُنَیَّ اِنّی اَریٰ فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَریٰ ای فرزند عزیز من در بستری که بودم در
خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس تأمل کن و تفکر نما که چه رای بینی و چه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند گفت
ای پدر من بکن آنچه تو بآن مامور شده بزودی مرا از صابران خواهی یافت انشاء الله [illegible] چون هر دو امر
خدا تسلیم کردند پس ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم
او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است ابراهیم گفت مرا
بآن امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا از این کار و آنکه ترا امر باین کار کرده است شیطان است
ابراهیم گفت وای بر تو کسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و بهمان سروش که همیشه میگوید

من بمرتبه رسیده است این را شنیده ام و در این شکی ندارم گفت نه والله ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان
ابراهیم گفت والله که دیگر با تو سخن نمیگویم و عزم کرد که فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای
خلق و مردم پیروی تو میکنند و اگر این کار بکنی بعد از این مردم فرزندان خود را بکشند ابراهیم جواب او
نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن او و چون هر دو متفق و امر خدا شدند پسر گفت
ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت ای فرزند با کشتن دست و پای ترا
نبندم [illegible] برای تو جمع نخواهم کرد و پس [illegible] را خوابانید و [illegible] روی آن [illegible]
و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را بفشرد تمام کشید جبرئیل [illegible] کارد
کارد را گردانید و پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد و چون ابراهیم نظر کرد کارد را برگشته دید و کارد را
گردانید و [illegible] را بحلق طفل گذاشت و کشید و باز جبرئیل کارد را گردانید تا آنکه چند مرتبه چنین شد پس جبرئیل
گوسفندی را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید
و ندا رسید ابراهیم را از جانب مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را
بدرستی که این امتحان [illegible] بود [illegible] و در این حال شیطان خود را بمادر طفل رسانید و در وقتی که نظرش
بکعبه افتاده بود در میان وادی و گفت کیست آن مرد پیری که دیدم گفت [illegible] شوهر من است گفت کیست
غلامی که همراه او دیدم گفت پسر منست گفت دیدم که آن مرد آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که
او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابراهیم مهربانتر از آنست که پسر خود را بکشد گفت بحق پروردگار آسمان
و زمین و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت
گفت چرا شیطان گفت که گمان میکرد که پروردگار او را باین امر کرده است ساره گفت سزاوار است او را
که اطاعت کند پروردگار خود را [illegible] اعتقاد کرد ابراهیم در [illegible] فرزندش [illegible] مامور شده است [illegible]
از [illegible] شد و در [illegible] دست [illegible] بود و [illegible] پروردگار را امر [illegible] خود

مکن تا بچه کردم مادر اسمعیل پس چون ساره به ابراهیم رسید و قربانی فرزند را شنید و از غم شنیدن آن گاه روز دیگر وفات
او را چه بر سید و بیمار شد و بعد از ورود ابراهیم به رحمت ایزدی ارتحال کرد و در روایت دیگر وارد شده است که او دو ذبح
کند گفت تا بر جبرئیل و کوه ... نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منی است و از آسمان نازل شده بود
در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میدید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی در علف زار
بر سیاه او چرا کرده و رنگ داشت و فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود   که این حدیث دلالت
میکند بر آنکه فرزندی که ابراهیم او را فدا داشت که ذبح کند و فدا داده و قصه او در قرآن ذکر کرده است اسمعیل بوده است
و در این باب خلاف عظیم میان علمای خاصه و عامه هست و یهود و نصاری قائلند و اتفاق دارند بر آنکه او
اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل
بوده است و اکثر روایات شیعه بر این دلالت دارد و ظاهر آیه کریمه نیز آنست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد
شد و از احادیث ... باشد بر آنکه ذبیح اسحق بوده است ممکنست جمع کردن میان اخبار با آنکه هر دو واقع شده باشد
و محتمل است ذبیح بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد با آنکه ذبیح بوده باشد و در آن عصر میان علمای مخالفین مشهور
بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود را طلبید
و از او پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند زیرا که آنحضرت
جد ایشان نیست و اسمعیل جد عرب است و میخواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد و به سند موثق
منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که منم فرزند
دو ذبیح فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل علیه السلام و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که
خدا بشارت داد به او ابراهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه میرفت گفت ای فرزند در خواب
دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه می بینی در مصلحت گفت ای پدر بکن آنچه را به آن مامور شده و نگفت که بکن آنچه را خواب دیده
عنقریب خواهی یافت مرا از صابران پس چون عزم کرد بر ذبح او خدا او را فدا داد به ذبح عظیم گوسفندی سیاه و

و سفید که میخورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد
و سرگین می انداخت در سیاهی و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه خدا
به او گفت که باش پس بوجود آمد برای آنکه فدای اسمعیل کرد پس هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز
قیامت فدای اسمعیل است پس این دو ذبح چنین است   که قصه ذبیح دیگر که عبد الله علیه السلام است در کتاب
احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طبرسی رحمة الله علیه بعد از
ایراد این حدیث گفته است که در روایات مختلف در ذبیح بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل است
و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمیتوان رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد و حق آنست که ذبیح اسمعیل
بوده است و لیکن چون اسحق متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش بمنزلت پدرم بودم و مامور شده بودم و ذبح
میکردم برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکردم چنانچه برادرم کرد و مستحق شد پس بجهة او سید رسید از نزد
حق پس خدا دانست که او در این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی
ذبح کرد و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست و حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که منم فرزند دو ذبیح مؤید این معنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عم والد است پس برای این وجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند
دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازیست و والد مجازی
و از برای او ذبح عظیم و حج اکبر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم از حضرت امام
رضا علیه السلام که میفرمود که چون خدا امر کرد ابراهیم را که قربان کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که برای او
نازل ساخت آرزو کرد ابراهیم که کاش فرزند خود اسمعیل را به دست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که
بجای او گوسفندی بکشد تا به دلش برسد آنچه برسد به دل پدری که عزیزترین فرزندانش را به دست خود بکشد تا
ثواب کرده و درجات اهل ثواب را در مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوبتر از خلق تو

تو گفت پروردگارا خلق نکرده خلقی را که محبوب تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله پس خدا وحی
کرد بسوی او که او محبوب تر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوب تر است بسوی من از جان من گفت فرزند
او بسوی تو محبوب تر است یا فرزند تو گفت بلکه فرزند او حق تعالی فرمود که پس ذبح کردن او بظلم کشته شدن
فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت
پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بر دست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس وحی شد که ای ابراهیم بدرستی
که طایفه که دعوی کنند که از امت محمدند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند
را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس از استماع این خبر مضطرب شد و جزع آمد ابراهیم و دلش
بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را بدست
خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین علیه السلام و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین درجات
اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان و اینست معنی قول خدا که فدا دادیم او را بذبح بزرگ تمام شد آنچه ایراد از ابن
بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن بهشت است که خدا خلق کرده است بی آنکه
از رحم ماده بیرون آید و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که ذبیح اسمعیل
بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره صافات بعد از بشارت باسمعیل قصه
ذبح فرموده است که بشارت دادیم او را باسحق پس آنها که گمان کرده اند که ذبیح اسحق بوده و بسند معتبر از
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را فرود آورد
برای ابراهیم از کوه ثبیر و آن کوهی است در مکه که آنرا بجای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد و به ابراهیم گفت که نصیب
مرا بده از این گوسفند ابراهیم گفت ترا چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار منست و فدای فرزند منست
پس خدا وحی نمود باو که او را در این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خونست و

دو است

دو است خصیه زیرا که مجرای نطفه اند پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را باو داد و بسند صحیح منقولست
که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بود فرمود
که اسمعیل بزرگتر بود از اسحق پنج سال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را
ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارت خدا ابراهیم را باسمعیل و بشارت او باسحق پنج سال فاصله
بود آیا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ از خدا سؤال کرد که روزی کند او را
پسری از صالحان و حق تعالی در سوره صافات میفرماید که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ یعنی بشارت دادیم او را
به پسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس خدا فدای اسمعیل را بگوسفندی بزرگ پس بعد از آن فرموده و بشارت
دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرمودیم بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل بود پیش از بشارت باسحق
پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است آنچه خدا در قرآن
از خبر ایشان فرموده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اگر خدا میدانست
که حیوانی نزد او گرامی تر از گوسفند هست هر آینه آنرا فدای اسمعیل میکرد و در حدیث معتبر دیگر
فرموده که اگر گوشتی طیب تر و نیکوتر از گوسفند می بود هر آینه آنرا فدای اسمعیل میکرد و در حدیث
دیگر که این اسمعیل و اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یعقوب
علیه السلام بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم جد ما ابراهیم را امتحان کردند باتش و پدر ما اسحق
را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ساره بابراهیم گفت
که پیر شده ای کاش دعا میکردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیده ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا
خلیل خود کرده و دعای ترا مستجاب میکند انشاء الله پس ابراهیم از پروردگار خود طلبید که او را
پسری دانا روزی کند پس خدا باو وحی کرد که من ترا بخشیدم پسری دانا پس ترا در باب او امتحان میکنم بطاعت
خود پس بعد از بشارت سه سال گذشت پس بشارت اسمعیل پس بشارت اسحق آمد بعد از سه سال و در حدیث حسن

منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که صاحب قربانی که بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر
از آنحضرت پرسیدند که میان بشارت ابراهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند گاه فاصله شد فرمود که میان این دو
بشارت پنج سال فاصله بود و حق تعالی میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا
ابراهیم را بآن بشارت داد در باب فرزند و چون متولد شد از برای ابراهیم و اسحق سه ساله شد روزی اسحق
در دامن ابراهیم نشسته بود و اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او نشست چون ساره این حال را
مشاهده کرد و گفت ای ابراهیم فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور میکند و خدا بلای او شنیده و دانسته [illegible]
[illegible] و در [illegible] ابراهیم ساره را [illegible] و [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم و اسمعیل گفت ای فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم اسمعیل را [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] و اسمعیل [illegible] و از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسیدند [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]

اسمعیل پس خدا آرزوی او را داد [illegible] که ولایت کند [illegible] اسمعیل [illegible]
و در این کتاب بعضی اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابراهیم علیه السلام و در قصه لوط علیه السلام بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی
در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام و قوم آنحضرت
مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط علیه السلام پسر برادر حضرت ابراهیم علیه السلام بود و لوط پسر
هاران پسر تارخ بود و بعضی گفته اند که پسر خاله ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود و بنابر قولی [illegible]
و [illegible] گذشت که لوط از پیغمبرانی است که [illegible] متولد شده اند و شیخ [illegible] ابراهیم [illegible]
چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی [illegible] و [illegible] ابراهیم [illegible]
شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو [illegible] ابراهیم ساره را [illegible]
در [illegible] بود [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] و [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم از [illegible] بیرون رفت و ساره را [illegible]
کرده و [illegible] عظیم داشت [illegible] که از بلاد [illegible] بیرون رود [illegible]
او را منع کردند [illegible] و [illegible] پادشاه
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دست [illegible]
ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم

نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابراهیم گذشت بعضی از قبایل شد و غرود را که او را بدو بگذشت عقب آنچه با او
بود دیگر رفت و ساره با ابراهیم بود در صندوقی پس عشر آنچه با ابراهیم بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت
البته باید این صندوق را بگشائی ابراهیم گفت هرچه خواهی حساب کن و عشر آن را بگیر گفت البته باید بگشائی که جبر
صندوق را گشود چون نظرش بر ساره افتاد از روی حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست
که با خود داری ابراهیم گفت خواهر منست و غرضش آن بود که خواهر دینی منست و در دین ساکن حکم کرد که صندوق
را برداشتند نزد او بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو
پس دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدتی عظیم بدو رسید گفت ای ساره حقیقت این بلا که در او عارض شد
بگو که برای چیست که قصد کردی گفت برای قصد بدی نسبت به تو ... خدا ... دعا کرد ... برگردانید
ساره گفت خداوندا اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت به من ندارد او را از این حالت ... برگردان
گشت بحال صحت و ... کنیزکی داشت ... و گفت ای ساره ... این کنیزک را بگیر که ترا خدمت کند و آن
هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجر را برداشت و روانه بدیه شد و آمدند ... مردم ...
و اطراف عالم میرفتند پس هرگاه ... راه عبور میکرد ... شهرت کرده بود که پادشاه او را
آتش انداخت و نسوخت و باو میگفتند ... پادشاه ... که در آتش انداخت او را نسوخت و میگفتند
و هرگاه به ابراهیم میگذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد ... و بیان ابراهیم و شهرهای معمور
کرده قشلاق و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هرکه به آن شهرها میگذشت
از میوه ها و زراعتهای ایشان میخورد پس از این حال بتنگ آمدند و چاره میخواستند ... برای دفع این بکنند پس
شیطان نزد ایشان آمد بصورت ... و گفت میخواهید دلالت کنم شما را بر امری که اگر آن ... بجا آورید
هیچکس بشهرهای شما وارد نشود گفتند آن امر چیست گفت هرکه بشهر شما وارد شود ... او جماع کنید و ...
را از او بگیرید پس شیطان بصورت پسر ساده خوشروئی نزد ایشان آمد و ... با او

این عمل

این عمل قبیح کردند چنانچه ... کرده بود پس خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند و مردان بمردان
مشغول لواط شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی
شدند پس مردم این حال را به ابراهیم شکایت کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را از
عذاب و از عقوبت خدا بترساند از عذاب حق تعالی چون نظر ایشان بلوط علیه السلام افتاد گفتند تو کیستی
گفت منم پسر خاله ابراهیم خلیل که نمرود او را در آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت
گردانید و او در نزدیکی شما میباشد پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاک
خواهد کرد پس جرات نکردند که ... برسانند و از ... خایف شدند و هرکس که برایشان میگذشت
که ... لوط ... و دست ایشان ... لوط ... از ایشان زنی
بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس چون لوط مدتی بسیار در میان ایشان ماند
و از او قبول نکردند گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت ما بر نداری هر آینه ترا سنگسار کنیم و از این شهر
بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد و روزی ابراهیم نشسته بود در آن موضعی که در آنجا میبود و ...
کرده بود و میهمانان ... بودند ... دید که چهار نفر نزد او ایستاده اند
که ... شبیه ... پس گفتند سلام ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت میهمانی چند نزد ما
آمده اند که ... شبیه ... ساره گفت چیست نزد ما مگر گوساله پس ... بریان کرد و نزد ایشان
آورد چنانچه حق تعالی ... فرموده که بتحقیق آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت گفتند سلام گفت سلام
پس درنگ نکرد که آورد گوساله بریان پس چون دید که دست ایشان به او نمیرسد انکار کرد و از ایشان
خوفی در خود احساس کرد و آمد بسوی ساره ... و گفت چرا از این طعام نمیخورید گفتند ما طعام
نمیخوریم پس گفتند به ابراهیم که مترس ما رسولان خدائیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم
... رسید و حایض شد بعد از آنکه ... ساله بود ... حیضش ... شده بود و خدا ... پس بشارت دادیم

ساره را به اسحق و بعد از اسحق بیعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره دست بر رو زد و گفت
یا ویلتا آیا من خواهم زایید و من پیر زالم و اینک شوهرم مردی پیر است هر آینه این امریست عجیب
پس جبرئیل با و گفت آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکتهای او بر شما باد ای اهل
بیت هر آینه او ستوده و صاحب مجد و بزرگواریست پس چون برطرف شد از ابراهیم ترس و
بشارت ولادت اسحق باو رسید شروع کرد با ما در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل
که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابراهیم گفت لوط در میان ایشانست چگونه آنها را هلاک
میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست او را با اهلش نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش را که او از باقی ماندگان
در عذاب خداست ابراهیم گفت ای جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید
کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت اگر پنجاه کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر ده کس باشند گفت نه ابراهیم
گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرموده که نیافتیم در آن شهر بغیر خانه از مسلمانان ابراهیم گفت ای
جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم که ای ابراهیم چشم بپوش از
کرای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان که بدرستی که آمده است امر پروردگار تو و بدرستی که خواهد
آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملایکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و بنزد لوط آمدند و او را
در پیش او در وقتی که در زراعت خود آب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافر
و امشب میهمان توایم ما را ضیافت کن لوط با ایشان گفت که این قوم اهل این شهر بدکردار هستند و
مردان جماع میکنند و مالهای ایشان را میگیرند گفتند دیر وقت شده است و ما نمیتوانیم رفت امشب ما را
ضیافت کن پس لوط بنزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت امشب مهمانی چند بر در ما نشسته اند چشم
خود را خبر مکن از آمدن ایشان هرگاه که تا حال کرده از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و
قوم آن بود که هرگاه مهمانی نزد لوط میبود در روز دود بر بام خانه میکرد و در شب بود آتش

را روشن

میافروخت پس چون لوط و جبرئیل و ملایکه که با او بودند داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و آتش افروخت
پس اهل شهر دویدند از هر جانب بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط آیا ترا نهی
نکردیم که مهمانان را جای ندهی و خواستند فضیحت برسانند بمهمانان او گفت اینها دختران منند اینها
پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا رسوا مکنید در باب مهمانان من آیا نیست از شما
یک مرد که رشید و صلاح جو باشد مراد او از دختران زنان قوم بود زیرا که هر پیغمبری
پدر امت خود است پس ایشان را از حلال میخواند و منع میکرد ایشان را از حرام پس گفتند که زنهای شما پاکیزه ترند
از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشان نا
امید شد گفت کاش مرا قوتی میبود و یا پناه میبردم برکن شدیدی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قوم و قبیله و عشیره در میان ایشان
و در حدیث معتبر دیگر فرموده که مراد لوط از قوت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بوده و از رکن
شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آنحضرت پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی با او هست لوط گفت
کیستید شما جبرئیل گفت منم جبرئیل لوط گفت بچه امر مامور شده اید گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت
بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال
خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند با او
از مهمانان او پس کور کردیم دیده های ایشان را پس چون ایشان حال را مشاهده کردند دانستند
که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از شب برود اهل خود را بردار و بیرون رو
از میان ایشان تو و دختران تو و احدی از شما التفات بعقب نکند مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه بایشان
میرسد و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد
پس او را دعوت کنید که عذاب را از میان شما بدر برد و در میان شما علامت عذاب بسیار کامل

و تسبیح است نزد خدا از نجس بودن را او پرسید که آیا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی مگر اهل
یک خانه از مسلمانان مگر نشنیده فرموده خدا را که پس بیرون کردیم هر که بود در آن شهر از مومنان پس
نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را
بسوی خدا میخواند و حذر میفرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه
نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر لوط بود و لوط و ابراهیم
دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و مهمانی
که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود مهمانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را
از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن مهمانی را که بر تو نازل شود و اگر نکنی فضیحت
میرسانیم مهمانان ترا و ترا خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط هرگاه او را مهمانی میرسید پنهان
میکرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند او را زیرا که لوط را در میان ایشان قبیله و عشیره نبود
و پیوسته لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط علیهما السلام را منزلت عظیم
نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مروت ابراهیم و خلت او و محبت لوط را
ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان مقدر
فرمود مقرر شد که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که رحمت کند ابراهیم را از مصیبتی که باو رسید
بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که او را بشارت دهند به اسمعیل پس شب داخل
شدند و ابراهیم ترسید از ایشان و ترسید که دزدان باشند پس چون رسولان او را ترسان و هراسان دیدند
سلام کردند پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توئیم ترا
بشارت میدهیم به پسری دانا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس ابراهیم برسولان گفت
آیا بشارت میدهید مرا که با این حال پیری از من فرزند حاصل شود پس بچه امر مرا بشارت میدهید گفتند بشارت [illegible]

پس چون شب شد در آن خانه لوط و او سلام حرکت میکرد پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون رو از میان ایشان
گفت چگونه بیرون روم و مردم در خانه مرا گرفته اند پس عمودی از نور در پیش روی او نمایان شد
و گفت از پی این عمود برو و هیچ یک [illegible] پس [illegible] از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند و در پس
نگاه [illegible] کرد و حق تعالی [illegible] فرستاد [illegible] پس چون صبح طالع شد هر یک از آن
چهار ملک بطرفی از شهر ایشان رفتند و کندند آن شهر را از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا بردند
که اهل آسمان صدای سگها و خروسهای ایشان را شنیدند پس برگردانیدند شهر را بر ایشان و خدا بارید
بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل پخته شده از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده و بیاو
منقط و رنگارنگ و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که
حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که کشتن او در آنست و لیکن خلق آن را نمی بینند
و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر صبح
و شام پناه بخدا میبرد از بخل و میفرمود پناه بخدا میبرم از بخل حق تعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس
خود پس ایشان رستگارانند و ترا خبر میدهم از عاقبت بخل بدرستیکه قوم لوط اهل قریه بودند که بخیل بودند بطعام
خود پس بخل ایشان را [illegible] دردی کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راه قافله ها
بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قافله ها نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت میکردند چون بسیار شد این
ضیافت ایشان بتنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد
میشد فضیحت بر سر او می آوردند و [illegible] بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و غرض
ایشان نبود مگر آنکه قوافل نزد ایشان فرود نیایند پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان
حذر کردند پس بخل این بلا را بر ایشان مسلط کرد که از خود رفع نمیتوانستند کرد تا آنکه بمرتبه رسید خواهش باین عمل قبیح که
طلب میکردند از مردان در شهرها و مزد میدادند بر این پس کدام درد از بخل بدتر است و ضررش و عاقبتش بدتر و رسواتر

وقتی را

تمرا الحق و براستی ما پس چاره نیستیم از نومیدان پس گفت ابراهیم مرایشان را که بعد از بشارت دیگر چه کار آمده اید گفتند فرستاده
شده ایم بسوی جرم کنندگان که قوم لوط اند و براستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای آنکه بفرستیم بر ایشان
از عذاب پروردگار ما پس ابراهیم برسولان گفت که براستی که لوط در میان ایشانست گفتند ما بهتر
میدانیم که کی در آنجا هست البته نجات میدهیم او را و اهل او را مگر زنش را که مقدر کرده ایم که او از باقی
ماندگان در عذاب است پس چون آمدند بر لوط آمدند رسولان گفت شما گروهی هستید که ناشناسیم گفتند
بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب خدا و بسوی تو آمده ایم براستی که ترسانیم قوم
ترا از آن عذاب و براستی که ما از راستگویانیم پس چون هشت روز و هشت شب دیگر بگذرد وای لوط در نصف
شب اهل خود را از میان این قوم بیرون بر و هیچ یک از شما روی عقب خود نکند مگر زن تو که میرسد باو آنچه
بقوم تو میرسد و ببرید در آن شب بهر جا که مأمور شده اید و گفتند بعد که چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند
شد پس چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت ده او را باسحق و تعزیه
گو بده او را و تسلی ده بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم
با بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان را گفت پس درنگ نکرد و آورد گوساله چنید و گوساله بریان کرده
شده بر ریگ و سنگ تفته شده پس چون دید ابراهیم دستهای ایشان را دست دراز نکردند بسوی آن بریان از ایشان
ترسید زیرا که در آن زمان چنین بود که اگر کسی بخانه کسی برود و از طعام او نخورد علامت
دشمنی بود گفتند مترس ما فرستادگان خداییم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود پس بشارت دادیم او را باسحق
و از عقب اسحق یعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت ای وای آیا فرزند آرم
من پیره زنم و اینکه شوهر منست پیر است براستی که این امریست عجیب گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت
خدا و برکات او بر شما اهل بیت نبوت براستی که او حمید مجید است پس چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید
و ترس از او زایل شد شروع کرد بمجادله با پروردگار ما در شفاعت قوم لوط و از خدا سؤال کرد که عذاب را از

ایشان

ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود بسوی ابراهیم در گذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است
و عذاب آینده است ایشان را بدرستی بعد از طلوع آفتاب همین روز این حکم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است
کمان گلوله انداختن و سنگ ریزه بانگشت انداختن و فندق را بدندان شکستن و جامه را بزمین کشیدن از روی
تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر وارد شده است که از اعمال قبیحه ایشان
آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر بادگیر میدادند لهذا لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد میکنید
و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود
هلاک شدن قوم لوط جبرئیل علیه السلام گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایت پاکیزه نمیکردند
و از جنابت غسل نمیکردند و بخیل و رذیله بودند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و در میان
ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم و عشیره در میان ایشان نداشت و ایشان را میخواند بسوی
خدا و ایمان بخدا و متابعت خود و نهی میکرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب مینمود ایشان را باطاعت خدا
پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی
ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد
فرستاد بسوی ایشان ملکی چند که بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مؤمنان پس نیافتند در آن شهر
بغیر از یک خانه از مسلمانان پس ایشان را بیرون کردند و بلوط گفتند که اهل خود را از این شهر بیرون ببر
امشب پس چون نصف شب گذشت لوط با دختران خود روانه شدند و زنش برگشت و دوید بسوی
قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من
که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او حتم گشته است در عذاب قوم لوط پس پائین رو بسوی شهر قوم لوط
و آنچه احاطه کرده است بآن و بکن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا ببر بسوی آسمان و نگاهدار تا بیاید

ملکی بیدار شدم پس جبرئیل گفت کاشکی میدانست که چه قوتی با او هست پس لوط را طلبید نزد خود و ایشان داخل
شدند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار میزدند
و قسم میخوردند که چون صبح شود احدی از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت که ما رسولان
پروردگار توییم لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت ای جبرئیل زود باش گفت موعد ایشان صبح است
آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود از این شهر بیرون رو و برو تا بفلان موضع
برسید گفت ای جبرئیل الاغهای ما ضعیفند گفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد و چون گذشت
جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و بر گردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط
صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد
و میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران خود را
بآن قوم و بر چه وجه بود بعضی گفته اند مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر امت
خود است پس غرض لوط آن بوده که زنهای شما پاکیزه تر و بهترند از پسران چرا رغبت بانها نمیکنید و حلال نمیدانید
و بعضی گفته اند از روی اضطراب سخنی گفته و ایشان قبول نکردند و این بسیار بعید مینماید بعضی
گفته اند اول آنکه در آن شریعت دختر بکافر دادن حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان
تکلیف کرده باشد و نقل کرده اند که دو کس در میان ایشان بوده اند که اطاعت ایشان میکردند لوط
خواسته که دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از اذیت او بردارند و آن هر دو
در احادیث سابق گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که سعی کند که کسی با او
لواط کند او از بقیه سدوم است نمیگویم که از فرزندان ایشان است ولیکن از طینت ایشان است
پس فرمود شهرهای قوم لوط که بر ایشان بر گردانیدند چهار شهر بود سدوم و صیدیم و لدنا و عمیرا
و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان نزد لوط
هست فرمود که زنش بیرون می رفت و صفیر میکرد چون صفیر را میشنیدند می آمدند و صفیر آن صدا است

به امر خدا و از جناح در بر کرد ایشان آن و این هویدای باقی بگذار از خانه لوط و جبرئیل تا نشانه ای
هر که از آن راه عبور کند پس با همین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن
شهر زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کندم با هم از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط
آنرا علامتی گذاشتم برای راه گذریان و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا بازداشتم آنها را جائی
که اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را میشنیدند پس چون آفتاب طالع شد از جانب عرش ندا بمن
رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه با تخته های بالا آمد و باران
خدا بر ایشان سنگها از سجیل که هر یک علامتی داشت منقط بودند و این عذاب از ستمکاران امت
تو ای محمد دور نیست که عمل ایشان کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای جبرئیل شهر ایشان کجا
بود فرمود که آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید چون شهر را
بر ایشان بر گردانیدی بکجا افتاد آن شهر و اهل آن گفت بهم در میان دریای شام افتاد تا مصر
تلها شد در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه برای هلاک کردن قوم
لوط آمدند گفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ایشان
و بسیاری آن گروه و گفت کی میتوانند با قوم لوط برابری کنند با آن قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند
او را باسحق و یعقوب پس بر روی خود زد و گفت پیرزالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند
بهم میرسد و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم
شفاعت کرد در باب قوم لوط و سود نبخشید پس جبرئیل با ملائکه دیگر بنزد لوط آمدند و چون زن لوط
دانست که او مهمان دارد دوید بسوی قوم و خبر داد و قوم آمدند و دست بر در گذاشتند و لوط ایشان را
سوگند داد و گفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان رسوا مکنید گفتند مگر نگفتیم که مهمانان را راه مده
گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناهی

کار دهان میکند به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قوم لوط از بهترین
قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس لعین الله در گمراهی ایشان طلب شدید بود و سعی بسیار کرد و از
نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون پی کاری میرفتند مردان همگی با هم میرفتند و زنان ایشان میماندند پس
شیطان چاره برای ایشان کرد که آنچه بود هر کار ایشان از مزارع و اموال و امتعه خود بر میگشتند
می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند بیایید کمین کنیم این شخصی را که متاع
ما را خراب میکند پس کمین کردند و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری در نهایت حسن و جمال گفتند تویی که
متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی مکرر هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکردم پس رای ایشان
قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان خروش و فریاد کرد آن شخص گفت
چه میشود ترا گفت شب پدرم مرا بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب چون بر روی
شکم خوابید و غلتی چند کرد که آن مرد را برای این ذلت و تعلیم او نمود با او کرد و لذت یافت پس
شیطان از نزد ایشان گریخت چون صبح آن مرد رفت بمیان آن قوم و ایشان را خبر داد با کسی
واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل را بیشتر نمیدانستند پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه
اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند و هر که را که گذر بشهر ایشان میافتاد میگرفتند و با او این
عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند چون شیطان
دید مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و بنزد زنان آمد و گفت مردان شما مشغول
یکدیگر گشته اند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشان را
پند میداد سودی نمیداد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را
فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده و عمامها بسر و گذشتند بلوط و او مشغول زراعت بود

لوط بایشان

لوط بایشان گفت بکجا میروید گفتند از شما بهتر میخواهیم که بعد از آن کسی ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر لوط گفت
مگر خبر مردم این شهر بشما نرسیده است با فعل شنیع که چه میکنند و الله که مردان را میگیرند و الله عمل قبیح با او میکنند
پسران میکنند گفتند آقای ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم
گفتند کدام است گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای
ایشان نانی بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و جامه بیاورد در هوا سرما بپوشند
چون دختر رفت باران گرفت و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیزید
برویم پس لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط بایشان میگفت ای فرزندان
من بکنار راه بیایید و ایشان میگفتند آقای ما فرموده است در میان راه برویم و لوط غنیمت میشمرد تاریکی
شب را و ابلیس قوم او را خبر نمود پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس بسبب
اهل شهر همه در در خانه لوط جمع شدند چون آن پسران را در خانه لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم داخل
در عمل ما شدی گفت اینها مهمان منند مرا فضیحت و رسوا مکنید گفتند اینها سه نفرند یکی را خود نگاه دار و دو را بما ده
لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره داشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند
ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند پس جبرئیل با لوط گفت
ما رسولان پروردگار توایم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی
ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید
که ای رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است در باب ایشان گفتند امر کرده است ما را
که در سحر ایشان را بگیریم گفت من حاجتی دارم گفتند حاجت تو چیست گفت آنست که در این ساعت ایشان را
بگیرید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست برای کسی که خواهد او را بگیرد پس
تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت فرموده خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست

که کی با او در حجره است همراه آنها میدانست که او یاری کرده شده است در روز قیامت در صحیفه که کشش فرمود

بشما باید هر که شنید که میپرسم کدام رنگی شده بر او جبرئیل بوده با او در حجره بوده پس حق تعالی فرمود

که این عذاب است از سنگها و آن امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق

علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین

گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه‌اش بآسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه‌اش بعرش رسید پس

خدا وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان بباراند و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و در حدیث

معتبر دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل

پس گذشتند بابراهیم و عمامه‌ها بر سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت و چون دید

هیئت نیکوی ایشان را مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او مهمان‌دوست بود

پس از برای ایشان گوساله فربه بریان کرد تا خوب پخته شد و نزد ایشان آورد چون

چون ایشان نخوردند ترسید پس جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو

جبرئیلی گفت بلی پس ساره گذشت و او را بشارت دادند باسحق و یعقوب پس ابراهیم گفت برای

چه آمده‌اید گفتند برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مومنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد

جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه

گفت اگر ده نفر باشند گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یک نفر باشند گفت نه گفت لوط در ایشان است

گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند

بنزد لوط و او مشغول زراعت بود در نزد شهر پس بر او سلام کردند و عمامه‌ها بر سر داشتند

لوط از ایشان هیئت نیکو مشاهده کرد و دید جامه‌های سفید پوشیده‌اند و عمامه‌های سفید بر سر

بسته‌اند پس تکلیف خانه بایشان کرد و ایشان قبول کردند پس در پیش افتاد و ایشان از عقب

او روانه شدند ~~پس تکلیف خانه بایشان کرد و ایشان قبول کردند پس در پیش افتاد و ایشان از عقب او~~

روانه شدند پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت چه بد کاری کردم ایشان را

میبرم بنزد قوم خود و قوم خود را میشناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان و گفت شما بنزد گروهی میروید

که بدترین خلق خدایند و حق تعالی فرموده بود که لوط را تا سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشان را

عذاب نکنید پس جبرئیل گفت این یک شهادت پس چند ساعت دیگر رفتند لوط رو بایشان کرد

و گفت شما بنزد بدترین خلق خدا میروید جبرئیل گفت این دو شهادت پس چون بدروازه شهر رسیدند باز

لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل گفت این شهادت سیم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند

زن لوط هیئت نیکوی ایشان را مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست بر هم زد و قوم صدای او را

نشنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند پس زن لوط

بنزد ایشان آمد و گفت در نزد لوط جمعی‌اند که نیکوتر از ایشان در حسن و جمال هرگز ندیده‌ام پس چون آمدند

که داخل خانه شوند لوط مانع شد و در میان ایشان گفتگو شد آنچه مکرر گذشت پس چون بر لوط غالب شدند

و داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که ای لوط بگذار که داخل شوند و چون داخل شدند جبرئیل اشاره کرد

بسوی ایشان همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در مجلسها سنگ‌ریزه بر یکدیگر

انداختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده‌اند که بر سر راهها می‌نشستند و هر که میگذشت سنگ‌ریزه بسوی او

می‌انداختند و سنگ هر که بر او میخورد او متعلق میشد و او را عمل قبیح با او میکرد و از حضرت امام رضا علیه السلام

منقول است که از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجلسها باد از سر میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده‌اند

در حضور یکدیگر لواطه میکردند و پروا نمیکردند و خلاف کرده‌اند در اسم زن لوط والعلم عند الله

هرسه گفته‌اند

در قصص ذو القرنین علیه السلام است قطب راوندی ذکر کرده است که نام

او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح پادشاه شد و ما بین مشرق و مغرب را مالک شد و بعد از

خلاف است میان مفسران و ارباب سیر که آیا ذوالقرنین اسکندر رومی است یا غیر او و از احادیث
معتبره ظاهر میشود که غیر او است و نیز خلاف است که آیا پیغمبر بوده یا نه و حق آنست که پیغمبر نبوده ولیکن بنده
شایسته بوده و مؤید بوده از جانب خدا و در وجه تسمیه او اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که او را ذوالقرنین گفته‌اند
برای آنکه قوم خود را بخدا دعوت کرد پس بقرن راست سرش او را زدند و مرد پس خدا او را مبعوث
کرد پس رفت و قوم خود را دعوت کرد پس بقرن چپ سرش او را زدند و مرد و باز خدا او را مبعوث کرد و بعضی گفته‌اند که
دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند و بعضی گفته‌اند که در سرش دو شاخ بود
و بعضی گفته‌اند که در سرش دو چیز شبیه بشاخ بود و بعضی گفته‌اند که استخوان دو طرف سرش بلند بود
و بعضی گفته‌اند گیسوهایش بلند بود و بعضی گفته‌اند که دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد و بعضی گفته‌اند که
در دو جانب سرش تاج بود و بعضی گفته‌اند که نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود و بعضی گفته‌اند که در خواب دید که
بآسمان بالا رفت و به دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن چسبید و بعضی گفته‌اند که قرن بمعنی قوت است یعنی بسیار
شجاع بوده و اقتدار عظیم بهم رسانیده و حق تعالی قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدرستی که
ما تمکین دادیم او را در زمین و عطا کردیم او را از هر چیز سببی یعنی علمی و وسیله و قدرتی و آلتی که بآن
تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا آنکه رسید بمحل غروب آفتاب یافت آن را که فرو میرفت در چشمه گل آلود و یافت
نزد آن قومی را گفتیم ای ذوالقرنین یا عذاب میکنی ایشان را و یا نیکی میکنی کسی را که از کفر برگردد یا اختیار
نیکوئی میکنی در میان ایشان گفت اما کسی که ستم کند و شرک آورد پس عذاب خواهیم کرد او را پس
برمیگردد بسوی پروردگار خود پس عذاب میکند او را عذاب منکر و عظیم اما کسی که ایمان بیاورد و
اعمال شایسته بکند پس او راست جزای نیکو و زود باشد که بگوئیم به او از امر خود آسانی پس باز
پیروی کرد سببی را تا آنکه رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آن را که طلوع میکرد بر گروهی که نگردانیده بودیم
از برای ایشان از آفتاب پوششی و چنین بود ایشان و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام

منقولست

منقولست که بدنهای ایشان برهنه بود و بعضی گفته‌اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در آنها ساکن
بودند و بعضی گفته‌اند عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس چنین بود
امر ذوالقرنین و بتحقیق علم احاطه کرده بود بآنچه نزد ذوالقرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیه‌ها و اسباب دولت
پس پیروی کرد سببی را تا رسید میان دو سد و گفته‌اند کوه ارمنیه و آذربایجان است یا کوه
اواخر شمال و منتهای ترکستان است یافت نزد آنها گروهی را که نزدیک نبود که سخن را بفهمند زیرا
لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج فساد میکنند
در زمین بکشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته‌اند در بهار می‌آمدند و هر چه
سبز و خشک بود برمیداشتند و میبردند و بعضی گفته‌اند مردم را میخوردند پس گفتند آیا قرار دهیم از برای تو
خرجی و مزدی برای آنکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی را خواندند بطرف ما آمد ذوالقرنین گفت
آنچه پروردگار من مرا در آن تمکین کرده است از مال و دولت بهتر است از آن خرجی که
بمن میدهید و مرا یاری کنید پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی
بزرگ بیاورید برای من پاره‌های آهن پس بر روی یکدیگر چیدند آنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد
پس گفت بدمید در کوره‌ها تا آنکه گردانید آنچه در آن میدمیدند مانند آتش پس گفت بیاورید مس گداخته که بر آنها
بریزم پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که از آن سد بالا روند و نتوانستند که در آن نقب بکنند گفت این رحمتی است از پروردگار
منست پس چون بیاید وعده پروردگار من برای بیرون آمدن ایشان نزدیک قیام قیامت میگرداند این
سد را هموار زمین و وعده پروردگار من حق است این ترجمه لفظ آیات است بر قول مفسران و شیخ ابو محمد
مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
سؤال کردند از احوال ذوالقرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود خدا او را اختیار کرد
و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب و این بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زدند

بر جانب راست سرش زدند و از آن ضربت مرد پس حق تعالی او را بعد از صد سال زنده کرد پس مبعوث گردانید
او را بر قومی دیگر و آن قوم اهل مشرق بودند پس او را تکذیب کردند و ضربتی بر جانب چپ سر او زدند پس باز او
مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و بعوض آن دو ضربت دو … بر سرش … شاخ …
آن دو ضربت … و عطا فرموده میان … پادشاهی و معجزه پیغمبری او را در آن …
قرار داد پس او را برد به آسمان اول و گشود از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب است
از کوه و صحرا و دریاها و هر چه بود در زمین و عطا فرمود خدا او را از هر چیزی علمی که حق را از باطل جدا کند
و تقویت داد او را … از آسمان ابری … در آن ابر ظلمتها و رعد و برق بود پس ابر
و وحی کرد به سوی او که سیر کن در … مغرب و مشرق زمین که من … برای تو نهرها را و ذلیل کردم
تو بندگان را … و خوف تو را در دل ایشان افکندم پس آمد ذوالقرنین به سوی مغرب
… صدای … ظلمتها و رعد و برق
و صاعقه … هلاک میکرد هر که او را مخالفت میکرد … و در مقام … پس … آفتاب
رسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه مطیع او شدند چنانکه حق تعالی فرموده است إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ
وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا پس چون به مغرب رسید دید آفتاب در چشمه گرم فرو میرود با آفتاب هفتاد
هزار ملک … آن را به زنجیرهای آهن و قلابها میکشند از قعر دریا … چنانکه …
… پس آفتاب رفت تا بجایی که آفتاب طلوع میکند … احوال اهل مشرق …
… امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده … آفتاب …
… ظلمت …
… چنانچه در قرآن مجید … پس گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج در
… فساد میکنند در زمین … زراعت و میوه های ما …

… بیرون … و هر چه در میوه ها و زراعتهای ما … آیا قرار دهیم برای تو خراجی که
… برای … میان ما و ایشان سدی … گفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس …
… و پاره های آهن از برای من بیاورید پس … از برای او کوه … از برای او
پاره ها … در میان آن دو کوه و ذوالقرنین … سد …
… پس … جمع کردند و بر روی آن آهنها … و آتش … بر آهنها زدند و دمها …
… پس … گفت مس … بیاورید پس … از مس … و بر روی آهن ریختند
… و با هم مخلوط شدند پس سدی شد که یاجوج و ماجوج … ذوالقرنین …
… بنده خدا بود و در نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیم بود او بنده خدا … دوستی
او … خدا … پس خدا او را … و … برای او …
… پادشاهی … مشرق و مغرب … مالک شد و ذوالقرنین را …
… در … بود … روزی … ذوالقرنین …
بود نزد ذوالقرنین … گفت … عبادت اهل آسمان … چون است با عبادت اهل زمین … گفت
ای ذوالقرنین … عبادت اهل زمین … در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن
ملکی … ایستاده است … و … در رکوع است … در سجود … و …
سر … پس ذوالقرنین … گفت ای رفائیل میخواهم … بجا آورم …
پروردگار خود را … برسانم … و حق طاعت او را چنانچه … است بجا آورم رفائیل گفت ای
ذوالقرنین خدا را در زمین چشمه ایست … عین الحیات میگویند و حق تعالی … کرده … است
هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال کند مردن را اگر آن چشمه را بیابی … بخوری …
… ذوالقرنین گفت آیا میدانی آن چشمه در کجاست رفائیل گفت نمیدانم و لیکن در آسمان …

و در زمین ظلمتی هست که آنجا چشمه‌ای است و اهل کرده‌اند پرسید که آن ظلمت در کجا هست ملک گفت شنیده‌ام و با شما
بالا رفت پس ذوالقرنین بسیار محزون و غمگین شد از آنکه راه چشمه و ظلمت را نیافت بود و فرزند او
و در بعضی از آن متفرق شده‌اند شده و در این وجه بسیار هیچ کرد ذوالقرنین فقیهان و علمای اهل مملکت خود را
و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را بیاورد و چون جمع شدند با ایشان گفت
ای گروه فقیهان و دانایان و اهل کتب و آثار پیغمبران آیا یافته‌اید در آنچه خوانده‌اید از کتابهای خدا و در
کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده‌اند که خدا چشمه‌ای در زمین خلق کرده است که آب آن چشمه زندگانی میکند
و سبب آن نمیرد هست که هرکه از آن چشمه آب بخورد و نمیرد تا صور دمیده شود سؤال کند از خود مردم را گفتند نه ای
پادشاه گفت آیا یافته‌اید در آنچه خوانده‌اید از کتب خدا که در زمین ظلمتی خلق کرده باشد که آنجا
هیچ آدمی نرفته باشد گفتند نه ای پادشاه ذوالقرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه
خبری که میداشت از چشمهٔ حیات و ظلمت نشنید و در میان آن دانایان پسری از فرزندان پیغمبران
بود و ساکت بود و هرگز سخن نمیگفت ذوالقرنین مأیوس شد از آن جماعت آن پسر گفت ای پادشاه
تو سؤال میکنی از این جماعت از امری که ایشان را به آن علمی نیست و علم آنچه میخواهی نزد من است پس شاد شد
ذوالقرنین شادی عظیمی تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزد خود طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میدانی
گفت بلی ای پادشاه من یافته‌ام در کتاب آدم علیه السلام آن کتابی که نوشت در روزی که نام هر چه
در زمین هست از چشمه و درخت پس یافتم که خدا را چشمه‌ای هست که او را عین الحیوة میگویند و اراده
حتمی آن چشمه کرده است که هرکه از آن چشمه بخورد نمیرد تا صور دمیده شود یکی از آن چشمه و تاریکی خلق کرده است
که آدمی و جن در آنجا راه نرفته است ذوالقرنین از شنیدن این سخن بسیار شاد شد و گفت نزد من بیا ای پسر
بدان که موضع این ظلمت کجا هست گفت بلی در کتاب آدم علیه السلام یافته‌ام که در جانب مشرق است پس ذوالقرنین
شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف و علما و فقیهان و حکیمان را جمع کرد تا آنکه [illegible] هزار و [illegible]

فقیه

فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیهٔ عظیم و قوت شدید و بطلوع آفتاب
روانه شد و در راه قطع میکرد شهرها و کوهها و بیابانها و دریاها را قطع میکرد تا دوازده سال چنین طی راه
نمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی شبیه بود که مانند تاریکی شب و تاریکی روز نبود و ما بین دو
افق را احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جای داد و اهل فضل و علم و
دانایان و فقیهان اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقیهان و علما من میخواهم که این ظلمت را داخل گردم پس
او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و هیچ
پیغمبری که پیش از تو بوده این راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان فرمانروایان
دنیا گفت مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر تو ظلمت را
داخل کنی البته خوف آن هست که در ظلمات امری رو دهد تو را که باعث
پادشاهی تو و هلاک ملک تو گردد و سبب این اهل زمین فاسد شوند ذوالقرنین گفت که مرا ناچار است
بجا آوردن این راه پس ایشان بسجده افتادند و گفتند خداوندا ما بیزاریم از آنچه ذوالقرنین
اراده کرده است پس ذوالقرنین گفت ای گروه علما خبر دهید کدام یک از حیوانات بیناتر است
گفتند اسبان ماده پس بار دیگر از میان لشکر خود شش هزار ماده باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و
حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و هر یک از ایشان را یک ماده داد و مقرر کرد که [illegible] و هزار کس
را مقدمهٔ لشکر خود گردانید و امر کرد که داخل ظلمات شوند و خود از عقب
شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همین موضع باشند و انتظار برگشتن او ببرند و اگر دوازده
سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند [illegible]
گفت ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و [illegible] خضر [illegible] ذوالقرنین و در
[illegible] بر زمین

چند روز و چون چند روزی از آن خرابی رفتند ظلمت شد که راه گم شد و از پی صدای آن باد پی
خضر آن را ... و در ظلمات روان شد و در منزلی که خضر به یک ره ذوالقرنین در آنجا فرود آمد
روزی در میان ظلمات خضر به رود فا ... رسید پس با صاحب خود گفت که در این موضع بایستید و در جای
خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود آمد و آن ... آن رود فا ... انداخت چون در میان
آب افتاد تا به آب رسید چند از آن ... خضر رسید که ... چون تا به آب رسید چند از آن
فارغ شد خضر از پی روشنائی آن رفت تا که چشمه دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل
شیرین‌تر بود پس از آن خورد و جامه‌های خود را کند و غسل کرد در آن آب پس جامه‌های خود را پوشید
و آن ... را به سوی اصحاب خود انداخت و چند از آن ... شد و از پی صدا رفت و به صاحب خود
رسید و سوار شد و به لشکر خود روان شد و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه
مطلع نشد چون چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه
نبود ولیکن نوری بود و از نور رفتند پس رسیدند به زمینی سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگ
ریزه‌اش گویا مروارید بود تا که قصری دیدند که طولش یک فرسخ بود و ذوالقرنین لشکر خود را بر در آن قصر
فرود آورد و خود تنها داخل قصر شد پس در آنجا آهنی دید طولانی که دو سر آن بر دو طرف آن قصر
تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان آسمان و زمین که گویا پرستو بود یا
صورت پرستو یا شبیه به پرستو چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنین
آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشتی از زمین با این وسعت که آمدی تا به در قصر من رسیدی
ذوالقرنین از ترس بلرزید و این حال و استماع این مقال وحشت و خوف عظیم رو داد پس مرغ گفت مترس و دل قوی دار
از آنچه می‌پرسم ذوالقرنین پس پرسید که آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی آن مرغ بر خود لرزید
و بزرگ شد آنقدر که ثلث آن آهن را پر کرد و ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس و دل قوی دار گفت سوال کن پرسید که

آیا سازها

آیا سازها در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن
را پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد گفت مترس و دل قوی دار و گفت سوال کن گفت آیا گواهی ناحق
در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی پس بر خود لرزید و آنقدر بزرگ شد که تمام آهن را
پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد و معلوم شد از بیم و خوف پس گفت مترس و دل قوی دار و گفت سوال
کن پرسید که آیا مردم ترک کرده‌اند گواهی لا اله الا الله را گفت نه پس یک ثلث کم شد به ذوالقرنین خطاب
کرد گفت مترس و دل قوی دار و گفت سوال کن پرسید که آیا مردم نماز را ترک کرده‌اند گفت نه پس یک ثلث کم
شد گفت ای ذوالقرنین مترس و دل قوی دار گفت بپرس پرسید که آیا مردم ترک کرده‌اند غسل جنابت
را گفت نه پس کوچک شد تا به حال اول که بود برگشت پس ذوالقرنین نظر کرد و دید که زینه‌ای هست که
به بالای قصر منتهی می‌شود مرغ گفت ای ذوالقرنین از این زینه بالا رو و به نهایت بیم و خوف
از آن زینه به بالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده است آنقدر که چشم کار کند تا کناره و در آن بام شخصی
را جوان سفید پوشی دید رو به سوی آسمان ایستاده که جامه‌های سفید پوشیده بود و رو به سوی آسمان
رو و سر به سوی آسمان بلند کرده بود و نظر می‌کرد و لب به جانب آسمان و دو دست خود را بر دهان گذاشته بود چون
صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنین گفت ای ذوالقرنین آیا بس نبود ترا آن
دنیای وسیع که آمدی تا اینجا رسیدی ذوالقرنین پرسید که تو کیستی و دست بر دهان خود گذاشته گفت
ای ذوالقرنین منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیک است و انتظار می‌کشم که خدا امر فرماید که بدمم
در صور پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه به سنگ بود برداشت و به سوی ذوالقرنین انداخت که
بگیر این را ... اگر این سیر شود تو هم سیر خواهی شد و ذوالقرنین سنگ را برداشت
و به سوی اصحاب خود برگشت و ... کرده بود و قصه را نقل کرد و قصه سنگ را اظهار کرد و سنگ را با ...
شد و گفت ... این سنگ ... و ... سنگ را در یک کفه ترازو و سنگی ...

و در کفه دیگر گذاشتند آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و بعد آن بزرگ آمد پس سنگ دیگر آوردند و در پهلوی آن گذاشتند
با زآن یک سنگ زیادتی کرد تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در پله مقابل گذاشتند و باز آن سنگ
سنگین تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی به امر این سنگ نیست پس خضر به ذوالقرنین گفت که ای پادشاه
تو از این جماعت چیزی می‌پرسی که علمی به آن ندارند و علم این سنگ نزد من هست ذوالقرنین گفت که خبر ده ما را
به آن و بیان کن از برای ما پس خضر علیه السلام ترازو را طلبید و سنگی که ذوالقرنین آورده بود گذاشت در یک کفه
ترازو و سنگ دیگر مثل آن در کفه دیگر گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقرنین آورده
بود گذاشت که اضافه سنگینی آن شد و ترازو را برداشت هر دو کفه برابر ایستاد پس همه تعجب کردند
و به سجده در آمدند و گفتند ای پادشاه این امری است که علم ما به آن نمی‌رسد و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه
شد امر این ترازو که هزار سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و این زیادتی کرد و خضر یک کف خاک اضافه کرد
و با یک سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو ذوالقرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را خضر
گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جاری است در بندگان و سلطنت و پادشاهی او قاهر است بر بندگان
و حکم او جدا کننده حق از باطل است و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگان را به بعضی
و امتحان کرده است عالم را به جاهل و جاهل را به عالم و عالم را به عالم و جاهل را به جاهل و بدرستی که مرا به تو امتحان کرد و ترا
به من ذوالقرنین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگویی که خدا مرا ابتلا و امتحان ساخته است به تو که ترا از آنچه
ندانم آگاه گردانی و بیان کنی پس بگو خدا ترا رحمت کند امر این سنگ را خضر گفت ای پادشاه
این سنگ مثلی است که از برای تو زده است صاحب صور و میگوید که مثل فرزند آدم مثل این سنگ است که از هزار سنگ
با آن گذاشتند و سیر نشد و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگینی آن سنگ و مثل تو
چنین است حق تعالی ترا عطا کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد و سیر نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچکس
از تو طلب نکرده بود و در جایی داخل شدی که انسی و جنی در آن داخل نشده بود و همچنین است فرزند آدم سیر نمیشود

تا در قبر خاک بر او بریزند پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من
زدند و بعد از این طمع نمیکنم در شهرهای دیگر بعد از این پس داخل ظلمات شد و برگشت در اثنای راه
صدای سم اسبان آمد که بر روی سنگریزه راه میرفتند گفتند ای پادشاه اینها چیست گفت بردارید که
هرکه بردارد پشیمان میشود و هرکه برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون
از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن زبرجد بود پس هرکه برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشته
و هرکه برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته و برگشت ذوالقرنین بسوی دومة الجندل و منزلش
در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
این قصه را نقل میفرمود میگفت که خدا رحمت کند برادرم ذوالقرنین را که غلط نکرد در راهی که رفت
و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن به وادی زبرجد میرسید هر چه در آنجا بود همه را از برای مردم بیرون
می‌آورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود به دنیا و چون در برگشتن رغبتش از دنیا برطرف شده بود
لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ذوالقرنین صندوقی از آبگینه
ساخت و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد و چون به موضعی از دریا رسید او را
صندوق گذاشت و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت صندوق را در دریا بیندازید و هرگاه که من ریسمان
را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا در دریا فرو برید پس پیوسته فرو میبردند تا
رفت تا هفتاد روز پس کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذوالقرنین اراده کجا داری گفت میخواهم
که نگاه کنم ملک پروردگار خود را در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذوالقرنین این موضعی که تو
در آن هستی نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از او افتاد و در این موضع و تا این ساعت بقعر
فرو میرود و هنوز به قعر دریا نرسیده است چون ذوالقرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و او را بیرون آوردند
به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که آن موضعی که ذوالقرنین

و دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود و نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
منقولست که حق تعالی ابر را برای ذوالقرنین مسخر گردانیده بود و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود
و نور را برای او پهن کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه علیهم السلام
منقولست که ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و اسباب برای او مهیا شده و حق تعالی او را متمکن گردانیده
در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد نمیرد تا
صدای صور را بشنود و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا بموضع آن رسید و در آن موضع
سیصد و شصت چشمه بود و خضر سرکرده و بهترین آن لشکر بود و او را بهتر اصحابش انتخاب میکرد و او را هم
دوست تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهر یک ماهی خشک نمک سود داد و گفت
بروید بسر این چشمهها و هر یک ماهی خود را در چشمه از این چشمهها بشویند و خضر علیه السلام بچشمه از آنها
رسید و چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد چون خضر این حال
را مشاهده کرد جامههای خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب
خورد و خود را شست که آن ماهی را بیابد نیافت پس برگشت با اصحاب خود بسوی ذوالقرنین پس ذوالقرنین
حکم کرد که ماهیها را از اصحابش بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر گم گشته
بود و چون او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بدر
رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکندم و مکرر سر در آب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید
که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه
نصیب تو بوده است و بسی حقایق دیده نگرد و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که مثل
مانند یوشع و ذوالقرنین است که ایشان نه پیغمبر بودند و نه امام بودند و سخن ملک را میشنیدند و در احادیث
بسیار از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود و یا ملک بود و

وشاخهای او از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخهایش نه از طلا بود و نه از نقره
ولیکن بنده بود که خدا را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری نمود و او را
برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند
و مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا خواند پس ضربتی
بر جانب راست سرش زدند پس باین سبب او را ذوالقرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که ا
اسود قاضی که بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود که از اهل سندی گفتم
از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سندی گفتم که از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سندی
گفتم بلی فرمود که چنان شده است که ذوالقرنین دوازده سال پادشاهی او از عمر او گذشته بود که پادشاه
شد و سی سال در پادشاهی ماند گر شاید سی سال پادشاهی او پیش کشته شدن یا غایب
شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث
دیگر نداشته باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که ذوالقرنین بحج رفت
با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه و چون
برگشت گفت شخصی را دیدم که از او نورانیتر و خوشروتر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن
است صلوات الله علیه چون این را شنید فرمود که چهارپایان را زین کنند پس زین کردند ششصد هزار
اسب در آن مقدار زمان که یک اسب را زین کنند پس ذوالقرنین گفت که ما سوار نمیشویم بلکه پیاده
میرویم بسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت ابراهیم را ملاقات کرد پس ابراهیم
علیه السلام از او پرسید که بچه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی گفت بیازده کلمه سُبحانَ مَن
هُوَ باقٍ لا یَفنی سُبحانَ مَن هُوَ عالِمٌ لا یَنسی سُبحانَ مَن هُوَ حافِظٌ لا یَسقُطُ سُبحانَ مَن هُوَ بَصیرٌ لا یَرتابُ
سُبحانَ مَن هُوَ قَیّومٌ لا یَنامُ سُبحانَ مَن هُوَ مَلِکٌ لا یُرامُ سُبحانَ مَن هُوَ عَزیزٌ لا یُضامُ سُبحانَ مَن هُوَ

مُحْتَجِبٌ لَا يُرَى سُبْحَانَ مَنْ هُوَ وَاسِعٌ لَا يَتَكَلَّفُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَلْهُو سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ

لَا يَسْهُو و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا او را

حجت گردانیده بود بر بندگان خود پس قوم خود را بسوی حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی

پس زدند بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرده یا هلاک شد بکدام وادی

رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود و ضربت دیگر زدند بر یک جانب سر او و در میان

شما کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام و بدرستی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین

و از هر چیز سببی به او عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و خدا وعده داده است او را در قائم از فرزندان که

جاری خواهد کرد در مشرق و مغرب اهل خود را تا آنکه نماند هیچ موضعی [illegible] که ذوالقرنین به آن رسیده

مگر آنکه او طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری دهد او را به ترس و او زمین را

پر کند از عدالت و راستی بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و به سندهای

صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ذوالقرنین پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که خدا او را دوست

داشت و اطاعت فرمان او برد از بس که خدا را اطاعت نمود و [illegible] کرد و او را مخیر گردانید میان

ابر صعب و ابر نرم و او ابر نرم را اختیار کرد و بر ابر سوار شده [illegible] رسید و در ساحت خود او را

[illegible] رسانید که [illegible] و در روغ [illegible] و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را مخیر

گردانیدند میان دو ابر و او ابر نرم را اختیار کرد و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت

پرسید که صعب کدام است فرمود که ابری است که در آن رعد و صاعقه و برق باشد و حضرت صاحب علیه السلام

بر چنین ابری سوار خواهد شد و بالا خواهد رفت به آسمانهای هفتگانه و هفت زمین را خواهد دید که

پنج زمین آباد و دو زمین خراب [illegible] و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون او را مخیر گردانیدند

اختیار ابر نرم کرد و نتوانست که اختیار ابر صعب بکند زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام ذخیره کرده بود

و در باب احوال ابراهیم علیه السلام گذشت که اول دو کسی که در زمین مصافحه کردند ذوالقرنین بود و ابراهیم

خلیل علیه السلام بود و نیز گذشت که دو پادشاه مؤمن تمام زمین را متصرف شدند سلیمان و ذوالقرنین [illegible]

بود و نیز فرموده که نام ذوالقرنین عبدالله بن ضحاک بود و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

منقول است که حق تعالی مبعوث نکرد پیغمبری را در زمین که پادشاه شده باشد مگر چهار نفر بعد از نوح علیه السلام

ذوالقرنین و نام او عیاش بود و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را

و اما داود پس مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را و همچنین بود ملک سلیمان و اما یوسف پس مالک شد مصر و

صحراهای آن را و بجای دیگر تجاوز نکرد و به معنی ذوالقرنین شاید به سبب [illegible] و جای [illegible] چون

بر همه چیزی دانست و در عدد ایشان [illegible] و ملک [illegible] و عیاش [illegible] باشند و به سندهای معتبر

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که ذوالقرنین چون به سد رسید و از سد گذشت و داخل ظلمات شد پس ملکی را دید بر

کوهی ایستاده است و طول او پانصد ذراع است ملک با او گفت ای ذوالقرنین آیا پشت سر تو راهی نبود که به اینجا آمدی

ذوالقرنین گفت تو کیستی گفت منم ملکی از ملائکه خدا و موکلم به این کوه و هر کوهی که خدا خلق کرده است رگ آن به این کوه است و اراده

چون خدا خواهد که شهری را بلرزاند وحی میکند بسوی من پس من رگ آن شهر را حرکت میدهم پس [illegible]

از هیچ چیز [illegible] ایشان گفت که بعضی از بهای خدا دیدم و چیزی ذوالقرنین از سد گذشت [illegible] خدا

جهت داده [illegible] لشکرش نگاه رسید مرد پیری و نماز میکرد پس ایستاد نزد او تا از نماز فارغ شد

پس ذوالقرنین به او گفت که چگونه تو را خوف حاصل نشد از لشکری که نزد تو آمدند [illegible] بر جای خود ماندی

گفت لشکر [illegible] و پادشاهی [illegible] تو غالب تر است و قوتش از تو بیشتر است [illegible] و روی خود را بسوی

تو میگردانیدم حاجت خود را نزد او طلب مینمودم ذوالقرنین گفت آیا [illegible] با من بیائی که تو را با خود شریک

گردانم در ملک خود و [illegible] بعضی از امور خود گفت بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را

اول نعیمی که زوال نیابد دوم صحتی که در آن بیماری نباشد سوم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگانی که در آن

مردن نباشد ذوالقرنین گفت که کدام مخلوق قادر بر این خصلتها هست گفت منم بیکمتر هستم که قادر بر اینهاست
و اینها در دست اوست و تو در تحت قدرت اویی پس گذشت بر مردی عالم پس ذوالقرنین گفت که مرا خبر ده
از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است بر پا هستند و از دو چیز که جاری هستند و از دو چیز که پیوسته از پی
یکدیگر می آیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که بر پا هستند پس آسمان و زمینست و آن
دو چیز که جاری هستند آفتاب و ماه است و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با یکدیگر دشمنی
دارند مرگ و زندگیست گفت برو که تو دانائی پس ذوالقرنین در شهرها سیر میکرد تا رسید به پیری که کله های مردگان را
جمع کرده بود و نزد خود گذاشته و نظر میکرد پس با لشکر خود نزد او ایستاد گفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه
این سرها را جمع کرده گفت برای آنکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است
و کدام پریشان و بیست سالست که اینها را جمع کرده ام و هر چند نظر میکنم نمی شناسم و فرق نمیتوانم کرد پس
ذوالقرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تو غیر مراد تو دیگری است پس در بلاد سیر کرد تا رسید به
امت دانا از قوم موسی که به حق هدایت میکردند و به حق عدالت مینمودند چون ایشان را دید گفت ای گروه خبر دهید مرا
بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیدم مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت را در نوشتم و مثل شما قومی
ندیدم و بگوئید که چرا قبرهای مردگان شما بر در خانه های شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دل ما
بیرون نرود گفت چرا خانه های شما در ندارد گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمی باشد و همه کس در میان
ما امین است گفت چرا در میان شما امرا نمی باشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما
حکام نمی باشند گفتند زیرا که با یکدیگر منازعه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاهان نمی باشند گفتند برای
آنکه طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم
و زیادتی اموال خود را بر یکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفتند
برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و در میان ما نیست گفت چرا کسی را نمی کشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که

بر طبیعتهای خود غالب شده ایم بغض و دشمنی و نفسهای خود را به صلح آورده ایم با حلم و بردباری گفت چرا
سخن شما یکیست و طریقه شما مستقیم و درست است گفتند سبب آنکه دروغ نمیگوئیم و مکر با یکدیگر نمیکنیم و غیبت یکدیگر
نمیکنیم گفت چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست گفتند برای آنکه مالهای خود را بالسویه در میان خود قسمت میکنیم
گفت چرا در میان شما مردم درشت و تند خو نیستند گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم
گفت چرا عمرهای شما از همه کس درازتر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و به عدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت
چرا قحط در میان شما نمی باشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای آنکه
نفس خود را به بلاها راضی کرده ایم و خود را از بلاها تعزیه و تسلی داده ایم گفت چرا آفتها به شما و اموال
شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و باران را از ستاره نمیدانیم و همه چیز را از پروردگار خود
میدانیم گفت بگوئید که پدران خود را چگونه یافته اید گفتند پدران خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را
رحم میکردند و به فقیران مواسات و برابری میکردند و کسی که بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان
بدی میکرد نیکی میکردند و برای گناهان خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت
خیانت نمیکردند و راست میگفتند و دروغ نمیگفتند پس به این سبب خدا کارهای ایشان را به صلاح آورد و ذوالقرنین
نزد ایشان ماند تا به رحمت الهی واصل شد و عمر او پانصد سال بود و در حیات ابراهیم علیه السلام بود و حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قوم خود پس ضربتی زدند
بر جانب راست سرش و مرد و حق تعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید
پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و حق تعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان
مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب به او عطا فرمود و چون به یاجوج و ماجوج
رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و روغن و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن
پس حضرت فرمود که هیچ یک از یاجوج و ماجوج نمیمیرد تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین

معمور شد که خدا فتح کرده است بعد از مدتی پس ذوالقرنین از آنجا بیرون رفت فرمود که بیتی از آن دلیل رفت

تا رسید به جائی که آفتاب طلوع میکند پس آنجا جمعی را دید که عریان بودند [illegible] آورده [illegible]

پس از آنجا دلیل رفت تا میان دو سد رسید و از او التماس کردند که سدی بر ایشان از یاجوج و ماجوج بسازد

پس امر کرد که پاره‌های آهن آوردند و در میان آن دو کوه برابر یکدیگر گذاشت تا مساوی

آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر آنها دمیدند تا آنکه شبیه به آتش سرخ شد پس قطر که مس گداخته باشد

و بر او ریختند تا سدی شد پس ذوالقرنین گفت که این رحمتی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار

من آن را با زمین برابر گرداند و وعده پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود

در آخر الزمان آن سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین رفت

بسوی ناحیه مغرب پس به شهری رسید [illegible] شیر غضبناک [illegible] شهر را گرفت

و رعد و برق و صاعقه [illegible] الفت و دشمنی [illegible] مغرب رسیده بود که

اهل شرق و مغرب همگی اطاعت او کردند [illegible] گفتند که خدا را در زمین چشمه‌ای هست که [illegible] عین الحیوة میگویند

و هیچ صاحب روحی از آن نخورد مگر آنکه زنده میماند تا صدای صور پس حضرت خضر علیه السلام را که بهترین

اصحاب بود نزد او طلبید با سیصد و شصت نفر و به هر یکی ماهی [illegible] داد و گفت بروید به فلان موضع

که در آن سیصد و شصت چشمه هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوئید غیر چشمه دیگران پس رفتند تا آن

موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند و چون خضر علیه السلام ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب

روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی در آب فرو رفت و از آن آب خورد و چون برگشتند ذوالقرنین

بخضر گفت که خوردن آن آب برای تو مقدر شده بوده است و این حدیث رضی الله عنه از عبد الله بن سلیمان

روایت کرده است که گفت من در بعضی از کتابهای آسمانی خواندم که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه

مادرش پیرزالی بود و از ایشان فرزندی بجز او نداشت و او را اسکندروس میگفتند و صاحب ادب نیکو

وخلق

وخلق حسن و عفت نفس بود و از طفولیت تا وقتی که مردی شد و او در خواب دید که نزدیک شده با

دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن را گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین

نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش بالا شد [illegible] و در میان

قوم خود پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند تعالی

پس قوم خود را به سلام خواند و بعضی از مهابت او مسلمان شدند [illegible] امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او

بنا کنند و ایشان آن را قبول کردند فرمود که باید که طول آن چهار صد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض

دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین از کجا بهم رسد

چوبی که بر دو دیوار این عمارت توان گذاشت که به آن چوب روی آن را بپوشند و این عمارت را

تا آن مسجد را به آن سقف کنند گفت وقتی که فارغ شدید از بنای دو دیوار آن قدر خاک در میان

آن دو بریزید که با دیوارها برابر شود و چون [illegible] بر یکی از [illegible] قدری از طلا و نقره [illegible]

[illegible] آن طلا و نقره را ریزه کنید [illegible] آن خاک که در میان مسجد [illegible] خلط نمائید و چون مسجد از

خاک پر کنید بر روی آن خاک بر آید [illegible]

و سقف را [illegible] درست کنید و چون فارغ شدید [illegible] فقرا و مساکین را برای بیرون بردن این خاک

که ایشان برای آن طلا و نقره که با آن خاک مخلوط است رغبت و مبادرت خواهند نمود [illegible]

[illegible] مسجد [illegible] او گفته بود و سقف درست [illegible] فقرا و مساکین [illegible] لشکر

خود را چهار قسمت کرد و هر قسمتی [illegible] گردانید [illegible] شهرها [illegible]

و [illegible] شهرها و چون [illegible] مطلع گردید [illegible] گفتند ای ذوالقرنین ترا

[illegible] خدمت [illegible] و شهرهای دیگر [illegible]

[illegible]

تو صاحب فضل هست در حکم [illegible] با آنها یکی [illegible] و در تو [illegible] بست و حقش بر تو از همه بزرگتر هست
[illegible] و [illegible] گفت [illegible] جواب گفت که [illegible] گفته شد هست و [illegible]
و لیکن من [illegible] شده ام که دل و چشم و گوش [illegible] باشند و [illegible] و [illegible] از برای او را
[illegible] و مطلب و [illegible] بباید او را [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و گفت مسجد را [illegible]
[illegible] و در [illegible] ذوالقرنین [illegible] رفت [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] در [illegible] روز [illegible]
[illegible] باید [illegible] رسیده باشند
[illegible] باشند [illegible] و [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] آمد [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسیده باشند و [illegible] آمده باشد
[illegible] رسیده باشند [illegible] گشتند
[illegible] ایشان شدند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسیده است از
[illegible] ذوالقرنین [illegible] قدرت [illegible]

دیده

دیده و [illegible] و در بهشت [illegible] داشت [illegible]
[illegible] پس [illegible] بزرگ [illegible] از بهشت
[illegible] پس از او [illegible] ابراهیم [illegible]
و یعقوب را [illegible] و عیسی را [illegible] و [illegible]
و عیسی را [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عظیم هست [illegible]
[illegible] گفته به جمیع امور
مطلع شدم [illegible] شما را شنیدم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باشند
[illegible] بیند [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] رفت
[illegible] بر جمیع [illegible]
تا مغرب عالم [illegible] ذوالقرنین گفت [illegible]
کسی دیده اند پس من با این [illegible] و بکدام لشکر [illegible] ایشان کنم و بکدام [illegible] بر ایشان غالب شوم و بکدام [illegible] ایشان [illegible]
کنم و بکدام [illegible] ایشان را تحمل نمایم و بکدام زبان با ایشان سخن بگویم و [illegible] ایشان را [illegible] بفهمم و بکدام
گوش سخن ایشان را فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را [illegible] نمایم و بکدام حجت با ایشان [illegible] نمایم و بکدام دل
مطالب ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان را بکنم و بکدام [illegible] ایشان بکنم و بکدام
عدالت [illegible] ایشان [illegible] و بکدام معرفت [illegible] میان ایشان بکنم و بکدام [illegible] امور ایشان را [illegible] و بکدام عقل

احصای ایشان بکنم و بگویم لشکرها ایشان چگونه کنم به درستی که نزد من هیچ یک از ایشان غیبت نیست پس مرا قوت ده
بر ایشان به درستی که تو ای پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و به زحمت نمی اندازی مگر بقدر طاقت
او پس خداوند وحی فرمود به او که [illegible] طاقت و توانائی آنچه ترا بآن تکلیف کرده ام و سینه ترا
میگشایم که همه چیز را بشنوی و فهم ترا گشاده میکنم که همه چیز را بفهمی و [illegible] همه چیز را بگوئی و یاری میکنم ترا بر احصای امور
برای تو میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که هیچ چیز بر تو [illegible] ثابت ترا
قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی و مهابت بر تو میپوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی و [illegible] از ظلمات
نگردی و [illegible] مسخر تو میکنم [illegible] روشنائی و تاریکی را مسخر تو کرده ام [illegible]
از لشکرهای تو کرده ام که روشنائی ترا راه نماید و تاریکی ترا حفظ کند و احتیاط در [illegible] از عقب تو
[illegible] پس ذوالقرنین روانه شد به رسالت پروردگار [illegible]
[illegible] تا گذشت بموضعی که آفتاب در آنجا غروب میکند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا آنکه رسید بجای غروب آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر کوه [illegible] سبحان ربی من الآن الی منتهی الدهر سبحان ربی من اول الدنیا الی آخرها

سبحان ربی من موضع کفی الی عرش ربی سبحان ربی من منتهی الظلمة الی النور پس ذوالقرنین گفت [illegible]
و [illegible] خدا او را قوت داد و یاری کرد بر [illegible] بسوی آن ملک پس ملک [illegible]
بفرمای [illegible] آدم بر [illegible] این موضع [illegible] واحدی از فرزندان آدم [illegible]
[illegible] قوت داد [illegible] موضع آن [illegible] که تمام زمین احاطه کرده است
ملک گفت [illegible] این کوه [illegible] زمین [illegible] بروی زمین کوهی [illegible]
[illegible] اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده [illegible] اول [illegible]
و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه [illegible] زمین هیچ [illegible]
[illegible] بسوی [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible] بسوی [illegible] مشرق
معطوف کرد [illegible]
[illegible] مشرق و مغرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داشتند و یکی انداختن و پروردنش میفرمود و دیگری انداختن و پروردنش نگاه داشت و بجای ماهی چنگال
داشتند و بشب هنگام از آنها دشمنها بیرون آمده کمان و چنین که آب برفتند که بکوشش از آنکس میکردند و برا
لطف میکردند و برای ایشان مستعد میکرد و هر روز ایشان ماهی در آب بود پس آنسال ابر بر ایشان
ماهی میرسید و آن ماهی را که میکردند و بر فاصله و فراوان و چنین وقت آن همینه نظر آنان
ماهی میبودند چنانکه مردم نظر بدیدن باران میکنند پس اگر کسی از برای ایشان فراوان حیوان
ایشان هم میرسید و خوردند و فرزندی آورده و بسیار میشدند و جمیع آن ماهی میکردند و خود دیگر آن
نمیخوردند تا آنکه آنقدر بود که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیکرد و هر کسی ماهی برای ایشان ماهی را میگرفت
می‌افتاد و هر کس میشنیدند و نسل فرزند ایشان قطع میشد و عادت ایشان آن بود که بر روی چهار پایان
در میان آن را میدیدند و هر جا که اتفاق می‌افتاد و جمع میکردند و وسیله کرده برای ایشان می‌آمد و هر کس میشنیدند
در شهرهای آورده و بر هر جا که وارد میشدند و میکردند و هیچ چیز را نمیگذاشتند و وقت ایشان را
از خانه و چه ایشان بهتر بود و روی زمین که میکردند این آن زمین از نشان میشد و بیرون میرفتند
میکشیدند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و هر موضع که وارد میشدند
چنان خراب میکردند آن موضع را که قدر جایی باقی نمی‌گذاشتند از برای کسی نمیماند و احدی از خلق خدا عدد ایشان را
نمیتوانست که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود و از بسیاری کثرت و ضخامت و کثافت
و بدی منظر ایشان و بدی سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را صدای رفتن بود و وقتی که راه میرفتند
میکردند که صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان ماننده صدای باد تندی بود که
عظیم و آنچه در آن عرصه بود و در شهری که وارد میشدند ماننده صدای گمشدن را شنیده و چون بلندتر از او
بود و هر گاه صدای ایشان را هیچ صدا را نمیتوانست شنید و حیوان زمین را میکردند و هیچ وحشی و درنده
آن زمین میگریختند زیرا که تمام آن زمین را احاطه میکردند که جایی برای حیوان دیگر نمیماند و امر ایشان از همه عجیب‌تر

عجیب‌تر بود و هیچ یک از ایشان نمیبود مگر آنکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچ یک از نر
و ماده ایشان نمیمرد تا هزار فرزند از او بهم میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید میدانست که میباید بمیرد
و دیگر از میان ایشان بیرون میرفت و تن بمردن میداد و ایشان در زمانی که ذوالقرنین رو بشهرها
آورده بود زنده بودند و از زمینی بزمینی دیگر میرفتند و فرار میکردند و از امتی بامتی دیگری میرفتند و آن زمان
از رفتن جلد و سیر میبودند و هر جا که متوجه میشدند رو بجانب دیگر را مینمودند و جانب راست و چپ متوجه
نمیشدند پس چون این امت که ذوالقرنین با ایشان رسیده بود و صدای ایشان را شنیدند بعضی از ایشان گریختند
و استغاثه کردند بذوالقرنین که در جوار ایشان بودند و گفتند ای ذوالقرنین ما شنیده‌ایم آنچه خدا بتو عطا
کرده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشیده است از صولت و مهابت و آنچه که بان
تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین و از نور و ظلمت و ما همسایه یأجوج و مأجوج واقع شده‌ایم
و میان ما و ایشان فاصله نیست بغیر از این کوهها و هیچ چیز نیست در این میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو
کوه راه ایشان بسوی ما گشوده است و از قحط نمیتوان فرار نمود و جلا نمیتوانیم نمود و بسبب بسیاری ایشان را دو تا دو هزار
گذرانده بودند و ایشان مثل حیوانات میباشند و شب همین که میان ما روند و از قبیل چهارپایان میخورند مانند
علف میخورند و حیوانات و وحشی را در برو تمام درنده و سباع میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین را
صاحب روح را میخوردند و هیچ یک از خلق خدا مثل ایشان زیاد نمیشوند و میدانیم که ایشان
زمین را پر خواهند کرد و اهلش را از آن بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما در بیم عظیم
میباشیم که روزی ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند و خدا از حیله و قوت بخود داده است آنچه
بهیچ کس از عالمیان نداده است آیا ما از برای تو خرجی قرار دهیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذوالقرنین
گفت که آنچه خدا بمن داده است بهتر است از خرجی که شما میدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که میان شما و
ایشان سدی بسازم بیاورید پاره‌های آهن را گفتند از کجا بیاوریم آنقدر آهن و مس که برای این کار کافی باشد

گفت مس بیارید و آلات بیاورم بر سد آهن و مس گداخته که بدان قوت تا قطع کنم آهن و مس را پس از برای ایشان
سدی دیگر بر روی آن آورد و از زیر زمین که آنرا سد میگفتند و از هم چیز سفیدتر بود و در قدری از زمین
در جزایر بگذاشتند آنرا بگذاشت پس از آن آلتی چند از برای ایشان ساخت که با آنها در سد آنها کار بکنند
و همین آلت سلیمان علیه السلام ستونهای بیت المقدس را و سنگهای که شیاطین از سد آورده بودند آورد
قطع میکرد و پس بیرون کردند از آهن و مس بر این وجه الترتیب آنچه از برای سد کار بود پس کوه و قطعهای آهن را
از زیر آن ساخته مانند قطعهای سنگ و پاره سنگ و در سد آهن گداخته و مس گداخته و آنرا ای بکل در میان
آهنها که آنرا آتش در میان دو کوه یک فرسخ بود و فرمود که بالای آن بر آوردند تا با سر رسانیدند و دو طرف سد را
بکوه برافراشته و باز روی آهن را بر روی یکدیگر گذاشتند و مس را آب میکردند و در میان آهنها میریختند که قطعه
از مس بود و قطعه از آهن تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد پس آن سد بلند شد به همه چیز میشود و از
مس و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج در پس آن سد ماندند و از آن سد نتوانستند آمد و اکثر ایشان در پس دیگر سد
و میخواهند بر آن بالا روند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم
آل محمد صلوات الله علیه است و در وقت حق تعالی سد را بر ایشان میگشاید چنانچه فرموده است که تا وقتی
که گشوده شوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی به سرعت روان شوند مؤلف گوید که بعد از این آنچه در
روایت و هب گذشت در این روایت ذکر کرده بود چون تکرار ذکر نکردیم و آنچه در این و در روایت مخالفت
با روایت سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست

در بیان قصههای حضرت

یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام است به سند صحیح از ابوحمزه ثمالی منقول است که گفت روز جمعه نماز صبح را کردم
با حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه در مسجد مدینه و چون از نماز و تعقیب فارغ شدند بخانه تشریف
بردند و من نیز در خدمت آن حضرت رفتم پس طلبیدند کنیزک خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که سائلی که
بر در خانه بگذرد البته او را طعام بدهید امروز روز جمعه است من عرض کردم که هر کس که سؤال کند مستحق

باشد فرمودند که ای ثابت میترسم که بعضی از آنها که سؤال میکنند مستحق باشند و ما ایشان را طعام ندهیم و رد
کنیم پس نازل شود بر ما آنچه نازل شد بر یعقوب و آل یعقوب طعام بدهید طعام بدهید بدرستی که یعقوب هر روز گوسفندی
میکشت و تصدق میکرد و بعضی را خود و عیالش میخوردند و تناول مینمودند پس در شب جمعه روزه دار افطار
سائلی مؤمن روزه دار مسافر غریب که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر در خانه یعقوب گذشت و ندا کرد
که طعام بدهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود چند مرتبه این صدا کرد و ایشان میشنیدند
و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند چون ناامید شد و شب او را فرو گرفت گفت انا لله
و انا الیه راجعون و گریست و شکایت گرسنگی خود را به خدا کرد و آن شب را گرسنه بسر آورد و صبح کرد و حمد خدا کرد و
یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان از زیادتی از طعام شب مانده بود پس حق تعالی
وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آن شب که ای یعقوب بتحقیق که ذلیل کردی بنده مرا ذلتی که بسبب آن غضب
مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب تادیب من گردیدی و عقوبت و بلای مرا بر تو و بر فرزندان تو نازل
خواهم کرد ای یعقوب بدرستی که محبوبترین پیغمبران من و گرامیترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند
مسکینان بندگان مرا و ایشان را نزدیک خود گرداند و طعام دهد و پناه و ملجأ ایشان باشد
ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بنده مرا که سعی کننده بود در عبادت من و قانع بود بظاهر از دنیا و
در شب گذشته بر در خانه تو گذشت در وقت افطار و ندا کرد که طعام بدهید سائل
غریب رهگذر قانع را و تو هیچ طعام باو ندادی و او کلمه استرجاع گفت و گریست و شکایت
خود را بمن کرد و گرسنه ماند و حمد مرا کرد و صبح روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندانت
تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود آیا ندانستی ای یعقوب که عقوبت و بلا به دوستان من
زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان من است نسبت به دوستان خود و استدراج و مکر است
نسبت به دشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که بلای خود را بر تو فرود آورم و تو و فرزندانت را بتیرهای

معبّرهای خود و تیر و در عرض یعقوب و آن را خود میبرد و آوردم پس معبّرهای بلای ما شمرده در [illegible]
تفضیل ما در مصر کنید نزد معبّرهای ما ابو حمزه گفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف آن خواب را دید
فرمود که در همان شب که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیده بودند و میان ایشان خوابید و چون یوسف
خواب را دید و صبح شد بیدار شد و یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که
یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با آنکه
باور نمی شد بعد از مستعد بلا باشی یوسف گفت که این خواب خود را برای برادران خود نقل مکن که
میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل به این نصیحت ننمود و خواب خود را
به برادران خود نقل کرد و حضرت فرمود که اول بلای که نازل شد بیعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف
بود نسبت به او بسبب خوابی که از او شنیدند پس رقت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی
که باو رسیده راست که مستعد بلا باشد در باب یوسف باشد و پس از این محبتش نسبت باو زیاده از اندازه
دیگر بود و چون برادران یوسف دیدند که نسبت باو مهربان تر است [illegible] حسد ایشان
[illegible] ایشان [illegible] خود مشورت کردند و گفتند یوسف و برادرش محبوب ترند
بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و بکار او میآییم [illegible]
که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آبادانی
باشد تا خالی گردد روی پدر شما از برای شما یعنی التفات و خصوصیت شما باشد [illegible]
بعد از او گروهی شایستگان یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید پس در این وقت نزد پدر خود آمدند
و گفتند ای پدر ما چرا امین نمیگردانی ما را بر یوسف [illegible] و ما از برای او [illegible] خیر
خواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد و میوه بخورد و بازی کند و به درستی که ما او را حفظ کنندگانیم [illegible]
[illegible] پس یعقوب علیه السلام گفت به درستی که مرا اندوه میآورد اینکه او را ببرید و میترسم [illegible]

او ندیدم

او ندیدم و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب [illegible] و آن
بلا از جانب خدا او را در باب یوسف [illegible] اعتقاد قدرت خدا
و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او [illegible] از خود و
از یوسف دفع کند پس یوسف را با ایشان داد [illegible] با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب
یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند [illegible] از پای ایشان [illegible] و چون با ایشان
رسید یوسف را از ایشان گرفت [illegible] و گریست [illegible] و برگشت پس
ایشان [illegible] یوسف را [illegible] یوسف را از ایشان [illegible]
بایشان [illegible] و گفتند یوسف را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible]

جمع شده بودند و ایشان خبر کسی فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد چون دلو در چاه انداخت
یوسف علیه السلام به دلو چسپیده بود و چون دلو را بالا کشیده بود پسری دیده بود که به دلو
چسپیده و در نهایت حسن و جمال پس به اصحاب خود گفت بشارت باد این پسریست از چاه بیرون آمده چون
او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند این غلام ماست و چند روز است که از ما گریخته و امروز
آمده ایم که او را بیرون آوریم و یوسف را از دست ایشان گرفتند و گفتند او را بفروشید و گفتند اگر او را به جنگ
مالک [illegible] یوسف گفت مرا مکشید و هر چه خواهید بکنید پس او را [illegible]
[illegible] گفتند که این غلام را [illegible] یوسف را به [illegible] درم فروختند و برادران
یوسف در یوسف از زاهدان بودند [illegible] و او را به قیمت کم فروختند و شخصی که
او را خریده بود [illegible] مصر [illegible] او را خریده بود
عزیز مصر [illegible] یوسف را [illegible]
راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت یوسف در روزی که او را به چاه انداختند گفت [illegible] سال
داشت [illegible] هفت سال [illegible] راوی پرسید که میان منزل یعقوب و میان مصر چه قدر راه
بود فرمود که دوازده روز [illegible] یوسف در حسن و جمال [illegible] زن
زن پادشاه عاشق او شد [illegible] یوسف گفت معاذ الله ما از خانواده
آبائی [illegible] آن زن [illegible] یوسف [illegible] و گفت
بر روی او [illegible] یوسف [illegible] زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را
از پشت کشید تا آنکه [illegible] پیراهن [illegible] بیرون رفت [illegible]
پادشاه [illegible] یوسف
نسبت داد و گفت جزای کسی که اراده کند با اهل تو کار بدی را [illegible] زندان [illegible]

دردناک

دردناک باشد [illegible] پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن زن [illegible] طفل [illegible] بود [illegible]
[illegible] یوسف را از پس [illegible] یوسف قصد او کرده است [illegible]
او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل بر خلاف عادت شنید
[illegible] نظر کرد دید که از عقب دریده است [illegible] گفت که
از مکرهای شما است و مکرهای شما بزرگ است پس به یوسف گفت که از این سخن درگذر [illegible]
کسی از تو نشنود و یوسف علیه السلام این سخن را [illegible]
که زن عزیز مصر به جوان خود عشق بازی میکند [illegible] چون این خبر به زلیخا رسید
آن زنان را طلبید و مجلس آراست و طعام برای ایشان مهیا کرد [illegible] ترنجی و کاردی به دست داد
پس به یوسف گفت که بیرون بیا مجلس چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد [illegible] حسن آنحضرت [illegible]
[illegible] دستهای خود را [illegible] پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست مگر فرشته [illegible]
[illegible] که شما مرا ملامت میکردید [illegible] چون زنان از نزد او بیرون آمدند هر یک از ایشان
پنهان رسولی به سوی یوسف فرستادند [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت
[illegible] چون [illegible] یوسف [illegible] آن زنان [illegible]
طفل شنیده بود [illegible] یوسف را [illegible] او را در زندان [illegible] آنحضرت را [illegible]

فرستاده و در زندان گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و جابر بن عبدالله
انصاری روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت یوسف علیه السلام در خواب دید این ستاره ها بودند
طارق و حوبان و ذیال و ذو الکتفین و وثاب و قابس و عمودان و فیلق و مصبح و ضروح و فرغ
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که تاویل خوابی که حضرت یوسف علیه السلام دیده
بود که یازده ستاره و آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر شد و پدر و مادر
و برادران نزد او خود آمدند آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب
بود و یازده ستاره برادران او بودند چون در مصر داخل شدند برادران او سجده کردند خدا را بشکر آنکه یوسف
را زنده دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند معتبر دیگر از آنحضرت علیه السلام
روایت کرده است که یوسف علیه السلام یازده برادر داشت و بنیامین از اینها با او از یک مادر بود
و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی خالص از برای خدا و برگزیده خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا و او پسر
ابراهیم خلیل خدا بود و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نه سال بود و چون خواب را بیعقوب نقل
کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود را به برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکری خواهند
کرد بدرستیکه شیطان از برای انسان دشمنی است ظاهر کننده دشمنی فرموده که یعنی حیله برای دفع تو خواهند
کرد پس یعقوب بیوسف علیهما السلام گفت که چنانچه این خواب را دیدی بر خود همچنین برگزیند ترا پروردگار تو
و تعلیم تو خواهد کرد از تاویل الاحادیث یعنی تعبیر خوابها یا علم از اسرار بعلم الهی و تمام خواهد کرد
نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر تو و بر دو جد تو پیش از تو که ابراهیم و اسحق
بودند بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر تمام اهل زمان خود زیادتی
داشت و یعقوب او را بسیار دوست میداشت و بسیار نوازش او میکرد و باین سبب
برادران او حسد بردند و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا فرموده است که یوسف و برادرش محبوب ترند

بسوی

بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرموده یعنی جماعتی هستیم بدرستیکه پدر ما در این باب در گمراهی
هویدا است پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی برادر
ایشان گفت جائز نیست کشتن او بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نه بیند و ما
مهربانی کرده و پس آمدند نزد پدر و گفتند ای پدر چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیر خواه
او ایم بفرست او را با ما فردا تا بچرد فرموده یعنی گوسفند بچراند و بازی کند و بدرستیکه ما او را محافظت
و نگاهبانی میکنیم پس حضرت یعقوب جواب داد که گفت مرا باعث اندوه میشود که ببرید او را و میترسم
که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و جماعت بسیاریم هر آینه
زیانکاران خواهیم بود فرموده که درین وقت ما نتوانیم دفع ضرر از خود کرد پس چون یوسف را بردند
و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را
باین امر در وقتی که ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در
چاه و با وگفت که ترا عزیز مصر و صاحب خواهیم کرد و برادران تو را محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی
تو و تو ایشان را خبر دهی باین امر و ایشان شرمنده شوند و نشناسند که یوسفی و از حضرت صادق علیه
السلام منقولست که در وقتی که این حال در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت پس عطا بن ابراهیم گفت
که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند که بکشند او را لاوی گفت با ایشان که مکشید یوسف را
بلکه او را بچاه بیندازید تا بعضی از راه گذریان او را بیابند و با خود ببرند ایشان سخن او را قبول کردند
پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف علیه السلام گریست و گفت ای برادران مرا
برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشم پس پیراهن یوسف را کندند
و او را بچاه انداختند و برگشتند پس یوسف در چاه بپروردگار خود مناجات کرد و گفت ای خداوند
ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن بر ضعف و بیچارگی و خوردسالی من پس قافله از راه مصر نزدیک آن چاه فرود

آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف علیه السلام
بدلو چسبید چون دلو را بالا کشیدند طفلی دیدند که دیده روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده است
پس دویدند بسوی رفیقان خود و گفتند بشارت باد که چنین غلامی یافتیم [illegible] و او را مخفی کنیم و قیمتش را
سرمایه خود میگردانیم چون این خبر ببرادران یوسف رسید نزد ایشان آمدند و گفتند این غلام ما است
گریخته بود و پنهان بود یوسف گفتند که اگر [illegible] ترا میکشیم پس [illegible] یوسف گفتند که
میگوئی که من بنده ایشانم [illegible] گفتند [illegible] این غلام را [illegible] فروختند بشرط آنکه
او را بمصر ببرند و در آنجا [illegible] بفروشند [illegible]
و از بعضی [illegible] یوسف [illegible] بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که قیمتی که یوسف
را بآن فروختند بیست درهم بود [illegible] این زمان [illegible] و شفقت دنیا [illegible] باشد و از
[illegible] ابو حمزه ثمالی نقل کرده است که آنکه یوسف را خرید [illegible] و [illegible] یوسف را خرید
پیوسته او و اهل [illegible] برکت آنحضرت [illegible] در امور و احوال خود [illegible] تا هنگامی که
از یوسف مفارقت کردند [illegible] آن برکت از ایشان برطرف شد [illegible]
یوسف [illegible] یوسف [illegible] خود را
برادران بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم علیهم السلام [illegible]
و گفت [illegible] فرزند [illegible] پسر [illegible]
چون حضرت یوسف علیه السلام [illegible] فرزند [illegible] ابراهیم
روایت کرده است که چون برادران یوسف [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible]
کردند که چون [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام منقولست [illegible]
و برادران [illegible] آمده [illegible] فرزندان یعقوب [illegible]

فرزند

فرزند اسحق ذبیح خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا [illegible] این خبر [illegible] خود [illegible]
گفتند [illegible] گفت [illegible] و تضرع [illegible] خدا که این خبر را از
ما [illegible] و [illegible] گفتند [illegible] ابراهیم و اسحق
و یعقوب [illegible] نماز [illegible] کرده ایشان [illegible]
گفتند [illegible] خدا [illegible] و [illegible] و تضرع کردند
[illegible] خدا [illegible] این خبر را [illegible]
[illegible] یوسف را [illegible] گفتند [illegible] یوسف را [illegible]
[illegible] ما [illegible] یوسف را [illegible]
[illegible] یعقوب گفت [illegible]
و [illegible] یوسف [illegible] یعقوب گفت [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] یوسف را [illegible]
[illegible] آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند [illegible] عزیز مصر [illegible]
و جمال یوسف را دید [illegible] زلیخا [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] یوسف را [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] عشق [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] یوسف
گفت [illegible]

به درستی که خود را رستگار نمیکردند مستمسک دارند پس در یوسف در آویخت پس در آن حال یوسف صورت
یعقوب را دید که انگشت خود را به دندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در آسمان از پیغمبران
نوشته‌اند مکن کاری که در زمین ترا از زمرهٔ گناهکاران بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی بود در آن خانه زلیخا برخاست و جامه بر روی آن بت انداخت
یوسف به او گفت که چه میکنی گفت جامه بر روی این بت می‌اندازم که مرا در این حال نه بیند که من از او شرم
میکنم یوسف گفت که تو شرم میکنی از بتی که نمی‌شنود و نمی‌بیند من شرم نکنم از پروردگار خود که بر آشکار
و پنهان مطلع است پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید و در این حال عزیز در در خانه به ایشان
رسید پس زلیخا به عزیز گفت که چیست جزای کسی که اراده نماید به اهل تو بدی مگر آنکه او را به زندان فرستی
یا دردناک عذاب کرده شود و غضب کرد پس یوسف به عزیز گفت که او این اراده نسبت به من کرد و در آن
خانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که به عزیز گفت که از این طفل که در گهواره است بپرس که
کدام کس ابتدا بدین کار کرده [illegible] چون عزیز از طفل سؤال کرد حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف
به سخن آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف از
دروغگویان است و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راست
گویان است چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است به زلیخا گفت که این از مکر شما است
به درستی که مکر شما عظیم است پس به یوسف گفت که از این سخن درگذر و جای به کسی مگو و به زلیخا گفت که استغفار
کن از برای گناه خود به درستی که تو از خطاکاران بوده‌ای پس آن خبر در مصر شهرت کرد و زنان مصر زلیخا را
ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون آن خبر به زلیخا رسید مهمانی کرد آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان
آراسته و به دست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت این ترنج را پاره کنید و در آن حال یوسف
را در آن مجلس که چون زنان نظر بر جمال یوسف افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند

که ای

پس زلیخا با ایشان گفت که مرا سرزنش میکردید در شأن او اگر مرا ملامت میکردید و محبت او در دل من از این جهت
خود را خوار نموده‌ام و او امتناع مینماید و اگر نکند آنچه می‌فرمایم البته او را در زندان میفرستم و خوار
میگردانم [illegible] روز شب میشد که هر یک از آن زنان پنهانی به یوسف فرستادند و یوسف را به سوی خود میخواندند
پس یوسف دلتنگ شد و به خدا مناجات کرد که پروردگارا زندان رفتن محبوب‌تر است به سوی من
از آنچه این زنان مرا به آن میخوانند و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی میل میکنم به سوی ایشان و آن زنان را
از او منع کرد و زلیخا بعد از آن یوسف را به زندان برد و بعد از آن [illegible] بسته که ایشان را به جا
رسید [illegible] آنکه [illegible] یوسف [illegible] زندان فرستاده [illegible] حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن آیتها که دیدند طفل گهواره بود و پیراهن دریده یوسف از عقب
و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او پس چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد [illegible] تا شد در شب
یوسف را به زندان فرستادند و با یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه یکی خباز
او بود و دیگری ساقی او و به روایت دیگر پادشاه [illegible] یوسف [illegible] که او را [illegible]
نمایند چون داخل زندان شدند به یوسف گفتند که تو چه صنعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس
یکی از ایشان گفت که من خواب دیدم که انگور را از برای عصیر شراب میفشردم گفت که از زندان
بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد [illegible] پس دیگری گفت که او
خباز بود که من در خواب دیدم که نان بر سر دارم در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از او میخوردند
و او دروغ گفت و این خواب را ندیده بود پس یوسف به او گفت که پادشاه ترا میکشد و بر دار
میکند و مرغان از مغز سرت خواهند خورد پس آنچه را انکار کرد و گفت من خواب ندیده بودم یوسف گفت
آنچه گفتم واقع خواهد شد و بودند یوسف علیه السلام نیکی با اهل زندان میکرد و بیماران ایشان را پرستاری
مینمود و گرسنگان ایشان را اعانت میکرد و بر اهل زندان [illegible] پس [illegible] پادشاه [illegible] که او

[illegible]

خواب دیده بود که انگور برای شراب می‌فشرد که از زندان نجات یافت و یوسف علیه السلام با او گفت که چون
نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش گردانید او را که نزد پادشاه یاد کند
و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که جبرئیل نزد یوسف علیه السلام آمد و گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که کی ترا
نیکوترین خلق خود گردانید پس یوسف نعره زد و گونهٔ روی خود را بر زمین گذاشت و گفت
تو ای پروردگار من پس جبرئیل گفت که خدا میگوید که کی ترا بسوی پدرت محبوب گردانید از میان برادران
تو پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت گفت تو ای پروردگار من جبرئیل گفت که
میگوید که کی ترا از چاه بیرون آورد بعد از آنکه ترا در چاه انداخته بودند و یقین بهلاک خود کرده بودی
پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت گفت تو ای پروردگار من جبرئیل گفت بدرستی که
پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است برای آنکه استغاثه بغیر او کردی پس باید در زندان بمانی چند
سال پس چون آن مدت منقضی شد و رخصت داد خدا او را که دعا کند فرج را طلب نماید پهلوی روی خود را بر زمین
گذاشت و گفت اللّهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانّی اتوجه الیک بوجه آبائی
الصالحین ابرٰهیم و اسمٰعیل و اسحٰق و یعقوب یعنی خداوندا اگر بوده باشند گناهان من کهنه کرده باشد
روی مرا نزد تو پس بدرستی که من متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران شایستهٔ خود ابرهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید راوی گفت فدای تو شوم آیا ما هم این دعا را
بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید اللّهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانّی
اتوجه الیک بنبیّک نبیّ الرحمة صلی الله علیه و آله و علیّ و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام
و علی بن ابرٰهیم روایت کرده است که پادشاه مصر خوابی دید و بوزیران خود گفت که من در خواب دیدم که
هفت گاو فربه را که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشهٔ خشک بر آنها پیچیده بودند

و غالب شدند بر آنها پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میدانید گ
ندانستند تعبیر آن خواب را و گفتند این از خوابهای پریشان است و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمی
پس ساقی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود و چون از زندان نجات یافت یوسف از او التماس
کرده بود که احوال او را بیاد پادشاه بیاورد در اینوقت نزد پادشاه ایستاده بود و از آن هفت سال از
زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف بیاد او آمد و به پادشاه عرض کرد که من شما را خبر میدهم
بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم چون بنزد یوسف آمد گفت ای یوسف ای
راستگو و راست کردار فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه
گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را بگو شاید من برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم
شاید ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری ترا یا تعبیر خواب را یوسف علیه السلام گفت که باید زراعت
کنید هفت سال پیاپی بنهایت اهتمام پس آنچه درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید
که علفش با تخم در آن بماند و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در سالها بخورید پس باید بعد از این هفت
هفت سال دیگر قحط شدید در آنها باشد که میخورند در آن سالهای قحط آنچه در آن هفت سال قحط
در آن هفت سال قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید پس باید بعد از آن هفت سال سالی که باران از
مردم بسیار بارد و میوه و حاصل فراوان گردد پس آن شخص برگشت بسوی پادشاه و آنچه یوسف علیه السلام
فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت بیارید یوسف را بنزد من چون آن رسول بسوی یوسف برگشت یوسف گفت
بنزد پادشاه برو و بپرس از او که چون بود احوال آن زنانی که حاضر کرده بود و چنین را دید
خود را بریدند بدرستی که پروردگار من بمکرهای ایشان داناست یعنی بگو آن زنان را طلبد
و از ایشان سؤال کند تا بر ایشان معلوم گردد که ایشان مطلعند بر آنکه من بی تقصیرم و سبب زندان آن کدام تقصیر
را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود چنین بود قصه و کار شما

که یوسف را بسوی خود تکلیف میکرد و بد گفتم تهمت بر او نهادم [illegible] و منم [illegible] از یوسف [illegible] بیگناه است گفت که او
این وقت حق ظاهر گردید و من او را بسوی خود میخواندم و او از من پرهیز کرد [illegible] پس یوسف گفت که
غرض من از آن بود که بداند عزیز که من در غیبت او خیانت نکردم بدرستی که خدا هدایت نمیکند مکر خیانت
کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را از هر بدی بدرستی که نفس بسیار امر کننده است به بدی مگر وقتی که رحم کند
پروردگار من بدرستی که پروردگار من آمرزنده و مهربان است پس عزیز گفت که بیاورید یوسف را نزد من
تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف نزد او آمد [illegible] یوسف افتاد و با او سخن گفت و
انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از [illegible] او مشاهده کرد گفت بدرستی که تو امروز نزد
ما صاحب منزلت و مرتبه و امینی در هر حاجت که داری از من طلب کن یوسف گفت مرا امین گردان بر خزینها
و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد بدرستی که من حفظ کننده و نگاه
دارنده ام و دانایم که به چه مصرف خرج کنم پس عزیز مصر جمیع حاصل مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه
حق تعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هرجا که خواهد قرار گیرد و بهره
نعمتی [illegible] باشد میرسانیم برحمت خود هرکه را که خواهیم و ضایع نمیگردانیم مزد نیکوکاران را
بتحقیق که مزد آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکاری میکردند [illegible] از
[illegible] جا کردند و [illegible] زراعتهای مصر را [illegible] هرکس بقدر قوت او [illegible]
[illegible] هفت سال [illegible] چنین میکرد و چون سالهای
خشک سالی و قحط در آمد آن [illegible] ذخیره کرده بود [illegible]
او و [illegible] روز [illegible] از اطراف عالم بسوی مصر آمدند که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب
[illegible] آمده بود [illegible] یوسف [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بسوی مصر [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

نمیکند چون برادران یوسف نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] گفتند که
ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحق است و او پسر ابراهیم خلیل خدا است که نمرود او را در آتش
انداخت و [illegible] آتش را بر او سرد و سلامت گردانید گفت پدر شما حال چه دارد [illegible] او [illegible] گفتند
مرد ضعیف است گفت الحال شما ده برادرید گفتند برادر دیگر داریم که نزد پدر ماست [illegible] گفت
چون بسوی من برگردید این برادر دیگر را بیارید با خود آیا نمی بینید که من وفا میکنم کیل را و نیکو رعایت میکنم
مهمانان را پس اگر آن برادر را نیاورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من و شما را نزدیک خود نخواهم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خواهیم کرد و درین باب تقصیر نخواهیم کرد یوسف به غلامان خود گفت که آن متاعی که
ایشان برای قیمت طعام آورده بودند [illegible] در بارهای ایشان بگذارید شاید که چون باهل خود برگردند [illegible]
یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند که ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را همراه نبریم طعام با کیل نکند
پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از او بگیریم بدرستی که ما او را محافظت کننده ایم یعقوب گفت آیا من شما را امین دانم
بر او چنانچه امین گردانیدم شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو محافظت کننده است و او رحم کننده ترین رحم کنندگان است
پس چون متاعهای خود را گشودند یافتند سرمایه خود را که برای خریدن طعام برده بودند [illegible] داده اند و [illegible]
[illegible] گذاشته اند گفتند ای پدر زیاده ازین احسان چه می باشد که عزیز [illegible] کرده است اینک متاع ما را بما [illegible]
و از ما قیمت قبول نکرده است اگر برادر ما را همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و [illegible]
[illegible] برادر خود [illegible] بار زیاده میکند و آنچه آورده ایم طعامی است اندک و وفا بآذوقه ما نمیکند حضرت یعقوب علیه السلام
گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید بمن عهدی از جانب خدا و سوگند بخدا بخورید که البته او را از برای من باز آورید
مگر اگر امری رو دهد که اختیار از دست شما بدر رود پس چون ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و وکیل است
پس چون ایشان خواستند بروند یعقوب بایشان گفت که ای فرزندان من همه از یک در داخل شوید مبادا چشم زخم رسد

و از درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمی توانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما مقدر کرده است حکم نیست مگر
از برای خدا بر او توکل کردم و باید که بر او توکل کنند توکل کنندگان و چون برادران داخل شدند نزد یوسف چنانچه
پدر ایشان وصیت کرده بود هیچ فایده نبخشید بری که یعقوب برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند
مگر آنکه یعقوب خوفی که در نفس او بود بر بنیامین فرزند خود اظهار نمود و بدرستی که صاحب علم و دانائی بود و میدانست که
تدبیر او مانع تقدیر خدا نمیگردد و لیکن اکثر مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند ایشان
چیزی نمی خورد و حزنی نمیکرد و سخن نمی کرد پس چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند نظر یوسف به برادر
بنیامین افتاد و بدیدن او شاد شد چون دید که از ایشان دور نشسته است گفت تو برادر ایشانی گفت بلی گفت
که پس چرا دور نشستی بنیامین گفت از برای آنکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود ایشان با خود بردند
و او را بر نگردانیدند و دعوی کردند که گرگ او را خورد و پیراهن خون آلود آوردند و لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان
مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که آیا زن خواسته گفت بلی فرمود که فرزندان از برای تو هم رسیده است
فرمود که گفت چند فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرمود که چه نام کرده ایشان را گفت یکی را گرگ نام کرده ام و دیگری
پیراهن و دیگری را خون فرمود که چگونه اختیار کرده این نامها را گفت از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را که
هرگاه این نامها را بخوانم برادر خود را بیاد آورم پس یوسف برادران خود گفت که بیرون روید و بنیامین پیش خود
نگاه داشت و ایشان بیرون رفتند و بنیامین را نزد خود طلبید و گفت من برادر توام یوسف پس بنیامین
بسیار شاد شد ایشان گریه کرد و گفت نمیخواهم ترا از نزد خود و نگاه میدارم بنیامین گفت که برادران میگویند
مرا از پدرم عهد و پیمان چند از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف علیه السلام گفت
کرم حیله کنم در این باب که ترا بگیرم و صبر بر این کنیم پس چون آنچه بر ایشان انکار کنی و برادر و من اوهم هستم پس چون
یوسف طعام را با ایشان داد و واحد ایشان فرو آن شب شد ایشان میل آوردند و بعضی از علما روایت کرده
گفت که آن چه صاعها بود و میان بار بنیامین گذاشته و آن صاعی بود از طلا که آب میکشیدند به آن و اوزان

بار بنیامین که نشسته بودند چون که برادران برادران مطلع شدند پس چون ایشان بار کردند یوسف
فرستاد و ایشان را نگاه داشت پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که ای کاروان
اهل قافله شما دزدانید پس برادران یوسف آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما گم شده است
ملازمان یوسف گفتند که صاع پادشاه گم شده است و هر که آن را بیاورد یک شتر بار به او میدهیم و
من ضامنم که به او برسانم پس برادران یوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده ایم که
فساد کنیم در زمین و نبوده ایم ما دزدان یوسف گفتند که پس چیست جزای کسی که صاع نزد او یافته
شود اگر دروغ گفته باشید گفتند جزای او آنست که او را بنده کنند و نگاه دارند چنین جزا میدهیم ستمکاران را
و در شریعت یعقوب علیه السلام چنین بود که هر که دزدی میکرد او را بنده میکردند پس تفتیش کردند پس از برای
رفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را بگشایند پیش از بار بنیامین و چون به بار
بنیامین رسیدند صاع را در میان بار او ظاهر شد پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که ندا کنند ای قافله شما دزدانید و حال آنکه
ایشان دزدی نکرده بودند فرمود که ایشان دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض
یوسف آن بود که شما یوسف را از پدر دزدیدید پس برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی
کرد برادر او یوسف نیز پیش ازین دزدی کرده بود پس یوسف تغافل کرد و جواب ایشان نگفت و در دل
خود گفت بلکه شما بدترید که یوسف را از پدر دزدیدید و خدا داناتر است به آنچه شما میگویید
پس برادران هیچ چاره ندیدند و از دیدن ایشان حیران شدند و چون یوسف گرفت ندا کرد که
و دیگر برادران نیز فرزندان یعقوب چنین بودند که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای
ایشان از جامه بیرون می آمد و از آن خون میریخت پس گفتند یوسف را که ای عزیز بدرستی که
او را پدریست پیر و سال خورده پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستی که ما میبینیم ترا از نیکوکاران

کی او را یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بگیریم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد او یافته ایم و گفت که اگر کسی متاع
خود را نزد او یافته ایم و گفت که اگر کسی متاع ما را دزدیده است آ دروغ گفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران
خواهیم بود پس چون نا امید شدند از برادر خود و خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگ ایشان بایشان گفت که
ایشان که بیک روایت لاوی و بروایت دیگر یهودا و بنابر مشهور شمعون بود و در حدیث عقل معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که یهودا بود گفت ایشان که مگر نمیدانید که پدر شما از شما پیمان گرفت در باب این فرزند و پیش از این تقصیر
کردید در باب یوسف پس برگردید شما بسوی پدر خود اما من نمی آیم و از مصر بدر نمیروم تا رخصت دهد مرا پدرم یا حکم کند
خدا حکم کند برای من که برادر خود را از ایشان بگیریم و او بهترین حکم کنندگانست پس بایشان گفت که برگردید
بسوی پدر خود و بگوئید ای پدر بدرستی که پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما حفظ کننده غیب
نبودیم و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که ما در میان ایشان بودیم و بدرستی که ما راست
گویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و در باب
بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آواز او بلند شد و یهودا بغضب آمد و بر کتف یهودا موئی بود که چون بغضب می آمد
آن مو بلند میشد و خون از او میریخت و ساکن نمیشد تا کسی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد و چون حضرت یوسف
علیه السلام دید که خون از موی او جاری میشد و در پیش یوسف علیه السلام طفلی بازی میکرد و در دستش اناری از طلا بود که بآن
بازی میکرد پس یوسف انار را از او بگرفت و بجانب یهودا انداخت طفل از پی انار رفت که آنرا بگیرد دستش بر یهودا
خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا انار را گرفت و طفل انار را گرفت و بسوی یوسف برگشت باز سخن میان یهودا و یوسف
علیهما السلام بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و موی کتفش برخاست و خون از او جاری شد و باز یوسف علیه السلام انار را
انداخت و طفل از پی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت که در این
خانه از فرزندان یعقوب هست و چون برادران یوسف بسوی یعقوب علیه السلام برگردیدند (برگشتند) و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفسهای شما
برای شما امری را زینت کرده است و از عمل شما او بحبس افتاده و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را برای دزدی بنده میگیرند

گرفت

گرفت پس صبر جمیل میکنم شاید که حق تعالی همه را بمن باز رساند بدرستی که او دانا و حکیم است پس رو از ایشان گردانید
و گفت ای دریغا و تاسف بر یوسف و سفید شد دو دیده او از گریه پس او پر بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف و از
خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمیکرد منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه حد رسید
حزن یعقوب بر یوسف علیه السلام فرمود که باندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند بر فرزندان ایشان
و فرمود که یعقوب نمیدانست که یوسف زنده است گفت انا لله و انا الیه راجعون را و بسبب این بسیار گفت وا اسفا علی یوسف پس برادران
گفتند بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی یعقوب گفت که شکایت
میکنم اندوه عظیم و حزن خود را بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید
و تفحص کنید از یوسف و برادرش و نا امید مشوید از رحمت خدا بدرستی که نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه
کافران و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که یعقوب علیه السلام در وقتی که
بفرزندانش گفت که بروید و تفحص یوسف و برادرش کنید آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال
از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود فرمود که بلی میدانست که او زنده است زیرا
که دعا کرد در وقت سحر که ملک موت را بنزد او فرستد پس ملک موت بر او نازل شد بخوشترین
بوی و نیکوترین صورت یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موتم که از خدا سؤال کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت
بمن داری ای یعقوب گفت خبر ده مرا که ارواح را یکجا قبض میکنی یا متفرق میکنی گفت بلکه متفرق میکنم
پس گفت ای ملک قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که خبر ده مرا که روح یوسف بتو رسیده است گفت نه
پس در آن وقت دانست که او زنده است و با فرزندان خود گفت که ای فرزندان من بروید و تجسس و تفحص کنید از یوسف
و برادرش و نا امید مشوید از رحمت خدا بدرستی که نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که عزیز بسوی یعقوب نوشت که این پسر تو را عزیز یوسف بخریدم و او را بنده خود گردانیدم و برادرش
بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را بنده خود گرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس بایلچی گفت باش

در جای خود با جواب نامه بنویسم و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب
اسرائیل خدا پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا اما بعد پس فهمیدم نامه ترا که ذکر کرده بودی
که فرزند مرا خریده و به بندگی گرفته بدرستی که بلا موکلست بفرزندان آدم بدرستی که جدم ابراهیم را
نمرود که پادشاه روی زمین بود باتش انداخت و نسوخت و خدای آتش را بر او سرد و سلامت
کرد و پدرم اسحق خدا جدم را امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون خواست که او را ذبح
کند خدا فدا کرد او را بگوسفندی بزرگ و بدرستی که من فرزندی داشتم که از همه کس در دنیا محبوب تر
بود بسوی من از او و نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند
و برگشتند و گفتند که گرگ او را خورد پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه دو دیده ام
نابینا شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم باو و با برادران او بنزد تو آمدند که
از برای طعام بیاورند پس برگشتند و گفتند که عزیز پادشاه او را دزدیده و تو او را حبس کرده
و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و کارهای بد لایق ما باشد و من سوال میکنم از تو که او را بمن بدهی
بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را بمن
برگردانی چون یوسف علیه السلام نامه را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیار گریست و در روایت دیگر
وارد شده است که چون نامه را گشود از گریه خود نتوانست که در پس برخواست و داخل خانه شد
و نامه را خواند بسیار گریست و باز روی خود را شست و بمجلس آمد باز گریه بر او غالب شد بخانه بر
گشت و گریست و باز روی خود را شست و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید
که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان و جاهل بودید گفتند مگر تو یوسفی گفت من
یوسفم و این برادر منست بتحقیق که خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستی که هر که پرهیزکاری کند
و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را برادران گفتند بدرستی که خدا

ترا

ترا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ما خطا کاران بودیم و در اخبار آمده که یوسف علیه
السلام فرمود که سرزنشی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن
مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و بیاورید بنزد من اهل خود را از زنان و فرزندان همه را و بیاید
بسوی من چون قافله از مصر روانه شد یعقوب علیه السلام گفت بدرستی که من می یابم بوی یوسف را اگر
نسبت ندهید مرا که خرف شده است و عقلش بر طرف شده است گفتند بالله که تو هنوز بوده ای در گمراهی قدیم
که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف پس چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب انداخت
پس او بینا گردید و گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر
طلب آمرزش کن از برای ما گناهان ما را بدرستی که ما خطا کاران بودیم گفت بعد از این استغفار خواهم
کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستی که او آمرزنده و مهربانست اینست ترجمه آیات و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب علیه السلام گرفت و روانه
شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیر آله
ائتني بروح منك وفرج من عندك پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم
دعائی چند که چون بخوانی خدا بینائی ترا بتو برگرداند و پسرانت را بتو برساند گفت جبرئیل علیه السلام
گفت بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء وکبس الارض على الماء
واختار لنفسه احسن الاسماء ائتني بروح منك وفرج من عندك پس هنوز صبح طالع نشده
بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و حق تعالی بینائی او را باو برگردانید
و بسند روایت کرده است که چون عزیز اراده کرد که یوسف را از زندان بیرون آورد حق تعالی تعبیر خوابها را
باو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان نمود و چون آن دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند تعبیر
خوابهای ایشان نمود گفت آن جوانی که گمان داشت که او نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه

خود در آن حال متوجه جناب مقدس الهی شد و پناه بدرگاه او برد پس خدا وحی نمود باو که کی
نمود بتو آن خواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که ترا کی محبوب گردانید
بسوی پدرت گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه
بیرون آورند گفت تو ای پروردگار من فرمود که کیست که ترا تعلیم نمود آن دعائی را که خواندی و بسبب
آن از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من فرمود که کیست که زبان طفل را در گهواره گویا
گردانید تا عذر ترا بیان نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که کیست که علم تعبیر خواب را ا
لهام نمود گفت تو ای پروردگار من پس گفت چگونه یاری بغیر من جستی و از غیر من یاری طلبیدی
و آرزو کردی از بنده از بندگان من که ترا یاد کند نزد آفریده از آفریدهای من که در قبضه قدرت
منست و پناه بسوی من نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمانی چند سال پس یوسف
علیه السلام مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقی که پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی
پس حق تعالی باو وحی نمود که ای یوسف کدام حق پدران ترا بر من هست اگر پدرت آدم را
میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او را در بهشت خود
ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یک درخت از درختان بهشت نرود پس مرا نافرمانی کرد
و چون توبه کرد او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر
گردانیدم و چون قوم او او را ملول گردانیدند و دعا کرد بر ایشان دعای او را مستجاب
کردم و قوم او را غرق کردم و او را با هر که با او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر
پدرت ابراهیم را میگوئی او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و چون یکی را از نظر
او غایب گردانیدم آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد و بر سر راهها نشست و در بسوی
خلق من شکایت کرد پس حق پدران ترا بر من هست در آن حال جبرئیل علیه السلام گفت ای یوسف بگو

اللهم انی

اَسْئَلُکَ بِحَقِّکَ الْعَظِیْمِ وَ اِحْسَانِکَ الْقَدِیْمِ یعنی خداوندا سوال میکنم از تو بحقهای بزرگ تو و اح
سانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز آن خواب را دید و باعث فرج او گردید و بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که زندانبان با آن حضرت یوسف گفت که ترا
دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلا بمن نرسید مگر از دوستی مردم عمه ام چون مرا دوست
داشت مرا بدزدی متهم ساخت پدرم مرا دوست داشت برادرانم حسد بردند مرا بچاه انداختند
زن عزیز مرا دوست داشت بزندان افتادم و فرمود که یوسف علیه السلام در زندان بحق تعالی
شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان شدم پس خدا وحی نمود بسوی او که تو خود اختیار کردی
زندان را در وقتی که گفتی پروردگارا زندان نزد من دوست تر است از آنچه مرا بسوی او میخوانند
زنان چرا نگفتی که عافیت محبوبتر است از آنچه مرا بسوی او میخوانند و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند یوسف
علیه السلام گفت برادران من برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد بردند مرا
بای سبب در چاه انداختند جبرئیل علیه السلام گفت که میخواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت
اختیار من با خدای ابراهیم و اسحق و یعقوبست جبرئیل گفت که خدای ابراهیم و اسحق
و یعقوب میفرماید که این دعا بخوان اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِاَنَّ لَکَ الْحَمْدَ کُلَّهُ لَا
اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْحَنَّانُ الْمَنَّانُ بَدِیْعُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ
صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْ لِیْ مِنْ اَمْرِیْ فَرَجًا وَ مَخْرَجًا وَ ارْزُقْنِیْ مِنْ حَیْثُ اَ
حْتَسِبُ وَ مِنْ حَیْثُ لَا اَحْتَسِبُ پس چون یوسف پروردگار خود را بآن دعا خواند
او را از چاه نجات بخشید و از مکر زنان خلاصی داد و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جائی
که گمان نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون [illegible]

علیه السلام را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام جامه از جامهای بهشت آورد و بر او پوشانید
که گرما و سرما در او اثر نکند چون ابراهیم علیه السلام را وقت مرگ رسید در بازوبندی
گذاشت و باسحق علیه السلام بست و اسحق بر یعقوب علیهما السلام بست و چون یوسف متولد شد
یعقوب آنرا در بازوی یوسف او بست و در بازوی او بود در آن احوالی که بر او گذشت
پس چون یوسف علیه السلام پیراهن خود را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین
شام بوی آنرا استشمام نمود گفت من بوی یوسف را می شنوم و از همان پیراهن بود که از بهشت
آورده بودند راوی گفت فدای تو شوم آن پیراهن به که رسید فرمود که باهلش رسید پس
فرمود که هر پیغمبری که علمی یا غیر آن میراث گذاشت همه منتهی شد برسول خدا صلی الله علیه
وآله و از او باوصیای او رسید و یعقوب در فلسطین بود و چون قافله از مصر روانه شدند
یعقوب بوی پیراهن را شنید و بو از آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند و
بمیراث باو رسیده است و نزد ما است و بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد
او را بنده کسی میکردند که آن چیز را دزدیده و یوسف علیه السلام در وقتی که طفل بود نزد عمه خود می بود و عمه
او را بسیار دوست میداشت و اسحق کمر بندی داشت که آنرا بیعقوب پوشانیده بود
و آن کمر بند نزد خواهرش بود چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که نزد خود
بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار که او را امروز نزد من باشد و فرستاد پس کمر بند را در زیر جامه
یوسف بر کمر او بست چون یوسف بنزد پدرش آمد عمه آمد و گفت کمر بند را از من دزدیده است
و تفحص کرده از کمر یوسف گشادند پس گفت یوسف کمر بند مرا دزدیده است و من او را بنده خود
میکنم و باین حیله یوسف را بنزد خود برد و باین سبب برادران یوسف گفتند در وقتی که

یوسف بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادر او هم پیش از این دزدی کرد و علی بن ابراهیم
ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن او را آوردند و بر روی
یعقوب انداختند دیده هایش بینا شد و با ایشان گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما
نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش کن گناهان ما را ما بودیم خطاکاران گفت بزودی طلب آمرزش میکنم برای شما از پروردگار خود بدرستیکه او
آمرزنده و مهربان است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که تاخیر کرد ایشان را تا سحر که
دعا مستجاب شود و در روایت دیگر فرموده که تاخیر کرد تا سحر شب جمعه علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون یعقوب با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند یوسف علیه السلام بر تخت سلطنت نشست
و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را بر این حال مشاهده نماید پس چون
یعقوب داخل مجلس یوسف شد بسجده افتاد با برادران یوسف پس یوسف گفت ای پدر این
تعبیر آن خواب است که من دیده بودم پیشتر خدا خواب مرا راست گردانید و احسان
کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و بپادشاهی رسانید و شما را از بادیه بسوی
من رسانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم فساد کرده بود بدرستیکه پروردگار
من صاحب لطف و احسان است در آنچه میخواهد بلطف تدبیر عمل می آورد بدرستیکه او دانا
و حکیم است و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه پرسیدند که چگونه
سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمودند که ایشان
یوسف را سجده نکردند بلکه سجده ایشان اطاعت خدا بود و تحیت یوسف بود چنانچه
سجده ملائکه برای آدم اطاعت خدا بود و تحیت آدم علیه السلام بود و سجده یعقوب و فرزندانش
با یوسف علیه السلام همه سجده شکر کردند برای خدا از برای آنکه ایشان را با یکدیگر جمع
گردانید نمی بینی که یوسف علیه السلام در آن وقت در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا

کردی مرا از ملک و پادشاهی تعلیم کردی مرا از تعبیر خواب تا که علم آن زمان و سایر علوم تو یا
و متکفل امور من گشتی در دنیا و آخرت بگردان مرا مشتاق خود و بمیران در دین اسلام و ملحق گردان
مرا بصالحان باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس جبرئیل بر یوسف علیه السلام نازل
شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور چون بیرون آورد از میان انگشتان او
نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود جبرئیل گفت این پیغمبری بود خدا
از صلب تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود برنخواستی پس خدا نور پیغمبری را
از یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد زیرا
که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت که مکشید او را در چاه بیندازید پس خدا
بجزای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او قرار داد و همچنین چون خواستند برا
دران یوسف بعد از حبس بنیامین که بسوی پدر خود برگردند لاوی گفت که از زمین مصر حرکت
نکنم تا رخصت دهد مرا پدر خود یا حکم کند خدا [illegible] و او بهترین حکم کنندگان است
خدا این سخن را ازو پسندید و یک باعث دیگر حصول پیغمبری در اولاد او بود پس عمران
بنی اسرائیل همه از اولاد و فرزندان لاوی است و یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان
او بود و موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی بود پسر یعقوب یوسف علیه السلام
گفت ای پدر مرا معاف دار از این یعقوب گفت که البته باید بگویی تعرف [illegible] بگو گفت ای پدر
چون مرا نزدیک چاه بردند گفتند برای من پیراهن از بدن من بکشند و گفتم ای برادران از خدا بترسید
و در این [illegible] گفتند و گفتند اگر پیراهن را نکشی ترا میکشیم تا
چادر کردم پیراهن را و مرا در چاه انداختند چون یعقوب این
داستان شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت ای فرزند دیگر بگو گفت ای پدر

سوگند میدهم ترا بحق خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را معاف داشت و در روایت کرده است
که در اثنای سالهای قحط عزیز مصر مرد و زلیخا محتاج شد بمرتبه‌ای که از مردم سوال میکرد و یوسف علیه السلام پادشاه شد
و او را عزیز میگفتند مردم بزلیخا گفتند بسر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون سالها
کردند بسر راه یوسف علیه السلام نشست چون آن حضرت با موکب پادشاهی پیدا شد زلیخا برخاست و گفت
منزه آن خداوندی که پادشاهان را بمعصیت خود بنده گردانیده و بندگان را باطاعت خود پادشاهی بخشید
یوسف گفت تو زلیخایی گفت بلی پس فرمود که او را بخانه آن حضرت بردند و در آن وقت زلیخا بسیار پیر شده
بود پس یوسف گفت باو که آیا نه تو با من چنین و چنین نکردی گفت ای پیغمبر خدا مرا ملامت مکن که من مبتلا به چیز
شده بودم که هیچکس بآنها مبتلا نشده بود گفت آنها کدام بود زلیخا گفت مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در دنیا
نظیر ترا خلق نکرده است در حسن و جمال و مبتلا شده بودم به آنکه در مصر زنی از من مقبول‌تر نبود و کسی مالش
از من بیشتر نبود و شوهر عنین بود پس یوسف باو گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم که دعا کنی که خدا جوانی
مرا بمن برگرداند پس یوسف دعا کرد و خدا او را بجوانی برگردانید و یوسف او را بزنی گرفت و او باکره
بود تا آنجا روایت علی بن ابراهیم بود و بر اکثر مفسرین آنچه روایت کرده است بروایات معتبره بسیار
وارد است که برای اختصار ترک کردیم و ابن بابویه علیه الرحمه بسند خود از وهب بن منبه روایت
کرده است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که یوسف علیه السلام گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او
بر مزبله نشسته بود چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آن حضرت را مشاهده نمود گفت حمد و سپاس خداوندی
را سزاوار است که پادشاهان را بمعصیت ایشان بنده گردانیده و بندگان را باطاعت ایشان پادشاه گردانیده
محتاج شده‌ام تصدق کن بر ما یوسف علیه السلام گفت نعمت خدا را حقیر شمردی و کفران آن نمودی مانع
دوام آن میکرد پس بازگشت کن بسوی خدا تا چرک گناه را از تو برطرف کند پس بتو بنماید که استجابت
دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و نیکی و صافی عملها است زلیخا گفت که هنوز در مقام توبه و انابت نرسیده‌ام

گذشتها بدر رنجیده ام و شرم میکنم از خدا که در مقام استعطاف در آیم و طلب رحمت از جناب مقدس
او نمایم و هنوز دیده آب خود را از گریه بسته است و بر دیدن او از حق ندامت خود نکرده است و در بوته
طاعات که رفته شده است یوسف علیه السلام فرمود که سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل
کشوده شده است و تیر دعا بر هدف اجابت میرسد پیش از آنکه عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود
و مدت حیات بسر آید زلیخا گفت عقیده من نیز اینست و عنقریب خواهی شنید اگر بعد از من باقی بمانی
مرا پس یوسف علیه السلام فرمود که پوست گاوی پر از طلاها به او بدهند زلیخا گفت که قوت البته از جانب خدا
مقدر است و میرسد و من فراوانی روزی و رفاهت عیش و زندگانی را نخواهم تا اسیر سخط پروردگار
شوم پس بعضی از فرزندان یوسف با آنحضرت عرض کردند که ای پدر کی بود این زن که از برای او جگر ما پاره
پاره شد و دلم برو نرم شد فرمود که این دایه فرعون و شماتت کرد که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است
پس یوسف علیه السلام زلیخا را عقد نمود و در آورد و چون بخوابگاه او که دید او را باکره دید از او پرسید
که چگونه باکره ماندی و سالها شوهر داشتی گفت شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و دن
حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون زلیخا بر سر راه یوسف علیه السلام نشست
و آنحضرت او را نشناخت فرمود که برگرد که من ترا غنی میگردانم پس صد هزار درهم از برای او فرستاد
و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند
که حقتعالی اجابت او کرد فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند و از زندگی خود نا امید گردید گفت
اَللّٰهُمَّ اِنْ كانَتِ الْخَطايا وَالذُّنُوبُ قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهي عِنْدَكَ فَلَنْ تَرْفَعَ لي اِلَيْكَ صَوْتاً وَلَنْ
تَسْتَجيبَ لي دَعْوَةً فَاِنّي اَسْئَلُكَ بِحَقِّ الشَّيْخِ يَعْقُوبَ فَارْحَمْ ضَعْفَهُ وَاجْمَعْ بَيْني وَبَيْنَهُ فَقَدْ
عَلِمْتَ رِقَّتَهُ عَلَيَّ وَشَوْقي اِلَيْهِ یعنی خداوندا اگر خطاها و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو
پس بلند نمیکنی از برای من صدای خود را و مستجاب نمیگردانی از برای من دعائی را پس سؤال میکنم

سؤال میکنم از تو بحق پدرم یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او بتحقیق رقت
او را بر من و شوق مرا بسوی او میدانی ابو بصیر گفت پس حضرت صادق علیه السلام گریست و فرمود که من
در دعا میگویم اَللّٰهُمَّ اِنْ كانَتِ الْخَطايا وَالذُّنُوبُ قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهي عِنْدَكَ فَلَنْ تَرْفَعَ لي اِلَيْكَ صَوْتاً فَاِنّي
اَسْئَلُكَ بِكَ فَلَيْسَ كَمِثْلِكَ شَيْءٌ وَاَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يا اَللّٰهُ يا اَللّٰهُ يا اَللّٰهُ يا اَللّٰهُ
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار میخوانم نزد شدتها و غمهای عظیم
و در حدیث معتبر فرمود که جبرئیل علیه السلام نزد یوسف علیه السلام آمد در زندان و گفت بعد از هر نماز واجب
سه مرتبه این دعا بخوان که اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لي مِنْ اَمْري فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَارْزُقْني مِنْ حَيْثُ لا اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ
طبرسی علیه الرحمه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که چون رسید بآل یعقوب آنچه رسید
رسید از شدت طعام یعقوب علیه السلام فرزندان خود را جمع نمود و بایشان گفت که ای فرزندان من شنیده ام
که در مصر طعام نیکو میفروشند و صاحبش مرد صالحیست که مردم را حبس نمیکند و زود روانه میکند پس بروید
و از او طعام بخرید که انشاء الله تعالی بشما احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب تهیه نمودند و رفتند و روانه
شدند و چون وارد مصر شدند و بخدمت یوسف علیه السلام رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان
یوسف را نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما فرزندان یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل
خدائیم و از کوه کنعان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزندان سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید
و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی
بلاد من آمده باشید گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر پدر ما را میشناختی
هر آینه ما را اکرام خواهی داشت چون پیغمبر خداست و فرزند پیغمبر خدا و بسیار اندوهناک است
یوسف گفت بچه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه او پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت
جایگاه او است و او نظر میکند بشما برادران با این بسیاری و توانائی شما شاید غم او بسبب شقاوت

وجهات دور دروغ و کید و مکر شما باشد گفتند ای پادشاه ما جز دو سفر پیشتر و اندوه او از جانب ما
نیست و لیکن او پسری داشت که بجای پسر از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند و روزی با ما بشکار
بیرون آمد و گرگ او را بخورد و از آن روز باز حال پدر ما اندوهگین و اندوهناک و گریانست پس یوسف
فرمود که این از کیست برادر کوچک شما گفتند پدر ما بگذاشت و ما در این ماه متفرق رفته که مونس او باشد و زنده و
داشته باید گفتند که برادر ما که از ما خرد و مهربان تر بود نزد نگاه داشت فرمود که چرا او را از میان
شما اختیار کرد گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را از همه دوست میدارد یوسف گفت که یکی
از شما را نزد خود نگاه میدارم و بروید شما نزد پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو که آن
فرزندی را که میگوئید نزد خود نگاه داشته است برای من بفرستد تا فرود بیهوده که چه چیز باعث فراق او
گردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است و سبب گریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان
میان خود قرعه زدند و قرعه بنام شمعون بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام برای ایشان
مقرر فرمود و ایشان را زر و مهربانی کرد و چون برادران از شمعون وداع کردند با ایشان گفت که ای
برادران به پدر بگوئید که من بچه احوال مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید چون ایشان نزد یعقوب علیه السلام
آمدند سلام ضعیف بر آن گفت گرفت کردند از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا جواب سلام ضعیف کردید
و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمیشنوم گفتند ای پدر ما نیز ببین تعجبی آئیم از نزد کسی
که مملکتی از همه پادشاهان عظیم تر است و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و مسکینه و
وقار و وارسته شیمه است او شبیه تست و لیکن ما را متهم کرد از برای جاسوسی شده ایم پادشاه ما را
متهم کرد و گفت من سخن شما را باور ندارم تا برادر شما بنیامین را برای من بفرستید و شمعون را به بار
گرو بسبب خویش پیش خود نگاه داشت تا شما بگذارید یعقوب علیه السلام گمان کرد که این نیز مکریست
که ایشان کرده اند که بنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من کجا بدر دو سه عادت شما

بیرون که رفتید یکی از شما گم شد و من او را با شما نفرستم چون فرزندان متاع خود را گشودند دیدند که
متاع ایشان نزد ایشان طعام که بخشیده اند بعینه بایشان پس داده اند قیمت ایشان نزد پدر خود آمدند خوش
حال و گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از نگاه بخشش از همه بهتر بیشتر میکند اینک متاع ما را
که قیمت طعام برای او برده بودیم با ما پس داده است از ترس که دوم بار ما این سرمایه را برای او آزوقه
از برای خود بیاوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک شتر بار زیاد برای او آزوقه بیشتر میگیریم یعقوب
گفت امید دارید که بنیامین محبوب ترین شما است بعوض او ما بگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که از
دست شما بیرون رود پس یعقوب راضی شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند
چون بدست یوسف علیه السلام رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید گفتند بلی و جواب آنرا
را با این برادر آورده ایم از او بپرس که چه گفت ای یوسف فرمود که این برادر به پیغام فرستاده است
بنیامین گفت مرا پدر تو فرستاده است و ترا سلام میرساند و میگوید که بچه حال فرستادی و سوال
کردی از سبب حزن من و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری و از سبب گریستن و نابینا
شدن من بدرستیکه گریه او آفت بیشتر میکند حزن و اندوه و پیشی بیشتر باشد و پیری من پیشی از سن
پیران سبب یاد روز قیامت است و مرا گریانید و دیده مرا سفید کرد و اندوه بر حبیب من یوسف
و خبر رسید که باشد و من فرزند شده و اهتمام و امر من نمود و پس خدا امر او را جمیل و شود به
جمیل کرامت فرماید و اما ملک بعوض ما بر که مرا نشاید که از آن فرزندی من بنیامین را دور
بزودی فرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم پس او را نیز دور مانده
وحشت خود را و وصل تمام با وعنهای خود را از دور نفرست برای من آزوقه که عزیز بعوض ما آورده ام
عیال خود چون یوسف علیه السلام پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست کرد و
و برخواست و در خلوتی تنها شد و بسیار گریست پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند

پس فرمود که هر دو تا که از یک مادر بودند بر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده
بود و یوسف پرسید که چرا نمی‌نشینی گفت در میان اینها کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف
فرمود که از مادر خود برادری نداشتی گفت داشتم فرمود که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که او را
گرگ خورد فرمود که اندوه تو بر او به چه مرتبه رسید گفت دوازده پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام
او مشتق کردم فرمود که بعد از چنین برادری چگونه زن گرفتی و فرزندان آوردی و فرزندان را بوی دادی
بنیامین گفت پدر صالحی دارم و او مرا امر کرد که زن بخواه شاید خدا از تو ذریتی بیرون آورد که زمین را
سنگین کند بتسبیح خدا و مرویست که یوسف گفت آنرا ... یوسف گفت پس بیا و بر سر خوان من بنشین
برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را
بر سر خوان خود نشانید پس یوسف فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند و چون کاروان دیدند
و در میان بار او ظاهر شد و او را نگاه داشت چون برادران نزد یعقوب آمدند و قصه را
نقل کردند یعقوب گفت پسر من دزدی نمیکند بلکه شما حیله کرده اید در این باب پس امر کرد فرزندان را
که برگردید بار دیگر بسوی مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود و سوالی که
که فرزندش را با ایشان برگرداند چون فرزندان نامه را بخدمت یوسف رسانیدند ... را بوسید و
خود را ضبط نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد برخاست و در اندرون رفت و ساعتی گریست
چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر قحطی و شدت در دیار ما است و اهل ما را قحط
و گرسنگی و تنگی در رسیده و اندک بضاعتی آورده‌ایم پس تمام بده پیمانه ما را و تصدق کن بر ما پس در آن حال
یاد آوردن طعام پرستی که خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف گفت آیا میدانید که چه
کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی گفت منم یوسف و این
برادر من است خدا منت گذاشته بر ما بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید پس خدا

فانی نمیکرد تا در شکوکاران ... پس یوسف امر فرمود که برگردید اینان نزد یعقوب و فرمود
که پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیفکنید تا بینا گردد و همه اهل خود را بیاورید نزد من پس جبرئیل
بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا دعائی تعلیم کنم که چون بخوانی خدا دو دیده ترا
و هر دو فرزند دیده‌ات بتو برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه‌اش را خدا
قبول کرد و آنچه نوح گفت و به آن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه
پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتی که او را در آتش انداختند و به آن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت
گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل آن سخن کدام است گفت بگو پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و
فاطمه و حسن و حسین که یوسف و بنیامین را بمن برسانی و دیده مرا بمن برگردانی پس یعقوب هنوز
این دعا را تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید
و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون یوسف علیه السلام وارد زندان شد دوازده
سال عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی
کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که یعقوب
بر یوسف آنقدر گریست که دیده‌اش نابینا شد تا آنکه با او گفتند که کفایت کن که بدن تو نزدیک است که یاد کنی یوسف
را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی و یوسف از مفارقت یعقوب آنقدر
گریست که اهل زندان متاذی شدند و گفتند یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش و یا در روز
گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت
ساکت باشد و بسند معتبر منقول است که از ... بود که با پیغمبری پادشاهی داشتند و مملکت
آنحضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد شد و بعد از او یعقوب و به این سبب او را یعقوب

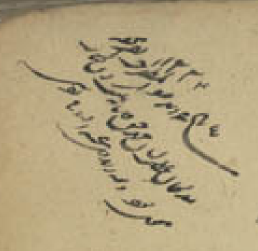
نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل میگفتند یعنی بنده خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است
و ایل اسم خداست و بروایتی دیگر اسر بمعنی قوتست یعنی قوت خدا و از کعب الاحبار روایت کرده اند
که یعقوب علیه السلام خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسی که داخل بیت المقدس میشد و آخر کسی که بیرون می آمد
او بود و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت و چون صبح داخل میشد میدید که قندیلها خاموش شده است
پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش میکند پس او را
گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب آن جنی را اسیر کرده است
و بر ستون مسجد بسته است و اسم آن جنی ایل بود و بدین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بنیامین را یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرگاه خدا
و گفت پروردگارا آیا رحم نمیکنی مرا دو فرزندم را بردی پس خدا باو وحی کرد که اگر
ایشان را میرانیده بودم هر آینه زنده میکردم که ایشان را بتو برسانم ولیکن آیا بیاد داری
گوسفندی را که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در همسایه تو روزه بود و بهره باو ندادی
پس یعقوب علیه السلام بعد از آن هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد باید بسوی
آل یعقوب و هر شام ندا میکردند که هر که شام میخواهد باید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از امام محمد باقر
مرویست که یعقوب به یوسف علیهما السلام گفت که ای فرزند زنا مکن که اگر مرغی زنا کند پرهایش میریزد
و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت
ای رسول خدا من دختر عمی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را اما فرزندی نمی آورد فرمود که او را
مخواه بدرستی که یوسف علیه السلام چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه توانستی
که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندی داشته باشی که زمین را به تسبیح
خدا سنگین کنند بکن و بسند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که در هر صبحی [illegible] را ذبح میکرد

الله

افکند و نه صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست
که چون اعتراض کردند بخدمت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت عهد مامون را قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر
خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود والی کند و بنا بر ضرورت فرمود بدرستیکه
قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فرمود که یعنی مرا والی گردان بر خزینه های زمین که من حفظ
میکنم آنچه در دست منست و عالم بهر زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که
صبر جمیل که یعقوب گفت صبریست که هیچگونه شکایت با آن نباشد و در حدیث دیگر فرمود که یوسف علیه السلام
در زندان شکایت نمود بپروردگار خود از خوردن نان تنها بی خورش و نان بسیار نزد او جمع شده
بود پس حق تعالی وحی نمود باو که نانهای خشک را در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد و چون چنین کرد آب
کامه بعمل آمد و نان خورش نمود کردند و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون زلیخا
پریشان و محتاج شد بعضی باو گفتند که میترسیم که اگر نزد او بروی آسیبی بتو برساند بسبب آزاری که تو
باو رسانیده گفت من نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون داخل شد یوسف علیه السلام رفت و دور از تخت
پادشاهی نشسته بود گفت سپاس خداوندی را سزاوار است که بندگان را باطاعت خود پادشاه گردانیده و
پادشاهان را بمعصیت خود بنده گردانیده پس یوسف علیه السلام او را بعقد خود در آورد و او را باکره
یافت پس یوسف باو گفت آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو از من طلب میکردی زلیخا گفت ای پیغمبر
تو بلیه چهار چیز شده بودم من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل زمان خود بحسن و جمال
ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر من عنین بود و چون یوسف [illegible] را از خود نگاه داشت یعقوب
علیه السلام نامه بآنحضرت نوشت که مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون سلام بر تو باد بدرستی که حمد میکنم بسوی
تو خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستی که ما اهل بیتیم که همیشه بلاها بما رسیده

جامه ابراهیم را در آتش انداختند در عافیت بود و کار آتش بر خدا بر او سرد و با سلامت گردانید خدا و او
که وصیت را که جامه را در دست خود وفات کند پس خدا او را و او را که خدا او را و [illegible] بود و فرزند [illegible]
بود نزد من [illegible] بینا شد از [illegible] او خود دیده [illegible] برادران [illegible] داشت که از [illegible]
او بود و هرگاه آن را [illegible] شد [illegible] پیراهن را [illegible] شد و [illegible]
و او نزد تو بهجهت [illegible] دیده است [illegible] فرزند [illegible]
از مصر بهم رسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست و گریه بسیار کرد و گفت این پیراهن را ببرید و بر روی
او بیندازید تا بینا شود و با اهل خود همه نزد من بیایید و در روایت دیگر وارد شده است که چون
یعقوب علیه السلام نزدیک مصر رسید یوسف علیه السلام با لشکر خود سوار شد و باستقبال آنحضرت بیرون
رفت و در اثنای راه گذشتند بر زلیخا و او در غرفه خود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت
و بصدای حزین یوسف را ندا کرد که ای آنکه [illegible] از عشق تو [illegible] پادشاه را [illegible]
چگونه بنده را [illegible] آزاد کرد و چه قبیح است گناه که چگونه بنده کرد و بنده آزاد را [illegible] و در حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت یوسف علیه السلام متوجه فروختن طعام شد بعضی از وکلای خود را
امر کرد که بفروش [illegible] میگفت که [illegible] است که [illegible] میشود که از
می باید فروخت [illegible] وکیل گفت [illegible] برای او [illegible]
وکیل اندک راهی رفت و برگشت [illegible]
[illegible]
کیل مانده بود [illegible]
دانست که [illegible]
اول [illegible]

تا آنکه



تا آنکه در آن روز [illegible] و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که پیراهنی که برای ابراهیم علیه السلام از بهشت آورده بودند در میان قصبه نقره میگذاشتند و چون کسی آن را
میپوشید [illegible] و بعد [illegible] چون قافله از مصر جدا شدند و یعقوب در رمله از فلسطین شام بود و
یوسف در مصر بود یعقوب گفت که من بوی یوسف را استشمام میکنم و آن بوی بهشت بود که از آن
پیراهن باو رسید و بسند معتبر منقولست که اسمعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق علیه السلام التماس کرد
که از برای [illegible] استغفار کند گفت [illegible] برای شما [illegible]
تاخیر کرد و طلب استغفار را از برای ایشان [illegible] و چون یوسف علیه السلام گفت که خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
بسبب جنایتی که بر یوسف بود [illegible]
عفو را زیرا که عفو او [illegible]
صادق علیه السلام منقولست که چون یوسف علیه السلام باستقبال حضرت یعقوب علیه السلام بیرون آمد
[illegible] یعقوب پیاده شد و یوسف [illegible]
[illegible] حضرت یوسف نازل شد و گفت [illegible]
از جانب رب الارباب آورده که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که [illegible]
که پیاده [illegible] برای بنده شایسته صدیق من [illegible] دست خود را بگشا چون دست را گشود [illegible]
از میان انگشتان خود [illegible] بیرون رفت یوسف گفت این چه نور بود جبرئیل گفت نور پیغمبری بود که از
صلب تو بیرون نخواهد رسید بعقوبت آنکه [illegible] یعقوب که برای او پیاده نشدی
که بعضی [illegible] پیاده نشدن

آنحضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر و مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب
کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی پس ترک اولی مکروه از آنحضرت صادر شد و بآن
سبب مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زلیخا بدر خانه یوسف
آمد بعد از پادشاهی آنحضرت و چون رخصت طلبید که داخل شود گفتند که ما میترسیم که چون ترا ضرر داده بود
آنچه از تو نسبت بآنحضرت واقع شده است مورد غضب او شوی زلیخا گفت من نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون
داخل شد یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را
بسبب معصیت بندگان گردانیده و بندگان را بسبب طاعت و بندگی خود بمرتبه پادشاهی رسانیده یوسف گفت چه
چیز ترا باعث شد بر آنچه کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال تو یوسف گفت چگونه میبود حال تو اگر میدیدی
پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد است و از من خوشروتر و خوشخوتر و
سخی‌تر خواهد بود زلیخا گفت راست میگوئی یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت از آنکه چون
نام او را مذکور ساختی محبت او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف که زلیخا راست میگوید و من
او را دوست داشتم بسبب آنکه حبیب مرا دوست داشت پس امر نمود یوسف را که او را بعقد
خود درآورد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چه استبعاد میکنند منافقان این امت
از شبیه بودن غایب شدن قائم آل محمد علیهم السلام از مردم با آنکه برادران یوسف اولاد پیغمبران بودند
و با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار
نمود که من یوسفم پس چرا انکار میکنند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را
از مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف علیه السلام پادشاه مصر بود و میان او و پدرش هجده روزه راه مسافت بود
و اگر خدا میخواست که او را بمکان خود راه نماید میتوانست چون بشارت آمد یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت
بنه روز از راه بادیه بمصر رفتند پس چرا انکار میکنند این امت که حق تعالی بکند نسبت بحجت خود آنچه نسبت بیوسف

کرد

کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتی
که خدا رخصت دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتی که برادران خود
گفت که آیا میدانید که چه کردید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان یعقوب رخصت
یوسف را طلبیدند یعقوب بایشان گفت که میترسم که گرگ او را بخورد و عذری بیاد ایشان داد که بعد از آن
بعذر متشبث شدند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اعرابی بخدمت یوسف علیه السلام آمد که طعام بخرد و
بلاد دور
چون کارش ساخته شد یوسف از او پرسید که منزل تو کجاست گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی
بگذری ندا کن یا یعقوب یا یعقوب پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مردی عظیم صاحب جمال صاحب حسنی
چون نزد تو آید بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام رسانید و گفت امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد
شد چون اعرابی بآن موضع رسید غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد
مرد اعمی بلند قامت فربه خوشرو از پشت دیوار بیرون آمد و دست بدیوار گرفته تا نزدیک او رسید اعرابی گفت
توئی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد و چون بهوش
آمد گفت ای اعرابی ترا حاجتی بسوی خدا هست گفت بلی مال بسیار دارم و دختر عموئی دارم و از او فرزندی
ولد و فرزندی نمیشود میخواهم که از خدا بطلبی که فرزندی بمن کرامت فرماید پس یعقوب علیه السلام وضو ساخت
و دو رکعت نماز گذارد و از برای او دعا کرد پس خدا او را چهار شکم یا شش شکم فرزند داد و هر شکمی دو
پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست که یوسف زنده است و هلاک نشده است و خدا او را بعد از غیبت برای او ظاهر
خواهد کرد و بفرزندان خود میگفت که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و فرزندان او و اهل بیت
او را نسبت بخرافت و ضعف عقل میدادند در وقتی که بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا
نسبت بخرافت و ضعف عقل ندهید پس گفتند که تو در گمراهی قدیم خود هستی چون بشیر آمد و پیراهن را
بر روی یعقوب انداخت و بینا گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و شیخ ابن بابویه
علیه الرحمه

بعد از ایراد این حدیث گفته است که و پس پیداست که یعقوب علیه السلام علم بحیات یوسف داشت و از نظر
او پنهان کرده بود و فقدان یوسف را برای ابتلا و امتحان آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند
و مکر رسانیدند گفت ای فرزندان من چیست شما را اگر بحکایت درآیید و آیا ندیدید و شکایت دارید چرا حبیب خود یوسف را
در میان شما نمی‌بینم گفتند یوسف را گرگ خورد و این پیراهن او آورده‌ایم از برای تو گفت بیندازید
بسوی من ببینم پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت ای فرزندان
شما میگویید که گرگ حبیب من یوسف را خورده گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمی‌شنوم و چرا پیراهنش
درست است بر گرگ دروغ بسته‌اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکر کرده‌اید پس در آن شب رو
از ایشان گردانید و شروع کرد در یوسف و میگفت حبیب من یوسف که او را بر همه فرزندان خود اختیار
میکردم از من ربوده شد حبیب من یوسف که امید او داشتم در میان فرزندان خود از من ربوده شد حبیب من
یوسف که دست راست خود در زیر او میگذاشتم و دست چپ را بر روی او میگذاشتم از من ربوده شد
حبیب من یوسف که یار تنهایی و وحشت من بود از من ربوده شد حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه
ترا انداختند یا در کدام دریا ترا غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم و بمن میرسید آنچه بتو رسید

و بسند معتبر از ابوبصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که یعقوب علیه السلام از مفارقت
یوسف اندوهش بسیار شدید شد و آنقدر گریست که دیده‌اش سفید شد و بر شأن او احتیاج بهم رسید و قحط
شد در مصر سالی دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر میطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندان
با بضاعت قلیل بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند چون بخدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی
بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود و یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند بسبب
هیبت و عزت پادشاهی پس با ایشان گفت بیاورید بضاعت خود را پیش از رفیقان تا معامله شما را اول کنند و فرمود
که زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید و چون فارغ شوید بضاعت ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید

بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده‌ام که شما دو برادر پدری دیگر داشته‌اید آنها چه
شد گفتند بزرگتر را گرگ خورد و کوچکتر را نزد پدر گذاشته‌ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار
برو مهربان است یوسف گفت که میخواهم که مرتبه دیگر که برای طعام خریدن بیایید او را با خود بیاورید و اگر نیاورید
شما را طعام نخواهم داد و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند
و دیدند که سرمایه ایشان نزد ایشان است و در میان طعام ایشان گذاشته‌اند گفتند این سرمایه ماست که باز پس داده‌اند و دیگر
نشد بار زیاده از دیگران با ما داده‌اند پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او میکنیم
چون بعد از شش ماه محتاج بآذوقه شدند یعقوب علیه السلام ایشان را فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و
بنیامین را با ایشان همراه کرد و پیمان خدا را از ایشان گرفت که او را از دست ایشان نبرند و
اگر او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف علیه السلام شدند پرسید که بنیامین با شما است گفتند بلی بر سر
بارهای ما است فرمود که او را بیاورید چون او را آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که بنیامین
تنها بیاید و برادران با او نیایند چون نزدیک او رسید او را در بر گرفت و گریست و گفت من برادر
تو یوسفم آزرده مشو از آنچه بطلب مصلحت نسبت بتو بکنم و آنچه ترا خبر دادم برادران خود مگو و مترس و
اندوهگین مباش پس امر فرمود برادران را فرستادند و بملازمان خود فرمود که آنچه آورده‌اند از ایشان
بگیرید و پیمانه طعام از برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید پیمانه ملک خود را در میان بار بنیامین
بگذارید چون ملازمان موافق فرموده یوسف علیه السلام عمل کردند و ایشان را رخصت کردند و بار
بستند و بار افتادند روانه شدند یوسف علیه السلام با ملازمان از عقب ایشان رفتند و با ایشان ملحق شدند
و در میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله شما دزدید گفتند چه چیز شما گم شده است ملازمان یوسف
گفتند صاع پادشاه گم شده است و هر که آنرا بیاورد یک شتر گندم باو میدهیم چون بارهای ایشان را
تفحص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند و چند

سعی کردند در خلاصی او فایده نبخشید و چون نا امید شدند بسوی یعقوب علیه السلام برگشتند و چون قصه را عرض کردند
گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و حزنش زیاده شد بمرتبه که اشکش تمام شد و ضعف و ناتوانی بر یعقوب و فرزندانش
تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقه ایشان آخر شد پس درین وقت یعقوب بفرزندانش گفت که بروید و تجسس کنید یوسف
و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایه قلیله متوجه مصر شدند و یعقوب نامه بعزیز نوشت که
او را بخود و بر فرزندانش مهربان گرداند و فرمود که پیش از آنکه خود را ظاهر سازید نامه را بعزیز بدهید و در نامه
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام دهنده کیل از جانب یعقوب
فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل خدا که هیزم و آتش برای او جمع کردند که او را بسوزانند و خدا بر او سرد و سلامت گردانید
و از آن نجات داد او را بدرستی که ما خانواده آباد قدیم که پیوسته بلا از جانب خدا بما رسد برای آنکه
ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا و بیست سالست که مصیبتها پی‌درپی بمن میرسد اول آنها آن بود که پسری داشتم
که او را یوسف نام کرده بودم و محبوبترین از میان فرزندان من و نور دیده و میوه دل من بود و برادران
پدری او از من سوال کردند که او را با ایشان بفرستم که در صحرا گردش کند پس صبح با ایشان او را
فرستادم و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنش را بخون آلوده آوردند و دروغ گفتند که گرگ
او را خورد و پس برای فقد او حزن من شدید شد و بر مفارقت او گریه بسیار کردم تا آنکه دیده‌هایم سفید
شد از اندوه و یوسف را برادری بود که از طرف او بود و او را بسیار دوست میداشتم و مونس من
بود هرگاه که یوسف بیاد من می آمد او را بسینه خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکت میشد
و برادران او بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال او را پرسیده بودی و امر کرده بودی
که او را نزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم بایشان ندهی پس او را با ایشان فرستادم که گندم از برای ما
بیاورند و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند که پیمانه پادشاه را دزدیده و ما خانواده‌ایم که دزد
نیستیم و او را حبس کرده و دل مرا بدرد آورده و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم

کمان شد و مصیبتم عظیم شد تا مصیبتهای پی‌درپی بر من وارد شده است پس منت گذار بر من بگشودن راه او و
رها کردن او از حبس و گندم نیکو برای ما بفرست و صدقه کن بر ما که خدا جزای آن را بدهد و آن یعقوب را
زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند جبرئیل بر یعقوب علیه السلام نازل شد و گفت ای یعقوب
پروردگارت میگوید که کی ترا مبتلا کرد و مصیبتها بعزیز مصر نوشتی یعقوب گفت پروردگارا تو مرا مبتلا کردی
از روی عقوبت و تادیب من حق تعالی فرمود که آیا قادر هست غیر من که آن بلا را از تو دفع کند گفت
نه پروردگارا فرمود پس شرم نکردی که از من شکایت مصیبت را بغیر من کردی و استغاثه بمن نکردی و شکایت
بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من و توبه میکنم بسوی تو و حزن و اندوه
خود را بتو شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که بنهایت رسانیدیم و تادیب تو و فرزندان خطاکارت را و اگر شکایت
میکردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتی که بر تو نازل شد و استغفار و توبه میکردی بسوی من از گناه
خود هرآینه از بعد دور از تو رفع میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو
فراموش گردانید و ناامید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده کریم دوست میدارم بندگان استغفار کننده
و توبه کننده را که رغبت نمایند بسوی من در آنچه نزد منست از رحمت و آمرزش من ای یعقوب من برمیگردانم
بسوی تو یوسف و برادرش را و برمیگردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو و دیده‌ات
را بینا میگردانم و کمان پشتت را راست میکنم پس خاطرت شاد و دیده‌ات روشن باد و آنچه کردم
نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن تادیب مرا اما فرزندان یعقوب پس چون بخدمت یوسف
رسیدند بر سریر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز در رسید ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی و آوردیم
مایه کمی پس تمام بما بده و تصدق کن بر ما برادر ما بنیامین را و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته
و امر برادر ما را سوال کرده است که منت گذاری بر او و فرزندش را بسوی او پس فرستی یوسف نامه یعقوب
را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست و صدای گریه‌اش بلند شد تا آنکه پیراهنش تر شده

بود از آب دیده و تیز تر شد پس خود را بر او در انداختند شتابان سوی ایشان تا گفتند که خدا از روی اختیار
کرده است پس یعقوب گفت ملحق و در سوره کرد از امروز و از گناه ما در گذر گفت بعد از این خبیث شما را او
یوسف مه
خدای آمرزنده شما را بر بدایها برای مراد که آب دیده ام تر کرده است و چند از پدر روی پدرم که بود
بود بر او اشتغال شتاب بیشتر و جمیع اهل خود را به سوی ما بیاورید و ایشان از او را به جای روزگار رساند
کرده که تا این احتیاج داشتند با ایشان داد و به سوی یعقوب پس فرستاد و چون قافله از مصر بیرون آمدند
یعقوب بوی یوسف را شنید و گفت به فرزندانی که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را می شنوم
و فرزندان همه با سرعت می آمدند به فرح و شادی آنچه از حال یوسف شنیده کردند و پادشاهی که خدا
به او عطا کرده بود و خوشحالی که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردیده بود از مصر تا بادیه که یعقوب
در آنجا بود به نه روز آمدند و چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب افکند و او بینا گردید و پرسید که
چه شد بنیامین گفتند او را نزد برادرش گذاشتیم به نیکوترین حال پس یعقوب حمد الهی کرد و سجده شکر
بتقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش راست شد و به فرزندان گفت که در همین روز که رهسپار
کنید و روانه شوید پس با سرعت تمام با یعقوب و یامین خاله یوسف که لیا مادر متوجه روانه شدند و در مدت
نه روز قطع مسافت نمودند و داخل مصر شدند و چون مجلس یوسف علیه السلام داخل شدند دست در گردن پدر
خود کرد و روی او را بوسید و گریست و یعقوب را با خاله خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل
خانه خود شد و روغن خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامه های پادشاهانه پوشید و بسوی ایشان
بیرون آمد چون او را دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان پس یوسف در آن
وقت گفت ای پدر این است تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پروردگار من آن را حق گردانید چون
مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه نزد من آورد و بعد از آنکه شیطان افساد کرده بود میان
من و برادران من و یوسف در این بیست سال روغن نمالید و سرمه نکشید و خود را خوشبو نکرد و

و نخندید

و نخندید و نزد زنان نرفت تا خدا شمل یعقوب علیه السلام را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران او را
بیکدیگر رسانید که ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف
از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که میان خواب دیدن
یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل سال گفته اند و بعضی
هجده سال گفته اند و از حسن بصری روایت کرده اند که در وقتی که یوسف را در چاه انداختند هفده سال بود
و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن به پدر و خویشان بیست و سه سال زندگانی
کرد پس جمیع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی از روایات شیعه مفهوم میشود که مدت مفارقت
زیاده از بیست سال بوده باشد و ایضا از این حدیث ظاهر میشود که بنیامین از مادر یوسف نبوده است
بلکه از خاله او بوده است و جمع کثیر از مفسران نیز به این قایل شده اند و میگویند آنچه در آیه واقع شده است
که یوسف پدر و مادر خود را بر تخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانکه عمو را
پدر میگویند و راحیل مادر یوسف فوت شده بود و بعضی میگویند که راحیل زنده شد که تا خواب او درست
شود و بعضی گفته اند که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود و قول اول اقوی است چنانکه در حدیث معتبر دیگر
منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که یعقوب چون نزد یوسف آمد چند برادر او بودند
فرمود که یازده پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خاله او فرمود فرزند خاله او بود و به سند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که چون عزیز اراده کرد که یوسف را از زندان بیرون کند حق تعالی تعبیر خواب را به آنحضرت
تعلیم نمود پس از برای اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و دانست که
کدام رستگار خواهد شد به او گفت مرا نزد عزیز یاد کن حق تعالی او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من
متوسل شدی چندین سال در زندان باش پس بیست سال در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است
که هفت سال در زندان ماند و به سند موثق منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که آیا اولاد

یعقوب پیغمبران بودند و معصوم بودند و لیکن اسباط اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمند و
بدی اعمال خود را دانستند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست که امام به سلام از حضرت صادق (علیه السلام)

پرسید که فرزندان یعقوب بر یوسف چه مرتبه رسیده بودند فرمود که فرزندان نبیره و فرزند زاده بودند پس فرمود که
جبرئیل بر یوسف علیه السلام نازل شد در زندان و گفت حق تعالی ترا و پدرت را امتحان کرد و بدرستی که ترا
از این زندان نجات میدهد پس سوال کن از خدا بحق محمد و اهل بیت او که ترا خلاص بخشد یوسف گفت خداوندا
سوال میکنم بحق محمد و اهل بیت او که زود مرا فرج کرامت فرمائی و راحت دهی از آنچه در آن هستم از غصه
و جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است که ترا بیرون آورد
و دیگر ترا از زندان بیرون خواهد برد و ترا پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف مصر ترا خدمت
کنند و برادرانت را بسوی تو جمع خواهد کرد و بشارت باد ترا ای صدیق که تو برگزیده خداوندی پس در آن
شب عزیز مصر خوابی دید که از آن ترسید و باعوان خود نقل کرد و ندانستند تعبیر آن را و ساقی بخاطرش آمد یوسف
که از زندان نجات یافته بود یوسف را بیاد آورد و گفت ای پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در
زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب و چون بزندان فرستاد
کردی و بزندان فرستادی و مثل خدای و تعبیر او در خواب ما تعبیر کرد چنانکه او تعبیر کرده بود وفق
واقع شد پادشاه گفت برو نزد او و تعبیر خواب را از او بپرس پس چون بسوی عزیز
برگشت و رسالت یوسف را به او رسانید عزیز گفت بیاورید او را که من او را برگزینم و او مقرب
خود گردانم چون رسالت عزیز را برای یوسف آوردند گفت چگونه امید کرامت از او داشته باشم
و او بیزاری مرا از گناه ندانسته و چند سال مرا در زندان حبس کرده پس عزیز فرستاد و زنان را طلبید
و حال یوسف را از ایشان پرسید گفتند حاشا لله ما هیچ بدی از او ندانستیم پس فرستاد و او را از زندان
طلبید و چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت که میخواهم که آنچه در خواب دیده ام

و تعبیر آن بیک یوسف علیه السلام خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را تمام بیان فرمود عزیز گفت راست
گفتی که از برای من حاصل هفت سال را جمع خواهد کرد و همه را حفظ خواهد نمود یوسف گفت حق تعالی وحی فرستاده
بسوی من که من تدبیر این امر خواهم کرد و در این سالها قیام بامر این امر خواهم نمود و پادشاه گفت راست
گفتی انگشتر خود را بیرون آورد و تاج بر سر او گذاشت پس حضرت یوسف علیه السلام مشغول شد
و در هفت سال فراوانی جمع کرد طعامهای زراعتهای مصر را با خوشه در انبارها و چون سالهای قحط رسید
مشغول فروختن طعام گردید و در سال اول بطلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ دینار و درهمی
نماند مگر آنکه در ملک یوسف داخل شد و در سال دوم بزیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جوهری که
در آن مملکت بود بملک او در آمد و در سال سیم بحیوانات و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را
مالک شد و در سال چهارم بغلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد و
در سال پنجم بخانه ها و اماکن و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بزراعت و نهرها فروخت
تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در مصر و اطراف آن نماند مگر بملکیت او در آمد و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان
نمانده بود برقبات ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود همه بنده یوسف شدند پس یوسف
بپادشاه گفت که چه مصلحت می بینی در اینها که پروردگار من بمن عطا کرده است پادشاه گفت رای رای تست
هر چه مصلحت میدانی یوسف گفت گواه میگیرم خدا را و گواه میگیرم ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را
آزاد کردم و اموال و بندگان ایشان را بایشان پس دادم و انگشتر و تخت و تاج ترا بتو پس دادم بشرط
آنکه بسیرتی که من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم کنی در میان ایشان بحکم الهی که خدا ایشان را
بسبب من نجات داد و پادشاه گفت و این از فخر من همین بس است و شهادت میدهم که بجز خدا خدائی نیست و تنها
و آنکه او را شریک در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر فرستاده اوئی پس بعد از آن ملاقات
یعقوب علیه السلام و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که ... از امام محمد باقر (علیه السلام)

پرسید که یعقوب علیه السلام بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف علیه السلام زندگانی کرد فرمود که دو سال
پرسید که در آن وقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی
از یوسف بود و چون یعقوب علیه السلام بجوار قدس الهی رحلت نمود یوسف جسد مبارک او را در تابوتی گذاشته
بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف
رسول و پیغمبر بود فرمود که بلی مگر نشنیده که خدا در قرآن میفرماید که مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف
بسوی شما با بینات و معجزات و بودید در او شک میکردید تا آنکه چون او هلاک شد گفتید که بعد از او خدا
رسولی نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یوسف داخل زندان
شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد
سال زندگانی کرد و تمام عمر آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که یعقوب و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعون
که یوسف علیه السلام در زمان او بود و این [illegible] آن شخص را [illegible] میکردند و سنگ میزدند
پس او بنزد فرعون آمد و گفت [illegible] تا آنکه [illegible] عجیب [illegible] پدر کردن
[illegible] فرعون [illegible] و او [illegible]
[illegible] فرعون اعتقاد [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] فرعون [illegible] یوسف گفت که [illegible]
گفت [illegible] یعقوب [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] یوسف
[illegible] یعقوب علیه السلام پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال

و از دروغ عادی دروغ شنیده

عادی

عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد باز فرعون از
یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید
یعقوب علیه السلام گفت خداوندا اگر دروغ میگوید ریشش را بر سینه اش فرو ریز در همان ساعت
ریش عادی بر سینه اش ریخت پس فرعون [illegible] عظیم بود و او به یعقوب گفت که من [illegible] امان
داده ام [illegible] که میخواهم دعا کنی که خدا ریش او را باو برگرداند یعقوب علیه السلام دعا کرد
و ریشش باو برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که
زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است یعقوب علیه السلام فرمود که آنکه تو دیده ای من نبوده ام
تو اسحق علیه السلام را دیده گفت پس تو کیستی فرمود که من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمن ام
عادی گفت که راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفته اید و بسند
معتبر از ابو جعفر هاشمی منقولست که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که چه معنی دارد آنکه برادران
یوسف گفتند که اگر این دزدی کرده پس برادر او نیز پیشتر دزدی کرده فرمود که یوسف دزدی نکرده بود ولیکن
یعقوب کمربندی داشت که از ابراهیم بمیراث باو رسیده بود و هر که آن کمربند را میدزدید بنده او
بندگی میگرفتند و آن کمربند نزد ساره دختر اسحق بود که عمه یوسف بود و ساره یوسف را بسیار دوست
میداشت و میخواست که او را به بندگی خود برد پس آن کمربند را گرفت و بر کمر یوسف علیه السلام بست
در زیر جامه او و به یعقوب گفت که کمربند را دزدیده اند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب کمربند با یوسف
و نزد او است و یعقوب دانست که ساره این کار را کرده برای مصلحتی که داشت پس یعقوب چون تفتیش کرد کمربند را در کمر
یوسف یافت و در آن وقت طفل کوچکی بود پس ساره گفت که چون یوسف او را دزدیده بود من بنده او
[illegible] یوسف یعقوب گفت که آن کمربند [illegible] گفت [illegible] که از این [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] گفت [illegible]

گفته در

میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف که با آن نزدیکی ایشان بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر
یوسف تا از اندوه دیده او سفید شد حضرت از روی اعجاز فرمودند که ای ابوالقاسم پناه میبرم بخدا از آنچه
در خاطر تو میگذرد اگر خدا میخواست میتوانست که رفع حجابی که در میان یعقوب و یوسف بود بکند تا یکدیگر
را ببینند ولیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه اراده
خود میکند خبر ایشان در راست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول
حق تعالی که چرا حلال بود بر فرزندان یعقوب آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود و فرمود که یعقوب هرگاه
گوشت شتر میخورد درد رگ او را باد میکرد پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که
توریه نازل شود چون توریه نازل شد موسی علیه السلام آنرا حرام نکرد و نخورد و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که یوسف علیه السلام خود اشکاری کرد زن بسیار جمیله که در زمان او بود آن زن را دید و گفت
غلام پادشاه مرا نخواهد پس باز جوانی خود اشکارا کرد و بیرون گفت اختیار با او است پس پدر کار حق تعالی
دعا کرد و گریست و او را طلبید خدا ای او را بنمود که من او را بجود ترا ادم پس یوسف فرستاد بسوی آنجاه
کردم میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف سوار شد خانه آن زن شد از نور خورشید جمال او خانه
روشن شد و زن گفت نیست این مملکت که این یوسف آب طلبید آن جام درست کرده ملکی آب را نزد
آنحضرت آورد و چون تناول نمود گرفت و از غایت شوق بدان شد چنانکه یوسف فرمود که هر کی
و اندامی بکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را طلبید خود در آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
علیه السلام منقولست که چون یوسف علیه السلام بآن چاه گفت که مرا از زندان بیرون آور جبرئیل علیه السلام نزد
او آمد و پرهای خود بر زمین زد و شکافته تا طبقه هفتم زمین و گفت ای یوسف نظر کن که در طبقه هفتم زمین
چه میبینی گفت سنگ کوچکی میبینم پس آن سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه میبینی گفت کرم کوچکی میبینم جبرئیل
گفت کیست روزی دهنده این کرم گفت خداوند عالمیان جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید که من فراموش

نکرده ام

نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم آیا گمان کردی که ترا فراموش خواهم کرد که تا چرا
گفتی که ترا نزد پادشاه یاد کند بسبب این گفتار تا مدتی در زندان خواهی ماند پس یوسف علیه السلام
بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که بگریه او دیوارها بگریه آمدند و متاذی شدند اهل زندان
و بعضی آمدند پس صلح کرد با ایشان که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد پس در روزی که ساکت بود
حالش بدتر بود و در روزی که گریه میکرد و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست که جبرئیل آمد که هیچگاه شکایت بسوی مردم نیاورد پس چرا حق تعالی یعقوب را بسوی
فرستاد نزد راهبی از رهبانان و عابدی از عباد و چون در راهب نظر کرد گمان کرد که ابراهیم است
برجست و دست در گردن او کرد و گفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت من ابراهیم نیستم من یعقوب پسر اسحاق
بن ابراهیم راهب گفت که پس چرا چنین پیر شده گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون پا بگذشت از نزد
عتبه در آمد راهب بود که وحی خدا بر او رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا بسوی بندگان من
پس نزد عتبه در سجده افتاد و گفت پروردگارا دیگر عود نمیکنم چنین کاری پس خدا او را فرستاد که آمرزیدم
ترا دیگر چنین کاری مکن پس دیگر شکایت با حدی نکرد بعد از آن روز مگر آنچه رسید و از مصیبتهای دنیا گاه گاه
گفت که شکایت میکنم حزن و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی بسوی یوسف فرستاد در وقتی که در زندان بود که چه چیز ترا
باین حال کارت ساخت گفت جرم و گناه من چون اعتراف بگناه نمود حق تعالی بسوی او وحی فرمود که این
دعا بخوان يَا كَبِيرَ كُلِّ كَبِيرٍ يَا مَنْ لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا وَزِيرَ يَا خَالِقَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ الْمُنِيرِ يَا عِصْمَةَ الْمُضْطَرِّ
الضَّرِيرِ يَا قَاصِمَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ يَا مُغْنِيَ الْبَائِسِ الْفَقِيرِ يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ يَا مُطْلِقَ الْمُكَبَّلِ الْأَسِيرِ
أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَتَرْزُقَنِي مِنْ حَيْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ
حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون

عزیز مصر را معزول گردانید و یوسف علیه السلام را بر سریر سلطنت متمکن گردانید یوسف جامه‌های لطیف
پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابان تنها و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند
کرد و گفت رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ پس جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری گفت رَبِّ تَوَفَّنِی مُسْلِمًا
وَأَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ پس جبرئیل نازل شد حضرت صادق علیه السلام فرمود که بر این دعا کرد که احسان او زندانیان
بر و بعد از آن حمد کرد که از فقیهان رسید که آدمی را از دنیا بیرون ساخت بر وصیتی درگاه آنحضرت از فقیهان نگاه کنند
ترسد که این از آنها نشود زنده بود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که روز چهارشنبه یوسف داخل
زندان شد و بسند معتبر منقول است که شخصی بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چه بسیار رغبتی می‌آید مردم را
که طعامهای ناگوار بخورند و جامه‌های کنده بپوشند و اظهار خشوع کنند فرمود که یوسف علیه السلام پیغمبر و پیغمبرزاده
بود و قباهای دیبا که تکمه‌های آن از طلا بود می‌پوشید و در مجالس آل فرعون می‌نشست و حکم میکرد و مردم را احتیاج
او کاری نبود بعدالت او کار روشن شد و تعلیمی درکتب به عدالت پیدا کرد درست که چون از برای پادشاه مصر یوسف
ظاهر شد دلکفایت و علم و عقل او را او در نشت فرستاد و او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان
دعا کرد که خداوندا دلهای نیکان را بر ایشان مهربان گردان و خبرها را از ایشان پنهان مگردان پس بدعای آنحضرت
چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس داناترند بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زندگان است
و خانه غمها است و سبب تجربه دوستان و شماتت دشمنان است پس غسل کرد و وضو را از چرک زندان
پاک کرد و جامه‌های پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانه پادشاه رسید گفت حَسْبِی
رَبِّی مِنْ دُنْیَایَ وَحَسْبِی رَبِّی مِنْ خَلْقِهِ عَزَّ جَارُهُ وَجَلَّ ثَنَاؤُهُ وَلَا إِلٰهَ غَیْرُهُ چون داخل مجلس شد
گفت اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُكَ بِخَیْرِكَ مِنْ خَیْرِهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ غَیْرِهِ و چون نظر پادشاه بر او
افتاد یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد و پادشاه پرسید که این چه زبان است گفت زبان عم من اسمعیل است

پس

پس دعا کرد پادشاه را بزبان عبری پرسید این چه زبان است گفت زبان پدران من است و آن پادشاه هفتاد زبان میدانست
و بهر لغت که سخن گفت یوسف به آن لغت او را جواب گفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد اطوار او و تعجب کرد از کمال
و بسیاری علم و کمال او و عمر او در آن وقت سی سال بود پس گفت ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت
خواب می‌دیدی که هفت گاو فربه از شط نیل بیرون آمدند و از پستانهای آنها شیر می‌چکید
با آنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب می‌نمودی که ناگاه آب نیل خشک شد و زمینش پیدا شد و از میان گل و لای
هفت گاو لاغر ژولیده گرد آلوده شکمها بر پشت چسبیده بیرون آمدند و دندانها و چنگالها آنها
مانند دندان سگان و خرطومها مانند خرطوم سباع پس در آن گاوهای فربه و همه آنها را دریدند
و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانهای آنها را شکستند و مغز استخوانهای آنها را خوردند تو از این حال
تعجب میکردی و نگاه میکردی که ناگاه هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک دیدی که ریشه‌های آنها در میان
آب و خاک بود ناگاه بادی وزید و خوشه‌های خشک را بخوشه‌های سبز چسبانید و آتش در خوشه‌های سبز افتاد
و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من چنین بود پس تعبیر آن چیست فرمود ای پادشاه ملک و خطر عظیم را
با آنحضرت تفویض کرد و عزیز او نقل کرده عزیز مصر یوسف علیه السلام را از زندان فرستاد
دانسته که پادشاه بود و پادشاه ریان بن الولید بود و خواب را پادشاه دید و چون یوسف را از زندان
آورد عزیز را عزل کرد و منصب وزارت را بیوسف علیه السلام تفویض کرد پس پادشاه مرد و در خانه نشست
و تاج و تخت سلطنت را بیوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه زلیخا را بعقد یوسف درآورد
و اموال او را هم بیوسف داد پس غسل کرد چون یوسف او را با ...
طلبید و خلوت کرد گفت چه نام داری گفت ...
...
...

برادری کرده داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد یوسف گفت که اند ده شد یعنی برادر داشتم
که هیچ یک از ده نفر که چه نام کرده آنها را گفت بالع و اخیرا و اشکل و احیا و خیم و نعمان
و اددر و ادس و حیم و مثیم گفت معنی اینها را بگو گفت بالع برای این نام کردم که زمین برادر را فرو
برد و اخیرا برای آنکه فرزند اول مادر من بود و اشکل برای آنکه برادر پدر و مادر من بود و خیره برای آنکه
عزیز بود نزد مادر و پدر و اد برای آنکه نیز از کل بود در حسن و جمال و ادس برای آنکه قبا به سر بود
از برای من و حیم برای آنکه پدرم گفت که زنده است و مثیم برای آنکه اگر او را ببینم دیده ام روشن
شود و سرور تمام شود یوسف گفت میخواهم برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاک شده است
ابن یامین گفت که کی را به برادری مثل تو اما تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده پس یوسف گریست و او را
در بر گرفت و گفت من برادر تو ام غمگین مباش و برادران خود را بر این امر مطلع مساز که
چون در این قصه غریبه بعضی اشکالات وارد است و اکثر خلق را شبهه بسیار در خاطر میرسد لازم است اشاره
مجملی بجواب آنها شود مناسب است اول آنکه چگونه حضرت یعقوب یوسف علیه السلام را تفضیل داد و محبت
و ملاطفت با آنکه باعث این مفاسد گردید و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست خصوصا
هرگاه موجب این مفاسد باشد جواب آنست که تفضیلی که مذموم است آنست که از محض محبت بشریه باشد
و جهت دنیوی در آن منظور باشد و محبت یعقوب به نسبت به یوسف از جهت کمالات و اخلاق و علم و فضل
و قابلیت رتبه نبوت بود با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت در
میان ایشان نگذاشته باشد و اما باعث آن مفاسد حسد ایشان شده دوم آنکه یعقوب علیه السلام با جلالت
نبوت چگونه این قدر اضطراب و جزع و زاری کرد در مفارقت یوسف علیه السلام تا آنکه دیده اش نابینا شد و باید
که بخوان زیاده از خلق صبر کند در مصیبتها جواب آنست که فرط محبت و شدت حزن و رأیتی اختیاری نیست
و منافات با کمال ندارد و آنچه بد است جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب

اینها

اینها صادر نشد و گریستن بی اختیار به منافات صبر ندارد و آنچه منافات با اینها ندارد چنانکه اگر کسی محتاج
دستش شود برای دفع ضرر اگر قطع کند خود جلاد مطلب او و درد از قطع دست خود میکند و از دوری دست
و ممنون میشود از او و با این مراتب گریه میکند و فریاد میزند و غمگین میشود و اینها با منافات ندارد و منقول
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فوت ابراهیم فرمود که دل میسوزد و چشم میگرید و نمیگوییم چیزی که باعث
غضب پروردگار گردد و با آنکه گریه بر [illegible] خدا غیر خدا را دوست باشد مگر از برای خدا و کسی که
محبوب خدا است باید او را دوست بدارند و از برای آن دوست میدارند [illegible]
لهذا با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی [illegible] و دشمنتر بروی او میشود و با ابعد [illegible]
هرگاه دوست خدا باشد [illegible] دوستی و ملاطفت مینمایند و معلوم است که محبت یعقوب با یوسف از برای
حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نبوده است بلکه بسبب آنکه از خیر و صلاح و آثار سعادت و فلاح
از او مشاهده مینمود او را دوست بود و لهذا با برادران [illegible] مرتبه عالیه فاضل [illegible] معانی
جمال بوده از او [illegible] و در [illegible] وسیله [illegible] و [illegible]
[illegible] و قوت دائم و بکار او در دنیا [illegible] پس معلوم شد
[illegible] یوسف [illegible] از مفارقت او [illegible] منافات با [illegible] و منافی کمال [illegible]
[illegible] سیم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملئکه [illegible] یوسف زنده است چرا این قدر اضطراب میکرد جواب آنست هرگاه باشد اضطراب بر مفارقت [illegible]
با برای احتمال [illegible] و در حدیث وارد شده است که حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] یعقوب بر یوسف [illegible] بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و باد [illegible]
خواهد گشت فرمود [illegible] او [illegible] و این حدیث نیز موافق مشهور [illegible] است چهارم
آنکه چون [illegible] یعقوب [illegible] و حال آنکه پیغمبران [illegible] در خلق [illegible] جواب آنست

و بعضی گفته‌اند که آن حضرت را بیماری نشده بود بلکه ضعیفی در باب صبر از آنکه باو رسیده بود و سفید شدن چشم راحیل بسیاری
گریه کرده اند زیرا که چند روز برادران آب نخورد خانه پدر و بعضی گفته‌اند که با یعقوب از زمین غضبی
می‌رانیده‌اند بلکه غرض این است که در شأن او نفرین کرده و موجب تغیر بشنه با آنکه حکمتی و نحوی باشد
و یکی از عیبی در خلقت او و سبب آن بالا رسیده باشد و دیگران برنج دل می‌نمایند اکثر برادران
بکنیم بر منع لیس با غیر وضع در آن حضرت بسبب آن حادث نشده بود و قول آخر
اقوی است بجهت گوشی‌نها در قصه یوسف فرموده است و لقد همت به وهم بها لولا ان
رأی برهان ربه یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و قصد کرد یوسف بزلیخا اگر این بود که دید برهان پروردگار
و بعضی از علما در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده‌اند که یوسف نیز در زلیخا در آویخت و خواهش نمود و اصل
نمود ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را بدندان میگزید پس متغیر شد و ترک آن
اراده کرد و بعضی گفته‌اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترک کرد و دیگر
وجوه باطله گفته‌اند جواب آنست که این آیه را محمل صحیح هست که در احادیث معتبره وارد شده است
اول آنکه مراد آنست که از آن بوده او بغیر بود و بغیر معصیت آنکه معصوم است لهذا او قصد نکرد
دوم آنکه مراد آنست که قصد کرد زلیخا او را بکشد چند قصد عرض او را بکوبد میکرد و چاره
عرض هر چند بغیر نقل نشود آنکه ممکن است که در آن وقت جایز بوده باشد کشتن گروهی که اینها جرم کنند
و حق او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجه او بوده برای آنکه یوسف را بعوض بکشند
چنانچه بسند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه حضرت فرمود اگر
این بود که برهان از پروردگار خود ندیده بود همچنانکه او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد
ولیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمیکند و نمیکند و خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السلام
فرموده بغیر قصد کرد زلیخا و بغیر قصد کرد یوسف که او را بکشد و در حدیث معتبر دیگر منقول است که علی بن الجهم

از آن حضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد اگر
بکشد او و علیهم شود و او پس خدا صرف کرد از او کشتن زلیخا را و زنا را چنانچه فرموده است که کذلک
لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا و فحشا را یعنی زنا
و اما آن دو حدیث که پیشتر گذشت که گریستن یعقوب بر یعقوب و بر جابر انداختن زلیخا بر روی بت منافات
با وجه اول ندارد و ممکن است که اینها تصریح باین نسبت که یوسف اراده گناه کرد و بلکه حکمت کرد آنها از روی عصمت
باشد که ... و این وقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده آن او را بر خطور نکند و بعضی از احادیث که وارد
تصریح بخلاف آنست محمول بر تقیه است ... انگشت ... و نبیا ... بگزد ...
و بعید از آن او در حبس ... آنکه ... است که باعث زیادتی ... یعقوب علیه السلام شده باشد
فرزند بود که ... و ... یعقوب را ... و ... شود
شود با آنکه ... شدت ... و اضطراب ... آنست که ... میکردند ...
و ... و ... و ... و ... ظاهر
آن وقت جایز ... و یوسف علیه السلام ... آن وقت ... بر ...
تا آنکه تکلیف بر یعقوب ... شود و ... یوسف علیه السلام گفت که ای
... و ... آنست که ... و ... بر ... روایت ...
آنست که در احادیث معتبره ... شده است که جایز است ... بر ...
باشد که ... که ... و ... باشند و ... و این ...
بلکه ... و ... و در این مقام ... و ... بوده ...
... و ... آن حضرت آن بود ... یوسف را از ... و بعضی گفته‌اند که
... این ... یوسف بود و ... آن حضرت ... و بعضی گفته‌اند که ... استفهام ... بود ...

آیا شما ورزیده بود که غیر خدا را سجده کنند و اولاد و زنان ایشان برادران او ... آنکه چگونه
جایز بود و یعقوب و برادران او سجده یوسف کنند و حال آنکه سجده غیر خدا جایز نیست و چگونه یوسف راضی
شد که پدر و مادر او سجده کنند جواب آنست که در باب سجده ملائکه حضرت آدم علیه السلام را وقتی ایشان سجده کردند
یکی آنکه سجده برای خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث بر این مضمون گذشت
و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود و دوم آنکه
سجده پرستیدن نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جایز بود و سوم آنکه
سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده میگفتند ... و بر هر تقدیر بامر خدا
بود برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان و مجمل سخن آنست که بعد از ثبوت نبوت
و امامت و عصمت انبیاء و اوصیاء علیهم السلام آنچه از ایشان صادر شود باید که انسان در مقام
تسلیم باشد و بداند که آنچه از ایشان صادر میشود موافق حق است هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد و اینجا
شکها و شبهه‌ها از وسوسه‌های شیطانست ... والا درست

در قصص حضرت ایوب علیه السلام بدانکه مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آنست که ایوب
پسر اموص پسر رازح پسر عیص پسر اسحق پسر ابراهیم علیهم السلام است و مادرش از فرزندان لوط
علیه السلام بوده است و بعضی گفته‌اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش رحمت دختر افرایم
پسر یوسف علیه السلام بود یا ماخیر دختر میشا پسر یوسف یا لیا دختر یعقوب علیه السلام علی الخلاف
و اول اشهر است بسندهای معتبر که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که بلیه که ایوب به
آن مبتلا شد برای چه سبب بود فرمود که برای نعمتی بود که حق تعالی به آنحضرت انعام فرموده بود و آن
حضرت شکر آن نعمت را ادا مینمود و در آن وقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود
و تا نزدیک عرش راه داشت روزی شیطان دید که بالا رفت شکر نعمت ایوب پس حسد برد

ساو به

ساو به سبب عظیم نعمت کرده‌اند یا آنکه دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند پس غیره و حسد آن
ملعون مشتعل گردید و گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو میکند که نعمت فراوان باو داده‌ای اگر
او را محروم گردانی از دنیا ... هرگز شکر هیچ نعمت ترا ادا نکند پس مرا مسلط گردان بر دنیای
او تا بدانی که او را از شکر نعمت خود ... پس خطاب رب الارباب به شیطان رسید که ترا بر مالها و فرزندان
او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و مالها و فرزندان که
ایوب علیه السلام داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد
پس شیطان گفت مرا بر زراعتهای او مسلط گردان حق تعالی فرمود که گردانیدم پس آمد و اتباع خود را دمید
در زراعتهای ایوب و همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده میشد پس گفت پروردگارا مرا بر گوسفندان
او مسلط گردان و چون رخصت یافت گوسفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد
گفت پروردگارا ایوب میداند که عنقریب آنچه از او گرفته‌ای باو پس خواهی داد مرا بر بدنش مسلط
گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیده‌های او و بر روح او پس
بغیر از دل و دیده و زبان و گوش او ... چون آن ملعون این رخصت یافت با شتاب
تمام فرود آمد که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان و آنچه اراده کرده است پس از
آتش سموم که خود از او مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید که از سر تا پایش جراحت گردید
و از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آنحضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این حالت گذرانید و
حمد و شکر الهی را ادا کرد تا آنکه کرمها در بدن شریفش متولد شد و مرتبه‌ای رسید که چون کرمی از بدن مبارکش
بدر میرفت برمیگردانید و در بدن خود ... و بوی بدن او متعفن گردید
و تعفن در بدن شریفش بهم رسید پس اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در مزبله‌ای در بیرون شهر
انداختند و زنش رحمت دختر یوسف علیه السلام میرفت و تکدی و طلب صدقه مینمود و از برای او می‌آورد

و چون بلای آنحضرت بطول انجامید و شیطان دید که هر چند ضرر میرساند شکر میکند و صبر میکند برفت بنزد
جماعتی از اصحاب ایوب علیه السلام که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها می بودند و گفت بیائید برویم
بنزد این بنده مبتلا شده که بسبب بلای عظیم مبتلا گردیده است پس بر استرهای ابلق سوار شدند و آمدند بنزد آنحضرت
چون نزدیک رسیدند استرهای ایشان رم کردند از بوی بدی که از جراحات آنحضرت ساطع بود
پس پیاده شدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده بنزدیک آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوانی کم سال
بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود شاید که چون از خدا سوال کنیم ما را
هلاک نگرداند و ما گمان نداریم که مبتلا شده باشی باین بلا که کسی را بآن مبتلا نشده است مگر بگناهی که از او
پنهان میکرده ایوب گفت بعزت پروردگارم سوگند که خود میداند که طعامی نخوردم مگر آنکه یتیمی
یا ضعیفی را با خود نزدیک کردم و هرگز دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا بود مگر آنکه اختیار کردم
آن طاعتی را که بر بدن دشوارتر بود پس آن جوان گفت بد حالی شما که آمده اید بنزد پیغمبر خدا و او را سرزنش
کردید تا آنکه ظاهر کرد از طاعت پروردگار خود آنچه را مخفی میکرد چون آنها رفتند ایوب به پروردگار خود
مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن و فرصت گفتن میدادی امید داشتم که حجت خود را
تمام بگویم ناگاه ابری فرود آمد نزدیک سر او و از آن ابر صدائی آمد که ای ایوب رخصت دادم
حجت خود را بگو و من نزدیک توام پس ایوب گفت پروردگارا
مرا باین بلا مبتلا کردی که به کسی داده باشی با آنکه میدانی که هرگز دو امر پیش نیامد
هر دو طاعت تو بود مگر آنکه اختیار کردم آنچه را که بر بدن دشوارتر بود آیا من تسبیح و تنزیه گفتم پس از آن
حمد و ثنای تو نمودم ناگاه ندائی رسید که ای ایوب کی ترا قوت داد که عبادت من کنی و در وقتی که مردم غافل
بودند تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی ای ایوب آوردی و در وقتی که مردم بی خبر بودند کی طاعت مرا بجا آوردی
که در آن ایام منت میگذاری بر خدا آنچه از خداست و بر تو منت است پس ایوب کفی از خاک گرفت و در دهان خود

که چه از شکایت شیوه انکار کرده اند این اخبار از برای اصلی که ایشان ثابت کرده اند که باید پیغمبران خالی باشند
از چیزی که موجب نفرت خلق باشد تا مردم از ایشان نفرت نکنند پس ممکنست که این احادیث موافق روایات
واقوال عامه وارد شده باشد اگرچه ظاهر دلیل مشکل است اثبات کردن و مستلزم رد اخبار بسیار است
بمجرد این که باید از نبوت نفرت و فرار از تبلیغ رسالت باشد ممکن است مراد این باشد که بعد از ظهور نبوت و ترویج آن
ظاهر شود که موجب نفرت باشد از نبوت ایشان بوده باشد و ممکن است بعد از رسیدن وحی موافق قول ایشان بر ایشان وارد شده باشد
چنانکه این بابویه علیه الرحمه گفته است از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ایوب علیه السلام هفت سال
مبتلا گردید بی گناهی که از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناه نمیکنند و میل بباطل نمینمایند
و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب علیه السلام با آن بلای عظیم که باو مبتلا گردید بدنش بدبو
نشد و قبیح نشد صورتش و بیرون نیامد از بدن او چرک و خون از ایشان و بیرون نیامد و خلق را ازو
نفرت نیامد و کسی که او را دید نفرت نکرد و وحشت نکرد و در بدن او کرم نیفتاد و خدا چنین میکند با هر که مبتلا
گردانید او را از پیغمبران و دوستان گرامی خود و مردم که از او دوری کردند بسبب فقر و پریشانی او بود
و بسبب آنکه خود او بسیار فقیر شده بود و بسبب آنکه جاهلان او را نمی شناختند بعلو قدر و منزلت که او را نزد حق تعالی
هست و کمان میکردند که او مبتلا شده است بسبب آنکه نزد خدا او را بی قدر گردانیده است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیم تر است و بعد از ایشان هر کس که نیکوتر است بلای او عظیم تر است و
خدا او را مبتلا گردانید ببلائی عظیم که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوای خدائی برای او نکنند در وقتی که
بخوانند معجزات عظیم از ایشان صادر شد و ادعای وحی کنند و وحی که نعمتهای بزرگ بر او کرامت فرمود تا آنکه استدلال
کنند بر آنکه ثواب خدا دو قسم میباشد از روی استحقاق و از روی اختصاص و تفضل و تا آنکه مردم ندانند
آنکه فقیر شمارند ضعیفی را بسبب ضعف او و نه فقیری را بسبب فقر او و نه بیماری را بسبب بیماری او و بدانند
که خدا او را ضعیف میکند و هرکه را میخواهد بیمار میکند و هرکه را میخواهد شفا میدهد در هر وقت که میخواهد و بهر طریق که اراده نماید

و شکر داند این امور را عرقی برای آنکه خوابند و شفائی برای درد خود باشد و سعادتی برای ابد خود باشد و در
جمیع امور عادل است در قضای خود و حکیم است در افعال خود و فعلی نکند نسبت به بندگان مگر آنکه اصلح داند
برای ایشان و توانائی ایشان بر آن باشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که در چهارشنبه
آخر ماه مبتلا شد ایوب به برطرف شدن مال و فرزندانش و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که ایوب علیه السلام هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا کرد
بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند و پیغمبران صبر بر سرزنش نمی‌توانند نمود و در حدیث دیگر
فرمود که در ایام بلا عافیت از خدا نطلبید که مفسران در مدت ابتلای آنحضرت خلاف کرده‌اند
بعضی هیجده سال گفته‌اند و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح است چنانکه در احادیث
گذشت و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی ایوب علیه السلام را عافیت
کرامت فرمود نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد و گفت الهی خداوندا من بنده
مبتلای تو ایوب بودم مرا عافیت کرامت کردی و زراعت نکرده‌ام و بنی اسرائیل زراعت
کرده‌اند پس حق تعالی بسوی او وحی نمود که کفی از کیسه خود بردار و بر زمین بپاش و در آن کیسه نمک بود پس
ایوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید پس از آن عدس بیرون آمد و خود بیرون آمد که رسیده است
که چیده نمودند و به برکت آنحضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی مؤمن را به
بلائی مبتلا می‌گرداند و به هر نوع مرگی می‌میراند او را و به برطرف شدن عقل مبتلا نمی‌گرداند آیا نمی‌بینی ایوب را
که خدا چگونه مسلط کرد شیطان را بر مال و بر فرزندان و بر اهلش و بر هر چیز او و مسلط نگردانید او را
بر عقل او و عقلش را برای او گذاشت که اعتقاد به وحدانیت خدا بکند و او را بیگانگی بپرستد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که از حسن و جمال خود به گناه افتاده باشد
پس گوید پروردگارا خلقت مرا نیکو کردی و به این سبب به گناه مبتلا شدم حق تعالی فرماید که مریم علیها السلام

بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم او را چنین حسنی دادیم و فریب نخورد و خود را حفظ کرد پس مرد خوش رو
را بیاورند که به حسن و جمال خود به گناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی تا
به سبب آن به گناه افتادم پس یوسف را بیاورند و بگویند که تو نیکوتری یا او و او را
حسن دادیم و فریب از زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که بسبب بلای خود به معصیت افتاده
باشد پس گوید پروردگارا بلا بر من سخت کردی تا آنکه به گناه افتادم پس ایوب را بیاورند و بگویند آیا
بلای تو شدیدتر بود یا بلای او و او را چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که دوست دارم که صفت را از هفت کس آموختم صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از برادران
یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی روزی منت گذارد بر ایوب که
هیچ نعمتی تو را کرامت نکردم مگر آنکه شکر آن را ادا کردی پس شیطان گفت که اگر بلا بر او مسلط کنی آیا شکر او
چه خواهد بود پس خدا او را مسلط گردانید بر شتران و گوسفندان او و همه را هلاک کرد و بغیر از یک غلام که خبر به ایوب
آورد و گفت ای ایوب شتران و گوسفندان تو همه مردند ایوب گفت حمد خداوندی را که داده بود و حمد خداوندی را که پس
گرفت پس شیطان گفت که اسبان او را [illegible] رسید و آن جماعت را هلاک
کرد پس ایوب گفت حمد و سپاس خداوندی را که داد و حمد و سپاس خداوندی را که پس گرفت و همچنین که داد و
زراعت و فرزندان او همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک می‌کرد ایوب چنین شکر می‌کرد تا آنکه جبرئیل
شد و بهم رسانید و [illegible] شکر کرد تا آنکه او را مبتلا به سرزنش کردند پس جبرئیل آمد و گفت
حق تعالی را [illegible]
بیان شده روایت کرده است که ایوب در زمان یعقوب علیه السلام بود و داماد او بود و زن او لیا دختر یعقوب
در عقد او بود و مادرش از اولاد لوط بود که ابراهیم علیه السلام ایمان آورده بود و مادر او دختر لوط بود و جمیع
بلای ایوب از جهت [illegible] بر زن او صبر کرد و در وقت [illegible] و ترک خدمت او کرد پس شیطان حسد برد

حاجت زن ایوب بخدمت او و نزد او آمد و گفت آیا تو خواهر یوسف صدیق نیستی گفت بلی شیطان

گفت پس چه سبب این حقیقت و بلا که این شما را و [illegible] آن [illegible] در جواب گفت که خدا را چنین [illegible] است

که مارا [illegible] به بعضی خود و [illegible] که عطا کرد و بعضی خود [illegible] و در این [illegible] تا مارا امتحان کند و ثواب

و [illegible] انعام کند [illegible] از او بس [illegible] و شکر [illegible] او [illegible] و [illegible] او را

برای [illegible] و [illegible] را [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] که [illegible] [illegible] و تو [illegible] او

پس او [illegible] است [illegible] ما [illegible] ما [illegible] گفت [illegible] از آنکه [illegible] و [illegible] است

و [illegible] و [illegible] و [illegible] کرد و برگشت بسوی ایوب [illegible] و قصه را بآنحضرت نقل کرد

ایوب گفت که آن شخص شیطان است و [illegible] است [illegible] خدا [illegible] خواهم [illegible] از

خدا [illegible] که [illegible] او [illegible] [illegible] و [illegible] از [illegible] او

تمام [illegible] و [illegible] کرده [illegible] ایوب [illegible] که [illegible] و [illegible]

هفت [illegible] سال [illegible] هفت [illegible] سال دیگر [illegible] او [illegible] اگر [illegible] قسم [illegible]

کرد [illegible] ایوب [illegible] آن [illegible] است اگر [illegible] که [illegible] واقع شده باشد

در قصه های حضرت شعیب علیه السلام است در نسب آنحضرت خلاف است و بعضی گفته اند که فرزند

[illegible] فرزند [illegible] فرزند ابراهیم علیه السلام است و بعضی گفته اند [illegible] آنحضرت [illegible] است و بعضی

گفته اند شعیب [illegible] شعیب [illegible] ابراهیم است و [illegible] علیه السلام [illegible] و بعضی گفته اند

که [illegible] آنحضرت [illegible] است و [illegible] فرزند [illegible] فرزند [illegible] فرزند ابراهیم است

و بعضی گفته اند از [illegible] ابراهیم [illegible] است [illegible] ابراهیم آورده [illegible]

در [illegible] شعیب را گفت ای قوم [illegible]

خدا را [illegible] [illegible] [illegible] پروردگار [illegible]

[illegible]

[illegible] کیل و ترازو را [illegible] کم کنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمایید در زمین بعد از آنکه خدا آن را اصلاح

آورده است این بهتر است از برای شما اگر ایمان آورده باشید و [illegible] هر راهی که [illegible]

[illegible] از راه خدا کسی را که [illegible] آورده [illegible] خدا [illegible] و [illegible]

وقتی که [illegible] بودید [illegible] خدا شما را [illegible] و نظر کنید که چگونه بود عاقبت [illegible]

[illegible] که [illegible] ایمان آورده [illegible] فرستاده شده [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] خدا حکم کند در میان ما و او بهترین حکم کنندگان است [illegible]

از قوم او [illegible] ای شعیب [illegible] ایمان آورده اند [illegible]

[illegible] شعیب گفت [illegible] خدا [illegible] [illegible]

بر خدا [illegible] خدا [illegible] [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] پروردگار [illegible] است [illegible]

[illegible] پروردگار [illegible] قوم [illegible] کنندگان [illegible]

از قوم او [illegible] شعیب را [illegible] خود [illegible]

[illegible] آنها که تکذیب کردند شعیب را [illegible] آنها که شعیب را تکذیب

کردند [illegible] شعیب از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق که [illegible] رسانیدم رسالتهای

پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را پس چگونه [illegible] خود [illegible] بر [illegible] کافر

[illegible] شعیب را گفت [illegible]

[illegible] شعیب [illegible]

[illegible] قوم [illegible]

و ترازو [illegible] کم کنید از مردم [illegible] ایشان [illegible] در زمین [illegible] و بقیه [illegible]

بهترست از برای شما اگر باشید باور دارندگان و نیستم من بر شما نگاهبان حفظ کننده بر شما بلکه من مبعوث شده‌ام که تبلیغ رسالت کنم قوم او گفتند
ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که ترک کنیم آنچه پرستیدند پدران ما یا آنکه نکنیم در اموال خود آنچه خواهیم
بدرستیکه تو بردبار رشیدی شعیب گفت ای قوم من خبر دهید مرا اگر باشم بر بینه از پروردگار خود و باشم از
پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی نیکو آیا سزاوار است که خیانت کنم در
وحی او و در رسالت او و نمیخواهم که مخالفت شما کنم و نهی کنم شما را از آنچه خود مرتکب آن شوم نمیخواهم
مگر اصلاح حال شما مادام که توانم و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل کرده‌ام و بسوی او بازگشت میکنم و ای قوم من
مباد واداشته کند شما را مخالفت من باعث شود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا بقوم هود یا بقوم صالح و قوم لوط
از شما دور نیستند از اعداد ایشان پس طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و پس توبه کنید بسوی او
بدرستیکه پروردگار من رحیم و مهربانست گفتند ای شعیب ما نمیفهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستیکه ما ترا
در میان خود ضعیف می‌بینیم و اگر رعایت قبیله تو نبود ترا سنگسار میکردیم و تو بر ما عزیز نیستی شعیب گفت
ای قوم من آیا قبیله من بر شما عزیزترند از خدا و خدا را پس پشت انداخته اید و فراموش کرده اید
بدرستیکه پروردگار من بآنچه میکنید محیط است ای قوم من بکنید بر حال خود من کار میکنم بزودی خواهید دانست
که بر کی میاید عذابی که رسوا کند او را و کیست دروغگو اکنون بزودی خواهید دانست که کیست

ارکیست هو

او دروغگو و منتظر باشید که من نیز با شما انتظار میکشم
و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمت خود و گرفت
آن ستمکاران را صیحه پس گردیدند در خانه‌های خود مردگان بر زانو در آمده گویا نبوده‌اند در آن
دوری باد مدین را چنانچه دور شدند ثمود
...
...

او چون ... پروردگار عالمیان تمام ... کسی ... کم ... کنند ...
... پس ... رسید از ... گرفت ...
... شعیب ...
...
...
ایشان را عذاب روز ابر بدرستیکه بود عذاب روز بزرگ ... مشهور ... آنست که ...
تکذیب شعیب علیه السلام ... قوم او ... رسانید ... حق تعالی ... که ...
... ایشان ... شدند ...
...
...
... گفته‌اند که حضرت شعیب ... مبعوث شد ...
و ایشان ... بعد ... هلاک شدند و بعد از آن ... مبعوث گردید ...
... از حضرت امام ... علیه السلام منقولست ...
... شعیب علیه السلام ...
...
...
... شعیب ...
...
... ابراهیم ... شعیب ...

به شهری که آنها از قوم شعیب نبودند و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او تاب
مقاومت او نداشتند و آن گروه با کفر خدا و تکذیب پیغمبر خدا کم میکردند کیل و وزن را و چون از برای
خود کیل و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان را امر میکرد به حبس کردن علما و کم کردن کیل و وزن و شعیب
چند گاه ایشان را موعظه کرد و سودی نبخشید تا آنکه پادشاه شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند از آن
شهر بیرون کرد پس خدا گرما و ابر [illegible] بر ایشان فرستاد که ایشان را [illegible] روز
عذاب [illegible] شدند تا آنکه [illegible] نزدیک ایشان
بود پس خدا ابر [illegible] و چون [illegible] آن ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان
فرستاد که همه را سوخت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله شعیب
علیه السلام [illegible] خطیب پیغمبران خدا [illegible] روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک
شدند او با جمعی که با او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند
و در روایت دیگر [illegible] آنست که برگشت شعیب [illegible] مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه
موسی علیه السلام نزد او رفت و ابن عباس روایت کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و دو سال
بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج
پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است که شعیب علیه السلام قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد پس مدتی
از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان شد و بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان گفتند
در وقتی که پیر بودی سخن ترا باور نداشتیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از امام محمد
باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت شعیب علیه السلام که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار کس را
چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت هزار کس از نیکان ایشان را شعیب گفت پروردگارا اشرار را

چه عذاب میکنی حق تعالی وحی نمود که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معصیت و از برای غضب من
غضب نکردند و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که شعیب از محبت خدا آنقدر گریست که نابینا
شد پس خدا دیده او را به او برگردانید باز آنقدر گریست که نابینا شد و باز خدا او را بینا کرد تا مرتبه
سیم [illegible] حق تعالی به او وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه میکنی اگر از ترس جهنم است از جهنم ترا امان دادم و اگر از شوق
بهشت است بهشت را بر تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و سید من تو میدانی که گریه من از ترس جهنم و شوق
بهشت نیست و لیکن محبت تو در دلم قرار گرفته است و از شوق لقاء تو گریه میکنم پس حق تعالی به او وحی فرستاد
که [illegible] بسبب این کلیم خود موسی بن عمران علیه السلام را بسوی تو میفرستم که ترا خدمت کند و بسند معتبر
از سهل بن سعید منقول است که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست
قامت کندیم سر مردی پیدا شد چون اطراف او را کندیم دیدیم که مردیست بر روی سنگی ایستاده و جامه‌های
سفید پوشیده است و دست راست را بر سر خود گذاشته است بر جای ضربتی که بر سرش زده بودند هرگاه
دستش را از آن موضع برمیداشتیم خون تازه جاری میشد و چون دستش را میگذاشتیم بر سر [illegible] خون بسته میشد
و خون بند میشد و در جامه او نوشته بود که منم شعیب بن صالح که پیغمبر خدا شعیب مرا برسالت فرستاد بسوی
قوم او پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند چون این قصه را به هشام
نوشتیم در جواب نوشت که آن چاه را بر او پر کنید چنانچه بوده است و در جای دیگر چاه بکنید

در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام و در آن چند فصل است

در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشان است بدانکه جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده‌اند که
موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب است و برادر مادری او بود و هارون از او بزرگتر بود
در اسم مادر ایشان خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند یوخابذ بود و بعضی گفته‌اند [illegible] بود و بعضی [illegible] گفته‌اند
و مشهور قول اول است و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی [illegible] بود [illegible]

اِصْبِرُوا تُؤْجَرُوا اصْدُقُوا تُنْجِحُوا [illegible] و ابوحیان ورد است بگوید [illegible] باب [illegible] و بسند معتبر از حضرت رسول

صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد ابراهیم و داود

و موسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم و [illegible] اختیار کرد و [illegible] از قرآن فرموده

که بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و بسند حسن از حضرت صادق

علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا در شب معراج به آسمان پنجم بردند مردی دیدم

در میان کهولت و جوانی [illegible] عظمت بود و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری

از امت او بودند پس از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت آنست که در میان قوم خود محبوب بود هارون بن عمران

پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد و [illegible]

به آسمان ششم [illegible] که [illegible] پوشیده [illegible] آمد

شنیدم که میگفت که [illegible] فرزندان آدم [illegible]

[illegible] پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران است پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من

برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و در روایتی از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که

عمر موسی بن عمران علیه السلام دویست و [illegible] سال بود و [illegible] و در حدیث معتبر

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست در تفسیر قول حق تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که حق تعالی [illegible]

[illegible] موسی

[illegible] و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق [illegible]

که حق تعالی

که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران علیهما السلام که آیا میدانی ای موسی که چرا ترا اختیار کردم از خلق خود و بر

گزیدم برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین و نظر کردم

باحوال ایشان [illegible] نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل‌تر باشد از نفس تو [illegible]

از تو ای موسی هرگاه نماز میکنی دو طرف روی خود را بر خاک میگذاری [illegible]

آن وحی بموسی رسید بسجده افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از روی تذلل برای پروردگار خود پس

خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را ای موسی و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود و بمال

بهر جا که میرسد دست تو از بدن تو که امان میدهد ترا از همه بیماریها و دردها و آفتها و بلاها و در حدیث

معتبر دیگر فرمود که موسی را [illegible] حبس شد وحی [illegible] چهل صباح [illegible] پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا

اریحا میگویند و گفت پروردگارا اگر حبس کرده از من وحی خود را برای گناهان بنی اسرائیل پس

از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص [illegible] کلام خود کردم [illegible]

که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی علیه السلام چون از

نماز فارغ میشد بر نمیخاست تا هر دو طرف روی خود را بر زمین [illegible] و بسند موثق از امام محمد باقر علیه

السلام منقولست که موسی بن عمران علیه السلام [illegible]

پوشیده بودند و میگفتند لبیک عبدک و ابن عبدیک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی

علیه السلام [illegible] گذشت [illegible] سوار بود [illegible]

پوشیده بود و میگفت لبیک یا کریم لبیک و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که [illegible]

موسی [illegible] لبیک [illegible]

و کوهها جواب او میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که

موسی [illegible] حق تعالی [illegible] گفت پروردگارا [illegible] حق تعالی وحی نمود بسوی او

ولعله [illegible]

که ای موسی در شکر تو قصور نیست گفت پروردگارا مرا دلالت کن بر آنچه خود فرمودی که نماز را
بجا آورم چگونه شکر نماز کنم و در روایت دیگر منقولست که موسی علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چنان کن
که مردم بدی مرا نگویند حق تعالی وحی نمود که ای موسی من این را از برای خود نکردم چگونه از برای تو کنم و در حدیث
معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که هارون بزرگتر از موسی بود یا موسی فرمود که هارون بزرگتر
بود و فرمود که اسم پسرهای هارون شبر و شبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیگر
فرموده [illegible] که شبر و شبیر پسران هارون بود حسن و حسین از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی ندارد و موسی هرگاه که میخواست غسل
کند میرفت بموضعی که کسی او را نبیند روزی در کنار نهری غسل میکرد و جامه‌هایش را بر روی سنگی گذاشته بود پس حق تعالی
امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی و موسی از پی آن رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظر کردند بسوی آنحضرت و
دانستند که چنان نبود که گمان میکردند و نازل شد این آیه که حق تعالی در قرآن فرموده است که یا ایها الذین
آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا وکان عند الله وجیها یعنی ای گروه مؤمنان
مباشید مثل آنان که اذیت کردند موسی را پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا رو شناس و
صاحب قرب و در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ام و سید مرتضی علیه الرحمه
این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است رد کرده است و گفته است که جایز نیست که حق تعالی [illegible] عورت
پیغمبر [illegible] بکند از برای اینکه او را منزه گرداند نزد مردم از عیبی [illegible] اظهار عورت آنحضرت
از آن عیب بدتر بوده [illegible] و در روایت [illegible] صحیح است و در روایت شده است
که چون هارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که آن هارون را او کشته است زیرا که میل ایشان بسوی
هارون بیشتر بود پس خدا اظهار برائت آنحضرت نمود [illegible] ملائکه هارون را [illegible] آوردند [illegible]
بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که او خود مرده است و موسی برئ است از کشتن او و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست

و در روایت

و در روایت دیگر آنست که موسی بر سر قبر هارون آمد و او را صدا زد هارون از قبر بیرون آمد و گفت که
موسی مرا نکشته است و باز بقبر برگشت

در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السلام و سایر احوال ایشان تا نبوت ایشان

بسند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت یوسف
علیه السلام منقولست که چون هنگام وفات او شد جمع کرد آل یعقوب را و ایشان در آن وقت هشتاد مرد
بودند و فرمود که این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را عذابهای شدید خواهند کرد و نجات
شما از دست ایشان نخواهد بود مگر بدست مردی از فرزندان لاوی بن یعقوب که نام او موسی پسر عمران خواهد بود و
جوان بلند قامت جعد موی گندم گون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزند خود را عمران نام میکردند و
عمران پسر خود را موسی نام میکرد که آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که موسی خروج نکرد تا آنکه پنجاه [illegible] کذاب بیرون آمدند که هر یک دعوی میکرد که منم آن موسی بن عمران
که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میگویند که زوال ملک تو بر دست
او خواهد بود و طلب میکنند او را و کاهنان و ساحران او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد
بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابله‌ها بر زنان بنی اسرائیل موکل گردانید و امر کرد که هر
پسری که در این سال متولد شود بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل کرده بود و چون بنی اسرائیل این را دیدند
گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را نگاه دارند بزودی هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهد ماند
بیائید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی با ایشان گفت که بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا واقع
خواهد شد و آن فرزند متولد خواهد شد [illegible] پس گفت که [illegible] زن خود را
[illegible] و هرکه ترک کند من ترک نکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قابله موکل شد
بر مادر موسی که او را حراست کند هرگاه مادر موسی برمیخاست او برمیخاست و هرگاه مینشست او مینشست
و چون حامله شد بموسی محبتی از او در دل آن قابله افتاد و چنین میباشند [illegible] خدا بر خلق پس قابله به او گفت که چه شده

تراگر چنین زرد و کبود افشد چنانکه گفت و علامت ملکی برای حال چون چنین شدم و حال آنکه فرزند من چون بشود

شود او را خواهند کشت چه گفته اند چنانکه منجمان گفته اند که این فرزند تو از ایشان خواهد بود که او را بنهد ما در

موسی این سخن را از آن مادر مادر مگر و پس چون موسی علیه السلام متولد شد و تا بدید آمد شد مادر موسی

شروع باضطراب کرد و تا بدید گفت من نگفتم که فرزند تو از کشتن چگونه پس مادر موسی را برداشت و بسوی تنور

برد و او را در جامه پیچید و بیرون آمد نزد و باب تا فرعون که در خانه تفحص شده بود و گفت

برگرد و به کیاره صوفی از او افتاده و فرزندی در شکم او شد پس مادر موسی او را شیر داد و خایف شد که

جاسوسان فرعون از او خبردار شوند و قوم فرعون مطلع شوند پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که تابوتی بساز و موسی

را در تابوت بگذار و سر آن را ببند و شب او را بیرون بر بکنار رود نیل مصر و در آب بینداز مادر موسی

چنان کرد و چون تابوت را در آب انداخت برگشت بسوی او و دهم بند دست برد و در دلکه باز برگشت

بسوی رود تا آنکه در میان آب انداخت و باد بر برداشت آن را و چون دید که باد او را بر روی آب برد

و خواست که فریاد کند حق تعالی صبر داد بر دلش و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از مؤمنان زنان

بنی اسرائیل بود و فرعون گفت که امروز بهار است مرا بیرون ببر و در این متبوعه کنار رود نیل بنشانند

تا من در این روز سیر و تفرج کنم پس فرعون گفت که از برای او در کنار رود نیل زدند روزی در آن جا نشسته

بودند که دیدند تابوتی رو بر وی آید با کنیزان خود گفت که آیا چیست آنچه من می بینم بر روی آب گفتند چیز

و آتش ای بینند و خادمان ماهی می بینم چیزی چون تابوت نزدیک او رسید برجست و بکنار آب رفت و دست

بسوی آن دراز کرد و نزدیک شد که آب او را غرق کند تا آنکه بر او زند و فرو و بدل او بود

آنرا از آب بیرون آورد و در کنار خود گذاشت و چون تابوت را گشود پسری دید در نهایت حسن و جمال

و در او ای پس محبت عظیم از او در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت این پسر ... ملازمت کنند

و واقع آنکه تو فرزند نداری و پسر فرزند نداریم این پسر را بفرزندی خود بردار پس آسیه او را برداشت

و نزد

و نزد فرعون رفت و گفت من بوقت فرزند طلب تو پسری که تو فرزندی ببرد که موجب روشنی دیده ما

و قره شد پس او را گفت از کجا آورده این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را آب آورده و

از روی آب گرفتم پس فرعون را ... شنیدند مردم که فرعون پسری را فرزندی

برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهد

... موسی علیه السلام پستان هیچ یک را قبول نکرد و شیر از آن نخورد پس زن فرعون گفت که دایه

از برای این پسر طلب کنید و هر کس که ... آوردند موسی شیر او را قبول

نکرد و پس مادر موسی بخواهر موسی گفت که برو و تفحص کن تا ببینی از موسی چه خبر شود پس خواهر موسی آمد

تا در خانه فرعون و گفت شنیده ام که شما دایه از برای این فرزند میطلبید و در اینجا زنی صالحه هست که فرزند

شما را شیر دهد ... گفت چون زن فرعون گفت بیاور او را چون خواهر موسی

نزد آسیه برد آسیه از او پرسید که تو از کجایی گفت از بنی اسرائیل گفت ... کار ... زن

با آسیه گفتند که ... موسی ... قبول بکند آسیه گفت اگر قبول

کند آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل ... بنی اسرائیل باشند ... راضی نخواهد شد

گفتند ... آیا قبول بکند شیر او را ... آسیه گفت برو و او را بیاور پس خواهر موسی

نزد مادر آمد و گفت ... پس آمد نزد آسیه و چون موسی را در دامن گرفت

چسبید بپستان او و شیر در گلویش ... و چون آسیه دید که پسر شیر او را قبول کرد شاد

شد و ... بسوی فرعون و گفت از برای این پسر دایه یافتم و شیر او را قبول کرد و پرسید که دایه از کجا

گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت این هرگز نشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد

آسیه گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست و در دامن تو بزرگ میشود و ... گفت و التماس کرد

تا رضای فرعون را از برای خود برگرداند و راضی کرد پس موسی علیه السلام در میان آل فرعون نشو و نما کرد و ...

وخواهرش و تابوت او را در آب افکنده بودند و اهلش دانستند تا آنکه مادرش و [illegible] فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل
از او قوت یافتند و در طلب او بودند و خبر او را می پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود و چون فرعونیان شنیدند
که ایشان در تفحص و تجسس آن فرزندند و ستم و عذاب بر ایشان شدیدتر کردند و میان ایشان جدائی
انداختند و نهی کردند ایشان را از ذکر او و آمدن او و از سوال کردن احوال او پس در شب ماهتاب
روشنی بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مردی عالم که در میان ایشان بود و در صحرا او را گفتند که ما
راحتی کی یابیم از این شدت تا کی خواهد بود و وعده بود پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت والله
که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی است
پسر [illegible] ایشان در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السلام آمد نزدیک ایشان و بر استری
سوار بود و نزد ایشان ایستاد و چون آن مرد بر آن حضرت نظر کرد و شناخت آن حضرت را [illegible] خوانده
و شنیده بود پس از او پرسید که [illegible] گفت موسی بن عمران [illegible] برجست و بر دستش چسبید و بوسید و
بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند
و ایشان را [illegible] کرد و بعد از این [illegible] گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای
فرعون شد ناگاه دید که مردی از شیعه او جنگ میکند با مردی از قبطیان از آل فرعون پس استغاثه کرد آنکه
از شیعه او بود و یاری طلبید بر آن قبطی که دشمن موسی بود پس موسی دستی بر سینه قبطی زد [illegible]
قبطی افتاد و مرد و حق تعالی بموسی [illegible] و جسم و بدن و شدت بطش و قوت عظیمی عطا کرده بود
این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند که موسی مردی از آل فرعون را کشته پس صبح کرد و در آن شهر
ترسان و مترقب اخبار بود و چون روز دیگر صبح شد ناگاه آن شخص که دیروز از موسی طلب یاری کرده
بود باز طلب یاری کرد از آن حضرت بر دیگری پس موسی به او گفت که بدرستی که تو گمراهی [illegible] دیروز
با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند بر آن کسی که دشمن

مردو

مردو بود گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز و اراده نداری مگر آنکه بوده
باشی جباری در زمین و نمیخواهی که بوده باشی از مصلحان و مردی آمد از اقصای شهر و میدوید و گفت
ای موسی بدرستی که اشراف آل فرعون مشورت میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی
که من از برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر بی [illegible] بجانب مدین و [illegible]
[illegible] تا بمدین رسید و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهیست
نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب میکشند و ناگاه دو دختر ضعیف دید که گوسفندان چند
آورده اند که آب دهند و دور ایستاده اند از ایشان پس پرسید که شما را چه کار آمده است گفتند پدر ما مرد
پیریست [illegible] ضعیفیم و قدرت [illegible]
[illegible] گوسفندان خود را آب [illegible] موسی [illegible] گفت
گوسفندان خود را [illegible] آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و آنها
[illegible] موسی برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگارا
برای آنچه [illegible]
[illegible] نزد پدر خود شعیب علیه السلام برگشتند گفت چه باعث شد که [illegible] زودتر برگشتید
گفتند مرد صالحی [illegible] رحم نمود [illegible] آب کشید شعیب یکی از آن دو دختر را گفت برو و آن مرد را
برای من طلب کن پس آمد یکی از آن دو دختر نزد موسی علیه السلام [illegible] گفت بدرستی که پدرم ترا
میخواند که جزا دهد ترا برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس [illegible] رسیده [illegible] موسی به او گفت
[illegible]
نزد شعیب آمد و قصه های خود را برای او نقل کرد و شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ستمکاران
پس یکی از آن دو دختر گفت ای پدر او را اجیر کن بدرستی که بهترین کسی که اجیر کنی [illegible] امین

باشند پس شعیب علیه السلام به موسی گفت می‌خواهم بنکاح تو درآورم یکی از این دو دختر را به آنکه خود را
اجیر من کنی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست و [illegible] روایت رسیده است
که موسی علیه السلام عمل بده سال کرد [illegible] انشاء الله [illegible]
موسی وعده را تمام کرد و زن خود را برداشت و روانه بیت المقدس شد و در شب تاری راه را
گم کرد پس آتشی از دور دید و گفت به اهل خود که در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما
پاره‌ای از آن آتش یا خبری از راه پس چون به آتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پایین تا بالای آن
همه آتش افروخته است چون نزدیک آن رفت درخت از او دور شد پس برگشت و در نفس خود خوفی احساس
کرد پس برگشت باز نزدیک شد و ندا رسید به او از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت
که ای موسی به درستی که منم خداوند عالمیان [illegible] رسید که بینداز عصای خود را پس دید که
آن عصا اژدها شد و حرکت آمد و [illegible] روی [illegible]
خائف شد [illegible] چون موسی این حال را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت
پس ندا به او رسید که برگرد و [illegible] برگشت [illegible] گفت خداوندا
سخنی که من شنیدم کلام [illegible] چون این خطاب به او رسید [illegible]
[illegible] پس برگشت [illegible] خطاب به او رسید [illegible]
خود را [illegible] روایتی وارد شده است که او را
خدا [illegible] روایت دیگر وارد شده است که او را از
[illegible] از فرعون پس خدا او را به رسالت
فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او [illegible] منقولست که حضرت صادق علیه السلام
بسیاری از اصحاب خود فرمود که [illegible] امید داری [illegible] که موسی رفت

که برای

که برای اهل خود آتشی بیاورد و چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب
به صلاح آورد و همچنین وقتی که خدا خواهد که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را ظاهر گرداند در یک شب امر او را
به صلاح می‌آورد و از غیبت و حیرت او را ظاهر می‌گرداند و ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده‌اند که
چون مادر موسی ترسید که جاسوسان فرعون بخانه او درآیند و موسی را ببینند [illegible]
[illegible] و روایت کرده‌اند که چون موسی از مادر [illegible]
[illegible] و چون فرعون [illegible] موسی را [illegible]
را [illegible] آسیه [illegible]
را [illegible]
[illegible] به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که چون هنگام وفات یوسف علیه السلام شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای
الهی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] غایب [illegible]
مدت [illegible] رسید [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
که [illegible]
و حدیث [illegible]

و در شب ماهتابی بود پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی علیه السلام مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و
در آن وقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون به بهانه طلب تنزه بیرون آمده بود
و از لشکر جدا شده و تنها نزد ایشان آمد و بر استری سوار و طیلسان خزی پوشیده بود چون عالم
نظرش بر او افتاد به صفاتی که شنیده بود آنحضرت را شناخت برخاست و بر پاهای او افتاد و بوسید
و گفت حمد می‌کنم خدا را که مرا نمیرانید تا آنکه ترا بمن نمود چون شیعیان که حاضر بودند این حال را دیدند دانستند
که او امام موعود ایشان است پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی بجا آوردند پس زیاده بر سخنی
با ایشان نگفت که امید دارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین
و نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دوم شد که بر ایشان از غیبت اول دشوارتر بود و پنجاه و چند سال [illegible] شده بود
و [illegible] بر ایشان سختتر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان شد پس نزد او فرستادند که ما در این غیبت
بر پنهان بودن تو صبر نمی‌توانیم کرد پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشان نزد او رفتند و [illegible]
و [illegible] و اعلام فرمود ایشان را که حق تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید
ایشان همه گفتند الحمد لله پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو با ایشان که بر آن مدت [illegible] کردم برای الحمد
که گفتند پس همه گفتند که هر نعمتی از خداست پس خدا وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت را بیست
سال کردم پس همه گفتند که [illegible] نیست مگر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو بایشان که مدت را ده سال
کردانیدم پس گفتند که [illegible] نیست مگر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو بایشان که از جای خود حرکت
نکنید که رخصت دادم در فرج ایشان پس در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السلام ظاهر شد و [illegible] بر الاغ
سوار بود و [illegible] که آن عالم خواست که بایشان بشناساند امری را که [illegible] مستبصر شوند
[illegible] موسی علیه السلام پس چون موسی نزد ایشان آمد و ایستاد و بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید که
نام تو چیست گفت موسی پرسید که پسر کیستی گفت عمران گفت عمران پسر کیست گفت قاهث پسر لاوی پسر یعقوب گفت

بهم چیز آمده گفت برای چیزی از جانب خدا بسوی ما رسالت داری و دستش را بوسید و موسی علیه السلام پیاده
شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و امر نمود ایشان را و از جانب خدا مأمور کرد ایشان
را و مقرر شد که متفرق شوند پس از آن وقت تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند
حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون موسی علیه السلام به دریا رسید و مأمور شد که ایشان را بیرون برد
مگر در وقتی که صبح طالع شود و فرعون موکل کرده بود بر زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان که حفظ
ایشان کنند بسبب خبری که بفرعون رسیده بود که بنی اسرائیل پسری خواهند آورد که در میان ایشان امر خدا برسد که
هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس فرعون در آن وقت گفت
که این امری است مردان و فرزندان ایشان زنده بگذارید و ایشان را تکلیف کنند و [illegible] مردان و
زنان و طبقه که ... پس چون موسی علیه السلام متوجه شد در شب به دریا بر او افتاد و
فکری [illegible] و گفت در هیچ ساعت [illegible] پس خدا [illegible] کرد و اینجا
برادر آن زنان را که [illegible] موکل کرده بودند با موسی گفت که چرا [illegible] گفت برای آنکه
ترسیدم که فرزندانم را بکشند گفت ترس موسی چنین بود که مرا [illegible] و وعده داده بود که ایشان را نجات بخشد
خطاب کرد بآنحضرت که اند [illegible] از جانب خدا بسی دوست داشت و در آن زن قبطیه که موکل
بود خدا به موسی ما بقی از آنچه [illegible] رسید که [illegible] شود در آن جا توت
اول [illegible] در میان [illegible] اول [illegible]
[illegible] پس موسی [illegible] گفت و [illegible] فرعون [illegible]
برکنار نیل که برای [illegible] بود و در یکی از آن [illegible] بود که ناگاه [illegible] افتاد در
رود نیل که صبح آنرا [illegible] پس فرعون فرمود که آنرا [illegible]
نزد او آوردند چون [illegible] و دید و گفت این از بنی اسرائیل است پس خدا [illegible]

در دل فرعون محبت شد بی اندازه و آسیه نیز رغبت او چنانکه چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه
گفت مکش او را شاید ما را نفع بخشد یا او را بفرزندی برداریم و ایشان نمیدانستند که آن فرزند موعود که از او
قتل رسد همین فرزند است و فرعون فرزند نداشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس
زنان بسیار آوردند از زنان که فرزند داشتند از ایشان و گرسنه بود و شیر هیچ یک را نگرفت چنانچه حق تعالی فرموده و حرمنا
و دایگان را بر او حرام گردانیدیم و چون خبر رسید بمادر موسی که فرعون او را گرفته است بسیار محزون
شد چنانچه حق تعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه و نزدیک بود
که اظهار کند [illegible] اگر نه آن بود که ما دل او را محکم کردیم [illegible] بوده
باشد از ایمان آورندگان [illegible] پس [illegible] بخواهر موسی گفت که برو
از پی برادر خود و از دور خبر بگیر پس خواهرش نزد او آمد و دید نزد فرعون و از دور [illegible] و ایشان
نمیدانستند که او خواهر موسی است پس چون موسی پستان هیچ یک از زنان را قبول نکرد فرعون بغایت غمناک شد
پس خواهر موسی گفت که میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را تکفل کنند و خیرخواه او باشند گفتند بلی
پس مادر موسی را آورد و او را بنزد فرعون چون مادر موسی او را در آغوش گرفت و پستان بدهان او گذاشت پستان را
چسپید و بنوشید تمام شاد دل شدند و فرعون را عجب شادی کرد [illegible] و گفتند ای ضعیفه
برای ما تربیت کن که ترا احسان و خلعت خواهیم داد و وعده های بسیار با او دادند چنانچه حق تعالی فرموده است که رد
کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده او و غمگین نباشد و تا بداند که وعده خدا حق است
ولیکن اکثر مردم نمیدانند و فرعون [illegible] فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد میشد و موسی را
تربیت میکرد و گرامی میداشت و نمیدانست که هلاکش بدست او خواهد بود پس چون موسی بزرگ شد [illegible] روزی
نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد و موسی گفت الحمد لله رب العالمین فرعون این سخن را از او انکار کرد و طپانچه
بر روی او زد و گفت این چیست که میگوئی پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسپید و قدری از آن کند و فرعون

ریش

ریش بکنده داشت پس فرعون آهنگ قصد کشتن موسی کرد و آسیه گفت طفل خورد سال است چه میداند که چه
میگوید و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسیه گفت اگر خواهی که امتحان کنی نزد
او طبق از خرما و طبق از آتش بگذار اگر بسوی خرما رود و آتش تمیز کند چنانست که تو میگوئی چون هر دو را نزد
او گذاشتند و خواست که دست بطبق خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش را بسوی آتش گردانید پس
انگشت بر داشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت [illegible] پس آسیه بفرعون گفت که نگفتم
که او نمیفهمد پس فرعون عفو کرد و از او در گذشت [illegible] که موسی از [illegible] غایب بود تا باز
برگشت و فرمود [illegible] رسید [illegible] موسی [illegible] بود
[illegible] موسی [illegible] و موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] و حکم میکرد [illegible]
و چون موسی غایب شد از قوم [illegible] خلیفه او بود در میان قوم
[illegible] فوت شد [illegible] موسی [illegible] فوت شد [illegible]
که موسی فرزند داشت گفت [illegible] فرعون [illegible] موسی [illegible] دعوت بود نزد
فرعون [illegible] رسید [illegible] موسی علیه السلام [illegible] انکار میکرد [illegible] فرعون [illegible] قصد کشتن
او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد [illegible] شهر [illegible] یکی
قبطی [illegible] قبطی [illegible] موسی آمد نزدیک ایشان [illegible] زد [illegible]
فرعون [illegible] بود و در ساعت هلاک شد و موسی از ترس [illegible] شد چون روز [illegible] آمد
و بهمان شخص [illegible] موسی [illegible] گفت که آیا میخواهی
[illegible] پس موسی [illegible] از او [illegible] فرعون [illegible]
بود [illegible] سال [illegible] و گفت [illegible]

فرعون که ایمان خود را از ایشان پنهان میکرد گفت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید پروردگار من خداوند عالمیان است
و چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی آن مرد را در جستجوی او شد که او را بکشد و مؤمن آل فرعون فرستاد
بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت میکنند که ترا بکشند پس بیرون رو و بدرستیکه من از برای تو
از خیرخواهانم پس بیرون رفت خائف و ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون باو رسند
و آیات برراست و چپ نظر میکرد و میگفت پروردگارا مرا نجات ده از گروه ستمکاران و روانه
شهر مدین شد و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود و چون بدروازه مدین رسید چاهی دید که
مردم برای گوسفندان و چهارپایان خود از آن آب میکشیدند پس در کنار آن نشست و سه روز بود
که چیزی نخورده بود پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند و گوسفندی چند همراه داشتند
و نزدیک چاه نمی‌آمدند بایشان گفت که چرا آب نمیکشید گفتند انتظار میکشیم که راعیان برگردند و پدر ما
پیر است و ما بسبب آب دادن گوسفندان آمده‌ایم پس ترحم کرد موسی بر ایشان و نزدیک چاه
رفت و گفت با آن شخصی که بر سر چاه ایستاده بود که مرا بگذار که آب بکشم یک دلو از برای تو بکشم
و یک دلو از برای خود بکشم و دلو را ده مرد میکشیدند موسی تنهائی یک دلو از برای ایشان کشید
و یک دلو از برای دختران شعیب کشید تا گوسفندان ایشان آب خوردند پس رفت بسوی سایه و گفت رب
اِنّی لِما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِن خَیرٍ فَقیرٌ و به یک پاره نان محتاج بود و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که موسی
که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سؤال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که در آن وقت سبزه زمین
را میخورد و سبزی گیاه‌ها از پوست شکمش دیده میشد از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب
نزد پدر خود برگشتند بایشان گفت که امروز زود برگشتید ایشان قصه موسی را به پدر خود نقل
کردند شعیب یکی از آن دو دختر گفت که برو و آن مرد را که برای شما آب کشید با خود بیاور تا مزد
آب کشیدن او را بدهیم پس آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت پدرم ترا میخواند که مزد ترا

برای

برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس موسی برخاست و با او بجانب خانه شعیب روانه شد و چون باد
باد جامهای آن دختر را حرکت میداد و حجم بدنش ظاهر میشد موسی باو گفت که از عقب من بیا و مرا راه‌نمائی
کن که من از گروهیم که از پشت زنان نظر نمیکنند پس چون موسی علیه السلام بشعیب علیه السلام رسید ملاقات
کرد و قصه خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب
گفت ای پدر او را اجاره کن که بهترین کسی که اجاره کنی قوی و امین است شعیب گفت قوت او را
بکشیدن دلو تنهائی دانستی امانت او را از کجا دانستی گفت که گفت از عقب من بیا و راه
را بمن بنما که نظرش بر عقب من نیفتد پس شعیب بموسی گفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بنکاح
تو درآورم بعوض آنکه اجیر من باشی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با تست و
نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از شایستگان پس موسی گفت این شرط
میان من و میان تو هر یک از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود و اگر خواهم ده سال کنم
و اگر خواهم هشت سال کنم و خدا بر آنچه میگوئیم وکیل و گواه است از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که کدام
وعده را بعمل آورد فرمود که ده سال را پرسیدند که پیش از تمام شدن وعده زفاف شد یا بعد از آن فرمود
که پیش پرسیدند که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجاره دو ماه را آیا جایز است
فرمود که موسی علیه السلام میدانست که شرط را تمام خواهد کرد و این مرد چگونه میداند که خدا او را مهلت میدهد تا شرط
را تمام کند پرسیدند که شعیب کدام دختر را بعقد او درآورد فرمود که آن دختر را که رفت و موسی را طلبید
و به پدر گفت که او را اجاره کن که او قوی و امین است پس چون موسی مدت ده سال را تمام کرد بشعیب
گفت که ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود پس چه چیز بمن خواهی داد شعیب
گفت که هر گوسفندی که امسال از گوسفندان من بهم رسد ابلق از تست پس موسی چون خواست که گوسفندان را بر آب ده
بچه بدهند عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آن را کند و بعضی را گذاشت و در میان گوسفندان گذاشت عصا را

نصب کرده بود و صبیان ابلق [illegible] آن را [illegible] و بعد از آنکه گوسفندان نر در آن [illegible] پس در آن سال آن
آن گوسفندان همه بره آوردند ابلق بود و بعضی چون سال تمام شد موسی زن خود را با گوسفندان برداشت
و بیرون آمد شعیب توشه داد ایشان را و در وقت بیرون آمدن شعیب گفت که عصای از تو میخواهم که با تو
باشد و عصاها از پیغمبران بود و میراث رسیده بود و در خانه نهاده بود پس گفت موسی برو از این خانه
یکی عصا بردار چون در خانه شد عصای [illegible] ابراهیم [illegible] به دست او آمد و چون
آن عصا را نزد شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگری بردار چون آن عصا را برد و در جای عصای دیگر
گذاشت و خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا به دست او در آمد تا آنکه سه مرتبه چنین شد
شعیب چون این حال را مشاهده کرد گفت این عصا را که خدا ترا به این عصا مخصوص گردانیده است پس موسی
[illegible] روانه شد تا به بیابانی رسید و در شب تاریک [illegible] عظیم آورد [illegible]
پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است [illegible]
مدتی [illegible] روانه شد [illegible] از جانب کوه طور آتشی [illegible] گفت [illegible] خود را [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
و رفت [illegible] آتش [illegible]
بعقب [illegible] حق تعالی [illegible] موسی [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] موسی گفت این عصا [illegible]
[illegible] چون عصا را [illegible] موسی [illegible]
[illegible]

[illegible] موسی [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible]
موسی علیه السلام [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible]
موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی [illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او از عمل شیطان بود یعنی آن کشتن شیطانی بود و این اصطلاح در عرف عرب شایع است و اتفاق
کرده‌اند علمای شیعه بر عصمت پیغمبران پس توجیه بر این نحو است که در احوال حضرت آدم علیه السلام مذکور شد که از برای شکستگی درگاه
حق تعالی بود یا آنکه آن کشتن را که بر ایشان شد یا آنکه ترک اولی بود چنانچه گذشت یا مراد آن بود که
پروردگارا ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون درآوردم زیرا که اگر فرعون
بداند مرا بعوض او خواهد کشت فاغفر لی یعنی پس بپوشان این را از من که فرعون نداند که این کار
کرده‌ام فغفر له یعنی پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و بعد از آن که فرعون بر او دست نیافت و اما
آنکه فرعون گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس
موسی گفت که این را از ضالان و گمراهان بودم یعنی ندانستم که واقع کردم من آن قبطی را کشتن نمی‌خواستم
شده بود که او را بزنم بکردم و ترک اولی بود از آن که چنانچه بودم و به آن شهر اقامت نمودم و اقدام آن کار
شد برای خلاص مؤمنی از دست کافر و در حدیث معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر غافل
بودند و در میان وقت خواب نیم روز پس دو شخص را دید که با یکدیگر جنگ میکنند یکی از شیعه او بود و
دیگری از دشمن او پس یاری طلبید از او آنکه از شیعه او بود برای دفع ضرر آنکه از دشمن او بود پس حکم کرد موسی
بر دشمن بحکم خدا و دست بر او زد و او مرد پس موسی گفت که این از عمل شیطان بود یعنی منازعه و
جنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه آنکه موسی کرد بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده و دشمنی را
ظاهر کننده مأمون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فرمود که ظلم و قرار دادم نفس را
در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم پس بپوشان مرا از دشمنان
و دیگران
خود که مرا نیابند پس خدا او را پوشانید که او آمرزنده و مهربانست پس موسی گفت پروردگارا
بآنچه انعام کردی بر من از قوت که بیک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور گناهکاران نخواهم بود

بلکه

بلکه جهاد خواهم کرد با این قوت در راه رضای تو چندان که تو از من راضی شوی پس صبح کرد
موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که ناگاه دید آن مردی که دیروز
از او یاری طلبیده امروز باز یاری او میخواهد که با دیگری جنگ میکند و از موسی یاری میطلبید پس موسی بر سبیل
نصیحت او گفت که بدرستی که تو گمراهی ظاهری که دیروز با مردی جنگ کردی و امروز
با این جنگ میکنی پس چون خواست که دست بر او زند گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه
دیروز شخصی را کشتی نمیخواهی مگر آنکه جباری باشی در زمین و نمیخواهی که باشی از اصلاح کنندگان
مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه معنی دارد قول موسی که با فرعون گفت فَعَلْتُهَا
إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ امام رضا علیه السلام فرمود که فرعون گفت در وقتی که موسی علیه السلام نزد او آمد
که تبلیغ رسالت نماید که وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ موسی گفت فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا
مِنَ الضَّالِّينَ یعنی کردم آن کار را در وقتی که راه را گم کرده بودم در وقتی که داخل شهری از شهرهای تو
واقف شدم پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پروردگار من علم و گردانید مرا از پیغمبران مرسل
در روایات دیگر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند میخورم ای موسی که اگر آن
شخص را که کشتی یک چشم زدن اقرار کرده بود به اینکه من آفریننده و روزی دهنده اویم هر آینه عذاب
میکردم ترا ولیکن اقرار نکرده بود بر خالق و رازق بودن من
و در حدیث معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بقعه‌های زمین بر یکدیگر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر زمین کربلا و حق تعالی
وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که ندا کردم موسی را در آن از درخت
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن فرات است و بقعه مبارکه کربلاست
و در حدیث معتبر دیگر که او ندا شنید از درخت صلوات الله علیه و آله و آل او صلوات الله علیهم اجمعین که در آن وادی بر او ظاهر
گردید که مبعوث شد حق تعالی موسی را بسوی ارض و در کتب و از فضلای شام که بدان آورده باشد

وبسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون موسی مدت اجاره را تمام کرده با اهل خود بجانب
بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد و بسوی آتشی از دور دید و از برای آتش رفت و بسند صحیح منقولست
که بزنطی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که کدام یک از دختران بود که موسی نکاح کرد فرمود آن دختر بود که از پی موسی
رفته و او را نزد شعیب آورد و گفت [illegible] و فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و طلب کرد و
شعیب گفت که داخل این خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر که با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع
کنی و شعیب رسیده بود به او آن عصا که موسی برداشت و کارها که از او ظاهر شد چون موسی علیه السلام داخل
خانه شد یکی از آن عصاها را برداشت و بیرون آمد چون نزد شعیب آورد و آن عصا را دید شناخت و گفت این را
بگذار و دیگری را بردار چون موسی برگشت و آن را گذاشت و خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا
حرکت کرد و بدست او آمد چون نزد شعیب آورد گفت گفتم دیگری را بردار موسی گفت سه مرتبه این را برداشتم
و باز همین عصا بدست من می آید شعیب گفت همین را بردار که از برای تو مقدر شده است و بعد از آن در سال
یک مرتبه موسی بزیارت شعیب می آمد و شرایط خدمت او را بجا می آورد و چون شعیب طعام میخورد در بالای
سر شعیب می ایستاد و نان از برای او ریزه میکرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
آن عصا که عصای موسی بود از آدم بود و به شعیب رسیده بود و از شعیب بموسی علیهما السلام و الحال نزد ما است
و در این نزدیکی او را دیده ام و آن سبز است چنانکه از درخت جدا کرده اند و چون با آن سخن
میگویند حرف میزند و آن را از برای قائم آل محمد صلی الله علیه و آله مهیا شده است خواهد کرد با آن آنچه موسی
علیه السلام با آن میکرد و [illegible] و آنچه سحر کنند فرو میبرد و هر چه امر کنند بعمل می آورد و هر گاه
بجائی متوجه شود دهانش گشوده شود یک طرف را بر زمین میگذارد و طرف دیگر را بسقف و مابین آن دو چهل ذراع گشوده
میشود و بزبان خود میرباید [illegible] و در حدیث دیگر فرمود که از حضرت آدم از بهشت
آورد از زمین و از درخت عوسج بهشت بود و بروایات معتبره یکی از درخت مورد بهشت بود و نزد شعیب گذاشته

و شعیب او را [illegible] در خزانه خود نگاه میداشت و چون [illegible] رفت خواب خود را بجا
میکرد پس روزی موسی علیه السلام آن را برداشت شعیب گفت [illegible] چرا اعلام [illegible]
[illegible] موسی گفت این عصا از [illegible] شعیب [illegible] که او را
داشته است و [illegible] عصا را به او گذاشت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آن حضرت آورد در وقتی
که متوجه شهر مدین گردید که گفت آن حضرت را عصا در دست داشت [illegible]
و دیگری را شعیب و نعلین را [illegible] است که عصای موسی علیه السلام دو شعبه داشت و در میان
دو شعبه کجی داشت و در ته آن آهنی بود و چون موسی در شب راه میرفت و تاریک میشد از دو شعبه
آن نوری ساطع میشد که تا چندین گام راه را روشن میکرد و چون تشنه میشد و آب میخواست عصا را در چاه میکرد
آن دو شعبه بقدر چاه دراز میشد و دلو میشد و آب برای او می آورد و چون گرسنه میشد
عصا را بر زمین میزد و از زمین برای او می آمد بقدر آنچه روزی او بود و چون خواهش میوه میکرد
در زمین فرو میبرد در همان ساعت درخت میشد و آن میوه از آن حاصل میشد و چون میخواست با دشمن
خود جنگ کند بر دو شعبه آن دو اژدهای عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن از او میکردند و چون [illegible]
راه روشن میشد عصا را میزد و راه از برای او گشوده میشد و چون میخواست از نهر بزرگی عبور کند
عصا را میزد و نهر از برای او خشک میشد و گاهی از یک شعبه آن شیر و از شعبه دیگر عسل جاری میشد و
چون از راه رفتن مانده میشد بر او سوار میشد و او را میبرد و هر جا که میخواست میرسید و
[illegible] و با دشمن جنگ میکرد و از آن بوی خوش ساطع میبود [illegible] و چون آن را
[illegible] از آن [illegible] بزرگ [illegible] بهم میرسید
[illegible] دو شعبه [illegible] بزرگ از برای آن بهم میرسید و [illegible] آتش پیدا میشد

وصدای مهیب از [illegible] آتش [illegible] آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معاذ بن جبل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرعون در

عهد موسی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام منقول است [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

قوله تعالی وَاِذْ نَجَّیْنَاکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرمود [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذَابِ

یعنی عذاب می‌کردند شما را به بدترین عذابها [illegible]

بحرینی ر

را باه

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible]

[illegible]

علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَکُمْ [illegible] بنی اسرائیل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] وَیَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ یعنی زنده [illegible] زنان شما را [illegible]

[illegible] موسی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] وَفِی ذَٰلِکُمْ [illegible] بَلَاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ

بخوانند ر

نعمتی بود بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل به یاد آورید و متذکر شوید که چگونه
خدا از پدران و گذشتگان شما بلا را دفع کرد و به سبب صلوات بر محمد و آل طیبین او و آنچه دیدند که چگونه
آنحضرت را مشاهده نمایند و ... به شما کاملتر و فضل خدا بر شما عظیمتر خواهد بود و
در نهج البلاغه منقولست که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در بیان زهد فرمود که اگر خواهی پیروی
بکن و بعد از آن کلمه ... از زهد آنحضرت بیان کرد و فرمود که از خدا ... نکرد مگر نانی که بخورد چون
گفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ والله که سؤال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین میخورد
و سبزی گیاه از پوست شکم نازک او ظاهر بود و دیده میشد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او و در
خطبه دیگر فرموده است که حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی و به او نمود از آیات خود امر عظیمی را بی آنکه سخن
گفتن او به عضوی و آلتی باشد و به زبانی و به هوائی بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید
و حق تعالی فرمود به موسی در بقعه مبارکه که بکن نعلین خود را به درستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی
نام دارد و خلاف کرده اند مفسران که چرا امر کرد ... که بکند نعلین خود را چند وجه اول آنکه
از پوست خر مرده بود آنها چنانکه خدا فرمود که بکن و این مضمون بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست
دوم آنکه از پوست گاو ... بود ... ... بکند از برای آنکه پای مبارک آنحضرت
به آن وادی برسد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که آن وادی را برای آن مقدس گفته که
ارواح ... تقدیس کرده ... ... با موسی سخن گفت سیوم آنکه چون
تواضع و شکستگی ... ... برهنه ... ... حرمت
که پا را برهنه کند چهارم آنکه چون موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و ... پوشیده
بود خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را به طهارت آن وادی ... ...
ثبت ... ... پنجم آنکه نعلین کنایه از دنیا و آخرت ... ...

از محبت دنیا و عقبی ببر و از ... ... یعنی اگر نعلین کنایه از محبت اهل و عیال است
~~از محبت اهل دنیا و عقبی ... ... اگر نعلین کنایه از محبت اهل و عیال است~~
یا محبت اهل و فرزند و چون موسی آمده بود که آتش برای اهل خود ببرد و دلش مشغول ... ایشان بود
رسیده بود ... ...
... ...
دلالت میکند ... ... در حدیث معتبر منقولست که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه از تفسیر این آیه پرسید ... که آنحضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
نشسته بود و گفت که فقهای ... ... میگویند که ... ... نعلین را بکند که از پوست
مرده بود آنحضرت در جواب فرمود که ... ... و آنحضرت را
... ...
... ...
... ...
... ...
و ... ...
مقدس ... ...
... ...
از دل خود بکن و ... ...
و دل تو با سوای من مشغول نباشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ... از
کندن نعلین ... ... آنحضرت ... ... خود را

در وقت دیدن که گذاشته بود و برای تحصیل کردن آتش آمده بود و دیگر ترس از فرعون نمی‌چون
در وادی ایمن حفظ نماید باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی پس گفت که آنچه روایت
اول که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد و بعضی روایت کرده
که در شبی که حق تعالی موسی علیه السلام را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که
بجای بند خلالی بر آن زده بود و جبه و جامه‌های او از پشم بود و چون حق تعالی با او سخن میگفت
و میفرمود که ای موسی برو با رسالت من و تو ای چشم و برا حوال و مطلع و قوت و یاری
من با تست ترا مبعوث کردم بسوی مخلوق ضعیف دیگر که طاغی شده است از بسیاری نعمت من
و ایمن گردیده است از عذاب من و دنیا او را مغرور گردانیده است پرسشه که انکار من
و ربوبیت کار من میکند و گمان میکند که مرا نمی‌شناسد و بعزت و جلال خود سوگند میخورم
که اگر نه آن بود که میخواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم هر آینه غضب میکردم بر او غضب کردنی
جباری که از برای غضب او بغضب می‌آید آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان
و چهارپایان اگر با آسمانها رخصت میدادم بر او سنگ می‌بارید و اگر دریاها را امر میکردم
او را غرق میکردند ولیکن چون در جنب عظمت من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم
و حلم من شامل او شد و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم طلب کننده غنی و حقوق شکستی
مگر کسی که من او را بی نیاز گردانم و نیست فقیری مگر آنکه من او را فقیر گردانم پس برسان رسالت
مرا باو و بخوان او را بعبادت و یگانه پرستی من و بترسان او را از عذاب و عقوبت
من و بدانست او را باو و بیاور و بگو باو که هیچ چیز تاب غضب من ندارد و با او نرم سخن
بگوی و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را بگو بخوان برای تعظیم و بترسانی آنچه
من بر او پوشانیده‌ام از لباس مرا با درستی که او در تحت قدرت من است و ناصیه او

بدست منست و چشم بهم نمی‌زند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر من و خبر ده او را که
من بعفو و مغفرت نزدیکترم که بیکسان گناه است و در این مدت مهلت داده‌ام
با آنکه دعوای پروردگاری میکردی و خود را از پرستیدن او باز میداشتی و در این مدت
باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رویانید و جامه عافیت بر تو پوشانید و اگر خواسته
بخواست ترا از ذوی بعقوبت خود میگرفت و آنچه بتو عطا کرده است از تو سلب میکرد
ولیکن او صاحب حلم عظیم است و چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملکی را امر
کرد که دست دراز کرد و فرزندان او را بشبر داد و حاضر کرد و موسی او را گرفت و بسینه
خسته کرد و در همان ساعت جراحتش برطرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید
و موسی با اهل خود برگشت و مدتی در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین از ایشان
گذشت و ایشان را به نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق گردانید
از دوری شعیب ایشان را برای موسی علیه السلام فرستاد و از بعضی روایات معلوم میشود که موسی
بسوی اهل خود برگشت

در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت
هارون علیهما السلام بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن
فرعون و اتباع او به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرعون هفت شهر و
هفت قلعه بنا کرده بود و در آنجا متحصن شده بود و از ترس موسی و در میان قلعه تا قلعه دیگر
بیشه‌ها قرار داده بود و در میان آن بیشه‌ها شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود
بی اذن او هلاک گردد و چون حق تعالی موسی را برسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدر
دروازه اول رسید چون عصا را بر دروازه زد گشوده شد و چون داخل دروازه شد
و شیران را نظر بر او افتاد همه گریختند و بهر دروازه که میرسید برای او گشوده میشد

و شیران نزد او ذلیل می‌شدند و متکبر گشته تا رسید بدر قصر فرعون و نزد آن درشت
و جبه‌ای از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت چون بواب فرعون
که رخصت برای مردم می‌طلبید بیرون آمد موسی با او گفت که برای من رخصت بطلب که داخل
مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد باز موسی گفت که رخصت برای بطلب که رسول پروردگار
عالمیانم کسی را نیافت برای خبری که تا او رسانید پس موسی در غضب شده عصا را
بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون نظرش را او افتاد
گفت بیاوریدش او را چون داخل مجلس فرعون شد او در قبه عالی نشسته بود که ارتفاع هشتاد
ذرع ارتفاع آن بود پس موسی گفت که منم رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت
علامتی و معجزه بیاور اگر راست می‌گویی پس موسی عصا را بر زمین انداخت و آن دو
شعبه داشت ناگاه اژدهای عظیمی شده دهان خود را گشود و یک شعبه را بالای
قصر گذاشت و یکی را در زیر قصر و فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می‌کشد و قصد
فرعون کرد و فرعون از ترس جامهای خود را ملوث کرد و فریاد و استغاثه برآورد
که ای موسی بگیر اژدها را و هر که در مجلس فرعون حاضر بودند همه بیهوش شدند و چون
موسی عصا را گرفت و فرعون بهوش باز آمد و اراده کرد که تصدیق موسی کند و ایمان
باو بیاورد هامان وزیر نخواست و گفت در عین خدایی که ترا این ساعت است
و مردم ترا می‌پرستند می‌خواهی تابع بنده شوی و از اطراف قوم فرعون نزد او حاضر شدند
و گفتند که با موسی معارضه کنند ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و جادوی
ایشان بحرکت درآمدند آنگاه موسی عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران
هفتاد و دو مرد بودند از پیران ایشان چون این معجزه ظاهره را مشاهده کردند همه بسجده افتادند

و گفته‌اند که کار

و گفته‌اند که کار موسی چنان و مشیت الهی بود و میان [illegible] رسیدنها و عصای او باقی ماند پس موسی بنی
اسرائیل را بیرون آورد که از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد و چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل
داخل دریا شدند فرعون و لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان سوار بودند و فرعون ترسید
از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان
ایشان همه از عقب مادیان داخل دریا شدند و همه غرق شدند و حق تعالی [illegible] بدن فرعون را
مرده بیرون افکند تا آنان که گفتند بنی اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان ببینند حق تعالی
او را و موسی را که بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا میراث داد بنی اسرائیل اموال و خانه‌های فرعون
و اصحاب او را و لکن از بنی اسرائیل [illegible] از خانه‌های ایشان [illegible] متصرف می‌شدند پس [illegible] ایشان را
نجات [illegible] پس چون از آب گذشتند رسیدند بجماعتی که بر بتها [illegible] شده بودند و آن بتها را می‌پرستیدند پس بنی
اسرائیل بموسی گفتند که برای ما خدایی قرار ده چنانکه اینها خدایان دارند و می‌پرستند موسی گفت شما گروهی جاهلید
[illegible] خدای [illegible] موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
چون حق تعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد و بدر قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را
بر در زد تا همه درها گشوده شد پس داخل مجلس فرعون شد و آمد و گفت من رسول پروردگار عالمیانم
مرا بسوی تو فرستاده که بنی اسرائیل را با من همراه کنی و بفرستی پس فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم
[illegible] طفل بودی و کردی آن کار را [illegible] و تو از کافران بودی
[illegible] موسی گفت که کردم [illegible] پس از شما گریختم چون ترسیدم
بخشید پروردگار من [illegible] حکمت و علم و گردانید مرا از پیغمبران و آن نعمت [illegible] منت می‌گذاری
که مرا تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را بندگی گرفته بودی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پس فرعون گفت که پروردگار عالمیان چیست [illegible] حقیقت

دارد و چگونه است موسی گفت حقیقت حق تعالی را نتوان دانست و او را به نظر و به دیدن نتوان دید [illegible]

چگونگی و کیفیت نمی‌باشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است

و آنچه در میان آنهاست اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب با حاضران گفت که نمی‌شنوید که

از کیفیت می‌پرسم او از فعل جواب می‌دهد پس موسی گفت پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته

شما است پس موسی گفت [illegible] [illegible] موسی گفت که از معجزه

[illegible] فرعون گفت [illegible] موسی عصای خود را

انداخت [illegible] فرعون [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرعون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرعون گفت

که اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد [illegible]

[illegible] موسی [illegible] آفتاب

[illegible] فرعون [illegible] ساحران [illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

فرعون [illegible] موسی [illegible] ساحران [illegible]

[illegible] موسی [illegible] ساحران [illegible] موسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موسی گفت [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

پس موسی [illegible]

[illegible]

[illegible] موسی [illegible]

[illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible]

[illegible] فرعون [illegible]

[illegible] موسی [illegible]

که اگر

که بگیر عصا را و مترس که آن را بحالت اولش بر میگردانیم پس موسی عصای خود را بر دست خود گرفت و در
حال آن اژدها که دو کوه را بلع کرده بود عصا شد که پیشتر بود و چون ساحران این معجزه را
مشاهده کردند همه بسجده افتادند و گفتند ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان پروردگار موسی و هارون
پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید به وی پیش از آنکه من شما را رخصت دهم
بدرستی که موسی بزرگ شماست که جادو را بشما داده است پس بزودی خواهید دانست که با شما
چه خواهم کرد البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب خلاف یکدیگر و همه را در درختان خرما
بدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بما نمیرسد اگر چنین کنی بدرستی که بسوی پروردگار خود بر میگردیم و
طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را بسبب آنکه اول گروهی بودیم که بمعجزه او ایمان آوردیم
پس فرعون حبس کرد همه ایشان را که بموسی ایمان آورده بودند در زندان تا آنکه حق تعالی بر ایشان ملخ و
شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود
بموسی که در شب بنی اسرائیل را بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او در پی شما خواهند آمد و
موسی بنی اسرائیل را برداشته بکنار دریا پیش آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون خبر شد لشکر خود را
جمع کرد و ششصد هزار کس را مقدمه لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد
چنانکه حق تعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را از بهشتها و چشمهها و گنجها و منزلهای نیکو و آنها
را میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب و چون موسی بکنار
دریا رسید و فرعون نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها بما میرسند موسی گفت که
اینچنین نیست با من پروردگار من است مرا راه خواهد نمود پس موسی بدریا
خطاب کرد که شکافته شو دریا بجنبش آمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برای تو شکافته شوم
و مرا معصیت خدا کرده ام که بخشم زدن و در میان شما جمعی هستند که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت

که حذر کن ای دریا از ناخوشنودی خدا و میدانی که آدم از بهشت بنافرمانی بیرون آمد و شیطان بسبب معصیت خدا
ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع است و هیچ چیز امر او را نمیتواند که نافرمانی
او بکند اگر بخواهد بر اطاعت میکنم پس یوشع بن نون نزد موسی آمد که ای پیغمبر خدا حق تعالی ترا چه چیز امر کرده
موسی گفت مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم یوشع بقوت یقین اسب خود را بر روی آب
راند و از آب گذشت و سم اسبش تر نشد و چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی آب بروند
خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را بر دریا بزن چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه
در میان دریا بهم رسید و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا
تابید تا زمین خشکید و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از آن راهها روانه
شدند و آب بر بالای سر ایشان ایستاده بود مانند کوهها پس بجزع آمدند آن سبطی که با موسی علیه السلام
بودند و گفتند ای موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان نیز مثل شما در دریا
سیر میکنند پس تصدیق نکردند موسی را تا آنکه خدا امر کرد که مشبک شد و روزنها در میان آب بهم رسید
که یکدیگر را میدیدند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون فرعون با لشکر خود بکنار دریا رسیدند فرعون
آن معجزه عظیم را مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت که من این دریا را برای شما شکافته ام که شما
عبور کنید و هیچکس جرئت نکرد که داخل دریا شود و اسبان ایشان نیز از هول آب رم میکردند و چون
فرعون اسب خود را بکنار دریا راند جبرئیل بنزد او آمد و گفت داخل این دریا شو او قبول نکرد
و اسب را زد که داخل دریا کند اسب امتناع کرد و آنها همه بر اسبان نر سوار بودند و جبرئیل علیه السلام
بر مادیانی سوار بود و آمد و در پیش اسب فرعون روانه شد و داخل دریا شد اسب فرعون نیز
بهوای مادیان داخل شد و اصحابش همه از عقب او داخل شدند و چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون
رفتند آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند و چون همه اصحاب فرعون داخل دریا جمع شدند حق تعالی دریا را

[illegible] پس فرعون [illegible] وقت گفت
ایمان آوردم که خدایی نیست جز خدایی که ایمان آورده‌اند به وی بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل
کفی از گل گرفت و در دهان او زد و گفت آیا الآن که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان می‌آوری و پیشتر
[illegible] کنندگان در زمین بودی   که در سبب ترسیدن موسی از جادوی ساحران [illegible]
بعضی گفته‌اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند
که آنچه موسی می‌کند از جنس کرده‌های ایشان است [illegible] روایتی از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
منقول است و بعضی گفته‌اند که خوف آنحضرت به مقتضای بشریت بوده و آن منافات [illegible] ندارد
و بعضی گفته‌اند که چون [illegible] مردم متفرق شوند و گمان
کنند که [illegible] فرعون ساحران را که ایمان
آورده بودند [illegible] دستها و پایهای ایشان [illegible]
در اول روز [illegible] و در آخر روز [illegible] شهیدان [illegible] و بعضی گفته‌اند که
ایشان را حبس کرد [illegible]
ایشان [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای موسی [illegible]
معجزات [illegible]
[illegible]

و خدا [illegible] علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است در تفسیر آیه
که [illegible] فرعون [illegible] هامان [illegible]
پس آتش [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] خدای موسی [illegible] گفته است که [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] پس فرعون [illegible] گفت که
[illegible] آسمان [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
فرعون [illegible]
[illegible] زمین رسید و فرعون [illegible]
[illegible] علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رحمهم الله از حضرت [illegible]
[illegible] صادق علیه السلام روایت کرده‌اند [illegible]
که چون معجزه ظاهر شد و ساحران به موسی ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل

بموسی ایمان آوردند [illegible] پس [illegible] فرعون گفت که مردم ایمان آوردند بموسی [illegible]
و هر که ایمان آورده بود [illegible] شده [illegible] چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد و آیات
بهای بر ایشان ظاهر کرد [illegible] و بروایت قطب راوندی چون
عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی [illegible] کید و مکر [illegible]
قصر رفیعی بنا کنند [illegible]
تا ماه [illegible] و عجب [illegible]
[illegible]
بود [illegible] بنا [illegible]
[illegible] فرعون بموسی گفت [illegible]
[illegible] از عبادت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس موسی [illegible]
[illegible] حق تعالی بموسی [illegible]
کرد پس موسی [illegible] فرعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موسی [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] شد و بروایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که [illegible]
فرعون [illegible] که بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند [illegible] موسی و قوم [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] فرعون گفت [illegible]
[illegible] پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد [illegible] ایمان آورده بودند بموسی [illegible]
گفتند [illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی قوم فرعون را
[illegible]
[illegible] موسی و قوم او [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] موسی [illegible] فرعون آمد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار
چون قبول نکرد موسی بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد [illegible]
قبطیان [illegible] و یک قطره آب داخل
خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد [illegible] پس بموسی
گفتند [illegible] پروردگار خود [illegible] این طوفان را از ما رفع کند تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را
با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند [illegible] فرعون گفت که
اگر دست از بنی اسرائیل بردارید موسی بر تو غالب میشود [illegible] بنی اسرائیل را
از حبس رها نکرد و حق تعالی در آن سال [illegible]
[illegible] پس در سال دیگر بروایتی [illegible]

و در ماه دیگر بروایت دیگران قحطی شد و حضرت موسی که از شهر بیرون رفت و عصا را بجانب مشرق

و مغرب پس ملخ از هر دو جانب رو کرد و بر ایشان مانند ابر سیاه و هیچ زراعتی و میوه و درختان ایشان را

نگذاشتند و میوه‌ها را ... خوردند و درها و چوبها و [illegible] و میخهای آهنی را هم خوردند و درهای

ایشان و در آمدند و موی سر و ریش ایشان را خوردند و بخانه بنی اسرائیل داخل نشدند و [illegible] با سوال

ایشان ... پس قوم فرعون نزد او شکایت آمدند و او نزد موسی که این بلا را از ما دور کن

تا ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را ... پس موسی بصحرا بیرون رفت و عصا را اشاره

کرد بسوی مشرق و مغرب و در ساعت آن ملخ از همان راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان

ایشان نماند باز ... گفتند که فرعون بنی اسرائیل را ... در ماه سیم بروایت علی بن ابراهیم

و در ماه سیم بروایت دیگران قمل را بر ایشان مسلط کرد و بعضی گفته‌اند ... بود و بعضی گفته‌اند که

... کوچک بود ... و بر ... ایشان مسلط شد و ... و در بعضی روایات ...

... موسی ... بر ... رفت و ... آن ...

خوردند ... آنقدر بیرون آمد که ... ایشان ...

... ایشان داخل شد که ... بود و ... ایشان ...

... بود ... پس ... که ...

... تر از این ... بود ... ریش و سر و ابرو

... ایشان ... و ... ایشان ... و ... ایشان ... شد و ...

بنی اسرائیل ... قبطیان نزد فرعون ... آمدند ... حضرت موسی ...

این بلا از ما برطرف شود بنی اسرائیل را ... و ... موسی ... آن بلا از ایشان برطرف شد بعد از ...

گفتند ... ایشان ... بنی اسرائیل را ... در ماه چهارم ... موسی

موسی علیه السلام بکنار نیل آمد عصا بر نیل زد و بعضی گفته‌اند اشاره کرد بسوی نیل و کام وزغ بسیار

از نیل بیرون آمدند و شروع بخانه‌های قبطیان کردند و در طعام و شراب ایشان داخل و خانه‌های ایشان

مملو شد از وزغ بمرتبه‌ای که هرچه در دیگ می‌گذاشتند ... پر بود از آن و در دیگهای

ایشان داخل می‌شدند و طعام تباه می‌کردند و هر کس ... در میان وزغ نشسته بود

و چون اراده سخن گفتن می‌کردند وزغ در دهان ایشان می‌جست و اگر اراده طعام خوردن می‌کردند پیش

از لقمه داخل دهان ایشان می‌شد پس گریستند و ... آمدند و از موسی استدعای دعا برای گشودن این

بلا کردند و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع شود بموسی ایمان بیاورند و دست

از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که این بلا میان ایشان بود موسی بکنار نیل رفت و عصا را

بسوی آن اشاره کرد ... برگشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعهد

وفا نکردند پس در ماه پنجم ... موسی بکنار نیل آمد و عصا را بر آن زد و آب نیل ... در جاهای

تمام آن دریا و نهرها برای قبطیان خون خالص گردید که ایشان خون می‌دیدند و بنی اسرائیل آب صاف

می‌دیدند و چون بنی اسرائیل می‌آشامیدند آب بود و چون قبطیان می‌آشامیدند خون بود پس قبطیان

... می‌کردند بنی اسرائیل که آب را از دهان خود در دهان ایشان بریزند چون چنین می‌کردند در دهان

بنی اسرائیل آب بود و چون در دهان قبطیان داخل می‌شد خون می‌شد و فرعون از تشنگی بمرتبه‌ای مضطر

شد که برگ سبز درختان را می‌جوید آب می‌مکید و چون آب آن بدهان ... داخل می‌شد خون می‌شد

و بروایتی ... آب شور می‌شد پس هفت روز برین حال ماندند و بروایتی ...

روز ... بر این حال ماندند که ... و مشروب ایشان همه خون بود و چون بموسی استغاثه کردند و آن

حال از ایشان زایل شد ... ایشان ... و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است که پس حق تعالی ... بر ایشان فرستاد و ... سرخی که ... بود ...

از ایشان به سبب آن هلاک شدند و بجزع آمدند و گفتند ای موسی دعا کن برای ما به پروردگار خود و را
بانچه عهد کرده است نزد تو که اگر بگشاید [illegible] کرداروی کنی ما بخود از ما اگر [illegible] ایمان آوریم و بنی اسرائیل
را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد و حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد و برداشت روز دوم چون
ایشان شادمان در عقوبات شدند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بر من کار
تو داده [illegible] فرعون و اشراف قوم او زینتی و مالها چند در زندگانی دنیا که به آن سبب مردم را گمراه میکنند
خداوندا [illegible] ایشان و [illegible] گردان [illegible] پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید
[illegible] و جمیع [illegible] همه [illegible] همه سنگ شدند [illegible] ایشان شدند چون
از این آیت نیز [illegible] شدند [illegible] حضرت موسی [illegible] بار دیگر فرعون [illegible]
[illegible] که در میان ایشان بوده باشند از ایشان و حیوان همه هلاک خواهند شد چون [illegible]
ایمان [illegible] فرعون [illegible] پس فرعون گفت که [illegible]
بنی اسرائیل [illegible] از ایشان [illegible] از [illegible] که چون در شب [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل را از [illegible] شدند [illegible]
ایمان [illegible] فرعون خدا [illegible] چون شب در آمد حق تعالی
[illegible] بر ایشان فرستاد که [illegible] و حیوانات [illegible] ایشان همه هلاک شدند پس چون صبح شد [illegible]
آن فرعون همه مرده [illegible] شدند و [illegible] بنی اسرائیل هیچ [illegible] بودند [illegible] نزد ایشان
[illegible] از [illegible] آن شب مردند و فرعون و قوم او [illegible] و [illegible] و جواهر [illegible]
[illegible] که [illegible] خدا [illegible] پس حق تعالی وحی کرد به موسی [illegible] اموال آن
فرعون را بنی اسرائیل [illegible] بنی اسرائیل را از [illegible] ایشان [illegible] ایشان
از خوف [illegible] ایشان [illegible] اموال ایشان [illegible]

گرفتند

٢٠٣

گرفتند حق تعالی وحی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد و متوجه [illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
علیه السلام [illegible] که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام [illegible] که [illegible]
به فرعون [illegible] حق تعالی وحی فرمود که ای موسی [illegible] از مصر بیرون بر موسی گفت
پروردگارا [illegible] چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که [illegible]
[illegible] تو [illegible] پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب روانه [illegible]
شد و چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود و چون بکنار
دریا رسیدند موسی [illegible] لشکر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] بنی اسرائیل به موسی گفتند [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] بندگی [illegible] ایشان [illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] موسی [illegible]
[illegible] ای موسی [illegible] فرعون و لشکر [illegible]
[illegible] پس موسی دعا کرد و حق تعالی [illegible] دریا [illegible]
دریا [illegible] موسی و قوم [illegible] دریا [illegible] فرعون بکنار دریا رسیدند چون
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چون فرعون
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] فرعون را غرق [illegible] گفت [illegible] بنی
اسرائیل [illegible] حق تعالی فرمود [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]

دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم و تا فرعون پس خود او را
جثههای سیاه ملائکه تا غرق کنند بسوی او و او در آتش شد تا آنکه آتش باشد برای آنها که بعد از او ماندند
و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را بیرون در کنار افکنده بودند حق تعالی جثه مرده او را
در ساحل دریا بنیان نمود که عبرت و موعظه باشد برای مردم و در روایت است که چون قوم بنی اسرائیل گفتند
فرعون را غرق کرد ایشان را باور نکردند و گفتند فقط به او غرق نشود که بمیرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را
که فرعون را بر ساحل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که جبرئیل علیه السلام هرگز نیامد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر غمگین و اندوهناک و پیوسته
چنین بود از روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود پس خدا او را امر کرد که این آیه را بسوی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیاورد و در بیان قصه فرعون آلآن وَقَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَکُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ پس جبرئیل
نازل شد خندان و شاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل شدی
می آمدی اندوهناک و ترش رو بودی تا امروز که شاد و مسرور و بهم گفت بلی یا محمد چون خدا فرعون را
غرق کرد و اظهار ایمان کرد من از طین دریا گرفتم و در دهان او کردم در حالتی که میگفت الآن وقد عصیت قبل و
کنت من المفسدین و چون این کار را بدون رخصت خدا کرده بودم ترسیدم که ازین رحمت خدا او را
دریابد و مرا عذاب کند برای آن جرأت که کردم و چون در این وقت خدا امر کرد که بسوی تو بیاورم
آنچه را که به فرعون گفته بودم ایمن گردیدم و دانستم که خدا از آنچه کرده بودم راضی بوده است و از حضرت امام
علیه السلام منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار
کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس بودند چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل
دریا نشد پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد و در پیش روی فرعون داخل دریا شد و اسب فرعون از عقب
داخل شد و همه از عقب او رفتند و بسندهای موثق و صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی

وعده

وعده فرموده بود موسی را که هرگاه ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند و وعده فرموده بود
موسی را که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از
وقت نمود تا بفراغت افتاد موسی علیه السلام و ندانست که در کجا است که جسد یوسف را بیرون باید برد
پس پرسید از کسی که میدانند که یوسف در کجا مدفون است گفتند زن پیری هست که میداند چون او را طلبیدند
بسیار پیر و کور و زمینگیر بود موسی از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که
ما را خبر ده پس گفت خبر نمیدهم مگر آنکه چهار چیز به من بدهی پاهای مرا روان کردن و جوانی مرا به من برگردانی
و دیده مرا بینا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی پس سؤالهای او بر آنحضرت دشوار آمد و حق تعالی
به او وحی نمود که ای موسی عطا کن به او آنچه سؤال کرده که آنچه میدهی از ما عطا میکنیم پس آنحضرت دعا کرد و حاجت
او روا شد و موسی را بر موضع قبر یوسف علیه السلام در کنار نیل دلالت کرد و جسد مبارک آنحضرت در صندوق
مرمر بود چون بیرون آوردند ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و به شام برد و در آنجا دفن
کرد و به این سبب اهل کتاب مردههای خود را به شام نقل میکنند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون آن زن را موسی طلبید گفت مرا دلالت کن بر قبر یوسف او برای آن بهشت گفت نه والله
دلالت نمیکنم تا آنکه حکم کنی برای من موسی گفت بهشت از برای تست گفت نه والله نمیکنم تا مرا
حاکم گردانی پس حق تعالی وحی فرمود به موسی که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی پس موسی به آن زن گفت
که از برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت در درجه که تو در آن درجه خواهی بود
و در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیلهای فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که زهر
در طعام ایشان داخل کند و به این حیله ایشان را هلاک گرداند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل
را ضیافت طلبید و طعام بسیاری از برای ایشان مهیا کرد و ظرفها برای ایشان گذاشت و امر کرد که در
جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حق تعالی وحی کرد بحضرت موسی که بگو که ایشان نخورند از زهر فرعون

و در آنجا عاجز گردند پس موسی با ششصد هزار از بنی اسرائیل بجانب دریا رفت فرعون خبردار شد و موسی
زنان و اطفال را بر گرد [illegible] بنی اسرائیل را [illegible] بدست [illegible]
و از آن جمله [illegible] پس چون [illegible] بنی اسرائیل
بر لب دریا [illegible] فرعون [illegible] و فرعون ملعون
برای حضرت موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی گفت [illegible] زنان و اطفال
بنی اسرائیل [illegible] فرعون گفت [illegible]
[illegible] شدند موسی [illegible] فرعون [illegible]
[illegible]
[illegible] از قوم فرعون هلاک شدند [illegible] و از قوم موسی یک کس
هلاک نشد و این [illegible] فرعون [illegible]
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست [illegible]
آدم [illegible] عصای موسی [illegible]
[illegible] عصای موسی [illegible]
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] فرعون [illegible]

بجنگ

بجنگ موسی بیرون آمدند و با ایشان [illegible] پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زدند
و برگردانید ایشان را [illegible] لشکر فرعون [illegible] تا آنکه لشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام منقولست که شخصی از اصحاب موسی [illegible] از اصحاب فرعون بود و چون لشکر فرعون بموسی رسیدند
او برگشت که برادر خود را نصیحت کند [illegible]
داخل دریا شدند و هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید گفت که او در رحمت خدا است و لیکن عذاب
آنگاه [illegible]
شد که فرعون [illegible] و در حدیث معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حق تعالی مهلت داد [illegible] فرعون [illegible] چهل سال [illegible] گفت
[illegible]
وقتیکه موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی [illegible] مستجاب شده [illegible]
اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که [illegible] فرعون [illegible]
و او دعوای خدائی میکرد و میگفت انا ربکم الاعلی حق تعالی فرعون را [illegible]
[illegible] و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که چون موسی
علیه السلام بجانب فرعون روان شد این دعا خواند اللهم انی ادرأ بک فی نحره واستجیر بک من شره واستعین
بک پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی بترس مبدل گردانید و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که در وقتی که فرعون میگفت که بگذارید مرا که بکشم موسی را کی مانع بود از کشتن

موسی و هود که حلال زاده بودن او مانع او بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمیکشند مگر کسی
که فرزند زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار
مجلس او همه حلال زاده بودند و در میان ایشان ولد الزنائی نبود و اگر در میان فرزند زنائی بود
امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود که در باب موسی با ایشان مشورت کرد و هیچ یک نگفتند
که او را بکشند بلکه امر کردند او را بتاخیر و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود که ما نیز نمی‌بینیم اراده قصد
کشتن ما میکنند او ولد زنا است و در حدیث حسن از آنحضرت منقول است که فرعون را برای آن
ذو الاوتاد فرموده است خدا زیرا که چون کسی را میخواست که عذاب کند امر میکرد که او را برو
میخوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته و چهار دست و پای او را با چهار میخ بر تخته یا بر زمین میدوختند
و بر آن حال او را میگذاشتند تا میمرد پس باین سبب او را ذو الاوتاد گفتند یعنی صاحب میخها و در چند
حدیث معتبر وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است که ما عطا کردیم بموسی نه آیه
هویدا که فرمودند که آن آیه‌ها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ و طوفان و خون و شکافتن
دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی
وحی فرستاد بسوی ابراهیم که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد ساره گفت که آیا
از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زالم و شوهرم مرد پیر است پس حق تعالی بابراهیم وحی کرد که فرزند
از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن چهارصد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه
ساره سخن مرا بر من رد کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه
خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص کردند پس صد
و هفتاد سال از چهارصد سال بسبب تضرع ایشان کم شد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر شما
بدرگاه خدا تضرع کنید فرج شما نزدیک میشود و اگر آن نکنید بزودی فرج نمیشود و دراز میکشد مدت شدت شما

بنهایت خواهد رسید و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که خداوند عالمیان امتحان
میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف نمایند و بتحقیق که داخل شدند
موسی و هرون علیهما السلام بر فرعون و دو جبه از پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان
بود و شرط کردند برای او که اگر مسلمان شود پادشاهی او باقی باشد و عزتش دایم باشد پس فرعون
گفت آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود باین
حالند که می‌بینید از فقر و مذلت چرا بر ایشان نیفکنده است دستبرنجهای طلا بسبب آنکه در نظر او طلا
و جمع کردن آن عظیم بود و پشم و پوشیدن آن را حقیر میشمرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است
که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن
روز آزار کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب بقوم فرعون رسید
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون موسی نزد زنش برگشت پرسید
که از کجا می‌آئی گفت از نزد پروردگار آن آتش که دیدم پس بامداد نزد فرعون آمد و گفت والله
گویا در نظرم هست که دستهای خود را بهم بسته بود و پیراهن پشمی بود و کلاهی گوش بود و جبه از پشم
پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بند نعلین
از لیف خرما بود پس بفرعون گفتند که در در قصر جوانی ایستاده است و میگوید من رسول پروردگار عالمم
پس فرعون گفت آن شخص که بر شیرها موکل بود که زنجیر شیرها بکشد و عادت او چنین بود که هر گاه بر کسی
غضب میکرد شیرها را رها میکرد که او را میدریدند پس موسی عصا را بر در اول زد و همین که عصا به
در اول آشنا شد نود و نه در وا شد که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود و همه گشوده شد و چون
شیران نزد موسی آمدند سرها را بر پای مبارک آنحضرت مالیدند و دمها را بر زمین مالیدند و تملق
برای آنحضرت میکردند فرعون چون آن حال غریب را مشاهده کرد بول بر لباس خود کرد و گفت که مرا از خنده بگیر دیده

بود بعد و چون موسی واقف قبطی و فرعون شد و میان ایشان سخنان گذشت که قصه آن مکرر در قرآن مذکور
فرموده است فرعون شخصی از اصحاب خود را امر کرد که بر نیز دو دستهای موسی را بگیرد چون جبرئیل گفت که
گردنش را بزن پس هر که نزدیک موسی آمد جبرئیل او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه هفتاد نفر از اصحاب او
کشته شدند پس فرعون گفت که دست از او بردارید و موسی دست خود را از گریبان بیرون آورد
مانند آفتاب نور آن ساطع بود که دیدها را تاب مشاهده او نبود و چون عصا را انداخت اژدهائی شد که
ایوان فرعون را در میان دو دندان خود گرفت و خواست فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که او را
مهلت دهد و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت که در میان ایام احادیث
اختلاف بسیار است که بعضی دلالت میکند که قصد کردن و بعضی دلالت میکند که یکی از آنها موافق روایت عامه بر وجه
تقیه وارد شده باشد و ممکنست که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته و شاید ابن بابویه
رحمه الله روایت کرده است که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس بنزد او آمدند و گفتند ای
پادشاه ما از تشنگی هلاک شدیم اگر آب نیل را برای ما جاری کنی خدای دیگر غیر از تو نطلبیم گفت فردا
بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بکناری رفت که او را نبینند
و سخنش را نشنوند پس پهلوی روی خود در خاک گذاشت و بانگشت سبابه بسوی آسمان اشاره
کرد و گفت خداوندا بسوی تو بیرون آمدم بیرون آمدن بنده ذلیل بسوی آقای خود بدرستی که
میدانم که تو میدانی که احدی بجز تو قادر نیست بر جاری کردن آب نیل پس آب نیل بلند شد
گردید که هرگز چنان زیاد نشده بود پس نزد ایشان آمد و گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم
همه از برای او بسجده افتادند پس در آن حال جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود
دارم فرعون گفت چه شکایت داری گفت غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود
و کلیدهای خود را بدست او داده ام و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام و الحال با من دشمنی

بکشد

بکشد و مرا با هر که دشمنی است دوست میدارد و هر که با من دوست است دشمن میدارد فرعون گفت
بد بنده ایست بنده تو اگر بدست من بیفتد او را در دریا غرق میکنم جبرئیل گفت ای پادشاه
در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزای بنده
که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی کند مگر آنکه او را در دریا
غرق کنند گفت ای پادشاه نامه را مهر کن پس نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد و چون داخل دریا شد
فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نامه را آورد و بدست او داد و گفت که این حکمیست که
خود در باب خود کرده و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما منقولست
در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هارون که بروید بسوی فرعون پس بدرستی که او طغیان کرده
پس بگوئید باو سخن نرمی شاید متذکر شود یا بترسد فرمودند که مراد از سخن نرم آنست که او را بکنیت
ندا کنند و بگوئید یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است و اما آنکه فرمود که
شاید متذکر شود و بترسد با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت
موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او و آنکه متذکر نشد و نترسید در وقتی که عذاب خدا را مشاهده کرد و در
آن وقت او را فایده نبخشید چنانچه حق تعالی فرموده است که در وقتی که دریافت او را غرق گفت
ایمان آوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش
را قبول نکرد و گفت آیا الان ایمان میآوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از مفسدان
بودی پس امروز بدن ترا بر بلندی از زمین میاندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو میآیند علامتی
و عبرتی که از حال تو پند گیرند و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که بچه علت
خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار بیگانگی خدا کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد
در وقتی که عذاب خدا را دید و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان

چنانچه احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان
آوردیم بخداوند یگانه و کافر شدیم بآنچه شریک او میگردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان
چون عذاب ما را دیدند و در جای دیگر فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات
پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری
نکرده و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش را قبول نکرد و
فرمود که امروز بدن ترا بر بلندی میاندازیم که آیتی باشی برای آنها که بعد از تو میباشند و فرعون
از برای آنکه با ایشان در میان آب غرق شده بود پس چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت
که علامتی باشد برای مردم او را ببینند که با آن سنگینی آهن که پوشیده بود بآب فرو رود و بر بالای آب
نیفتد بقدرت خدا بر بلندی افتاد و پس این آیتی و علامتی بود برای مردم و علت دیگر برای غرق فرعون
آن بود که چون او را در وقت استغاثه بموسی کرد و استغاثه بحق تعالی نکرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی
که برای آن فریاد فرعون نرسیدی که او را تو خلق نکرده بودی اگر استغاثه بمن میکرد و مرا میخواند فریاد
او میرسیدم   که علتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون
اظهر وجهیست که بعضی از آن را ذکر کرده اند و گفته اند که چون یأس او باضطرار رسیده بود و تکلیف از او
ساقط شده و باین سبب توبه او مقبول نشد و بعضی گفته اند که این کلمه را باخلاص نگفت بلکه غرض او خلاص
بود که از این مهلکه نجات یابد و باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و
اقرار به پیغمبری موسی نیز روایت کرده اند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها فایده ندارد
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ
وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ امام علیه السلام فرمود که حق تعالی میفرماید که یاد کنید وقتی را که
گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات دادیم شما را و در آنجا غرق کردیم فرعون

و قومش

و قومش را و شما نظر میکردید بسوی ایشان و ایشان غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی علیه
السلام بدریا رسید و حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و
بگذرانند در خاطر خود یاد محمد را که بهترین بندگان من است و اعاده کنند بر دلهای خود ولایت
علی برادر محمد علیه السلام و آل طیبین او را علیهم السلام و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان ما را
توبه کن بسبب ایشان که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنند خدا آب را برای ایشان مانند
سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرند پس بنی اسرائیل گفتند که چیزی بما میگوئی که ما را خوش نمی آید
ما گریختیم از فرعون از ترس مرگ که گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریا پا
بگذارید و چه میدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوفنا نزد موسی
آمد و بر اسبی سوار بود و خلیجی که عبور ایستادند از آن خلیج چهار فرسخ بود و گفت ای پیغمبر خدا
آیا خدا ترا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم موسی گفت بلی گفت
اگر چنین کنم گفت بلی پس ایستاد و تجدید کرد توحید خدا را در خاطر و تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت علی
و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مأمور شده بود و گفت خداوندا بجاه ایشان ما را بگذران
بر روی این آب پس اسب خود را بر روی آب راند هرگاه آب در زیر
پاهای اسب او مانند زمین نرم شد تا بآخر خلیج رسید و باز اسب را تاخت و برگشت پس رو به بنی
اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را اگر نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای
جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کننده رضای خداوند مهیمن آفریننده بر بندگان و کنیزان
خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما نمیرویم مگر بر روی زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن
عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکاف چون چنین گفت
دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد

و نترسیم از دریافتن کسی فرمودیم پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بکوب خداوند را بعصای خود و آن
پاره ای دو سو که میبینم از زمین را خشک گردانی چون عصای خود را بزد و فرستاد و تو از زمین دریا را
خشک کرد و موسی گفت دوازده شعبه گشتند دوازده سبط از فرزندان دوازده
و دوازده راه در آن دریا شدیم هر سبطی از ایشان در راهی رفت که برابر سبط دیگر نیستی که دو این
نیستیم از آنکه فرعون در ایشان در رسید و در اثر ایشان و دست شد و اگر سبطی از راه جدا برویم از فرعون این خواهیم
نبود پس خدا موسی را امر کرد که در دو ازده موضع دریا عصا بزند و بعصا برای هر سبطی دو آن راهها
او شوال بیکم که زمین دریا را بر ایشان خشک گردانی و آبهای دریا از راهها دور کرد و آن سبطی بود و ازده
راه بهم رسید و باد و صبا بهم در خشک شده و موسی گفت دو ازده شعبه گشتند سبطی از راه برای هر روزه
و هر یک خواهند دانست که چه بر سر و بر ایشان آمده پس موسی زد عصا را بر کوههای آب که از آن
میان راهها با بر آن راه ایستاده بود و گفت خداوند ای بار خدا و آن دریا الحضرت سوال بکنم که
طاقهای در میان این آبها بهم رسد که بکدیگر را ببینند پس طاقها که گشاده در میان آن آبها بهم رسید
که یکدیگر را دیدند و بعضی بعد از آن در آن دریا شدند و چون آخر ایشان در آن دریا شدند
و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان برخیزد
و همه در شدند و جمله غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را دیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی
خطاب کرد به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند که ما که خداوند ایشان
نعمتها بر پدران شما تمام کردیم از برای کرامت محمد و آل او صلوات الله علیهم پس اکنون که شما

ایشان را دریافته اید چرا ایمان نمی آورید   در بیان بعضی از قصه فرعون و احوال
آسیه زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون رضی الله عنها است حق تعالی در سوره مؤمن فرموده است
که بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتهای ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند

ساحر است کذاب پس چون آمد بسوی ایشان آنچه حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان
آورده اند و زنده بگذارید زنان ایشان را و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون
بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدرستی که من میترسم که او دین شما را
بدل کند یا در زمین فساد ظاهر گرداند و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان
میداشت آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است
بسوی شما با معجزات ظاهر از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ او بوی عاید میشود
و اگر راست گوید بشما خواهد رسید اقلا بعضی از آن عذابها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا
هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده و دروغگو باشد ای قوم من امروز سلطنت
با شما است از شما است و غالب گردیده اید در زمین مصر پس که یاری میکند ما را از عذاب خدا اگر
بیاید بسوی ما فرعون گفت نمینمایم بشما مگر آنچه را خود می بینم و هدایت نمیکنم شما را مگر براه رشد
و صلاح و گفت آنکس که ایمان آورده بود ای قوم من بدرستی که من میترسم بر شما مثل روز احزاب از
پیشینیان که تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که
بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی برای بندگان خود و ای قوم من میترسم بر شما از روز قیامت
روزی که برگشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا
واگذارد پس او را هدایت کننده نیست و بتحقیق که آمد یوسف بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته
شک میکردید در آنچه آورده بود از برای شما تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد
فرستاد و چنین خدا گمراه میکند کسی را که اسراف کننده و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود
که ای قوم متابعت کنید مرا تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیا مگر تمتعی
اندک و بدرستی که آخرت خانه قرار و دوام است و ای قوم من چه است مرا که شما را میخوانم براه نجات و شما

میخوانید بسوی جهنم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم با او چیزی را که علمی باو ندارم و من
میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده و آنچه شما مرا بسوی آن میخوانید نیست او را دعوت
حقی نیست و بدرستی که بازگشت ما بسوی خداست و بدرستی که بسیار تجاوز کنندگان اصحاب
آتش جهنم اند پس زود باشد که یاد خواهید کرد آنچه من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را
بدرستی خدا بیناست باحوال بندگان خود پس خدا نگاه داشت او را از مکرهای که برای
او کرده بودند و فرو گرفت آل فرعون را بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا مثل زده است
برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت پروردگارا بنا کن از برای من
نزد خود خانه در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران
و بسندهای بسیار از طریق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا صلی الله علیه و آله که سه کسند که
بقدر یک چشم زدن بسوی خدا کافر نشدند مؤمن آل یاسین و علی بن ابی طالب علیه السلام و آسیه زن فرعون
و بسندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین
زنان بهشت چهار کسند خدیجه دختر خویلد و فاطمه زهرا علیها السلام و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم
رضی الله عنها و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که حزبیل مؤمن آل فرعون میخواند
قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد صلی الله علیه و آله بر جمیع پیغمبران خدا
و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران
و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی
مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم و خلیفه منست
بر مملکت من و ولی عهد منست اگر چنین باشد که شما میگوئید مستحق عذاب می گردد به سبب
کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اید شما مستحق بدترین عذابها شده اید که افترا بر او

بسته اید

بسته اید پس فرمود که حزبیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان برو روی او گفتند که تو انکار
پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی حزبیل گفت ای پادشاه هرگز از من دروغی
شنیده گفت نه گفت پس از ایشان بپرس که کی روزی دهنده ایشان و متکفل معیشت ایشان
و دفع بلا کننده از ایشان است گفتند فرعون است پس حزبیل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و
هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست و خالق ایشان خالق منست و رازق
ایشان رازق منست و اصلاح کننده معیشت ایشان اصلاح کننده معیشت منست و مرا پروردگاری
و آفریننده و روزی دهنده بغیر ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است که هر پروردگاری
و خالقی و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشان است من بیزارم از او و از پروردگاری
او و کافرم بخدائی او و مقصود حزبیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که خداوند عالمیانست
و الهام کرد که پروردگار ایشان را نمیگویند بلکه گفت بهره رسان ایشان را و این سخن بر فرعون
و حاضران مشتبه شد و گمان کردند که او میگوید که فرعون پروردگار و خالق و رازق منست
پس فرعون رو کرد بجماعتی که این مردم بدکردار ای طلب کنندگان فساد در ملک من و اراده
کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم و بازوی من شما مستحق عذاب من که خواستید که امر او را فاسد
کنید و پسر عم مرا هلاک کنید و در بازوی من را شکستید پس امر کرد که میخها آوردند و آنها را
فرو بردند در ساقها و سینههای ایشان میخها زدند و گفت بشکنید آنها را و گوشتهای آنها را به آهنین
و در گردن کشیدند تا آن که گوشت بدن ایشان ریزه ریزه شد و استخوانها جدا گردید پس این است که حق تعالی میفرماید
که خدا او را نگاه داشت از مکرهای بد ایشان که بدو اراده بد نمودند که او را هلاک کنند و وارد
شد بر آل فرعون بدترین عذابها یعنی آن جماعتی که بد او را نزد فرعون گفتند که ایشان را بمیخها بر زمین دوختند
و گوشتهای ایشان را بشانهای آهن ریزه ریزه کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مؤمن آل

فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود و انگشتان او از خوره افتاده
بود و به دستهای بی انگشت به سوی ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم متابعت من کنید تا هدایت کنم
شما را به راه حق پس خدا او را حفظ کرد و از مکر ایشان و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ کرد او را از آنکه
او را از دین حق برگردانند و قطب راوندی روایت کرده است که فرعون دو کس را به طلب
حزبیل فرستاد که او را احضار کردند و او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان
صحرا در عقب او جمع شده بودند چون او را دیدند که او در نماز است نزدیک رفتند تا
او را و یکی از آن دو وحشیان را ... که ... بود که تا ... شد ... آنها و حزبیل ...
که آنها را از دور ... از نماز فارغ شد پس حزبیل نظر بر ایشان افتاد و ترسید و گفت پروردگارا
مرا امان ده از شر فرعون به درستی که تو خداوند منی و بر تو توکل کردم و به تو ایمان آوردم و به سوی
تو بازگشت کردم سؤال میکنم از تو ای خداوند که اگر این دو مرد بدی اراده دارند به من پس مسلط
کن بر ایشان فرعون را و اگر اراده خیری داشته باشند پس ایشان را هدایت کن
پس ایشان برگشتند که خبر او را به فرعون بگویند در راه یکی از ایشان گفت که چه فایده
دارد از فرعون خبر دادن او ... سبب میشود که او کشته شود و دیگری گفت به عزت فرعون
سوگند میخورم که بگویم و آمد و در مجلس فرعون در حضور مردم آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری
پنهان کرد و چون حزبیل نزد فرعون آمد فرعون از آن دو کس پرسید که پروردگار شما کیست
ایشان گفتند تویی از حزبیل پرسید که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من پروردگار ایشانست
فرعون گمان کرد که او را اراده کرده پس آن شخص اول را کشت و حزبیل با آنکه گمان کرد ...
نجات یافتند و آن شخص دیگر به موسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد

کسر شده

کشته شدن و نجات یافتن مؤمن آل فرعون مختلفست و ممکنست که در اول از کشتن نجات یافته
باشد و آخر به درجه شهادت فایز شده باشد و محتملست که احادیث نجات یافتن بر وجه تقیه
وارد شده باشد و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان
و بسیار تصدیق کننده پیغمبران سه کسند مؤمن آل فرعون و مؤمن آل یاسین و بهترین ایشان
علی بن ابی طالبست علیه السلام و ثعلبی نقل کرده است که حزبیل از اصحاب فرعون نجار بود و همان
بود که تابوت از برای مادر موسی تراشید و بعضی گفته اند که خزینه دار فرعون بود و صد سال
ایمان خود را کتمان میکرد تا روزی که موسی علیه السلام بر ساحران غالب شد در آن روز
ایمان خود را اظهار کرد و با ساحران کشته شد و زن حزبیل مشاطه دختران فرعون بود و مؤمنه
روزی شانه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا میگوئی گفت نه بلکه
میگویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر تست گفت بگویم این را به پدرم گفت
بگو پس دختر آن قصه را به فرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار
تو کیست گفت پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیانست پس امر کرد که تنوری از مس
آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید آن زن گفت التماسی دارم
که استخوانهای من و فرزندانم را جمع کنند و در زمین دفن کنند گفت چون تو حقی بر ما داری
چنین خواهم کرد و امر کرد که یک یک از فرزندانش را در آتش می انداختند و چون فرزند آخر
که شیرخواره بود انداختند به امر خدا به سخن آمد و گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی پس آن زن را
هم به تنور انداختند و آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مؤمنه خالصه بود و پنهان عبادت خدا
میکرد و در خانه فرعون و بر این حال بود تا آنکه فرعون زن حزبیل را کشت و در آن وقت دید ملائکه
روح او را بالا می بردند پس یقینش زیاده شد و در این حال فرعون نزد او آمد و قصه آن زن را

برای آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرأتست که بر خدا داری فرعون گفت
بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه شده گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آورده‌ام بخداوندی که پروردگار
من و جمیع عالم است پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است بگو کافر شود
بخدای موسی و الا او را مرگ را بچشد و هر چند مادرش با او سخن گفت فایده نکرد پس فرعون فرمود
که او را بچهار میخ کشیدند و عذاب کردند تا شهید شد و از ابن عباس منقولست که در هنگامی که
او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد که خدا الم عذاب را از او برداشت
که از تعذیب فرعون المی باو نمیرسید پس در آنحال گفت پروردگارا بنا کن از برای من خانه در بهشت
پس خطاب الهی باو رسید که بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید و خندید
فرعون گفت ببینید جنون او را که او را عذاب میکنیم و او میخندد پس برحمت الهی واصل شد و
از سلمان روایت کرده‌اند که او را در آفتاب عذاب میکردند و حق تعالی ملائکه را میفرستاد که او را
سایه میکردند

در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و تیه و
حیران شدن ایشان در زمین و سایر احوال که در این مدت بر ایشان وارد شد علی بن
ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند در بیابانی فرود آمدند
و گفتند ای موسی ما را هلاک کردی و از آبادانی به بیابانی آوردی که نه سایه هست و نه درختی
و نه آبی پس حق تعالی ابری برای ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می‌افکند و شب من بر
ایشان نازل میشد و بر گیاه و سنگ و درخت می‌نشست که غذای ایشان بود و در صبح مرغهای
بریان بر خوانهای ایشان می‌افتاد که میخوردند و چون سیر میشدند مرغ بامر خدا زنده میشد و پرواز
میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا را بر آن میزد و دوازده چشمه از آن
جاری میشد و بسوی هر سبطی چشمه روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون مدتی بر این حال

مانده

ماندند گفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را از برای
ما که بیرون آورد از برای ما از آنچه میروید از زمین از سبزی زمین و خیار زمین و فوم آن و عدس آن و
پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته‌اند سیر است و بعضی گفته‌اند نان است پس موسی علیه السلام
بایشان گفت که آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است بآنچه زبون‌تر است فرود روید بسوی
مصری از شهرها بدرستی که در آنجا برای شما هست آنچه سؤال کردید و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی امر کرد موسی علیه السلام را که بنی اسرائیل را بارض مقدسه
ببرد و کفار را از آنجا بیرون کنند و خود در آن ساکن شوند و بنی اسرائیل مستعد ... نبودند پس
موسی بایشان گفت که ای قوم من داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته و مقدر
کرده است و مرتد مشوید و برمگردید بر پشت پس برگردید زیانکاران گفتند ای موسی
در ارض مقدسه گروهی چند هستند که جبابره‌اند و تاب مقاومت ایشان نداریم و ما داخل
آن شهر نمیشویم تا آنها بیرون روند از آن شهر پس اگر بیرون روند از آن شهرها داخل میشویم
پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا میترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق طاعت
و فرمان برداری یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند ای بنی اسرائیل
داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از در دروازه شهر ایشان پس هرگاه داخل شهر شوید پس شما
غالبید بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمیشویم
مادام که آن جباران در آن هستند پس برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید ما اینجا نشسته‌ایم
موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم را پس جدائی بینداز میان ما و میان
گروه فاسقان حق تعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرامست داخل
شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین پس اندوه مخور بر گروه فاسقان

تا اینجا ترجمهٔ آیات بود پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که در بیابان تیه از زمین چهل سال
حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند در امری که گفتند پس بر ما دیگر آن ارض حرام شد پس چون شام
میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد بار کنید پس روانه میشدند و حدی و رجز میخواندند
بر فتنه تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را میگردانید و بر میگردانید بهمان منزلی که از آنجا
بار کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق میدیدند پس میگفتند که راه را
خطا کرده ایم باز شب دیگر روانه میشدند و صبح در همانجا بودند پس چهل سال بر این حال ماندند
و حق تعالی من و سلوی برای ایشان میفرستاد و با ایشان سنگی بود که هرگاه که فرود می آمدند
موسی عصای خود را بر آن میزد و از آن دوازده چشمه جاری میشد و چون میخواستند کوچ
کنند آبها برمیگشت و داخل سنگ میشد و سنگ را بر روی چهارپا بار میکردند و روانه
میشدند و همه در آن صحرای تیه مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ایشان و فرزندان ایشان داخل
شدند ارض مقدسه را و موسی و هارون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند و در احادیث بسیار از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که حق تعالی برای ایشان نوشته بود و در تقدیر الهی
مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند و چون نافرمانی کردند برایشان حرام کرد و مقدر کرد
که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان داخل آن شهر شدند
با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هر چه را میخواهد محو میکند و هر چه را میخواهد اثبات میکند و نزد
او است ام الکتاب و در روایت دیگر آنست که فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان
فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که بهترین
زمینها زمین شام است و بهترین مردمان اهل آن است و بدترین شهرها مصر است زندان کسی است که
خدا بر او غضب کند و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب گناهی

که ایشان

که ایشان کرده بودند که حق تعالی برایشان گفته و داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما
نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای
آن و بعد از چهل سال داخل شدند شام و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن و نبود بیرون
آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن خدا
از ایشان پس حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده
و دوست نمیدارم که سرم را از گل مصر بشویم از ترس آنکه مبادا خاکش بی غیرتی و مذلت میشود
و غیرت را برطرف کند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی که
برو تو و پروردگارت جنگ کنید که ما اینجا نشسته ایم موسی دست هارون را گرفت و خواست که
از میان ایشان بیرون رود پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند که اگر موسی از میان ما بیرون رود
بر ما عذاب نازل میشود پس نزد موسی آمدند و تضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان
بماند و از خدا سؤال کند که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی علیه السلام که من توبه
ایشان را قبول کردم اما ایشان را در این زمین حیران کردانیدم تا چهل سال بعقوبت آنچه گفتند پس چون
توبه و تیه داخل شدند بغیر از قارون پس در اول شب برمیخواستند و شروع میکردند بخواندن تورات
و رو براه روانه میشدند و صبح ایشان در همان جای اول بودند و چون صبح میشد بدر رفتند بمنزل میرسیدند
زمین میگردانید ایشان را و بجای اول برمیگشتند و ابن بابویه روایت کرده است که چون بنی اسرائیل
از دریا گذشتند رسیدند بجائی که بتها میپرستیدند پس گفتند که ای موسی برای ما خدائی قرار ده چنانکه
ایشان را خدایان داده اند موسی گفت که شما گروهی هستید جاهل این گروه آنچه میکنند هلاکت و عمل ایشان باطل است
آیا غیر خداوند عالمیان را برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان
و ابن بابویه و علی بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند بموسی

بکدام قوم و قبیله و بکدام پدر و برادر با رفتن مقدسه خواهیم رسید و حال آنکه اطفال و زنان و پیران
با ما هستند موسی گفت که من گمان ندارم که خدا اگر وعده وراثت داده باشد شما با جدهای عطا
کرده باشد آنچه از متاع دنیا شما میراث داده است از قوم فرعون و عنقریب از برای شما
چاره در هر باب خواهد کرد و پس خدا را یاد کنید و کار خود را با او بگذارید که او بهترین راست
بنی از شما گفتند ای موسی دعا کن که خدا اطعام و آب و جامه به ما دهد و از پیاده بودن نجات
دهد و از گرما سایه دهد پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که من آسمان را امر کردم که سلوی برایشان
بریان کند و سنگ را امر کردم که بایشان آب دهد و ابر را امر کردم که بر ایشان سایه افکند و
جامهای ایشان را مسخر کردم که بقدر آنکه ایشان بلند شوند جامه با ایشان بلند شود پس موسی ایشان را
بر داشت و متوجه ارض مقدسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام و آن شهر را مقدس گفتند
برای آنکه یعقوب در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود و بعد از فوت پدر را آنجا
نقل کردند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است در تفسیر قول حق تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ
الْغَمَامَ فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن گردانیدیم بر شما ابر را در وقتی که
در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماه نگاه دارد وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى و نازل
ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرود می‌آمد و ایشان از برای خود میگرفتند
و سلوی را که آن مرغ سمانی بود و از همه مرغان خوش گوشت‌تر است خدا از برای ایشان میفرستاد و
ایشان با مشقت آن را شکار میکردند و میخوردند پس خدا بایشان گفت كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده‌ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را که من
تعظیم کرده‌ام و بزرگ دارید آنها را که من بزرگ کرده‌ام عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته‌ام
یعنی محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم پس خدا میفرماید که وَمَا ظَلَمُونَا ایشان ما را ستم نکردند چون

تفسیر

تغییر دادند آنچه بایشان گفتیم و ظلم نکردند با ما عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان
گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری بما نمیرساند چنانچه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی
افزاید وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و لیکن ستم بر جانهای خود میکردند بسبب کافر شدن و
تبدیل کردن آنچه بایشان گفتیم وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ فرمود که یعنی یاد آورید
ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم بپدران و گذشتگان شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا
که از شهرهای شام است و این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ
شِئْتُمْ رَغَدًا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی و بی تعب وَادْخُلُوا الْبَابَ
سُجَّدًا و داخل در دروازه شهر شوید سجده کنندگان فرمود که حق تعالی بر دروازه شهر ایشان
صورت محمد و علی صلوات الله علیهما را منقش کرده بود و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای
تعظیم آن شمایلها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان
ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از ایشان گرفته بود حق تعالی وَقُولُوا حِطَّةٌ یعنی بگوئید
که این سجده ما برای خدا و محبت و تعظیم شمایل محمد و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد ما بر امامت و ولایت
ایشان است که گناهان ما را محو کند و هستیم نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ تا بیامرزیم از برای شما خطاهای
گذشته شما را وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و زیاده خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی آنها که پیش
کار نکرده‌اند و نسبت گناهی نکرده باشند زیاده و لیکن بسبب این قول درجات و منزلت ایشان را فَبَدَّلَ
الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ پس تبدیل کردند آنها که بر حق ستم کرده بودند قول را غیر آنچه
بایشان گفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه حق تعالی امر کرده بود ایشان را و گفتند آنچه خدا فرموده
بود و لیکن پشت را بجانب دروازه کردند و از پس پشت داخل شدند و فرو نشستند و سجده نکردند و در وقت
داخل شدن گفتند در روزگار ما این رفته چون ما فریفته نشویم و داخل نشویم تا بگوئیم آن موسی و یوشع را

شکر بکنند و عمل را برای امور دنیا با سجده ننمودند و در وقت داخل شدن با بی حیائی گفتند
هنطا سمقاثا یعنی گندم سرخ که قوت شود و گندم بسیار محبوبتر است از این کار و گفتار
فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی
تغییر و تبدیل کردند آنچه را بایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و آل طیبین او عذابی
از آسمان بسبب فسق ایشان و آن رجز که بایشان رسید آن بود که در کمتر از
یک روز صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا میدانست که
ایمان نمی آورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد و یا از صلب
او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را بیگانگی بپرستند و اقرار به محمد صلی الله علیه وآله نماید و
ولایت علی علیه السلام را بشناسد پس حق تعالی فرمود که وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ امام علیه السلام
فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی
که تشنه شدند در تیه و فریاد و گریه کردند و گریه کنان نزد موسی آمدند و گفتند هلاک شدیم از تشنگی
پس موسی گفت الهی بحق محمد سید انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا و بحق حسن
بهترین اوصیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و خلفای ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند
سوگند میدهم که این بندگان خود را آب بدهی فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ پس خدا وحی کرد
که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا چون عصا را بر سنگ
زد جاری شد از سنگ دوازده چشمه قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ فرمود یعنی دانستند هر قبیله از
اسباط اولاد یعقوب موضع آب خوردن خود را که هر قبیله و سبط دیگر برای آب خوردن خود مزاحم
ایشان نشوند پس خدا بایشان خطاب کرد که كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ یعنی بخورید
و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا کرده است وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ و سعی مکنید در

در زمین بمعاصی الهی تا فساد کنید و عاصی باشید وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فرمود
یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی بودند بآن حضرت که ما صبر نمیتوانیم
کرد بر یک طعام که من و سلوی باشد و ناچار است ما را از طعامی دیگر که با آن مخلوط کرده باشیم
فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ پس بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد
از برای ما از آنچه میرویاند زمین مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا از سبزیهای
زمین و خیار آن و سیر و عدس و پیاز آن قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ موسی
گفت آیا طلب میکنید که بهتر را از شما بگیرد و بدتر را بشما بدهد اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ
مَا سَأَلْتُمْ پس فرود روید یعنی بیرون روید از این صحرا بسوی شهری از شهرها که حاصل است
از برای شما آنچه سوال کرده بودید و بسند معتبر از حضرت امام محمد علیه السلام منقولست در تفسیر قول حق تعالی
وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا فرمود که این وقتی بود که موسی از تیه بیرون آمده و داخل معموره بنی
اسرائیل شدند گناهان کرده بودند و حق تعالی خواست که ایشان را از گناهان نجات دهد و بخشد بر
ایشان اگر توبه کنند پس بایشان گفت چون بدر شهر برسید سجود کنید و بگوئید حِطَّةٌ گناهان
ما حط شود و فرو ریخته شود و آنها که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبه ایشان مقبول شد و آنها
که ظالمان بودند حنطه قرا یعنی گندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد و در احادیث
متواتره از طریق عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که مثل اهل بیت من در این
امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل همچنانچه در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد
داخل درگاه حطه شد نجات یافت و هر که چنان داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد همچنین
در این امت هر که در درگاه اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد بامامت
ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیله آمرزش خود داند نجات

نمایند و هر که گمراه بود از اطاعت ایشان و تابع و فرمان‌بردار ایشان نشود چنانچه آنها گندم سرخ طلبیدند
کافر و هلاک شدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خواب پیش
از طلوع آفتاب شوم است و رنگ را زرد میکند و آدمی را از روزی محروم میگرداند و بدرستی
که حق تعالی روزیها را در ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب میکند و من و سلوی بر بنی اسرائیل در
ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل میشد و هر که در آن ساعت در خواب بود نصیب
آن نازل نمیشد و چون بیدار میشد نصیب خود را نمی‌یافت محتاج میشد که از دیگران بطلبد و
سؤال کند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون
به تیه آمدند از تشنگی ظاهر شود و خدا به که مستعد کوچ شوند و منادی آنحضرت در میان اصحاب آنحضرت
ندا کند که کسی توشه و آب با خود بر ندارد و سنگ حضرت موسی را با خود برداشتند و آن
را بر یک شتر بسته است پس به هر منزل که فرود می‌آمدند چشمها از آن سنگ جاری میشد که از آن میخوردند و
سیر میشدند و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و توشه ایشان همین بود تا آنکه آنحضرت با اصحاب
خود در نجف اشرف نزول اجلال فرمایند و مفسران خلاف کرده‌اند که ارض مقدسه کدام است
بعضی بیت المقدس گفته‌اند و بعضی دمشق و فلسطین و بعضی شام و بعضی زمین طور و حوالی آن
گفته‌اند و احادیث در این باب گذشت و ایضا خلافست که موسی آیا داخل ارض مقدسه شد یا نه
و ظاهر احادیث معتبره آنست که موسی در تیه بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون وصی آنحضرت
بنی اسرائیل را از تیه برداشت و به ارض مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و مفسران را خلافست
در این باب که آیا به جهت اولاد در تیه بودند یا بعد از بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد آنست که
بعد از بیرون رفتن مامور شدند بنی اسرائیل که بجنگ جباران روند و هرگاه بیت المقدس شوند یا دروازه اریحا
با بعضی از شهرهای شام که موسی در آن وقت با ایشان نبوده و بعضی گفته‌اند که موسی در تیه قبض شده بود و روی

باین نماز بسیار کرده‌اند و موسی امر کرد ایشان را که از درگاه آن قبه داخل شوند از روی تواضع
و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس مراد از سجده رکوع خواهد بود و بعضی گفته‌اند مراد از سجود
خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته‌اند که مراد آنست که بعد از داخل شدن سجده کنند
و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح با این دو وجه ظاهر میشود و تعیین در حدیث آمده
کرده است که حق تعالی وعده داده بود موسی را که ارض مقدسه شام را با او و قوم او عطا فرماید که مسکن
ایشان باشد و حق تعالی وعده داده بود موسی را که او و فرعون را هلاک کند و زمین ایشان را مسکن بنی اسرائیل
گرداند و چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشان را که
متوجه اریحا شوند که آن جا جباران مقرر کرده‌ام که آنجا قرار داشته باشند پس بروید و با عمالقه جنگ کنید و اریحا
را تصرف نمایید و ذکر کرد خداوند تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد و هر سبطی
یک نقیب که بزرگ ایشان باشند پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود با
جنگ ایشان نمیرویم پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم
کرده خبر بیاورند چون نقبا نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میگفتند
و روایت کرده‌اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود و ماهی را از ته
دریا بر میداشت و برابر قرص آفتاب بریان میکرد و میخورد و طوفان نوح از زانوی او نگذشت و سه هزار سال
عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود و گویند که سنگی بقدر لشکرگاه موسی از کوه جدا
کرد و آورد که بر لشکرگاه موسی بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد که آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن
او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده
ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج زد و آن را زد او هلاک شد پس چون
عوج نقبا را دید ایشان را برداشت و در دامن خود گذاشت و آورد نزد زن خود گذاشت

وگفت این جماعت نمی‌خواهند که با ما قتال کنند و خواست که بر بالای ایشان بیاید و هلاک کند ایشان را
گفت که او را ایشان زنان را بر کردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند پس ایشان در شهر گشتند و اقوال
ایشان را تصدیق کردند خوشه انگور ایشان را هیچ کس از بنی اسرائیل بجواب نتوانستند برداشت
و در تفسیر امام حسن عسکری آمده است که ایشان چهار نفر نتوانستند کشت چون تفحص روان شدند که بسوی قوم
خود بیایند بعضی گفتند که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را بآنچه دیدیم از جنگ در موسی و فرمود او خواهند
کرد و کافر خواهند شد باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم و بموسی و هارون تنها نقل
کنیم مصلحت دانند چنان کنند و بعضی گفتند که از بعد مکر چهل روز گذشت بعد از چهل روز که نزد حضرت موسی علیه
السلام رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه پیمان را شکستند و هر یک بسبط و خویشان
خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون و کالب بن
یوفنا که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و حضرت موسی زن کالب بود و چون این خبرها
در میان بنی اسرائیل شهرت کرد صداها بگریه بلند شد و گفتند کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این
بیابان می‌مردیم و در این ایام نشنیدیم که زنان و فرزندان ما غنیمت عمالقه باشند و بعضی بعضی
می‌گفتند بیائید سرکرده برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم هر چند موسی ایشان را موعظه کرد
که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعده
فتح داده است و در وعده او خلافی نمی‌باشد قبول نکردند و خواستند که معاودت کنند یا کالب
و یوشع گریبانهای خود را دریدند و گفتند که از خدا بترسید و در نقل قول جباران بشنوید که بسوی ما و قتل
بشنوید بر ایشان غالب خواهید بود و نصرت الهی و ما ایشان را امتحان کردیم اگر چه بدنهای ایشان
قوی است اما دلهای ایشان ضعیف است از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را
قبول نکردند و خواستند که ایشان را سنگسار کنند و گفتند بموسی که ما هرگز داخل آن شهر نشویم تو با

پروردگار

پروردگار خود برو و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم پس موسی بغضب آمد
و بر ایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را پس جدائی
بینداز میان ما و گروه فاسقان بنی اسرائیل پس وحی رسید بر او رحمت از مرحمت حق تعالی که بموسی
تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق بآیات من نخواهند کرد وحی بود را بهلاک کنم و
برای تو قومی از ایشان قویتر و بیشتر قرار دهیم موسی گفت خداوندا اگر ایشان را بکشی قوم هلاک
کنی دشمنهای دیگر بشنوند این را خواهند گفت که موسی برای این ایشان را کشت که نتوانست
ایشان را داخل ارض مقدس گرداند و بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت بسیار است و تو
آمرزنده گناهانی و حفظ میکنی جد را از برای فرزندان و فرزندان را از برای جدان پس بیامرز
ایشان را و در این جهالت که کردند پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو آمرزیدم ایشان را
ولیکن چون ایشان مرا تا حال تصدیق نکردند قسم یاد کردم که داخل ارض مقدس نشوند
را بر ایشان حرام کردم بغیر یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد
بعدد آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و ادبار و تیه [illegible] خواهند شد و همه در این بیابان خواهند
مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدس خواهند شد پس حق تعالی در تیه بر ایشان ابری فرستاد و
[illegible] که سایه بر ایشان بود بلکه [illegible] بود از [illegible] و همیشه بر بالای سر ایشان بود و هرجا
که میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی
از نور آویخته بود در شب که [illegible] بود برای ایشان روشنی میداد و من را از برای طعام ایشان نازل میشد
و در آن اختلاف است بعضی گفته‌اند صمغ بود بر درختهای ایشان میریخت و بعضی [illegible] بود و بعضی گفته‌اند
ترنجبین بود و بعضی گفته‌اند عسل بود و بعضی گفته‌اند [illegible] بود و بر [illegible] شب ماند [illegible]
[illegible] میل داده و یک نیزه بر روی [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] مانند [illegible]

بوده که مال و پرنس را دو گوگرده باشند و بره لاکرده باشند باد از برای ایشان می آورد
و بعضی گفته اند سلوی مرغی بود بریان هر یک بقدر یک شب از روز بر میداشتند و در روز جمعه بقدر
دو شبانه روز بر میداشتند چون در روز شنبه از برای ایشان نمی آمد و هر که زیاده بر میداشت
کرم در آن می افتاد و فاسد میشد و در روز شنبه برای ایشان روغنی آمد چنانچه در بیان است هر که روغن را
حرام را بخورد از روغن حلال که خدا برای او مقرر کرده است محروم میشود و چون آب طلبیدند
موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن جاری شد و بهر سبطی نهری روان شد و چون
جامه طلبیدند حق تعالی جامهای ایشان را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نشدند و هر روز
نوتر و تازه تر میبود و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند و هرچند بلند میشدند جامهای ایشان
بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شش فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ
و بعضی از وهب بن منبه روایت کرده اند که حق تعالی وحی فرستاد به موسی که مسجدی برای نماز جماعت
ایشان بساز و در بیت المقدس برای تورات و تابوت سکینه بنا کند و قبها برای قربانی ایشان بسازد
و برای مسجد سرا پرده ها نقره بسازد و کرده و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندها تاها
از پشم قربانی باشد و آن بندها را از زن حایض نرسید و آن پوستها را مرد جنب دباغی نکند
و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد
و دوازده خندق کنند و در هر خندق اسباطی بر دارند و آن سرا پرده شش صد ذراع در شش صد ذراع
باشد و هفت قبه بر پا کنند که شش قبه که برای قربانی بود منقش از طلا و نقره باشند و بر ستونهای
نقره نصب کنند آنها را و طول هر ستونی چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبها بکشند
و پرده بالا از سندس سبز باشد و دوم از ارغوانی باشد و سیوم دیبا باشد و چهارم از پوست
قربانی باشد که آن پردها را از باران و غبار محافظت کند و بندها تارها از پشم قربانی باشد و

وستونهای

و ستونهای آن چهل ذراع باشد و در میان آن قبها قبهای مربع از نقره نصب کنند که قربانی را در او
آن بگذارند و هر ضلعی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر ضلعی چهار پایه از نقره
داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشتن مگر ایستاده
و امر کرد که در بیت المقدس دو قبه بخور است نصب کند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده
باشد و آنرا بر روی سیکی از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بالوان
جواهر کرده باشند و باقیش را منبت سازند بقبهای طلا و نقره و طبقهای آنرا از پشم قربانی
بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی
یکدیگر که پایینی آن از حریر کنده سبز بوده باشد و دوم از ارغوانی سبید از آن حریر و دیبای
سفید و زرد و سرخ بوده باشد و هشتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که آن
پردهای دیگر را محافظت نماید از باران و در طوفتها و امر فرمود که دو سنت آنرا هفتاد ذراع
کرو شد آنرا بالوان جواهر و پایهای آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع
و ارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یکدیگر جدا
واقع شوند و از یک در مردان و از یک در زنان و فرزندان مردان صاحب اختیار
آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد موسی را که از
هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و بگیر آنچه احتیاج
شود از اموال که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زیورها و سایر اموال صرف کند پس
موسی جمع کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بودند که از ایشان
آن مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد به موسی که من بر تو از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته
باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول شود بخورد و قندیلهای بیت المقدس

از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بود و زنجیرهای طلا که بافته بودند به یاقوت و مروارید
و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه در میان آن سنگ را گود کنند که آتشی از آسمان
فرود می‌آید در آنجا بوده باشد پس موسی هارون را طلبید و گفت خدا امر کرده است که آتشی که از
آسمان بفرستد برای قربانیها که مقبول بشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس که
و مرا امر نموده وصیت کرده مرا ترا برای آن اختیار کردم و برگزیدم و ترا وصیت میکنم تا آنکه
هارون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای این امر اختیار کرده و بمن
وصیت نموده و موسی مرا اختیار کرده برای آن امر و بمن وصیت نموده و من شما را اختیار میکنم و
بآن امر وصیت میکنم پس بایشان بود تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد
هارون بود   که در کتب روایت تفصیل چندان حالی اعتنا و ثمره نداشت برای این نقل کردیم
که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه برای اهل بصیرت ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه
و عامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که تو از من
بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و القاب با برابر و در طرق عامه و خاصه باستفاضه
وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بایشان علت باسم دو پسر هارون عبرت عربی نام کرد که هر یکی سعادت بیت المقدس که قبله
بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و تولیت و آتش
آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هارون و اولاد هارون بود و نقل ثعلبی که از
اکابر مفسران و محدثان ایشانست پس باید که در این امت نیز سعادت و ولایت کعبه صوری
و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم آلهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم
و اسرار قرآنی با حضرت امیر المؤمنین و اولاد و ذریه آن حضرت علیهم السلام بوده باشد و معیار

رد

رد و قبول اعمال خلق و درست ایشان بوده باشند و قبول طاعات و عبادات این امت
منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امت خانه ولایت ایشانست
که حق تعالی در شأن آن فرموده است که فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ و در شأن
اهل آن خانه فرموده است که يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ
و فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و در و سقف
و دیوار آن خانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده بودند و در و دیوار
و سقف این خانه را اشباه نور را بجواهر انوار ربانی و زر و زیور اسرار سبحانی و شموس جلال رحمانی
آراسته و قندیل آن را از زجاجه قدسیه كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ساخته و بانوار مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ
فِيهَا مِصْبَاحٌ افروخته و روغنش را دست قدرت ربانی از شجره مبارکه زیتونه وادی مقدس
گرفته و بانامل رحمت شامل خوش تر فشرده و تا علمی نور بخش گردانیده است که مصداق يَكَادُ زَيْتُهَا
يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ گردیده و نور بر نور ایشان افزوده تا چراغ ظلمات جهالت را از شعشعه
انوار هدایت ایشان بمقتضای يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ بر عشیره حیات ابدی رسانیده و بساطین
آن خانه را بشکوفه و میوه شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ زینت افزا گردانیده و بر عتبه
علیه آن کتیبه وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا نقش کرده و بر درگاه والاجاه آن بندای أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ
وَعَلِيٌّ بَابُهَا تشنگان بوادی حیرت را رهنمونی کرده است پس بیچاره کوری که ضیاء شب عیدی را
نه بیند و لعنت بر کری که صیت ندای عیدی را نشنود و ان شاء الله تعالی این سخن در کتاب امامت مذکور
خواهد شد و در اینجا باشاره اکتفا نمودیم

در بیان نازل شدن توریه و گوساله

پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رؤیت نمودن ایشانست حق تعالی در سوره بقره فرموده است که یاد
آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد

بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید و یاد کنید وقتی را که
دادیم بموسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید هدایت یابید و یاد کنید وقتی را که موسی بقوم
خود گفت که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی
آفریننده شما پس خدا توبه شما را قبول کرد و بدرستی که او است بسیار توبه قبول کننده و مهربان
و یاد کنید وقتی را که گفتید ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا پس گرفت
شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید
که شکر کنید و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتوریة و بلند کردیم بر بالای
سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه را بشما عطا کرده ایم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن است
از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید پس برگشتید که روی بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه
فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه بودید از زیانکاران و باز نموده است که بتحقیق
که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات پس گوساله پرستیدید بعد از او و شما ستمکاران بودید
و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما و بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه بشما داده ایم بقوت دل
و بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود در دل ایشان
محبت گوساله پرستی بکفر ایشان بگو بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان شما اگر ایمان
دارید بموسی و [illegible] فرموده است که بتحقیق گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و بر
انگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور
ایشان باشند و خدا گفت که من با شمایم اگر نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید
برسولان من و تعظیم و یاری ایشان کنید و قرض دهید خدا را قرض نیکو بصرف کردن مال در راه
او البته بر طرف کنم گناهان شما را و داخل کنم شما را در بهشتها چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس

هر که

هر که کافر شود و بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست و در سوره اعراف فرموده است
که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توریة سی شب و تمام کردیم آن را بده شب پس تمام شد میقات
پروردگار او چهل شب و گفت موسی ببرادر خود هرون که خلیفه من باش در میان قوم من
و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه اهل فساد و کفار را و چون آمد موسی برای میقات
و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو
خدا گفت که هرگز نمی توانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد پس بتحقیق می بینی تو
مرا خواهی دید پس چون تجلی کرد پروردگار بکوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه
را با زمین هموار کرد و دید موسی بیهوش افتاد و چون بهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه
توان دید و من اول ایمان آورندگانم باینکه ترا نمیتوانم دید خدا گفت ای موسی بدرستی که من ترا
برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو داده ام از توریة و باش از شکر
کنندگان و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندها و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را بقوت
و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند به نیکوتر آنها بزودی نشان خواهم نمود بشما
خانه فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام و نیز فرموده است که اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او بطور
از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر میشد آیا ندیدند آن
که با ایشان سخن نمیگوید و ایشان را براهی هدایت نمیکند آن گوساله را اخذ کردند پرستیدن و بودند
ستمکاران بر خود و چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده اند گفتند اگر رحم نکند ما را پروردگار
ما و نیامرزد ما را البته هر آینه خواهیم بود از زیانکاران و چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و
اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توریة را
بر زمین انداخت و سر برادر خود هرون را گرفت و بسوی خود کشید هرون گفت ای فرزند مادر

و در فوق

[illegible]

به درستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند پس دشمن شاد مکن بر من دشمنان را و مگردان
مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادر مرا و در آور ما را در رحمت
خود و توئی ارحم الراحمین به درستی که آنها که گوساله را پرستیدند زود باشد که برسد ایشان را غضبی
از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنها که
گناهان کردند پس توبه کردند بعد از آنها و ایمان آوردند به درستی که پروردگار تو بعد از آن
آمرزنده و مهربان است و چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آنها هدایتی
بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود میترسند و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد
برای میقات ما پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت اگر تو میخواستی هلاک میکردی ایشان را
پیشتر و ما را آیا هلاک میکنی ما را به آنچه کرده اند سفیهان از ما این نیست مگر امتحان تو هر کرا
میخواهی بآن گمراه میگردانی و هر کرا میخواهی بآن گمراه میگردانی و هر کرا میخواهی هدایت
مینمائی توئی صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی
و بنویس از برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکوئی و در آخرت نیز ما توبه کردیم بسوی تو
خدا فرموده که عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است هر چیز را پس
زود باشد خواهم نوشت و واجب خواهم رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکوة
میدهند و به آیات من ایمان می آورند گفته اند که مراد پیغمبر آخر الزمان است صلوات الله علیه و آله
و اوصیا و نیکان امت آنحضرت و به زعم معروف است که یاد آور وقتی را که کندیم کوه را و بلند
کردیم بر بالای ایشان مانند ابری به تحقیق و گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد به ایشان
که بگیرید و قبول کنید آنچه دادیم شما را به قوت و یاد کنید آنچه در آن است شاید پرهیزکار شوید و در سوره
طه فرموده است که ای بنی اسرائیل به تحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که

توریه

توریه را بتو بستیم در جانب راست کوه طور و فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید
از طیبات آنچه روزی کرده ایم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من
و هر که حلول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو میرود یا هلاک میشود و به درستی که من آمرزنده ام
برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد بولایت اهل حق و گفتیم
بموسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی ای موسی گفت ایشان در عقب
من می آیند و من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خشنود گردی حق تعالی فرمود پس ما
امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری پس
برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار
من وعده نیکوئی آیا بر شما دراز شد عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار
شما پس خلاف کردید وعده مرا گفتند ما خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود و لیکن بر داشته
بودیم بارهای بسیاری از زینت و زیور فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری آنچه
با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله را از طلا که آواز و صدائی بود پس
گفتند این خدای شما است و خدای موسی پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا بطور
رفت آیا نمیدیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان
ضرری و نه نفعی را و به تحقیق که گفت با ایشان هارون پیشتر که شما مفتون شده اید و فریب خورده اید
بگوساله و به درستی که پروردگار شما خداوند رحمن است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند
که ما ترک نمیکنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما موسی گفت ای هارون چه چیز
مانع شد ترا وقتی که دیدی که ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی بطور آیا نافرمانی
کردی امر مرا هارون گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم

بکمان بر افکنده کردن بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس با سامری گفت که چه باعث شد ترا
که چنین کردی گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند و روزی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من او را
دیدم که بر بالا بر اسب او میرسید خاک که حرکت می‌آید پس قبضه خاک از زیر سم او گرفتم و در این وقت
در گوساله ریختم تا بصدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی گفت که پس برو که ترا
در زندگی دنیا این است که از مردم دور شوی و کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید و هر کسی که ترا
در آن وقت وعده عذابی است که خلف آن وعده نخواهد شد و نظر کن بسوی آن خدای که آن را
می‌پرستیدی آن را خواهیم سوزانید و خاکستر آن را در دریا خواهیم پاشید بدرستی که نیست
خدای شما مگر آن خدایی که علم او بهر چیز احاطه کرده است ... و اختلاف در عقوبت دنیای
سامری خلاف است که چه چیز بود بعضی گفته‌اند که حکم فرمود موسی که کسی با او ننشیند و سخن نگوید
و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته‌اند که نفرین آن حضرت چنین شد که هر که نزدیک او
میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند و بدین سبب نمیگذاشت که کسی نزدیک او برود و اطفال
فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی دست بر ایشان گذارد در دو تب میکنند و بعضی گفته‌اند که از
ترس گریخت و در بیابانها با وحشیان صحرا میگردید تا ملحق باصل شد و شیخ ابن بابویه روایت
کرده است که حق تعالی موسی را وعده فرمود که تا سی روز تورات و الواح را بر او بفرستد
پس او خبر داد بنی اسرائیل را بوعده خدا و رفت بجانب طور و هرون را خلیفه خود کرد
در میان قوم خود و چون سی روز شد و موسی نیامد بسوی ایشان اطاعت هرون نکردند و خواستند
او را بکشند و گفتند موسی دروغ گفت با ما و از ما گریخت پس شیطان بصورت مردی نزد ایشان
آمد و گفت موسی از شما گریخت و دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای
شما خدایی بسازم و سامری سرکرده مقدمه لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را

غرق کرد پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است بصورت مادیان و آن مادیان بهر جا که پا میگذارد
از زمین حرکت می‌آید و حیات می‌یابد پس سامری گفت خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و
دید که حرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته‌ام
و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد و گوساله ساختند نزد سامری آمد و گفت بیاور آن
خاکی را که برداشتی چون خاک را آورد شیطان گرفت و در شکم آن گوساله ریخت پس در همان
ساعت بحرکت آمد و صدای گوساله کرد و موها بر آن رویید پس بنی اسرائیل او را سجده
کردند و آنها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند و هر چند هرون ایشان را نصیحت کرد
فایده نبخشید و گفتند ما ترک پرستیدن این گوساله نمیکنیم تا موسی بیاید و خواستند که هرون
را هلاک کنند هرون از دست ایشان گریخت پس بر این حال ماندند تا چهل روز از رفتن موسی
گذشت پس روز دهم ماه ذی الحجه خدا تورات را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود و
آنچه بآن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود پس خدا وحی نمود بموسی
که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشان را گمراه کرد و بپرستیدن گوساله طلا داشت که
صدا میکرد موسی گفت پروردگارا گوساله را سامری ساخت صدا از کیست خدا فرمود که از منست
ای موسی چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوساله برای امتحان ایشان را زیاده
کردم پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشان را بر آن حالت دید ... الواح را
انداخت و ریش و سر هرون را گرفت و بسوی خود کشید و گفت چه مانع شد ترا که بعد از آنکه
دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی هرون گفت ای برادر مگیر ریش و سر مرا من ترسیدم
که بگویی جدایی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند ما خلف وعده
تو نکردیم باختیار خود ولیکن ما بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای

ایشان را پس در آتش انداختیم و سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله به صدا آمد
و بانگ برآورد به سبب آن اثر که برگرفته بود پس چون موسی از سامری سؤال کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضهٔ
خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم و در دل بیابان آن را در میان شکم گوساله ریختم تا به صدا
در آمد و چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی گوساله را به آتش بسوزانید و خاکسترش را
در دریا ریخت پس به سامری گفت برو که ترا این است که تا زنده باشی بگویی لامساس یعنی کسی مرا مس
نکند و این علامت در فرزندان تو باشد تا شناسند مردم شما را و فریب شما را نخورند و تا امروز
در یهود نام معروفند اولاد سامری و اثر لامساس میگویند پس موسی اراده کرد که سامری را
بکشد پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که او سخی است و به سند حسن از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند
که او را آزار میکردند و در میان امت او فتنه میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس
در زمان نوح قنطیفوس و خرام بود و در زمان ابراهیم مکیل و رزام بود و در زمان موسی سامری
و مرعقیبا و در زمان عیسی مولس و مریسا و در زمان محمد صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر بودند
و ابن بابویه روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بسوی موسی که من بر تو بزودی میفرستم توریت را که در آن
احکام است تا چهل روز یعنی ماه ذی القعده و ده روز از ماه ذی الحجه پس موسی به اصحاب خود گفت
که حق تعالی مرا وعده داده است که توریت و الواح را برای من بنویسد تا سی روز و خدا او را
چنین امر کرده بود که به بنی اسرائیل سی روز بگو که ایشان دل تنگ نشوند و موسی رفت به جانب طور
و هارون را جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز گذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل
در غضب شدند و خواستند که هارون را بکشند و گفتند موسی با ما دروغ گفت و از ما گریخت و گوساله
ساختند و آن را پرستیدند و در روز دهم ماه ذی الحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه آن

احتیاج داشتند از احکام و فرایض و قصه‌ها و مثلها پس چون خدا توریت را بر موسی فرستاد و با او
سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو حق تعالی به او وحی کرد که مرا نمیتوانی دید
نمیتوانی و کسی را تاب دیدن آیات عظمت نیست ولیکن نظر کن به این کوه اگر در جای خود قرار گیرد
پس مرا میتوانی دید پس خدا پرده برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید
پس کوه به دریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان
گشوده شد پس خدا وحی کرد به ملائکه که موسی را دریابید که نگریزد پس ملائکه نازل شدند و بر دور
موسی احاطه کردند و گفتند ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرگی کردی پس چون موسی کوه
را دید که فرو رفت و ملائکه را به آن حالت مشاهده کرد بر رو افتاد و از ترس خدا و از هول
آن احوال که مشاهده کرد روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح را به بدن او برگردانید پس
سر برداشت و گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید و توبه میکنم من بسوی تو و من اول کسی ام
که ایمان آوردم که ترا نمیتوان دید پس خدا وحی فرستاد به او که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار
کردم بر مردم به رسالتهای خود و سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه به تو عطا کردم و از شکر کنندگان باش پس
جبرئیل او را ندا کرد که من برادر تو جبرئیل و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است
در تفسیر قول خدا وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ وَأَنتُمْ ظَالِمُونَ
امام علیه السلام فرمود که موسی به بنی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک
کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و مواعظ و مثلها
بندهای خدا و چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید به وعده‌گاه خود و سی روز روزه
بدارد در پای کوه موسی گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس سی روز
روزه داشت و چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد پس خدا به او وحی فرستاد

که ای موسی مگر نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک ده روز دیگر
روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن پس موسی چنین کرد و خدا وعده کرده بود با او که کتاب
را بعد از چهل شب با او بدهد پس بعد از چهل شب روز کتاب را برای او فرستاد و سامری شبهه کرد
بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرده با شما که بعد از چهل شب در روز بسوی شما باید و الحال
بیست شب و بیست روز گذشت پس وعده های موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را [illegible]
و پروردگار او آمده است بسوی شما و میخواهد بشما بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود
بخواند تا آنکه موسی در میان باشد و بدانید که موسی را برای این فرستاده است که با و احتیاج
داشته باشد پس سامری گوساله که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد و بنی اسرائیل گفتند چگونه گوساله
خدای ما باشد گفت پروردگار شما از این گوساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت سخن
گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند خدا در این گوساله در آمده است چنانچه در درخت
در آمده بود و چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت ای گوساله آیا پروردگار تو در میان
تو بود چنانچه این جماعت میگویند گوساله بسخن آمد و گفت پروردگار من از آن منزه تر است که
گوساله یا درخت یا دو او فرا گیرد یا در مکانی باشد نه والله ای موسی ولیکن سامری طرف دم گوساله
را بدیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان
خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دبر آن گوساله میگذاشت و با ایشان سخن میگفت
و در وقتی که سامری گفت که اینست خدای شما و خدای موسی ای موسی بن عمران بنی اسرائیل مخذول نشدند
برای عبادت من و مر خدای خود و نشد مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن
محمد و آل طیبین او و صلوات ائمه علیهم و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن به پیغمبری او و امامان
و امامت وصی برگزیده او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه را

خدای پرستیدند پس حق تعالی فرمود که چون ایشان بسبب تقصیر در صلوات بر محمد و وصی او مخذول
شدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس تقصیر ببینید شما ای گروه بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی
و حال آنکه ایشان را می بینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ
بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما گوساله پرستیدن
ایشان را شاید که شما ای گروهی که هستید در عصر محمد صلی الله علیه و آله از بنی اسرائیل شکر کنید این
نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان
مگر برای آنکه خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل طاهرین
ایشان صلوات الله علیهم را پس در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان در گذشت وَإِذْ
آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم بموسی
کتاب را که آن توریه بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد نمایند هر
چیز را که واجب میگرداند توریه آنرا و دادیم بموسی فرقان را نیز که آن امریست که جدا کننده
حق و باطل است و جدا کننده محقان و مبطلان است زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را
بکتاب توریه و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که
ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمیز دهنده مؤمنان و کافران
و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد آنرا که من سوگند خورده ام بعزت مقدس
خود سوگندی حق که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان را و نه عملی را مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست
آن فرقان ای پروردگار من فرمود که آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلی الله علیه و آله
بهترین خلقست و سید و بزرگ پیغمبرانست و آنکه برادر او و وصی او علی صلوات الله علیه بهترین
اوصیای پیغمبرانست و آنکه اولیا و اوصیای او که در میان خلق بامامت مقرر میگردند بهترین

خلقند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان مینمایند در اوامر و نواهی رستگاری و فیروزی بر عالم
خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود در بهشت پس گرفت موسی علیه السلام آن پیمان را
از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی بزبان گفتند و در دل قبول
نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل نشد و این بود فرقانی که حق تعالی بموسی عطا فرمود پس حق تعالی
فرمود که شاید هدایت یابید یعنی بدانید که شرف نزد خدا باعتقاد و ولایت محمد و آل محمد است چنانکه پدران شما
بهمین شرف یافتند وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُم بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا
إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِندَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
امام علیه السلام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده
بودند که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود باینکه گوساله را
خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آنکه آفریده است شما را آفریدنی و صورت بخشیده است
پس بکشید نفسهای خود را یعنی بکشند آنها که گوساله نپرستیده اند آنها را که گوساله پرستیده اند
آنکه این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه زنده بمانید و آمرزیده نشوید پس
نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد و هرگاه کشته شوید و تائب باشید
خدا کشته شدن را کفاره گناهان شما میگرداند و شما را بهشت میدهد و نعمتهای آن میرساند پس
خدا توبه شما را قبول کرد پیش از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد شما را برای توبه و باقی گذاشت
شما را برای طاعت بدرستی که او است بسیار توبه قبول کننده و مهربان و این قصه چنان بود که
چون بر دست موسی ظاهر شد که باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد و حیله سامری را امر
کرد موسی که آنها که گوساله نپرستیده اند بکشند آنها را که گوساله پرستیده اند اکثر آنها که
پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گوساله نپرستیدیم پس خدا امر کرد موسی را که آن گوساله

طلا را بسوهان ریزه ریزه کند و در دریا بریزد و پس امر کرد از آن آب خوردند و گوساله پرستیده
بودند لبها و بینی آن سیاه شد و بدین سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها
که نپرستیده بودند و آنها که نپرستیده بودند و دوازده هزار کس بودند امر کرد که ایشان
شمشیرها بکشند و بیرون آیند بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد که خدا
لعنت کرده است کسی را که دست و پای حرکت دهد تا کشته شود و هر که از کشندگان
ملاحظه کند که کیست که او میکشد و فرق کند در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است پس کسی
سرکشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن و بکشندگان [illegible] آمدند نزد موسی و گفتند
ما گوساله نپرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تر است از ایشان زیرا که بدست خود پدران
و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که من برای
آن ایشان را باین تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار
نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او و متوسل شود بایشان که
سهل گردانیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند خواهم کرد بایشان دعا کردند و بانوار
مقدسه محمد و آل طیبین صلوات الله علیهم متوسل شدند و حق تعالی بر ایشان آسان گردانید که هیچ الم
از کشتن آنها نیافتند و چون کشتن در میان ایشان منتشر شد و در ایشان ششصد هزار کس بودند مگر آن
دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که با خود
گفتند که چون خدا فرموده است که توسل بمحمد و آل طیبین او امری است که هرگز آرزو بعمل آورده
از هیچ حاجتی نا امید نشود و هیچ سؤال او از درگاه خدا رد نشود و هرگز تا با ایشان توسل
نموده اند و رستگار شده اند پس چرا ما توسل بایشان نجوئیم پس همگی جمع شدند و فریاد بر آوردند که
پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین خلق است نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلق است بعد از او و بجاه

ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزشهای ما درگذری
و این کشتن را از ما دور کنی پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن باز دارند که بعضی
از ایشان از من سؤال کردند و بعضی سوگند دادند که اگر در اول این سوگند را بمن میدادند
ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله پرستیدن و اگر شیطان چنین قسمی میداد
هر آینه او را هدایت میکردم و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی میدادند هر آینه ایشان را نجات میدادم
پس کشتن را از ایشان برداشت و ایشان میگفتند زهی حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل
بانوار محمد و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ میکرد وَإِذْ
قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فرمود که یعنی بیاد آورید آن وقت را که
گفتند گذشتگان شما که ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم از برای تو تا ببینیم خدا را عیان و ظاهر
فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس گرفت ایشان را صاعقه وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ و حال آنکه شما نظر میکردید
بسوی ایشان ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردن
ایشان لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ شاید که ایشان شکر کنند آن زندگی را که بسبب آن مستوجب شدند توبه
و بازگشت کردن بسوی خدا و بر ایشان دوام و مستمر نماند مرگ که بازگشت ایشان بجهنم باشد
و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد و پیمان را
به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی بن ابی طالب و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام از ایشان
بگیرد گفتند ما ایمان نمی آوریم که این امر پروردگار تست تا خدا را معاینه ببینیم که ما را باین فرموده
پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را دیدند که بر ایشان نازل میشود و حق تعالی
فرمود که ای موسی منم که اولیا و دوستان خود را که تصدیق میکنند برگزیدهای من و بر ایشان نیکی میکنم
و منم عذاب کننده دشمنان خود را که دفع میکنند و انکار مینمایند حقوق برگزیدهای مرا و پروا نمیکنم

پس موسی

پس موسی گفت به آنها که باقی مانده بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میگوئید آیا قبول میکنید
و اعتراف میکنید و الا شما نیز با آنها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بچه
سبب بر ایشان نازل شده باشد که بسبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل شده باشد
اگر راست میگوئی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم بر
ایشان نازل شده راست پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان
دعوت مینمائی که این صاعقه زدهها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان
رسید پس موسی دعا کرد و ایشان زنده شدند و چون بنی اسرائیل از ایشان سؤال کردند گفتند
ای بنی اسرائیل این عذاب باین سبب بما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن به پیغمبری محمد و امامت
علی و امامان از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها
و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ و ندیدیم کسی را حکمش در آن مملکتها جاری تر و پادشاهی
و سلطنت او نافذتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و چون ما بسبب صاعقه
مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی علیهما که ما را عذاب ننمایند و از این جماعت
باز دارید که اینها زنده خواهند شد بدعای شخصی که از خدا سؤال خواهد کرد بحق محمد و آل طیبین
او و این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در هاویه نینداخته بودند پس تأخیر کردند عذاب ما را تا
بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس حق تعالی باهل عصر محمد صلی الله علیه و آله گفت که هرگاه بتوسل محمد و آل
پاکیزه او زنده شدند گذشتگان شما پس انکار حق ایشان میکنید و خود را در معرض غضب
الهی در میآورید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ فرمود که یعنی بیاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان و
گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند بآنچه در توریة بر ایشان فرستاده بودیم و آنچه نام
مخصوص کرده بود بمحمد و علی و آل طیبین ایشان فرستاده بودیم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایند که

بگفتند باید که اقرار نمایند باین و برسانید بفرزندان خود و امر کنید ایشان را که برسانند بفرزندان خود
تا آخر دنیا که ایمان بیاورند بمحمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر میفرمود ایشان را در حق علی ولی
خدا علی بن ابی طالب از جانب خدا و آنچه خبر میدهد ایشان را باو و از احوال خلیفهای بعد از او
که قیام نمایند بکار حق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ
پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد پاره از کوه فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان که فرسخ در فرسخ و
آورد و در بالای سر ایشان باز داشت پس موسی بایشان گفت که اگر قبول میکنید آنچه شما را
بآن امر کردم باین کوه بر سر شما می افتد پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را
خدا از عنا و حفظ کرد که بطوع و اختیار قبول کردند پس چون قبول کردند سجده در آمدند و پهلوی
روی خود را بر خاک گذاشتند و اکثر ایشان پهلوی روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند
که ببینند که کوه بر سر ایشان فرود آمد یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت
برای تذلل و شکستگی نزد خدا رو بر زمین گذاشتند خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ فرمود که یعنی
بگیرید و قبول کنید آنچه بشما عطا کردیم از فرایض که بر شما واجب گردانیده ایم تا آن نورانی که
بشما داده ایم و بتر ابلا تکلیف را در شما تمام کرده ام و علتها را از شما بر داشته ام وَاسْمَعُوا
و بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا یعنی گفتند شنیدیم قول ترا و معصیت
کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند
وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی مامور شدند که بخورند آبی را که ریزهای گوساله را در آن
ریخته بودند تا ظاهر شود که کی گوساله را پرستیده است و کی نه پرستیده است بِكُفْرِهِمْ یعنی بسبب
کفرشان باین مامور شدند قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بگو بایشان یا محمد که بد
چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان آوردن شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت

ایشان را ایمان و دارند بشریعت موسی و لیکن معتقدانند که اگر دین شریعت شما از تبلیغ نکنند کافر
شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس امام علیه السلام فرمود که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون موسی علیه السلام بسوی بنی اسرائیل برگشت و
ایشان گوساله را پرستیده بودند نزد آنحضرت آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی
گفت که کیست که گوساله را پرستیده است تا حکم خدا را درباره او جاری کنم همه انکار کردند و هر یک
گفتند من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آنوقت موسی بسامری گفت که نظر کن بسوی خدای
خود که آنرا می پرستیدی آنرا ریزه ریزه میکنم و بر روی آبی میپاشیم پس امر کرد که آنرا
ریزه کردند و ریزهای آنرا در دریای که از آن می آشامیدند و بنی اسرائیل را امر کرد که از آن
آب بخورند پس هر که گوساله را پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبها و بینی او
سفید شد پس در آنوقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که موسی وعده داد بنی اسرائیل را که چون کتاب خدا بیاید بعد از فرعون حق تعالی
کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرایض
او پس چون کتاب بیامد و نزدیک شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد و در آن کتاب
ایمان نوشته بود که من قبول نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین ایشان صلوات
الله علیهم را و گرامی ندارند اصحاب ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن
ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریدهای منست و افضل خلقت
و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث علم او و جانشین او است در امت او و بهترین خلقت
بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب آنحضرت بهترین اصحاب پیغمبرانند و امت آنحضرت
بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم و گرانست.

بلکه قبول نکنیم از این شرایع الّا چیزی را که آسانست و چون قبول کنیم میگوییم چیزها بهتر از این چیز است
و آن را و بهترین امت پیغمبران شده و ما که امت ادیم بهترین امت پیغمبرانیم و اعتراف نکنیم بفضیلت
جماعتی که ایشان خرانند ندیده ایم و نشنیده ایم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که جبل طور کوهی از
کوههای فلسطین را بقدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود بکند و آورد و بر بالای سر
ایشان باز داشت و گفت قبول میکنید آنچه موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر شما
میگذارم که شما را خورد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چه کنیم موسی گفت
سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود و پس بپهلوی راست و چپ خود و بر خاک گذارید و بگویید
پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم و
راضی شدیم پس آنچه موسی با ایشان گفت کردند و گفتند و بعمل آوردند اما بسیاری از ایشان در
دل مخالف بودند با آنچه بظاهر گفته و کرده بودند و در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم بر خلاف آنچه بزبان
میگفتند و بپهلوی راست رو را بر زمین گذاشتند و قصد ایشان خشکی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی
از گناهان نبود و لیکن این را میکردند که ببینند آیا کوه بر سر ایشان فرود می آید یا نه پس پهلوی
چپ رو را بر زمین گذاشتند بهمین قصد پس جبرئیل بموسی گفت که اکثر ایشان معصیت خدا کردند
و خلاف آنچه خدا فرموده بود اطاعت نکردند ولیکن حق تعالی امر کرد مرا که این کوه را از ایشان زایل
گردانم باعترافی که بحسب ظاهر کردند و بنا کردند زیرا که حق تعالی در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان
سلوک میکند و در آنچه خفی ایشان مطلع شده و کار ایشان با خدا است و در آخرت گردد انکار ایشان را
عذاب خواهد کرد بر اعتقاد درست و نیتهای بد ایشان پس چون بنی اسرائیل از کوه دور شدند
و یکپاره ازین مروارید سفید شد و یکپاره آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان میدیدند
تا بپای رسید که ایشان میدیدند و یک قطعه دیگر آتش شد و بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت

وازدید

و از دیده ایشان پنهان شد و چون از سبب آن از موسی سوال کردند فرمود که آن قطعه که بجانب
بالا رفت بهشت ملحق شد و خدا آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آنرا بغیر از خدا
کسی نمیداند و امر کرد که بنا کنند از آن برای آنها که ایمان و اقرار آوردند بآنچه در این کتاب ثبت
قصرها و خانهها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران
بندگان خود را از درختها و بستانها و میوهها و حوریان نیکو شمایل و غلامان پوشیده بپارچها که
مروارید پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکوییهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم
ملحق شد و حق تعالی آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای
مکذبان آنچه در این کتاب ثبت قصرها و خانهها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابها
که خدا وعید فرموده است کافران بندگان را از دریای آتش و صحراهای غسلین و غساق
و رودخانهای چرک و ریم و صدید و زبانیها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب
ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر
انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا نمی ترسید از عقاب پروردگار خود در انکار کردن این
فضایل که حق تعالی مخصوص گردانیده است بما محمد و علی و آل طیبین ایشان صلوات الله علیهم را
و بسند معتبر منقولست که یکی از زندیقان که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سوال کرد که کدام درخت که خدا در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است و پیش
از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است حضرت فرمود که آن طور سینا است که حق تعالی
بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل باز داشت با انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند
تورات را و آنچه حق تعالی فرموده است که یاد آورید آنوقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل

و همچنین مانند صعقه و لکن کردند که بر سر ایشان صاعقه افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق
علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی تورات را بر بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول
نکردند پس جبرئیل در بر سر ایشان کوه طور را و موسی بایشان گفت که اگر قبول نمیکنید این کوه
بر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند و حق این امر از جسم دو رتبه کرده است
که چون حضرت موسی بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق او نکردند
پس بایشان گفت که جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را بشنوند
پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با موسی بمناجات او فرستادند
پس موسی نزدیک رفت و حق تعالی آواز در هوا با او مناجات کرد و سخن گفت
پس موسی بآن جماعت گفت شنیدید و گواهی میدهید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی آوریم برای
تو که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس
چون موسی دید که قومش هلاک شدند محزون شد بر ایشان و گفت آیا هلاک کردی ما را
بآنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناه بنی اسرائیل هلاک شدند و
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون
موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگارا خود را بمن بنما تا ترا ببینم و حق تعالی باو وحی فرستاد
که آنچه از من سوال نمودی هرگز نمیتوانی دید و وعده فرمود که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را
نمیتواند دید موسی بر کوه بالا رفت و درهای آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه آسمانها نازل
آمدند و فوج فوج بر او میگذشتند با رعد و برق و صاعقه ها و عمودهای نور در دست
داشتند و هر فوجی که بر او میگذشتند با او میگفتند ای پسر عمران سوال بزرگی از پروردگار خود
کردی و هر فوجی ایشان را که میدید مو بر بدن او از ترس میلرزید و بر آن آتش بر دور او احاطه
کرد

کرده بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه
بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بیهوش شد که باید دانست که [illegible]
و بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او را بچشم ادراک
نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است و چون
تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و در جهتی نباشد
پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری این سوال نمود و از این شبهه دو جواب میتوان گفت
اول آنکه سوال موسی از دیدن بچشم نبود بلکه مقصود است معرفت کنه ذات و صفات آلهی برای
او حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسر گردد و چون اول ممتنع و ثانی فوق
مرتبه آنحضرت بود معرفت شخصی بخود از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن
او ظاهر کرد و فهمانید که کسی را راهی بادراک کنه جلال او نیست و او را تا غایت نهایت مرتبه معرفت
که مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است نیست دوم آنکه سوال موسی از جهت قوم او بود
و چون مامور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سوال کنند رد نماید بجهت تخفیف قوم خود از حق تعالی سوال
نمود و خود دانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست ولیکن مقصود است که بر قوم او ظاهر شود
و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام از این
مسئله سوال کرد آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از آن منزه است که
بچشمها دیده شود و لیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و مقرب درگاه خود گردانید و با او مناجات
کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم بآنچه میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیدی و ایشان هفتصد هزار
مرد بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس برگزید و با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود
با حق تعالی و ایشان را در دامنه کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سوال کرد که

با او سخن بگوید چنانچه آن هفتاد مرد شنوند پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را
از بالای سر و پایین پا و جانب راست و جانب چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت بگوش
شنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و به هر جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند
تا بدانند که کلام خدا است که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد پس آن هفتاد کس از روی
لجاجت گفتند ما ایمان نمی آوریم که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم چون این سخن عظیم و
این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد و
که بسبب ظلم ایشان ایشان را هلاک کرد پس موسی گفت پروردگارا من چگونه با بنی اسرائیل در وقتی
که بسوی ایشان برگردم و گویند که بردی ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی در دعوی که
خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد و چون زنده شدند گفتند چون
از برای دیدن ما سوال کردی اکنون سوال کن که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت
تو خواهد کرد و چون به بینی خدا را با خبر ده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن
او است موسی گفت ای قوم من خدا به دیده درنمی آید و او را کیفیت و چگونگی نمی باشد و
او را بآیاتی که آفریده و علامتهائی که هویدا کرده میتوان شناخت گفتند ما ایمان نمی آوریم
تا این سوال را نکنی پس موسی گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را
بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسی از من سوال کن آنچه ایشان سوال کردند که من ترا بجهل و
سفاهت ایشان مواخذه نخواهم کرد پس در آن وقت موسی گفت که پروردگارا خود را بمن بنما
که نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار گیرد
در وقتی که فرو میرود پس مرا خواهی دید پس چون تجلی کرد حق تعالی برای کوه بآیتی از آیات خود آن را
هموار زمین کرد و دید موسی بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا و توبه کردم بسوی تو

یعنی

یعنی بازگشتم بسوی تو از آنکه بی خبر و دانستم بتو از جهالت قوم خود و منم اول ایمان آورندگانم
از بنی اسرائیل باینکه ترا نمیتوان دید و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که هرون چرا بموسی علیه السلام گفت که ای فرزند مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای
فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند و از
مادرهای متفرق باشند و چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم میباشد مگر آنکه
شیطان در میان ایشان اختلاف کند و اطاعت شیطان نمایند پس هرون با برادرش موسی گفت
که ای برادری که از مادر من متولد شده و از غیره در میان ما نرسیده موسی ریش و سر مرا مگیر
و نگفت ای فرزند پدر من زیرا که فرزندان یک پدر که مادرهای ایشان جدا باشند عداوت
در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت میان فرزندان یک مادر
مستبعد است پس سائل باز از آن حضرت پرسید که بچه سبب موسی سر و ریش هرون را گرفت و
بسوی خود کشید و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای
این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که
بموسی ملحق شود هرگاه از ایشان مفارقت میکرد و عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی
بهرون گفت که چه مانع شد ترا که هرگاه دیدی که ایشان گمراه شدند نیامدی که از پی من بیایی
و هرون گفت که از آن ترسیدم که بنی اسرائیل پراکنده میشدند و ترسیدم که بگوئی که جدائی انداختی
میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان که از جمله شبهه های
عظیم جاهلان نسبت خطا و گناه به پیغمبران علیهم السلام میدهند این قصه موسی و هرون علیهما السلام است
زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر هرون گناهی کرده بود از موسی مستحق این اهانت و زجر گردیده بود
و اگر موسی ریش و سر بی گناه او را بگیرد و خشم کند و درشتی با او سخن بگوید پس از هرون گناه

صادر شده بوده است و از او در گناهی نبوده بلکه موسی در این قسم از غضب نسبت به برادر خود که
پیغمبر بود و ترک مستحبی فعل کرده و گناهی از او صادر نشده خصوصاً با انداختن الواح بر زمین و
شکستن آنها که مستلزم استخفاف بکتاب خدا بوده و صدور این از ایشان بعید و محال می‌توان گفت
وجه اول که اظهر این وجوه است آنست که این از غایت غضب بود و ظاهر سبب شده آن دو پیغمبر بزرگوار برای
صلاح امت و تادیب ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب چنین امر شنیعی شده بودند و این را
سهل شمرده بودند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان با کمل وجهی بنماید و هیچ وجهی
از این بالاتر نبود که نسبت برادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی و مرتبه جلیل پیغمبری سرافراز بود
چنین زجری بنماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح
و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده‌اند
که بسبب این امور غریبه گردیده که موسی را از جا کنده و بسبب واقع تقصیری از هرون
صادر نشده بود و غرض موسی نیز آزار او نبود و این قسم امور در سیاسات ملوک و آداب
ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را در امور عتاب میکنند تا دیگران متنبه شوند
و حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جاها نسبت بجناب نبوی صلی الله علیه وآله عتاب آمیز سخنی فرموده است
برای تادیب امت چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم
آنکه این حرکات موسی از غایت خشم و اندوه و غضب برای حق بود چنانچه آدمی در هنگام رقت
غضب و اندوه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند و چون هرون نیز از نفس و جان
موسی بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت و حضرت هرون برای آن استدعا کرد که
اینها نسبت بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل بسبب و علت این حرکات توهم نمایند و حمل بر عداوت نمایند
و موجب شماتت ایشان گردد بر آنحضرت سیوم آنکه سر و ریش هرون را از جهت مهربانی و اشفاق

و دلداری او گرفت و بنزد خود کشید که او را تسلی نماید و هرون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و
استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت بموسی نبرند چهارم آنکه فعل هرون با موسی هر دو
ترک اولی و مکروه بوده و لیکن بگناه و معصیت نرسیده بود که منافی نبوت باشد و وجوه دیگر نیز
گفته‌اند و وجه اول اظهر وجوه است و انداختن الواح محتمل است که از روی غضب
بی‌اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد و یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر
کافران انداخته باشد و این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست و چون اکثر احادیث در باب
وعده موسی با قوم خود مختلفست اکثر روایات دلالت میکند بر آنکه اول او وعده کرد موسی با
ایشان که سی روز از شما غایب خواهم شد و حق تعالی برای مصلحتی چند از جانب خدا این وعده
را چهل روز گردانید و وعده سی روز مشروط بشرطی بود که آن شرط بعمل نیامد و از بعضی آیات
نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان
وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده تعجیل استدراج زمان چنین کردند با آنکه شیطان تسویل
کرد برای ایشان که شب و روز را برای ایشان حساب کرد و چون بیست روز گذشت گفت
که چهل شبانه روز گذشته است و ایشان باور کردند و جمع میان آیات آسانست زیرا که آیه
صریح نیست در آنکه وعده سی روز نبوده با آنکه اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن باینکه موسی فرموده
باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد او را که با ایشان سی روز وعده کند
برای مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز بانها جمع میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که
وعده موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد باین نحو که فرموده باشد که سی روز از شما غایب
میشوم و محتمل است که بیشتر نیز بشود تا چهل روز و محتمل است که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد و
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که

بعجب گاو در میان حیوانات دیده نمی‌شود ابرهم گذاشته است و سر بجانب آسمان بالا نمی‌کند
فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده و نگاه بجانب آسمان
نمی‌کند و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایانست
و چشم بجانب آسمان نگشود از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند و در حدیث دیگر
فرمود که در وقتی که حق تعالی تجلی بر کوه فرمود بسبب سؤال موسی و دیدن حق تعالی درخت کوه پرواز
کردند و بجای زودی ملحق شدند آنچه بمدینه آمد احد و ورقان بود و آنچه بمکه رفت ثور و ثبیر بود و
و آنچه بیمن رفت صبر و حضور بود و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست
که فرمود که چون بعد از رحلت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برید و بادی رو بروی
شما آید و پاهای شما بزمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید که اول طور سینا است و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که نجف اشرف قطعه ایست از کوهی که حق تعالی
بر کوه تجلی کرد و بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و بروایت معتبر دیگر فرمود
که گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش
جا داده است اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کند هر آینه ایشان را کافی خواهد
بود و چون موسی سؤال دیدار کرد خدا یکی از ایشان را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور
او نیاورد و بزمین فرو رفت که ممکنست که آن کوه چگونه قسمت شده باشد بعضی
بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ روان شده باشد
چنانچه آنرا نیز نقل کرده‌اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب گنجایش آنها نیست
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند و موسی بایشان گفت که یکدیگر
را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون فردا شود بامداد و بیایید نزد بیت المقدس و با خود

کاردی

کاردی یا شمشیری یا حربه دیگر بیاورید و روها و نهانهای خود را بپوشید که یکدیگر را نشناسید و
چون من بر منبر بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده
بودند نزد بیت المقدس و چون موسی با ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن
یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست
از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول کرد و در حدیث معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی علیه السلام هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد
و با خود بطور برد و چون سؤال رؤیت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی
مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که من اصحابی بتو میدهم که
از ایشان بهتر باشند موسی گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته‌ام و ایشان را شناخته‌ام
و نامهای ایشان را دانسته‌ام سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده کرد و پیغمبران گردانید
که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکل است زیرا که ظاهر حال آنست که سؤال ایشان
گناه بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند و چند وجه
جواب ممکنست اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد چون اکثر عامه چنین روایت
کرده‌اند دوم آنکه چون مردند و حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات
دوم معصوم بوده باشند کافیست برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن بسیار است سیوم آنکه
سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه
برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است چهارم آنکه اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز
باشد یعنی آنقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند و وجه اول ظاهرتر است و بدانکه
این واقعه از شواهد حقیقت رجعت است که در این امت نیز در زمان حضرت قائم علیه السلام جمعی بعینه

رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرچه در بنی اسرائیل
واقع شد در این امت نیز واقع میشود و ان شاء الله تعالی بعد از این در باب علیحده مذکور خواهد شد
و به اکثر موافق آنچه ثبت شد از کتب سابقه نقل کردیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرچه
در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تو از منا
بمنزله هارونی از موسی بنظیر قصه گوساله و سامری در این امت قصه ابوبکر بود و گوساله نر بود و
عمر بود که از سامری حیله ور تر و شقی تر بود و چنانچه در ایام الاطاعت هارون نکردند در ایام الاطاعت وصی
پیغمبر آخر الزمان نکردند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بجبر کشیدند و بمسجد آوردند
که با ابوبکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و همان خطاب که هارون بموسی کرد
و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و چون توبه کردند و اصحاب ابوبکر و عمر
و عثمان که پای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند مانند
بنی اسرائیل که بعضی از خلاف در آمده و بعضی دیگر برگشتند و چنانچه بنی اسرائیل بعلت مردود در تیه حیران شدند
چهل سال این امت بسوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد صلوات الله علیه در امور دین و دنیای خود
حیران ماندند و بهریک از این مضامین احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است
که ان شاء الله تعالی در جای خود ذکر خواهیم کرد و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که
چون حق تعالی الواح را بر موسی علیه السلام فرستاد و در آن بیان هر چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه
بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسی بآخر رسید خدا باو وحی کرد که الواح را
بکوه بسپار و آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح را برداشت و بکوه آورد و کوه بامر
الهی شکافته شد و الواح را در جای خود پیچید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه برطرف شد
و الواح نهان ماند تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت

آمدند

قصهٔ قارون

می آمدند چون بآن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد و آنها برداشتند و
بخدمت آوردند و آنها الحال در پیش ما است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که چون موسی الواح را انداخت بر سنگی خورد و شکست و آنچه شکسته شد آن سنگ
فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد و آن سنگ
بآنحضرت رسانیدند و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه به
پیغمبری نداده است مگر همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین هست و ان شاء الله تعالی
احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که در ماه قربان روزی موسی علیه السلام تعویق کرد و بنی اسرائیل را ابلیس در یکشنبه روز
بیست هزار کس از بنی اسرائیل مرتد شدند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که قرآن را
برای این فرقان میخوانند که آیات و سورهای آن متفرق نازل شد و باقی کتب در لوحی نوشته
باشد و توریت و انجیل و زبور همه یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد و بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که توریت در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد
ممکن است که ابتدای توریت در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی الحجه
یا بعد از شکستن الواح بار دیگر توریت نازل شده باشد

در بیان
قصه قارون است حق تعالی در سوره قصص فرموده است إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى
بدرستیکه قارون از قوم موسی بود و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پسر خاله موسی
بود و بعضی گفته اند پسر عم او بود و بعضی گفته اند عم او بود فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ پس ستم و زیادتی و سرکشی
کرد بر ایشان و در سبب او اختلاف است بعضی گفته اند که چون در مصر بود فرعون او را بر بنی اسرائیل
حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان و بعضی گفته اند که چون میراث را از دیگران بیشتر عبد تکبر کرد و

بعضی گفته‌اند که تکبر بسیار کرد بر ایشان به زیادتی مال بر ایشان وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
اولی القوة و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را به سنگینی بر میداشتند جماعت بسیار
صاحبان قوت علی بن ابراهیم گفته است که عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته‌اند از ده تا چهل
و بعضی گفته‌اند که در این مقام چهل مراد است و بعضی هفتاد گفته‌اند که در این مقام چهل مراد است
و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته‌اند و روایت کرده‌اند که کلیدهای او بار شصت استر بود
و هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود و چون از آهن سنگین بود از چوب کرد و از چوب هم سنگینی
کرد از پوست کرد واذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین در وقتی که گفتند به او
قوم او و بعضی گفته‌اند که گوینده موسی علیه السلام بود شادی مکن و طغیان و تکبر مناسب گنجهای خود
بدرستی که خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان به اموال و زینتهای دنیا را وابتغ فیما آتاک الله
الدار الآخرة و طلب کن به آنچه عطا کرده خدا ثواب خانه آخرت را ولا تنس نصیبک من الدنیا
و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا که برای آخرت بر داری یا بقدر کفاف قناعت نمائی
واحسن کما احسن الله الیک و احسان و نیکی کن به مردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو
ولا تبغ الفساد فی الارض و طلب فساد مکن در زمین ان الله لا یحب المفسدین بدرستی
که خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قال انما اوتیته علی علم عندی گفت من داده شده‌ام
این مال را بر علمی که نزد من است علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی به علم کیمیا اینها را
تحصیل کرده‌ام و گفته‌اند که حضرت موسی علم کیمیا تعلیم او کرده بود و بعضی گفته‌اند یعنی من چون از
همه اعلم و افضل بودم خدا این مال و اعتبار را به من داده است و بعضی گفته‌اند مراد او علم تجارت
و زراعت و انواع کسبها بود اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو
اشد منه قوة واکثر جمعا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها

قصه قارون

کسی را که از او قوتش زیاده بود و مال و لشکرش بیشتر بود ولا یسئل عن ذنوبهم المجرمون و سؤال
کرده نمیشوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان زیرا که خدا مطلع است بر
گناهان ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان فخرج علی قومه فی زینته
پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم
روایت کرده است که یعنی با جامه‌های ملون رنگارنگ که بر زمین میکشیدند از روی تکبر و بعضی
گفته‌اند با چهار هزار سوار بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامه‌های
ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که
محلی بودند به انواع زیورها و جامه‌های سرخ پوشیده بودند قال الذین یریدون الحیوة
الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم گفتند آنها که میخواستند لذت
زندگانی دنیا را ای کاش ما را بود مثل آنچه داده شده است قارون را بدرستی که او
صاحب بهره بزرگیست در دنیا وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن
وعمل صالحا ولا یلقاها الا الصابرون و گفتند آنها که خدا به ایشان علم کرامت کرده بود
و یقین به آخرت داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهتر است از برای آن کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته
بکند و توفیق گفتن این سخن نمی‌یابند مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا فخسفنا به وبداره
الارض پس فرو بردیم قارون را و خانه او را به زمین فما کان له من فئة ینصرونه من
دون الله وما کان من المنتصرین پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا
و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون
ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده ویقدر لولا ان من الله علینا
لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون و صبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را

و در عقب روز گذشته و حال آنکه میگفتند پرستی که خدا بکند بد روز بد برای ما میخواهد اراده
این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را اجابت ننمود و اگر نه ما نیز بزمین فرو میرفتیم چنانکه قارون
رفت پرستی که رستگار نیستند کفران کنندگان نعمت خدا را که فرو برد بزمین تِلْكَ الدَّارُ
الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ این خانه
آخرت آنرا قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آنرا و عاقبت نیکو
برای پرهیزکاران است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود که چون
موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد و وقتی که نعمت خود را برایشان تمام کرد و ایشانرا امر
نمود که بجنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال ایشان در صحرای تیه حیران
بمانند پس ایشان اول شب برمیخواستند و شروع میکردند در خواندن توریة و دعا و گریه و قارون
از جمله ایشان بود و او توریة را برای ایشان میخواند از او خوش آوازتر نبود و او را
مفتون میگفتند برای نیکوئی قرائت او و او کیمیا میدانست و چیزی می آورد پس چون بطول انجامید
امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک
شود و موسی او را دوست میداشت پس نزد او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند
و تو در اینجا نشسته با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر
موسی را و استهزا به آنحضرت کرد و موسی غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایه قصر او نشست
و آنحضرت جبه از موی پوشیده بود و نعلین از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از رشته
مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند و بر سر آنحضرت
ریختند پس آنحضرت بسیار بغضب آمد و در کتف مبارکش موها بود که هرگاه که در غضب میشد آن
موها از جامه اش بیرون می آمد و خون از آنها میریخت پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب

نکنی

قارون

نکنی بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم پس حق تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها
و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امر که میخواهی بآنها بکن و قارون امر کرده بود که درهای
قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آمد و اشاره کرد به درها که باز شوید و همه باز شدند و
داخل قصر شد و چون قارون نظرش بر موسی افتاد دانست که عذاب می آید گفت ای موسی
سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی موسی گفت ای فرزند
لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس بزمین خطاب فرمود که بگیر قارون را پس قصر با آنچه
در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا زانو فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی را بحق رحم
باز فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو و هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان
شد پس چون موسی بجای مناجات خود رفت حق تعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی
دانست که حق تعالی او را تعییر مینماید برای آنکه بر قارون رحم نکرد گفت پروردگارا قارون مرا
بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد و اگر مرا بتو سوگند میداد او را اجابت میکردم باز حق تعالی
همان جواب را بموسی فرمود قارون گفت اعاده فرمود موسی گفت پروردگارا اگر میدانستم فرمان
تو در اجابت کردن او رضاست البته اجابت او میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بعزت و جلال
و جود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند اجابت
او میکردم اما چون ترا خوانده بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که
من برهم نفس مرگ را نوشته ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر ببینی دیده
آن دیده ات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع و چون
موسی بکوه بالا رفت دید مردی می آید و بیل و زنبیل با خود دارد موسی گفت بکجا میروی گفت
مردی از دوستان خدا مرده است و از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا

یا مرا کمک کنی بر کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند و چون فارغ شدند آن مرد خواست که بقبر رود
موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم ببینم این قبر به تن من خوب کنده شده است موسی گفت که
من میروم و چون موسی در قبر خوابید و قبر را پسندید ملک موت آمد و قبض روح مطهرش کرد و
کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون حضرت یونس در شکم ماهی سیر دریاها میفرمود رسید بجائی که قارون در آنجا رسیده بود
زیرا که چون موسی علیه السلام قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت و حق تعالی ملکی را براو
موکل گردانید که هر روز بقدر قامت یکمرد او را بزمین فرو برد و یونس در شکم ماهی تسبیح الهی
میگفت و استغفار میکرد و چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که براو موکل
بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را میشنوم پس حق تعالی وحی کرد بآن ملک که او را مهلت بده چون
مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم گناهکار خطاکننده یونس بن متی گفت چه شد آن
بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران گفت هیهات مدتی است که از دنیا رفته است
پرسید که چه شد آن مهربان رحم کننده بر قوم خود هرون بن عمران یونس گفت آن نیز هلاک شده است
پرسید که چه شد کلثم دختر عمران خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیهات از آل عمران
کسی نمانده است قارون گفت زهی تأسف بر آل عمران پس حق تعالی تأسف او را بر آل عمران پسندید
و بجزای آن امر کرد آن ملک را که براو موکل بود که عذاب را از او بردارد در ایام بقای
دنیا و قطب راوندی و ثعلبی روایت کرده اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن بنی
اسرائیل را که بیاویزند بر ردای خود چهار رشته کبود از هر طرفی یک رشته برنگ آسمان پس موسی
بنی اسرائیل را طلبید و بایشان گفت که خدا شما را امر کرده که بر ردای خود رشتها برنگ آسمان بیاویزید
که هرگاه که آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید و حق تعالی خود از برای شما خواهد فرستاد پس قارون
تکبر

تکبر کرد و قبول نکرد و گفت این رشتها نسبت به غلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز گردند چون
موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد ریاست مذبح و تولیت قربانی را که حبوره میگفتند بهرون
مفوض کرد و بنی اسرائیل هدیهها و قربانیهای خود را بهرون میدادند و او در مذبح میگذاشت
و آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت پس بر قارون حسد بهرون غالب شد و بموسی گفت
که پیغمبری را تو بردی و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه توریه را بهتر از شما هر دو میخوانم موسی گفت
والله که من حبوره را بهرون نداده ام خدا باو داده است قارون گفت والله که تصدیق
تو نکنم تا برهانی از برای خدا بر من ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی علیه السلام جمع کرد سرکردههای بنی اسرائیل را و گفت
بیاورید عصاهای خود را و همه را جمع کرد و در خانه رفت و در خانه که در آنجا عبادت الهی میکرد نهاد
و فرمود که هر شب حراست آن عصاها بکنند تا صبح و چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند
و در عصاهای همه یک تغییری نشده بود و در عصای هرون که برگ سبز شده بود و برگ برآورده بود و تازه
و رفته بود موسی گفت ای قارون الحال دانستی که آنچه بهرون دادم از جانب خدا رسیده
قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخاست و با اتباع خود
از لشکر موسی جدا شد و باز موسی مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسی را
آزار میکرد و هر روز تکبر و معانده زیاده میشد تا آنکه خانه بنا کرد و درش را از طلا کرد
و بر دیوارهای آن صفحههای طلا نصب کرد و بنی اسرائیل هر صبح و شام نزد او میرفتند و طعام
بایشان میداد و بر موسی میخندیدند تا آنکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل
بگیر پس موسی نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد که از هر هزار دینار یک دینار و از هر هزار درهم
یک درهم و از هر هزار گوسفند یک گوسفند و همچنین در سایر اموال چون قارون بخانه خود برگشت
و حساب کرد و دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت

موسی هرچه گفت اطاعت او کردید و اکنون میخواهد که اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفتند تو سید
و بزرگ مائی هرچه میگوئی اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی
برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و ما از او
راحت یابیم پس آن ملعون آن زانیه را آوردند و قارون بدره زر و طشتی برای او قرار کرد که طشتی
از طلا و گفت که هرچه بطلبی بتو میدهم که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم گردانی
چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و بنزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده‌اند
و منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام توریه را برای ایشان بیان فرمائی
پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هرکه از شما دزدی
میکند دستش را می‌بریم و هرکه فحش میگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هرکه زنا میکند و زن
ندارد او را صد تازیانه میزنیم و هرکه زن دارد و زنا میکند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد
پس در این وقت قارون گفت که هرچند تو باشی گفت هرچند من باشم قارون گفت که بنی
اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی موسی گفت که آن زن را
حاضر کردند و از او پرسید که من با تو زنا کرده‌ام بحق خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل
شکافت و توریه را بر موسی فرستاد که راست بگو آن زن بتوفیق سبحانی گفت نه
دروغ میگویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که ترا متهم گردانم پس قارون
سر زیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد و گریست و گفت پروردگارا
دشمن تو آزار من میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا
بر او مسلط گردان پس خدا باو وحی فرستاد که سر بردار و زمین را بهرچه خواهی امر کن که ترا اطاعت
میکند پس موسی گفت که ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون

مبعوث

مبعوث گردانیده بود هرکه از اصحاب او است با او نشیند و هرکه از اصحاب او نیست
از او دور شود پس همه از قارون دور شدند و با او نماندند مگر دو کس و موسی علیه السلام بزمین
خطاب کرد که بگیر ایشان را پس زمین قدمهای ایشان را گرفت باز فرمود که بگیر تا آنکه تا زانوها فرو
رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمر فرو رفتند و در این وقت ایشان تضرع و استغاثه بموسی میکردند
و قارون او را برحم سوگند میداد و موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و
موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند پس حق تعالی وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه بتو استغاثه
کردند و بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یکمرتبه بمن استغاثه میکرد
هرآینه مرا نزدیک و اجابت کننده می‌یافتند و چون ایشان بزمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند
موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او در تصرف شود پس چون موسی
این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت که در احادیث
بسیار منقولست که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم ابوبکر را فرعون
این امت فرموده‌اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت و این نیز از
شواهد آن حدیثست که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و وجه بسیار شبیه است
احوال آن سه ملعون باحوال این سه ملعون اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوای
خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوی خلافت خدا کرد و آن نیز عین کفرست و معارضه با جناب
مقدس الهی است و چنانچه فرعون تکبر از اطاعت موسی میکرد و هامان مانع میشد همچنین
ابوبکر گاه گاهی تعلیمی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد و چنانچه آنها با
اتباع خود در دریای صوری غرق و بهلاک ظاهر هلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت
غرق شدند و هلاک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلوات الله علیهم

خواهند شد و حال قارون و عثمان در شباهت بلکه اگر بر عاقل پوشیده نیست از جمع کردن اموال
و حرص در زخارف دنیا و زینتی که نمودند و اتباع خود را داد و قرابت نسبی که موسی داشت
عثمان قرابت نسبی بلکه نسبی ظاهری برسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و اگر او بنفرین موسی
بزمین فرو رفت با اموالش عثمان بنفرین رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم کشته شد
و با سقف در کنج جحیم فرو رفت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اول خطبه که بعد از عثمان خلافت
بآنحضرت خواندند در آن فرمود که حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال
ایشان آیه خوب تامل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد و انشاءالله تعالی در رجال خود
بیان خواهیم کرد و در اینجا بهمین اکتفا میکنیم   در بیان قصه گاو کشتن بنی اسرائیل است
و زنده شدن آن بامر الهی در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی
وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً امام علیه السلام فرمود که حق تعالی
بیهود مدینه خطاب کرد که یاد آورید آن وقت را که موسی بقوم خود گفت که بدرستی که خدا امر میکند
شما را که قربانی کنید بقره را که بزنید بعضی از آن را بر این شخص که در میان شما کشته شده است
تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته است و این در وقتی بود که کشته در میان
ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا بر اهل قبیله که آن کشته شده در میان ایشان پیدا شده
بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند که بخداوند قوی شدید که خدای
بنی اسرائیل و تفضیل داده محمد و آل طیبین او است بر همه خلق که ما او را نکشته ایم و کشنده او را نمیدانیم
که کیست اگر قسم بخورند دیه کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشنده او را نشان دهند یا بموافق
او بکشند و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند آن قبیله گفتند
ای پیغمبر خدا ما هم سوگند بخوریم و هم دیت بدهیم حکم خدا چنین نیست و این قضیه چنان بود که زنی بود در جمال

بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و فصاحت و وراثت و وجاهت
بسیاری او را خواستگاری میکردند و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد بیکی از ایشان که
عالمتر و پرهیزگارتر بود و خواست که بعقد او درآید و آن دو پسر عم دیگر آن شخص را
قبول نکرد و بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را بضیافت طلبیدند و کشتند و او
را انداختند در میان قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون صبح شد آن دو پسر عم
که قاتل بودند گریبان چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی آمدند و فریاد کردند پس حضرت
موسی آن قبیله را طلب فرمود و از ایشان سؤال کرد از احوال آن کشته شده و ایشان
گفتند ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت حکم الهی این است که پنجاه
سوگند بخورید و دیت بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن
ما را دیت باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد و هرگاه با دیت دادن ما را سوگند
باید خورد پس دیت چه فایده دارد موسی گفت که همه نفعها در فرمان بردن و اطاعت
حق تعالی است و آنچه فرموده است بعمل باید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه
که نیست و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظ و حقی در گردن ما نیست پس از درگاه خدا
درخواست کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را تا آنچه مستحق است او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند
رهائی یابیم حضرت موسی گفت که حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا
نیست که جرأت کنم و غیر آن امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که گردن نهیم فرمان او را و او بخود
لازم دانم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن در
روز شنبه را و گوشت شتر را نیست که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم
خود است که آن حکم را بر ایشان لازم گردانید پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت کن سؤال

ایشان نزد او از من سؤال کنی تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از تهمت بیرون آیند زیرا که
میخواهم که در ضمن اجابت سؤال ایشان روزی را فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امت تست
و اعتقاد دارد و بصلوات بر محمد و آل او علیهم السلام و تفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر جمیع
خلایق و میخواهم که بسبب این قضیه او را غنی گردانم [illegible] تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل
محمد و آل او و صلوات الله علیهم موسی گفت پروردگارا بیان کن از برای ما کشنده او را پس
خداوند فرستاد و بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند برای شما که امر میفرماید
شما را که ذبح کنید بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم
اگر [illegible] و میکنید فرمان آن را آنچه گفتم یعنی آورید و الا حکم او را قبول کنید پس اینست معنی قول
خدا که وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یعنی موسی بایشان گفت
که خدا [illegible] شما را امر میفرماید که بکشید بقره را از خدا بپرسید که مطلع گرداند بر کشنده آن
مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که کی او را کشته است قَالُوا
أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ فرمود که یعنی گفتند ایشان
که ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میگویی که عضو میتی را [illegible] یکی از آنها زنده
میشود موسی گفت پناه میبرم بخدا از اینکه بوده باشم از جاهلان [illegible] نسبت دهم بخدا چیزی را
که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود و باستبعاد عقل ناقص خود انکار کنم [illegible]
[illegible] میکنید پس فرمود که آیا نیست نطفه مرد مرده و نطفه زن مرده و چون مرده و در رحم بهم رسید
خدا از هر دو شخص زنده می‌آفریند آیا نمی‌بینید [illegible] که خدا از علامات [illegible] و حسرتهای مرده [illegible]
مرده زمین را بانواع گیاه و درختان زنده میکند قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ [illegible]
که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان

کنند

کند برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی میباید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ
لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ یعنی پس موسی از پروردگار
خود سؤال کرد پس بایشان گفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست که نه پیر باشد و نه جوان
نباشد بلکه در میان این دو حال باشد پس بکنید آنچه را که مأمور شده اید قَالُوا ادْعُ لَنَا
رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا گفتند ای موسی سؤال کن از پروردگار خود که بیان کند که آن بقره
بچه رنگ میباید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ موسی بعد از سؤال
از حق تعالی گفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد نه
کم رنگ باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند که مسرور و خوشحال گرداند نظر
کنندگان بسوی او را از حسن و نیکویی و خوشی رنگ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ
الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ گفتند دعا کن برای ما که چه صفت دارد
آن بقره زیاده از آنچه گفته شد موسی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاوان [illegible] صفت بسیار است
و بدرستیکه ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت تا آن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است
قَالَ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا موسی گفت
از جانب خدا که آن بقره ایست که آن را ذلیل و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین و نه آب
دادن زراعت و از این عملها آن را معاف کرده باشند و مسلم از عیبها باشد که عیبی در خلقت
آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا
وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود
که ایشان این را بکنند از گرانی قیمت آن گاو و از لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی [illegible]
نسبت بآن چیزها که ایشان سؤال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن آن بقره پس امام علیه السلام

فرمود که چون این صفات را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما را امر کرده است بکشتن
بقره که این صفات داشته باشد گفت بلی و موسی در اول با ایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است
بکشتن بقره زیرا که اگر اول با ایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سوال ایشان
در کار نبود که از خدا سوال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب بگوید که هر بقره که بکشید
کافیست پس چون امر بچنین گاوی قرار گرفت و تفحص کردند نیافتند آنرا مگر نزد جوانی از
بنی اسرائیل که خدا او را در خواب با و نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را که با و گفته
بودند که چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم بعضی از جزای ترا در دنیا
بتو برسانیم پس چون بیایند که بقره ترا بخرند مفروش مگر بامر مادرت که چنین کنی خدا مادر ترا الهام
خواهد کرد و امری خواهد کرد که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد پس آن جوان شاد شد از دیدن
این خواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که گاو را از او بخرند و گفتند بچند میفروشی گاو
خود را گفت بدو دینار طلا و مادرم اختیار دارد گفتند بیک دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت
کرد گفت بچهار دینار بفروش چون به بنی اسرائیل گفت که مادرم بچهار دینار میگوید ایشان گفتند ما
بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بهشت دینار بفروش پس ایشان گفتند ما
بچهار دینار میخریم و همچنین آنچه ایشان راضی میشدند مادر او دو ضعف میکرد و آنچه بگویند مادر دو ضعف
میکرد و ایشان نصف آن را راضی میشدند تا آنکه رسید قیمت آن گاو به پوست آن گاو که پر از
طلا کنند پس با آن قیمت گاو را خریدند و کشتند و استخوان بیخ دم آنرا که آدمی از آن خلق میشود
در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند و بر آن کشته زدند و گفتند
خداوندا بجاه محمد و آل طیبین طاهرین او که این مرده را زنده گردان و سخن در آورده خبر ده که
کی او را کشته است پس زنده شد درست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این دو پسر عم من حسد بردند

بر من برای دختر عمم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله این جماعت انداختند که دیت مرا از ایشان
بگیرند پس موسی آن دو کس را کشت و در اول مرتبه که آن جزو گاو را بر میت زدند زنده نشد
بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده که با ما کردی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که
در وعده من خلف نمی باشد اما تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند و بصاحبش ندهند این میت
زنده نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاد و کلان کرد تا آنکه از
مقدار پنج هزار زر تا پر شد و چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده
زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند که نمیدانیم کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را
و سخن آوردن او یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی
که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت
محل او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان
کرد بدرستیکه آن جوان از موسی شنیده بود یاد محمد و علی و آل پاکیزه ایشان را و بود که صلوات
بر ایشان میفرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد و باین سبب من این مال
عظیم را برای او میسر گردانیدم که تنعم کند بروزیهای نیکو و دوستان خود را بنوازد و دشمنان
خود را منکوب گرداند پس آن جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه
حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی گفت بگو بر این مال صلوات بر محمد و آل
طیبین او را چنانچه پیشتر میگفتی باعتقاد درست و برکت آن این مال که از ایشان بدست تو آمده خدا
این مال را برای تو حفظ نماید و هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی که اراده بد کند خدا بلطایف احسان
خود ضرر او را دفع نماید در این وقت آن جوان که زنده شده بود این سخنان را شنید گفت خداوندا
سوال میکنم از تو بآنچه این جوان از تو سوال کرد و درست از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و توسل

شدن بانوار مقدسه ایشان که مرا باقی بداری در دنیا که بخورم و بخورانم از نعمتهای خود و خوار
گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا رزق بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی بموسی وحی
فرستاد که این جوان را برکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم که در
این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از نعمت خود بهره مند گردد
و چون اجلش منقضی شود هر دو را باهم از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا
متنعم باشند ای موسی اگر سؤال میکرد دشمن آن قاتل بدبخت مثل این سؤال که این جوان
کرد و متوسل بانوار مقدسه آن بزرگواران میگردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد
نگاه میداشتم و قانع میگردانیدم او را بآنچه روزی کرده بودم باو و اگر بعد از این عمل توبه میکرد
و متوسل بایشان میشد و سؤال میکرد که ای او را رسوا نکنی هر آینه او را رسوا نمیکردم و قاتلان بنی
اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میگردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد و متوسل بآن انوار میشد
کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می افکندم که عفو کنند از
قصاص او و لیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل بایشان فضیلتی است که بهر که میخواهم برحمت
خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند
عزیز حکیم پس آن قبیله بنی اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند ما بی حاجت شدیم در بهای گاو تسلیم
کردیم قلیل و کثیر اموال خود را ببهای آن گاو دادیم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ گرداند
موسی گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای آن
مقتول زنده شده را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز چنان کنید و بانوار
مقدسه آن بزرگواران متوسل شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند
پس ایشان گفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را زایل

گرداه

گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین از آل ایشان پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی بگو
بایشان که بروند بفلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که ده هزار هزار دینار در آنجا است
و بردارند و بهر کس آنچه داده اند برای قیمت گاو پس بدهند و زیادتی مال را در میان خود قسمت کنند
تا اموال ایشان مضاعف گردد بجزای آنکه متوسل شدند بارواح مقدسه محمد و آل طیبین او علیهم السلام
و اعتقاد کردند زیادتی فضل و کرامت ایشان بر مخلوقات پس اشاره باین قصه است قول خدا
وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا یعنی بیاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در
کشنده او و هر یک کشتن او را از خود دفع کردید و بدیگری نسبت دادید وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ
که خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی که گاه
انکار آنچه شما سؤال کرده بودید از موسی که آن مرده را زنده کند و زنده شده خود اسباب او گواهی کند فَقُلْنَا
اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا پس گفتیم که بزنید بر آن کشته شده بعضی از آن گاو را كَذَٰلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ
چنین خدا زنده میکند مردگان را در دنیا و آخرت بملاقات مرده با مرده دیگر اما در دنیا
پس آب زن با آب مرد ملاقات میکند و خدا از آن زنده میکند آنچه در رحمهای زنان است
و اما در آخرت پس از بحر مسجور که در نزدیک آسمان اول است و آب آن مانند منی مردان است
بعد از دمیدن اول در صور که همه زندگان مرده باشند و پیش از دمیدن دوم در صور بارانی
میفرستد بر بدنهای پوسیده خاک شده که همه از زمین میرویند و بعد دمیدن دوم در صور زنده میشوند
وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ و مینماید بشما سایر آیات و علامات خود را که دلالت میکند بر یگانگی او و بنبوت
موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق و آنکه برگزیدگان اند لَعَلَّكُمْ تفلحون شاید شما تعقل و
تفکر نمایید که آن خداوندی که این آیات عجیبه از او ظاهر میگردد و امر میکند خلق را بآنچه که صلاح
ایشان در آن باشد و برگزیده است محمد و آل طیبین او را و امر برای آنکه از همه صاحبان عقول افضل

تَعْقِلُونَ د

و بسند معتبر علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی را از ایشان و آن زن قبول کرد و
آن مرد را پسر عمی بود فاسق و بدکردار و خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود
پس پسر عم او حسد برد و در کمین او نشست و او را کشت و برداشت او را نزد موسی آورد
و گفت این پسر عم منست و کشته شده است موسی گفت کی کشته است او را گفت نمیدانم و امر
کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی
و در این باب این حکم خدا بود و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار
نیکوکار و مطیع او و آن پسر متاعی داشت جمعی آمدند که آن متاع را از او بخرند و کلید صندوقی
که متاع در آن بود در زیر سر پدر او بود و پدر در خواب بود پس رعایت حرمت پدر
خود کرد و او را از خواب بیدار نکرد و متاع را نفروخت چون پدرش بیدار شد
پرسید که چه کردی متاع خود را گفت در اینجا حاضر است و آن را نفروختم برای آنکه کلید در زیر
بالین تو بود و نخواستم که ترا از خواب بیدار کنم پدر گفت من این گاو را به تو بخشیدم عوض
آن نفعی که از تو فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه اولی کرد نسبت بپدر
خود کرد و رعایت حق او نمود و امر کرد بنی اسرائیل را که آن گاو را بخرند و آن را
بکشند پس چون نزد موسی جمع شدند و گریستند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده
بود موسی گفت که خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را
ریشخند میکنی ما کشته را پیش تو آورده ایم که قاتل او را تعیین کنی و میگوئی بقره بکشیم موسی گفت
پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا کنم پس دانستند که خطا کرده اند و التماس
خدمت موسی کردند که دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاوی باشد موسی گفت که خدا میفرماید

که گاوی

که گاوی باشد که نه فارض باشد و نه بکر و فارض آنست که نر بر او جهیده باشد و آبستن شده
باشد و بکر آنست که هنوز نر بر او نجهیده باشد باز گفتند که دعا کن که بیان فرماید رنگش را گفت
خدا میفرماید که گاوی باشد زرد و بسیار زرد و رنگ خوشی آید بینندگان را و شاد شوند بینندگان
آن باز گفتند که دعا کن که پروردگار تو بیان فرماید که چگونه گاوی است گفت میفرماید که آن
گاویست که آن را بکار نفرموده باشند و زمین شیار نکرده و آب نکشیده و مسلم باشد و نقطهٔ سفید
از رنگ دیگر در او نبوده باشد گفتند الحال آنچه حق بود فرمودی پس خواستند بخرند گفت نمیفروشم مگر آنکه پوست
او را پر از طلا کنید پس برگشتند نزد موسی و گفتند چنین میگوید فرمود که چاره
نیست از خریدن آن پس باید که همان گاو را بخرید پس آن گاو را به آن قیمت
خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو بنی اسرائیل را که
دم آن گاو را بر آن کشته شده بزنند و بپرسند از او که کی او را کشته است پس دم گاو را
گرفتند و بر او زدند و پرسیدند که کی ترا کشته است گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر عم که دعوای
خون او آورده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که شخصی از بنی اسرائیل
یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و نزد موسی
آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند که ای موسی برای ما ظاهر گردان که کی او را کشته است موسی
گفت گاوی بیاورید اگر هر گاوی میآوردند کافی بود پس سخت گرفتند در هر مرتبه که سوال کردند
و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود و چون آن را
طلب کردند گفت نمیفروشم مگر آنکه پوستش را پر از طلا کنید پس بناچار به آن قیمت خریدند
و کشتند و امر کرد موسی که دم آن گاو را بر او زدند تا زنده شد و گفت یا رسول الله پسر عم من
مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی میکند پس آن شخص بموسی عرض کرد که این گاو را قصه ایست

موسی گفت آن قضیه چیست گفت آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود
نسبت به پدر خود و روزی متاعی خریده بود و چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید که پدرش
در خواب است و کلید در زیر سر او است نخواست که پدر خود را از خواب بیدار کند و
بایع از بهای آن سودا گذشت و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را
باو نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که بسبب من از تو
فوت شد پس حضرت موسی گفت که نظر کنید که نیکی به پدر و مادر اهلش را بچه مرتبه میرساند و بر
این مضامین احادیث بسیار روایت شده است و چون مکرر شنیده بهمین اکتفا شود

در بیان قصه ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و سایر احوال و قصص حضرت خضر علیه السلام است
حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ لِفَتَیٰهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ
مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا یعنی یاد آور وقتی را که موسی گفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب
و این خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم بجائی که محل اجتماع دو دریا است یا راه رفته باشم
زمانی بسیار که بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال گفته اند و قول اول از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر علیه السلام منقولست و بعد اکثر مشهور آنست که موسی در این آیه موسی بن عمران است و یار او یوشع
بن نون وصی آنحضرت و بر آنچه متفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل
کرده اند که موسی که در این آیه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است
و مشهور آنست که دو دریا دریای فارس و دریای روم است و بعضی گفته اند مراد ملاقات
دو دریای علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن بود و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حق تعالی با موسی سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح
علوم بسیار بود و برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا بر او تورات را نازل گردانیده

و با او سخن گفت در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد
پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دریاب موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و
بگو باو که نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجا هست مردی هست که از تو داناتر است
برو بسوی او و از او علم بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی رسانید و موسی
در نفس خود ذلیل شد و یافت که خطا کرده است و ترسان شد و بوصی یوشع گفت که خدا ما را
امر کرده است که برویم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریا است و از او علم بیاموزیم
پس یوشع ماهی نمکسودی برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند و چون بآن مکان
رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است او را نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون آورد
و در آب شست و بر روی سنگ گذاشت پس ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب
چشمه زندگانی بود و چون با موسی روانه شدند و پاره راه رفتند مانده شدند موسی
بیوشع گفت که بیاور چاشت ما را که بتحقیق که از این سفر تعب ناک شدیم در این وقت یوشع
قصه ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت که پس آن مردی که ما او را
میطلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده بودند و چون بآن موضع
رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در
بعضی از روایات مذکور است که حق تعالی بموسی وحی کرد که هر جا که آن ماهی ناپیدا شود خضر
در آنجا است و موسی بیوشع گفت که هر وقت که ماهی را نیابی مرا خبر کن فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا
پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا نَسِيَا حُوتَهُمَا فراموش کردند یا ترک کردند
ماهی خود را موسی احوال ماهی را پرسید و یوشع بموسی نگفت فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا.
پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و بمیان آب رفت و بعضی گفته اند که موسی بخواب رفت

و ماهی با عجاز آنحضرت زنده شد و در آب رفت و بعضی گفته اند یوشع وضو ساخت و آب
وضوی او بماهی رسید و زنده شد و در جنبید و در آب شد فلما جاوزا قال لفتاه آتنا
غداءنا لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا پس چون گذشتند از مجمع البحرین موسی گفت مر فتی خود
را که بیاور چیز خوردنی چاشت ما را بتحقیق که رسید ما را ازین سفر ما مشقتی و ماندگی قال أرأيت
إذ أوينا إلى الصخرة فإني نسيت الحوت وما أنسانيه إلا الشيطان أن أذكره واتخذ
سبيله في البحر عجبا یوشع گفت که آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم پس فراموش
کردم که امر ماهی را بتو بگویم یا ذکر کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی مرا بر ذکر آن مگر شیطان
و آن ماهی زنده شد و بدریا رفت رفتنی عجیب قال ذلك ما كنا نبغ موسی گفت همان بود که ما طلب
میکردیم و آنجا که گم شد نشان مطلوب ماست فارتدا على آثارهما قصصا پس برگشتند از همان
راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه میکردند فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمة
من عندنا وعلمناه من لدنا علما پس یافتند بنده از بندگان ما را که داده بودیم او را رحمتی از
نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و آموخته بودیم او را از نزد خود علمی غیبی قال له موسى هل أتبعك
على أن تعلمن مما علمت رشدا گفت او را موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمائی مرا از آنچه
خدا بتو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد قال إنك لن تستطيع معي
صبرا خضر گفت که تو استطاعت و توانائی آن نداری که با من باشی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده
نمائی وكيف تصبر على ما لم تحط به خبرا و چگونه صبر توانی بر امری که ظاهرش بد است و باطنش
علم تو احاطه نکرده است قال ستجدني إن شاء الله صابرا ولا أعصي لك أمرا موسی گفت زود باشد
مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری را قال فإن اتبعتني
فلا تسألني عن شيء حتى أحدث لك منه ذكرا خضر گفت که پس اگر از پی من آئی پس سؤال مکن مرا از

چیزی

چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آن را فانطلقا حتى إذا ركبا في السفينة خرقها پس موسی
و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قال أخرقتها لتغرق
أهلها لقد جئت شيئا إمرا موسی گفت آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق
کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قال ألم أقل إنك لن تستطيع معي صبرا خضر گفت که آیا نگفتم
که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قال لا تؤاخذني بما نسيت ولا ترهقني من أمري عسرا
موسی گفت مؤاخذه مکن مرا بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه و در تکلیف زیادی از امر
من و دشوار مرا و کار را برای من دشوار مکن فانطلقا حتى إذا لقيا غلاما فقتله پس رفتند
بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را پس خضر آن پسر را کشت قال أقتلت
نفسا زكية بغير نفس لقد جئت شيئا نكرا موسی گفت آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی آنکه
کسی را کشته باشد بتحقیق که آوردی کاری بسیار بد قال ألم أقل لك إنك لن تستطيع معي صبرا خضر
گفت آیا نگفتم که تو توانائی آن نداری که با من صبر کنی قال إن سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني
قد بلغت من لدني عذرا موسی گفت اگر سؤال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن
بتحقیق که رسیدی از جانب من بعذری یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت کنم ترک مصاحبت من کنی معذور
خواهی بود فانطلقا حتى إذا أتيا أهل قرية استطعما أهلها فأبوا أن يضيفوهما فوجدا
فيها جدارا يريد أن ينقض فأقامه پس رفتند تا رسیدند باهل قریه گفته اند که آن انطاکیه بود و یا
ابله بصره یا باجروان از ارمینیه و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ابا کردند از آنکه ایشانرا ضیافت کنند
پس یافتند در آن قریه دیواری را که میخواست که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر آن
دیوار را برپا داشت بدست خود یا بعمودی که با آن متصل کرد و یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و
باعجاز او درست ایستاد قال لو شئت لاتخذت عليه أجرا موسی گفت کاش از جهت مسح مزد

برای دیوار ساختن از اهل این قریه میگرفتی که تا آن شام میکردیم پس آنگاه گفت که کار رعیتی کردی چیزی
ندارد وقال هذا فراق بيني وبينك سأنبئك بتأويل ما لم تستطع عليه صبرا خضر گفت این
هنگام جدائی من و تست بزودی ترا خبر میدهم بتأویل آنچه دیدی و بران صبر نتوانستی کرد واما السفينة
فكانت لمساكين يعملون في البحر فأردت أن أعيبها وكان وراءهم ملك يأخذ كل
سفينة غصبا اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن
کشتی را معیوب کنم و در پیش روی ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را
بغصب میگرفت و از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد واما الغلام فكان ابواه مؤمنين
فخشينا أن يرهقهما طغيانا وكفرا و اما آن پسر پس پدر و مادر او مؤمن بودند پس ترسیدیم که
تحمل کند ایشان را از طغیان و کفر و وحشت ایشان برساند و ایشان را اطاعت او کافر گردند فاردنا
أن يبدلهما ربهما خيرا منه زكوة وأقرب رحما پس خواستیم که عوض آن پسر عطا کند بایشان
پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر بجهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و
نزدیکتر باشد از رحم و مهربانی بپدر و مادر خود واما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة
وكان تحته كنز لهما و اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در این شهر بودند و بود در زیر آن
دیوار گنجی برای آنها وكان ابوهما صالحا فاراد ربك أن يبلغا أشدهما ويستخرجا كنزهما
رحمة من ربك و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد
بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از پروردگار تو
نسبت بایشان وما فعلته عن امري و نکردم آنچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردگار خود کردم
ذلك تأويل ما لم تسطع عليه صبرا این بود تأویل آنچه بر دیدی آن صبر نتوانستی کرد
که این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت علیهم السلام معلوم

صوانچه

خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که یونس و هشام بن ابراهیم منازعه کردند
در آنکه عالمی که موسی نزد او رفت او داناتر بود یا موسی علیهما السلام و آیا جایز بود که بر موسی
کسی حجت و امام باشد در حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخدمت حضرت
امام رضا صلوات الله علیه نوشتند و این مسئله را از آنحضرت سؤال کردند آنحضرت در جواب
نوشتند که چون موسی بطلب آن عالم رفت او را در جزیره از جزایر دریا یافت که گاهی
نشسته بود و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا که در
زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت منم موسی بن عمران گفت توئی موسی
بن عمران که خدا با او سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمده ام
که بمن تعلیم کنی از آن علمی که خدا بتو تعلیم کرده است عالم گفت خدا مرا بامری موکل کرده است که تو
طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم پس عالم با او حدیث کرد
بلاها را که بآل محمد صلی الله علیه و آله خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و
بزرگواری آل محمد برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی میگفت کاش من از آل محمد بودم تا آنکه قصه ظلمهای
ابوبکر و عمر را ذکر کرد و مبعوث شدن رسول صلی الله علیه و آله را بر قوم خود و آنچه از تکذیب و انکار
ایشان بآنحضرت رسید همه را بیان کرد و تفسیر این آیه را برای او بیان کرد ونقلب افئدتهم
وابصارهم كما لم يؤمنوا به اول مرة یعنی برمیگردانیم دلها و دیدهای ایشان را چنانچه ایمان
نیاوردند اول مرتبه فرموده که مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت
پیش از آفریدن بدنها پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد و عالم ابا کرد و گفت تاب
دیدن کارهای من نیست و بعد از مبالغه حضرت موسی از او پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی
اعتراض و انکار بر آن نکنی تا من بنفسه باتو بگویم و موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم

چون هر دو همراه رفتند تا بر لب دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود که پر از بار بود و آدم بودند و مستعد بودند
روانه کنند چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفرند درویشند کشتی می‌کنیم و از ایشان
مزد نمی‌ستانیم چون ایشان به کشتی داخل شدند و کشتی به میان دریا رسید خضر برخاست و تخته از
کشتی برگرفت و کشتی را شکست و جابجا سوراخ کرد و گل به سوراخ کشتی را ابر کرد و موسی چون این
عمل را از خضر مشاهده کرد در غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق
کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم با من صبر نتوانی کرد تا بعد و چون کار را دیدی خود را موسی
گفت مرا مؤاخذه مکن به آنچه این مرتبه فراموش کردم از پیمان تو و کار را بر من دشوار مگیر پس چون
از کشتی بیرون آمدند نظر خضر به پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن
بود که یار ... بود و در ... بود و ... بود پس خضر او را
... و گفت پس موسی برجست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت
آیا نفس پاکیزه را بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی تحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر
گفت نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سؤال کنم بعد از این از چیزی
دیگر با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پیشین رسیدند به قریه که آن را
ناصره میگفتند و نصاری به آن قریه منسوبند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز
غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند و آنها طعام ندادند و ایشان را به خانه فرود
نیاوردند و ضیافت نکردند پس خضر دیواری را دید که نزدیک است که خراب شود و بیفتد آن دیوار
آمد و دست بر آن گذاشت و گفت درست بایست به اذن خدا پس دیوار درست ایستاد و
موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام به ما بدهند و ما را جا بدهند
در منزل خود و اینست معنی قول موسی که اگر خواستی مزدی بر این دیوار درست کردن میگرفتی

پس خضر

پس خضر گفت اینست وقت جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم ترا به سبب آنچه دیدی و تاب
دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند
بود که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی را که بی عیب
میدید او را معیوب بود غصب میکرد و من خواستم که آن کشتی را معیوب کنم که او غصب نکند
و برای آن مساکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین است که یَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ صَالِحَةٍ
غَصْبًا وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ وَطُبِعَ كَافِرًا و فرمود که چنین نازل شده یعنی
اما آن پسر پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع بر کفر بود و پس خضر گفت که من چون نظر
کردم و دیدم که در پیشانی او نوشته که طُبِعَ كَافِرًا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر
خواهد بود پس ترسیدم که طغیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادرش را پس خواستیم که پروردگار
ایشان عوض عطا کند به ایشان فرزندی که از او پاکتر و مهربانتر به پدر و مادر بوده باشد
پس خدا عوض آن پسر دختری به ایشان داد که از او هفتاد پیغمبر بهم رسید و به روایت معتبر دیگر
از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند و به سندهای معتبر بسیار از
حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام
منقولست که گنج و دفینه که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این سطرها را در آن نقش
کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که بداند که مرگ حقست چگونه شاد می
باشد و عجب دارم از کسی که ایمان به قضا و قدر خدا دارد چگونه میترسد و به روایت دیگر چگونه
اندوهناک میشود از بلاها و عجب دارم از کسی که حشر را ابتدا یاد آورد چگونه میخندد و عجب دارم
از کسی که میبیند دنیا را و گردیدن او را از حالی به حالی چگونه دل به دنیا می‌بندد و به روایت دیگر عجب دارم
از کسی که یقین به حساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و سزاوار است کسی را که عقل از جانب ... او روزی

شده باشد آنکه متهم کرده‌اند خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته
خیر او در آنست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر باو رسیده است و بسند صحیح
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن گنج که در آن دیوار بود از طلا و نقره نبود و لوحی
بود در آن این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و محمد رسول منست عجب دارم از
کسی که یقین بمرگ داشته باشد چرا خوشحالی میباشد و عجب دارم برای کسی که یقین بحساب داشته
باشد چرا دندانش بخنده گشوده میشود و عجب دارم برای کسی که نشأه دنیا را ببیند
چرا انکار نشأه آخرت میکند و در حدیث دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق آنحضرت بود در
سفر مجمع البحرین یوشع بن نون بود و فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد برای آن بود که
از ظلم انکار عظیم داشت و آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت خضر علیه السلام پیغمبر مرسل بود و خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومش که ایشان را
دعوت کند بیگانه پرستی خدا و اقرار به پیغمبران و کتابهای خدا و معجزه اش آن بود که بر روی
هر زمین خشک که مینشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک که مینشست یا تکیه میداد سبز میشد
و برگ بر آن میروئید و شکوفه میکرد و باین سبب او را خضر گفتند و نام آنحضرت تالیا بود و پسر
ملکان بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح علیهم السلام بود و حضرت موسی علیه السلام چون خدا
با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیل برای هر چیز نوشت و معجزه
ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را باو عطا فرمود
و فرعون و قوم او را برای او غرق کرد در موسی عجبی که لازمه بشریت است حادث شد و در
خاطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی جبرئیل را
فرستاد که دریاب بنده مرا موسی را پیش از آنکه عجب بهلاک شود و بگو باو که نزد ملتقای

دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از او علم بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت
الهی را بموسی رسانید موسی دانست که این وحی بسبب آن عجبیست که در خاطر او گذشته پس
موسی با فتای خود که یوشع بن نون بود رفتند تا ملتقای دو دریا رسیدند و خضر علیه السلام
را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد و چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند بنده از
بندگان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود را
تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم
تو کرده است بمن تعلیم نمائی خضر گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری
زیرا که من موکل شده‌ام بعملی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعملی که من تاب آن ندارم
موسی گفت بلکه من طاقت صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا دخل
نیست و چگونه صبر میتوانی کرد بر امری که علم تو بآن احاطه نکرده است موسی گفت عنقریب مرا
خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور نخواهم کرد پس چون انشاء الله
گفت و صبر خود را استثنا بآن معلق گردانید خضر باو گفت که اگر از پی من می آئی پس از چیزی سوال
مکن از من تا خود بیان آن برای تو بکنم موسی گفت قبول کردم این شرط را و با یکدیگر رفتند
تا در کشتی نشستند و خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی بر او اعتراض کرد و خضر باو گفت که نگفتم
که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه نسیان کردم فرمود که مراد از نسیان
در اینجا ترکست نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن بآنکه عهد ترا ترک کردم و کار را بر من سخت
مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند و خضر آن پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی در غضب شد و گریبان
خضر را گرفت و گفت که شخص بیگناهی را کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عقلها حکم کننده
نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها پس چیزی که از خدا واقع شود باید قبول

کرد و تسلیم و انقیاد و نفوذ هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانستم که تو بر دیدن کارهای
من صبر نتوانی کرد و موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سؤال کنم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر
برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره که نصاری بآن منسوب شده اند و از اهل آن
قریه طعام طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشانرا نزد خود فرود آورند و طعام بدهند پس موسی
و خضر دیواری پیدا دیدند در آن قریه که نزدیک بود که بیفتد پس خضر دست خود را بر آن دیوار
گذاشت و باعجاز خود دیوار را درست کرد و موسی اعتراض کرد چنانچه گذشت پس خضر گفت
اینوقت جدائی منست از تو و اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی
پس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس خواستم که آنرا معیوب گردانم که برای ایشان
بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس این کار را
برای مصلحت ایشان کردم و گفت که خواستم که آنرا معیوب گردانم زیرا که نخواست که نسبت
معیوب گردانیدن بخدا بدهد و خدا اصلاح آنها را میخواست نه معیوب گردانیدن کشتی ایشانرا
و اما پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او کافر بر آمده بود و حق تعالی میدانست که اگر او بزرگ
شود پدر و مادر را بسبب او کافر خواهند شد و بمحبت او مفتون خواهند شد و ایشانرا
گمراه خواهد کرد پس خدا امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشانرا بدل کرامت شود بر بنده
و عاقبت ایشانرا نیکو گرداند پس در اینجا گفت که ترسیدیم که ایشانرا کافر گرداند پس خواستیم
که خدا بعوض فرزندی بایشان بدهد که از او بهتر باشد و این قسم سخن از بشریت بود که در او
اثر کرد و از آنجهت که معلم مثل موسی پیغمبری گردیده بود و چنانچه در موسی هم تنبیه از ترک ده بود و از آنکه
مناسب ادب این بود که خشیت را بخود نسبت بدهد و بگوید من ترسیدم و نگوید ما ترسیدیم
زیرا که خدا از خشیت و ترس منزه باشد بلکه او ترسید که بسبب استیلای در او کشتن آن پسر شود و از
جانب

جانب خدا بدهد و نفی از جانب حق تعالی شود که امر الهی را در باب آن پسر بعینه بجا آورده بود و
آن علم و اطلاعش از امر پروردگار خود خبر نکرده و دو بیت که اراده عوض دادن را
بخدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا میخواست که عوض بدهد بایشان
و چنانچه گفت که ما میخواستیم و بنیان نبود که خضر در مرتبه تعلیم موسی بوده باشد بلکه موسی
افضل از خضر بوده و لیکن حق تعالی میخواست که بر موسی ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در او
میدانسته و در کار افاضه علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود و پس خضر بسبب درست
کردن دیوار را بیان کرد و حضرت فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج
طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود
عجبت کسی را که یقین بمرگ دارد چگونه شادی میکند و عجبت کسی را که حساب را قبول کرده باشد
اهل آنرا از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و ولی بآن پناه میبرد و پس فرمود که میان آن دو پسر و آن
پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود و خدا حفظ فرمود آن دو پسر را برای صالح بودن آن پدر پس خضر
گفت که پس خواست پروردگار تو که برسند آن دو پسر بحد کمال و برآرند گنج را پس برآوردند پس در اینجا
اراده خود را بیرون کرد و باراده خدا نسبت داد و زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلوم بودن
او نسبت بموسی تمام شد و چیزی نماند که باید او بگوید و موسی بگوش بشنود و خواست که تدارک کند
آنچه در اول قصه و میان قصه از اراده بشریت با مصلحت تنبیه موسی بخود نسبت داده بود پس مجرد
شد از اراده خود و مجرد شدن بنده خلص و در مقام اعتقاد در آمد از آنچه دعوی اراده خود
در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و من نکردم آنرا از خود و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی
بکن پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود زنهار که لجاجت مکن و بی ضرورت و احتیاج راه مرو و در

عجز و ضعف و تعجب خنده مکن و گناهان خود را یاد آور و زنهار که بگناهان دیگران مپرداز
و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که آخر وصیتی که خضر
موسی را کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بگناهی و بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز
دوست تر میدارد میانه روی کردن در وقت توانگری و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام
و مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن و کسی که با کسی مدارا و احسان مینماید در حکمتها او را
خداوند عالمیانست و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خضر بموسی گفت
ای موسی شایسته ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری و در پیش روز قیامت پس ببین
که چگونه خواهد بود برای تو و جوابی برای آنروز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت و از
تو سوال خواهند کرد و پند خود را از زمانه بگیر از تقلب احوال آن و بدرستی که عمر دنیا دراز است
برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتاه است برای کسی که غفلت کند در آن پس چنان عمل کن که گویا
ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در ثواب آخرت بدرستی که آنچه از دنیا
میآید مانند آنها است که گذشته است چنانچه از گذشتها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده
باشی آینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای
صلاح پدر ایشان درست کرد حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی علیه السلام که جزا میدهم پسر را
بسعی پدرهای ایشان اگر نیکیست به نیکی و اگر بد است به بدی زنا مکنید تا زنان شما
زنا نکنند و هر که بر رختخواب زن مسلمانی پا گذارد در عقوبت بر رختخواب زن او نیز پا گذارند
هر چه بکنی جزا می یابی و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون موسی مامور شد
که از پی خضر برود و برای او زنبیلی فرستاد و حق تعالی کرد در آن ماهی نمک سوده بود و وحی کرد باو که
این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که آب آن چشمه بهر مرده که میرسد زنده میشود و آنرا چشمه

زندگانی میگویند پس موسی و یوشع رفتند تا بآن چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت
و ماهی را بمیان آب فرو برد و ترشد ماهی زنده شد و در دستش بحرکت آمد و چندان حرکت
کرد که دستش را ریش کرد و در رفت و در آب افتاد و رفت و یوشع فراموش کرد و یاد نکرد که
این قصه را برای موسی ذکر کند پس چون روانه شدند و اندک راهی رفتند چون از وعده گاه
گذشته بودند موسی مانده شد و تا آنوقت که از راه مقصود بوده مانده نشده بود پس بیوشع گفت
که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در آن وقت یوشع قصه ماهی را نقل کرد
و موسی و یوشع برگشتند و چون نزد آن سنگ رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در
میان آب مانده است پس در عقب آن رفتند تا بخضر رسیدند دیدند که نشسته است و عبایی در بر
دارد پس موسی براو سلام کرد و او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود
که در آن سلام شایع نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن
میگوید گفت بلی گفت پس بچه کار آمده گفت آمده ام که از تو علمی بیاموزم خضر گفت من موکل
بامری شده ام که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی از مصیبت آل محمد صلی الله علیه و آله و
بلاها که بایشان رسید آنقدر نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی از فضیلت محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان و ذریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین آنقدر نقل کرد
و از کمالات و بزرگی ایشان آنقدر گفت که مکرر موسی میگفت که چه بودی اگر من از امت محمد صلی الله
علیه و آله بودم پس حضرت صادق علیه السلام قصه کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد و فرمود که
موسی مصاحب خضر شد و از او عجیب و غریب بسیار مشاهده نمود و در روایت دیگر فرمود که خدا رحمت
کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اعتراض میکرد و هر آینه از عجایب چندان میدید که هرگز ندیده بود و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که خداوند عالمیان سوگند میخورم که اگر من در میان موسی و خضر بودم خبر

میدادم انشاء تو اگر من از همه دانا تر بودم آنچه پیش چیزی چند انشاء زا خبر میدادم که در دست ایشان

نبود و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم گذشتگان را داده بود و علم آینده را

گذشته را

بایشان نداده بود و نزد ما است علم آینده تا روز قیامت که بمیراث از پیغمبر صلی الله علیه و آله

بما رسیده است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی از خضر سوالها

کرد و جواب شنید و دید پرستکی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا و بلند میشود و پست

میشود پس خضر بموسی گفت که میدانی که این پرستک چه میگوید گفت میگوید که بحق پروردگار آسمانها

و زمین و پروردگار دریا که نسبت علم شما نزد علم خدا بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا

بردارم بلکه کمتر و در حدیث دیگر منقولست که چون موسی نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه

از خضر جدا شده بود هارون از او سوال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجایب دریا که

دیده بود موسی گفت که من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مرغی فرود آمد

از هوا بسوی دریا و قطره برداشت بمنقار خود و بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر برداشت

و بجانب مغرب انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطره دیگر برداشت

و بزمین انداخت و قطره دیگر برداشت و باز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال

آن مرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار میکرد پس نظر کرد بسوی

ما و گفت چرا شما را در تعجب میبینم گفتیم که از عمل این مرغ تعجب داریم گفت من مرد صیادم و میدانم

معنی فعل این مرغ را و شما دو پیغمبرید نمیدانید گفتیم که ما نمیدانیم مگر آنچه خدا ما را تعلیم کرده است پس صیاد

گفت این مرغیست در دریا و آنرا مسلم میگویند زیرا که در خواندنش مسلم میگوید و این عمل آن

اشاره بود به آنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او مشرق و مغرب زمین را خواهند گرفت

امت او

و بآسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد و علم علمای دیگر نزد علم او به نسبت

این

این قطره خواهد بود نسبت باین دریا و علم او بمیراث خواهد رسید بوصی و پسر عم او و بمن علم

ما بر دو نزد ما نشود و آن صیاد از نظر ما غایب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای

تادیب ما فرستاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت

موسی دانا تر از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذوالقرنین عالم

بودند و پیغمبر نبودند   که شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذوالقرنین همراه

بودند پیغمبر نبودند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود

که مثل علی بن ابیطالب علیه السلام و مثل ما در میان این امت مانند مثل موسی و خضر است

در هنگامی که او را ملاقات کرد و از او سخن درآورد و از او سوال کرد که رفیق او

باشد و گذشت میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی بموسی

وحی نمود که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بکلام خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از

شکر کنندگان باش و فرموده است که نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیل برای

هر چیز و تحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان میکرد

که جمیع چیزها که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علم برای او در الواح نوشته

شده است چنانچه جماعت که دعوی میکنند که فقیهان و عالمان این امتند دعوی میکنند که همه علوم را که

در دین ضرور است و امت بآن محتاجند ایشان میدانند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان

رسیده است و دانسته اند و دروغ میگویند آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانست بایشان نرسیده و

ندانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام بایشان میرسد و نمیدانند و کراهت

دارند از آنکه از ما سوال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهند و باین سبب علم را از

معدنش طلب نمیکنند و رای باطل و قیاس را در دین خدا بکار میبرند و دست از آثار پیغمبر برداشته اند

و خدا را بعبادتهائی بپرستند و حال آنکه رسول خدا اصلاح آن نفرمود و آن فرمود که هر بدعتی ضلالت و گمراهیست
و عداوت و حسد علمای ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند و آنچه موسی با آن همه
بزرگواری حسد بر خضر نبرد و آنقدر تنبه از علم و دانشی که او داشت مانع نشد او را که از خضر سؤال
کند از آنچه نمیدانست و چون موسی از خضر سؤال کرد که او را علم بیاموزد و ارشاد نماید و خضر
دانست که او تاب رفاقت او و اعمال او ندارد و گفت چگونه صبر میتوانی کرد بر امری چند که
علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان
گرداند و تن برفاقت او در دهد و قبول کند پس گفت که انشاء الله مرا صبر کننده خواهی یافت و در هیچ امری
معصیت تو نخواهم کرد و خضر میدانست که موسی تاب علم او نمی آورد و آنچه چنین است حال این فقیهان
و فقیهان و جماعت منافقان ما در این زمان تاب علم ما نمی آورند و قبول نمیکنند و طاقت فهم
آن ندارند و انکار آن میکنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید آنچه دید
از کارهای او و آن کارها نزد موسی بد بود و پسندیده خدا بود و همچنین علم ما نزد جاهلان بد است
و حقست نزد خداوند عالمیان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی علیه السلام بر منبر
بالا رفت و منبر آنحضرت سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را عالمتر از من خلق نکرده است که از
او عالمتر باشد پس جبرئیل نزد او آمد و گفت بعجب مبتلا شدی یا موسی امتحان خدا در آمدی از
منبر فرود آ که در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن موسی فرستاد بسوی یوشع
که توشه را مهیا کن و مهیا گردانیده است از برای ما توشه مهیا کن و بیا تا روانه شویم بطلب آن
عالمی که خدا ما را بطلب او فرموده است پس یوشع ماهی خرید و آن را بریان کرد و در زنبیل
گذاشت و با خود برداشت و کلیم آورد و با یکدیگر روانه شدند و از آنجا تا بساحل دریا رسیدند
ناگاه در آنجا پیری را دیدند که بر پشت خوابیده و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است

و عبای بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر میکشید پاهایش باز میشد و اگر بپاهای خود را
می پوشانید سرش برهنه میماند پس موسی بنماز ایستاد و گفت بیوشع که تو محافظت توشه
ما بکن ناگاه قطره از آسمان بر زنبیل چکید و ماهی بحرکت آمد و زنبیل را با خود بدریا کشید پس مرغی
آمد و بساحل دریا نشست و منقار خود را در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم پروردگار
آنقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس موسی برخاست و با یوشع روانه شد
و اندکی راهی که رفتند مانده شدند و آنقدر راه که آمده بودند مانده نشده بودند زیرا که خبر داشت که
پی کاری میروند و از آن حال که معلوم شده است که باید بروند نگذرند و مانده نمیشوند و پس چون قصه
ماهی را از یوشع شنیدند دانستند که از محل علامتی که حق تعالی فرموده است گذشته اند پس برگشتند
تا بهمان موضع رسیدند و دیدند که آن مرد پیر بهمان حال خوابیده است پس موسی باو گفت که السلام
علیک ای عالم خضر گفت و علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل و برجست و عصای خود را گرفت که برود
پس موسی باو گفت که من مأمور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم که از آن علمی که آموخته بمن
بیاموزی پس بعد از آن آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسی و خضر همراه رفتند
تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ایشان را داخل کشتی میکنیم و مزد از ایشان نمیگیریم چون بصورت صلحا مینمودند
و چون بمیان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسی و او گذشت آنچه گذشت پس چون از کشتی
بیرون آمدند در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند و پیراهن حریر سبزی پوشیده است
و در گوشهایش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پسر را گرفت و در زیر پا گذاشت و سرش را جدا
کرد پس بر کنار دریا بقریه رسیدند و اهل آن ضیافت نکردند و گرسنه بودند چون دیوار را دیدند خضر
متوجه ساختن شد موسی گفت کاش مزد این کار را میگرفتی از برای ما چیزی که بخوریم (...)
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی موسی در میان اشراف بنی اسرائیل

نشسته بود ناگاه شخصی بآنحضرت گفت که گمان نداری که کسی از تو اعلم باشد از تو موسی گفت من گمان
ندارم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن در جائی که ماهی جدا
میشود و خضر را آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون
موسی و خضر تا بآن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد و از همه خوشروتر بود و او را کشت
و چون موسی بر او اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن پسر داخل کرد و دوشانه او را بیرون آورد که
در میان آن نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته شده است پس در آن وقت گفت که برای این او را
کشتم که پدر و مادر او مؤمن بودند و ترسیدیم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت
کند و از فرط محبتی که او را بود ایشان قبول کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی بعوض
آن پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که میان آن طفل
یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را مامور
ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا
بنیکی مؤمن رستگار میکند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانهای دور و
حوالی او را پس همگی در حفظ خدا اند بسبب کرامت آن مؤمن نزد خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا
برای صلاح پدر و مادر صاحب خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد و
کرشتیان [illegible] در این قصه غریبه بر عقل ناقص راه شبهه بسیار است و مؤمن متدین نباید که در
علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد و در وادی شبهات جواب بگوید
که بر این خاطر معلومست که آنچه حق تعالی امر میفرماید عین عدالت و حکمت است و آنچه پیغمبران خدا میکنند
موافق حق و صواب است هر چند عقل ما بخصوص امری و حسن او راه نیابد و ما مفصل جواب بعضی
از شبهات پس در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه پیغمبر باید اعلم اهل زمان خود باشد

پس چون میشود که محتاج بدیگری شود در علم جوابش آنست که پیغمبر از رعیت خود باید اعلم باشد
و خضر خود پیغمبر بوده باشد که رعیت موسی نبوده و علمی که پیغمبر باید در آن محتاج بغیر نباشد
علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی بتوسط ملائکه
تعلیم او ننموده باشد مفسده ندارد و از اینکه موسی در بعضی از علوم محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر
از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکنست که علمی که مخصوص موسی باشد و خضر نداند بیشتر و شریفتر
از علمی باشد که مخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد دوم آنکه خضر چگونه آن طفل
را کشت و هنوز از او گناهی بظهور نرسیده بود جوابش آنست که ممکنست که آن پسر بالغ شده باشد
و اختیار کفر کرده باشد و باعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و باعتبار کفر
مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد خدا را رسد که برای مصلحتی جانی که خود بخشیده است
بگیرد چنانچه ملک موت را امر میفرماید که قبض روح مردم بکند و بعضی پیغمبران را نیز خدا مامور
ساخته است که بظاهر احوال مردم عمل کنند و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازد که بعلم
واقع بایشان عمل کنند و باعتبار کفری که میدانند که بعد از این اگر بالغ شود اختیار خواهد کرد او را
بکشند که هم برای خود ایشان مصلحت است که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت
که دیگران را گمراه نکنند سیوم آنکه موسی چگونه زیاده بر سه مرتبه اعتراض کرد و با آنکه بزرگی مرتبه
خضر را میدانست و باو گفت که امر منکری کردی و کار ناکردنی جوابش آنست که ممکنست که موسی بحسب
علم ظاهر مکلف باشد که امری که بحسب ظاهر معصیت نماید و سبب قتل و عقیبش بر او ظاهر نباشد
انکار نماید و آنکه گفت که منکری کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند
که کلام موسی معلق بشرط بود یعنی اگر اظهار این امر خود کرده بعمد کرده باشی یا بر سبیل استفهام بود که آیا
اینها بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر تا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار غریبی کردی که عقل

و در این قراءت چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که سؤال نخواهم کرد
و سؤال نخواهم نمود تا خود عذر کار را بگوید و در اکثر موارد مخالفت آن کرد جواب آنست
که وفا بعهد و معلق بان بکند و در ترک آن معصیتی لازم نمی آید پنجم آنکه چگونه موسی گفت
لا تؤاخذنی بما نسیت و نسیان بمعنی فراموشی است و باعتقاد اکثر امامیه نسیان
بر انبیا جایز نیست جواب آنست که در بعضی احادیث مذکور شده که نسیان در اینجا و
در آنجا که یوشع گفت فانی نسیت الحوت بمعنی ترک است و در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است
و سید مرتضی جوابها از این شبهها و از شبهه‌های دیگر که ذکر نکردیم در کتاب بحار الانوار مذکور است
و در این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت

احوال و نام و چون

اکثر احوال آنحضرت بتقریب این قصه مذکور شد بابی علیحده برای احوال آنحضرت وضع نکردیم
ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که اسم آنحضرت خضرویه بود و پسر قابیل پسر آدم بود و بعضی
گفته‌اند اسم او خضرون بود و بعضی گفته‌اند خلیا و برای این او را خضر گفتند که بر هر زمین
خشکی که می‌نشستند آن زمین سبز و پر گیاه میشد و او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است
و صحیح آنست که نام او تالیا است و پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیهم است
و بعضی نام آنحضرت را ارمیا گفته‌اند و بعضی یسع و بعضی الیاس و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند در راه
بوی خوشی شنید مانند بوی مشک و از جبرئیل سؤال کرد که این چه بوی است گفت این بو از خانه
بیرون می‌آید که قومی را بسبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل
گفت که خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده بود و در حجره از خانه پدرش
خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را بجز او فرزندی نبود پس مردم پدر او گفتند که

ترا

ترا فرزندی بغیر او نیست پس زنی را باو تزویج کن شاید خدا فرزندی باو روزی کند که پادشاهی
در او و فرزندان او بماند پس دختر باکره را برای او تزویج کرد و چون نزد خضر آوردند
متوجه او نشد و باو نزدیکی نکرد و در روز دیگر باو گفت که امر مرا پنهان دار و اگر پدرم
از تو بپرسد که آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت بتو واقع شد بگو بلی
چون پدر از آن زن پرسید او موافق خضر عمل کرده گفت بلی مردم گفتند بپادشاه که بگو آن زن
دروغ گوید زنان را بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارتش باقیست یا زایل شده است
چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند که بحال خود و بکارت باقیست بپادشاه گفتند که تو دو
ناواقف را بیکدیگر دادی هیچیک چنین کاری نکرده‌اند و نمیدانند که چه باید کرد زنی را
بعقد او در آور که شوهر دیگر دیده باشد و باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید
چون آن زن را نزد خضر آوردند خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی
دارد او قبول کرد و چون پادشاه از آن زن سؤال کرد و گفت پسر تو زن است هرگز
دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود که او را در حجره
کردند و در را بگل و سنگ بر آوردند و چون روز دیگر شد شفقت پدری او بحرکت
آمد و فرمود که در را بگشایند چون در را گشودند او را در حجره نیافتند و حق تعالی
باو قوتی کرامت فرموده که بهر صورت که خواهد متصور تواند شد و از نظر مردم پنهان
تواند شد پس با ذو القرنین همراه شد و سپهسالار و مقدم لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی
خورد که هر که از آن آب بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از شهر پدرش دو مرد
برای تجارت سوار شدند و کشتی ایشان تباه شد و بجزیره از جزایر دریا افتادند و خضر را
در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان

سؤال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر مرا کتمان خواهید
کرد از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود برسانم که داخل خانهای خود شوید گفتند بلی پس
یکی نیت کرد که وفا بعهد بکند و خبر خضر را نقل نکند و دیگری در خاطر گذرانید که چون بشهر خود
برسد خبر او را بپدر او نقل کند پس خضر ابر را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بمنزلهای ایشان
برسان پس ابر ایشان را برداشت و همان روز ایشان را بشهر خود رسانید پس یکی بعهد
خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد پادشاه
گفت کی گواهی میدهد که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه
او را طلبید انکار کرد و گفت من از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نیز نمیشناسم پس
آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا بروم بآن جزیره و خضر را بیاورم
و این مرد را حبس کن تا دروغ او را اظهار کنم پس پادشاه لشکری همراه او کرد
و آن مرد را نگاه داشت چون آمد و لشکر را بآن جزیره برد خضر را در آنجا نیافت
و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه
بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک کرد و شهر ایشان را سرنگون کرد و همه هلاک شدند
الا آن زن و مردی که خبر خضر را پنهان کرده بودند از جهتی که هر یک از جانب شهر
بیرون رفته بودند پس آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را بدیگری نقل کردند
گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان بپروردگار خضر آوردند
و مرد آن زن را بعقد خود درآورد و هر دو بمملکت پادشاه دیگر افتادند و آن زن
بخانه آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختران پادشاه میکرد روزی در اثنای مشاطگی شانه
از دستش افتاد پس گفت لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر این کلمه را شنید گفت این چه سخن

بود

بود گفت بدرستی که مرا خدائی است که امور بحول و قوه او جاری میشود دختر گفت ترا
خدای بغیر از پدر من هست گفت بلی الله خداوند تو و پدر تو نیز هست پس دختر نزد پدر خود رفت
و سخن آن زن را باو نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سؤال کرد و زن انکار نکرد
از گفته خود پادشاه پرسید که کی با تو در این دین شریکست گفت شوهر من و فرزندان من
پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر کرد و تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند و ایشان
ابا کردند پس امر کرد دیگی حاضر کردند و پر از آب کردند و بجوشانیدند و ایشان را
در آن دیگ انداخت و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این
بوی خوشی که میشنوی از آن خانه است که این موحده را در آنجا هلاک کردند و بسند
موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت خضر علیه السلام از آب حیات خورد
و او زنده خواهد بود تا در صور دمیده شود و بنزد ما میآید و بر ما سلام
میکند و ما صدای او را میشنویم و او را نمیبینیم و هر جا که نام او مذکور شود او در آنجا حاضر
میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام بکند و در هر موسم حج در مکه حاضر میشود و حج میکند
و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مؤمنان آمین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر را
مونس قائم آل محمد صلوات الله علیه گرداند در وقتی که آن حضرت از مردم غایب گردد و در تنهائی
رفیق آن حضرت باشد و بسندهای حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه هست که هر که از آن چشمه آب بخورد
نمیرد تا صور دمیده شود در طلب آن چشمه روانه شد و حضرت خضر سپهسالار لشکر او
بود و او را از جمیع لشکر خود دوست تر میداشت پس رفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت
چشمه در آنجا بود پس ذوالقرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود

بود و بهر یک از ایشان یک ماهی نمک سود داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمه‌ها
بشوید و برای من بیاورید پس خضر چون ماهی خود را در چشمه فرو برد زنده شد و از دست او
رها شد و بمیان آب رفت پس خضر جامه خود را انداخت و خود را در آن آب افکند و
برای طلب آن ماهی مکرر سر فرو برد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی را نیافت و
بیرون آمد چون نزد ذوالقرنین برگشتند و ماهیها را پس گرفت گفت یکی کمست تفحص کنید که نزد
کیست گفتند خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سؤال کرد خضر حکایت
را نقل کرد ذوالقرنین پرسید که تو چه کردی گفت من از پی آن ماهی در آب فرو رفتم و آن را نیافتم
و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی هر چند طلب کرد ذوالقرنین آن چشمه را
نیافت پس بخضر گفت که تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و در
احادیث معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از دنیا مفارقت نمود و عسا کر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت علیهم السلام هجوم آورد
در حجره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در آنجا خوابانیده و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم در آن حجره بودند صدای بلند شد که السلام علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی که
را چشنده مرگست و در قیامت ثواب تمام خواهند داد و بدرستیکه خدا خلف و عوض هست از هر که
هلاک شود و ثواب او بر عهده ... بمصیبت است و تدارک کننده هست هر امری که فوت شود
پس بر خدا توکل نمایید و بر او اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که این برادرم خضر است علیه السلام که آمده است که شما را تعزیه بگوید
بر فوت پیغمبر شما و در احادیث معتبره منقولست که مسجد سهله منزل خضر است و اخبار بسیار در
کتب مزار و غیر آن مذکور است که بعضی از صحابه آنحضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر آنها از اماکن

مکرر ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخن است و ابن طاوس علیه الرحمه روایت
کرده است که خضر و الیاس علیهما السلام در هر موسم حج بیکدیگر میرسند و چون از یکدیگر جدا
میشوند این دعا میخوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة فمن
الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله و بسیاری از احوال حضرت خضر در باب احوال
ذوالقرنین مذکور شد

فصل دهم

در بیان مواعظ و حکمتهاست که حق تعالی بحضرت موسی
وحی نموده یا از آنحضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت بسند معتبر از
حضرت امام علی نقی علیه السلام منقولست که چون حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام سخن گفت موسی
مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن
گفته فرمود که ای موسی ملائکه در وقت مردن نزد او می‌آیند و او را ببهشت بشارت میدهند
گفت خداوندا چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که با او مباهات میکنم با ملائکه
خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا ایستاده است یا نشسته است و هر که من با او مباهات
کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای کسی که طعام بدهد مسکینی را از برای رضای
تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان
پسر فلان از آزاد کردهای خداست از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که نیکی با
خویشان خود بکند فرمود که ای موسی عمرش را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم
و در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما و از هر دری که خواهی از درهای بهشت
که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که آزار خود را از مردم بردارد و نیکی او بمردم
رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت
الهی چیست جزای کسی که ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت

و اورا در پناه خود در آورم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که کتاب ترا پنهان و آشکار تلاوت
کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که صبر کند بر
آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که اورا یاری میکنم بر احوال روز قیامت موسی
گفت خداوندا چیست جزای کسی که دیده او گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی اورا
از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و اورا ایمن میگردانم از ترس بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوندا
چیست جزای کسی که اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی اورا بر آتش جهنم حرام میگردانم
موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که مؤمنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت نظر
رحمت بسوی او نکنم و هیچ گناه اورا نیامرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسی که کافری را باسلام
دعوت کند فرمود که ای موسی اورا در روز قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر که را خواهد موسی
پرسید که الهی چیست ثواب کسی که نماز را در وقت خود بجا آورد فرمود که هر چه سؤال کند باو عطا میکنم
و بهشت خود را برای او مباح میگردانم موسی پرسید که الهی چه ثواب است کسی را که وضو را تمام
واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود که چون اورا در روز قیامت مبعوث گردانم نوری در میان
دو دیده او باشد که در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب کسی که ماه مبارک رمضان
را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که اورا در روز قیامت در جایی باز دارم که اورا خوفی نباشد
موسی گفت الهی چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او
مثل کسی است که روزه نداشته باشد و در حدیث حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
که در تورات نوشته است که ای موسی ترا خلق کردم و برای نبوت خود برگزیدم و ترا قوت عبادت
خود بخشیدم و امر کردم ترا باطاعت خود و نهی کردم ترا از معصیت خود اگر اطاعت من کنی ترا اعانت
خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نکنم ای موسی مرا است منت بر تو در طاعت

تو مرا و مرا است حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پنهان امر خود
تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهشها و لذتهای
خود مرا بخاطر آور تا ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که
ترا بر ایشان مسلط گردانیده ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دار رازهای
پوشیده مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارا با دشمن تو و دشمن خود را از خلق
من و ستر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بجانب من ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان
در گناه ناسزا گفتن بجانب من پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیره قدس ساکن میشود فرمود که آنها
دیده ایشان زنا را ندیده و اموال ایشان بسود و ربا مخلوط نگردیده و در حکم خدا رشوه
نگرفته اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی مناجات کرد با موسی
که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود
بخواب میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران اینک
من مطلعم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم دل ایشان را از غیر خود بسوی خود
میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیده های ایشان مثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه میکنند
و بحضور حاضران با من سخن میگویند ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از
دیده های خود آب دیده در تاریکیهای شب و مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی
یافت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون موسی بطور رفت
با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا خزینه های خود را بمن بنما حق تعالی فرمود که ای
موسی خزینه های من آنست که هرگاه چیزی را اراده کنم میگویم که باش پس بجا او بهم میرسد یعنی مرا احتیاج
بخزانه نیست و آنچه خواهم بقدرت کامله خود از عدم بوجود می آورم و بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی

منقولست که موسی علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیتی کن فرمود که وصیت میکنم ترا
برعایت حق من در تو و باز دیگر پرسید و این جواب شنید و در مرتبه ششم پرسید فرمود که وصیت
میکنم ترا برعایت حق مادر خود فرمود که باین سبب گفته اند که دو ثلث نیکی برای مادر است و ثلث
برای پدر و در حدیث معتبر منقولست که از جمله مناجات حق تعالی با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن
در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که
من میخواهم که باشی من میخواهم که بندگان من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و بمیران دل خود را
بمیران از شهوتهای دنیا بترس من و دیبای جامهای کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد
و در میان اهل آسمان چنگی معروف باشی و ملازم خانه خود باش و روشنی کننده شبها باش
باش بذکر عبادت و شکایت کنندگان و تضرع نما نزد من مانند شکایت صابران و فریاد کن
بدرگاه من از گناهان مانند کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخود رونده قادری برد
باشد و از من یاری طلب بر بندگی که من نیکو معین و نیکو یاری دهنده ام ای موسی منم خداوندی که
مسلطم بر بندگان خود و بندگان در قبضه قدرت منند پس متهم دار نفس خود را بر خود و فریبه
نفس خود را المعذر و این مکن دار فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزندان تو باشند تو دوست
در صلاح باشند ای موسی جامهای خود را بشو و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایسته من ای
موسی پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه نزاع نمایند در میان خود و حکم کن
میان ایشان بآنچه بر تو فرستاده ام که حکمها بر وجه روشن و هویدائی که سخن کرده است بآنچه کند تبرا است
و بآنچه خواهد آمد در آخر زمان وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوست مهربان بپسر بتول
عیسی پسر مریم که بر درازگوش سوار خواهد شد و برنس که کلاه عبا داشت بر سر خواهد کرد و صاحب
زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاک طینت

پاکیزه

پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و مثل او نیست در صفت او و در کتاب تو آنست که او امین بر ما و پرورده
و گواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا و او است رکوع کننده و سجود کننده و رغبت
کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران او مسکینان و بیچارگان باشند
و انصار و یاوران او از غیر قبیله او باشند و در زمان او تنگیها و شدتها و فتنهها
و کشتنها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد و امین است و او است باقی مانده
از گروه پیغمبران گذشته ایمان میآورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را
و شهادت میدهد باخلاص از برای همه ایشان و امت او امتی اند رحم کرده شده
و با برکت تا بر دین خدا حق او باقی باشند و ضایع نکرده اند و میان ایشان ساعتی چند
معلوم است که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که ادا نماید خدمت
خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر
تست ای موسی او امی است خط و سواد و از کسی کسب نکرده و نیکو بنده است
و بهر چیزی دست گذارد من برکت در آن میدهم و در علم او برکت و زیادتی میدهم و او را
با برکت آفریده ام و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و بامت او ختم میکنم کلید دنیا را
پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند و یاری او را فرو نگذارند
که محبت او نزد من حسنه بزرگیست و من با اویم و از یاوران اویم و او از لشکر منست
و لشکر من غالب اند بر همه لشکرها پس تمام شده است کلمه من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین
او را بر همه دینها و در همه مکانها مرا بیگانگی بپرستند و بر او نازل گردانم قرآنی که جمع کننده علوم
و جدا کننده حق از باطل باشد و شفای سینهها باشد از وسوسههای شیطان پس تو صلوات
فرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات میفرستیم ای موسی تو بنده منی و

می خداوندا تو را خواندم شمار رحیم چه حقیر بر شانه او آورده و ملک حال شد اگر او را الهی چند کر
از عمل و نیت باشی و دوام و ترو بیاور کردن می با خشوع باشی و نزد و فقر و نیت شوی تو و
امیدوار رحمت من باشی و توبه تو را بپذیرم شنیدان بعد ای شاخ فرق و فقر خود را
با دو من معلق گردان و هر که آنکه بسوی من مایل باشد و با بعد او به بدو و من او عاد و تو
کس و هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی کن در طلب خوشنودی من بدرستی که منم آگاه
بزرگوار و توبه نقش کرده ام از نور که از آب که بندید همچنان و این شما را آفریده ام
از طینی که آفریده ام از زمین و بس مقبول است که بر شرع بر دو شتم پس روح در آن دمیدم و او را
بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلایق و با برکت است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ
چیز بمن شبیه نیست و منم زنده و دایم که زوال در من محال است ای موسی در هنگامی که مرا
دعا کنی خایف و هراسان باشی و روی خود را نزد من بر خاک گذار و سجده کن از برای
من بهترین اعضای بدن را و خاضع باشی برای من در وقتی که ایستاده و در از بگو با من
در وقت مناجات با ترسی از دل ترسناک و تنور ده خود را از توریة معنوی بجا آور و در تمام عمر
و تعلیم نما بندگان مرا ستایش مرا و با داشتن بیاد و رحمتهای مرا و بگو با ایشان که اینقدر
نمانند در گمراهی و تا فرمانی من که وقتی که بگیرم سخت بگیرم و عذاب من دردناک است
ای موسی و سیم تو از من اگر گسیخته شود و سپید و یکی تو را فایده نمی بخشد پس مرا عبادت
کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر و مذمت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است
بمذمت کردن و کردن کشی و تکبر مکن بکتابی که بتو داده ام بر بنی اسرائیل که بهان کتاب بدیها
از برای بندگان نقش و روشن گردانیده دل تو و آن سخن بپرور و کار رعایت کن ای موسی
هرگاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی تو را بیامرزم هر چند گناه کار باشی آسمان

تسبیح

تسبیح میگوید مرا از ترس من و ملایکه از خوف من لرزانند و زمین مرا تسبیح میکند از برای
طمع رحمت من و همه آفریدگان تنزیه میکنند مرا و ولیکن نزد من و بر تو باد به نماز که آن منزلت
عظیم نزد من دارد و آن نزد عهدی محکم نزد من است که هر که آنرا بجا بیاورد بدرگاه من
بیاورد و او را بیامرزم و ملحق گردان نماز آن کاه را که از جمله شرایط قبول نماز است
که آن زکوة فرموده است و از پاک ترین و نیکوترین مال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم
مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و بجهت رضای من داده باشد و مقرون گردان با زکوة احسان
و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمن و رحیم و رحم و خویشی را من آفریده ام
و مقرر گردانیده ام برحمت خود تا بسبب آن بجا آورند مهربانی کنند بندگان من و رحم را
در قیامت سلطنتی خواهم داد و هر که قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع
خواهم کرد و هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی با خویشان خود کرده باشد رحمت خود را با او
پیوند خواهم کرد و چنین میکنم به هر که امر مرا ضایع کرد و ندای موسی گرامی دار سوال کننده را
هرگاه بنزد تو آید به جواب نیکو یا بچیزی اندک زیرا که می آید بنزد تو کسی که از آدمیان نیست
و نه از جنیان بلکه ملکی چند اند از ملایکه خداوند رحمن که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی
آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آن را ادا میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مؤمن
در آنچه بتو بخشیده ام و تواضع نمود برای من بکریه و تضرع و صدا بلند کن بنماز خواندن و بخوان
کریم تو را بدرگاه خود میخوانم و بنده خواننده آنها که علام خود را بخوانند برای آنکه او را
شیرینی منازل برسانند و او را از خود عطا کرده اند و این از فضل و احسان است
بر تو و بر پدران گذشته تو ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حال و شاد مشو بسیاری مال
زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند و بسیاری مال بسیاری گناهان میباشد زمین و آسمان

و دنیا تا بهر مطیع و فرمانبردار است و فرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است
و منم خداوند رحیم رحمن و رحم کننده اهل زمان شده ترا آورم بعد از رفاه و نعمت می آورم
بعد از شدت و پادشاهی را بعد از پادشاهی می آورم و پادشاهی من برپا است و دائم است
و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه مخفی باشد بر من چیزی
که خود آفریده ام و چگونه غافل است چه بسته متوجه و مخفی ثواب رضای من تو باشند و حال آنکه
البته بازگشت تو بسوی منست ای موسی مرا عزیز و پناه خود گردان و گنج اعمال صالح خود را نزد
من بگذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی منست ای موسی رحم کن بر کسی که
از تو بدتر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانکه آتش هیزم را میخورد ای موسی دو بنده
آدم تواضع کردند در من و قربانی بدرگاه من آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال
ایشان گردد و من قبول نکنم مگر از پرهیزکاران و بار یک سبب از یکی قبول کردم و از
دیگری قبول نکردم پس آن کار را شنیدی که بر سر آن کشید که میدانی پس چگونه اعتماد و رحمت [illegible]
خود میکنی بعد از آنکه برادر به برادر چنین کند ای موسی تکبر و فخر را بگذار و بیاد آور در [illegible]
قبر خود را پس این خاتمه کرده ترا از شهوتهای دنیا ای موسی تعجیل کن در توبه و
گناه را به تأخیر انداز و [illegible] در ملک کردن نزد من در نماز و امید از غیر من [illegible] و روی را
سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعه خود [illegible] برای دفع بلاها ای موسی چگونه خاضع است
برای من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود بیند و حال آنکه
نظر در آن نکند و چگونه نظر در آن میکند و حال آنکه ایمان به وعده ندارد و چگونه ایمان به وعده
دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد و چگونه امید ثواب دارد و حال آنکه قانع شده است
به دنیا و آن را ماوی خود قرار داده است و میل کرده است به دنیا مانند میل کردن ستمکاران ای

واگذار رد

ای موسی پیشی بگیر در نیکی کردن و چیزهای اهل خیر که خبر مانند تا پیشی خود تا آنچه بد است و
بدی را واگذار برای مفتون دنیا گردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل
خود قرار ده تا از شر زبان سالم باشی یعنی اول تفکر کن و در آنچه میگوئی و بعد از آن بگو در
دنیا و عقبی مقصود ندارد و مگوئی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی
گناهان مکن تا پشیمان نشوی بدرستیکه وعده گاه گناهان آتش جهنم است ای موسی سخن
خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند و همنشین ایشان باش و ایشان را برادران
خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با تو سعی کنند ای موسی البته که
تو میرسد پس توشه نیکوست تا آخرت توشه فرستادن کسی که داند که بتو توشه خود میرسد
ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک او بسیار است و آنچه از برای غیر من کرده
شود بسیار او اندک است و بدرستیکه شایسته ترین روزهای تو آن روزی است که
در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن برای تو چگونه روزی خواهد بود و مهیا شو
برای جواب آن روز که البته ترا در آن روز باز خواهند داشت و از کردهای تو سؤال
خواهند کرد و پند خود را از روزگار بگیر و اهل روزگار دیگر در زمین برای اهل غفلت
کوتاه است و کوتاه هست برای اهل طاعت دراز است و هر چیز تا نیست پس عمل کن که گویا
ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد و در آخرت بدرستیکه آنچه از دنیا
مانده است مثل آنچیزیست که گذشته است و هر چه از گذشته بغیر طاعت چیزی هم با تو نمانده است
آینده نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده برای غرضی کار میکند تو از برای خود و مقصود
که بهتر است اختیار کن شاید ثواب آن فائز گردی در روزی که اهل باطل زیان کار میشوند
ای موسی دست خود را ببند از غیبت در پیش من مانند بنده که بگوید و رسی نزد آقای خود

کمتر باشد که چون با حضرت کنی رحمت من شامل تو بگردد و من کریم ترین قادرانم ای موسی
بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست منست و کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت
نیست و نظر کن در وقتی که از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد منست و
هر عمل کننده را جزا و من جزای هست و کفران کنند کافر و نیز هر عمل قرین جزا دهم ای موسی
ترک دنیا بطلب خواهی کرد و بهتر از دنیا آن کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای
تو نیست ترا چه کار است با دنیا ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که
دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه ترا امر میکنم بشنو و هر چه برای مصلحت میدانم
آنرا بکن و حقایق تورات را در سینه خود جا ده و بیدار شو با آنها از خواب غفلت در
ساعتهای شب و روز و حشمت ابنای دنیا را بالجمله از نزد او در سینه خود راه مده
که آنرا آتش زنه خود میکرد انده شد آتشباز و مرغ ای موسی فرزندان دنیا هر یک موجب
فتنه و فریب یکدیگرند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای مؤمن آخرت
زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای مؤمن آخرت زینت یافته است پس پیوسته
نظر او آخرت است و بغیر آن نظر نمیکند و خواهش آخرت حایل شده است میان او و
لذتهای زندگانی دنیا پس سحرها او را بعبادت بیدار دارد و درجات عزیمت الهی را طی نماید
مانند سواری که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید
و بزودی بمقصود خود برسد و روزها برای غم آخرت خود اندوهناک میباشد و شبها با [نده]
یکدیگر زنده خوشحالی او از پرده از پیش دیده او برداشته شود و چه بسیار خواهد دید
آنچه باعث شادی او گردد ای موسی دنیا اندکیست و ناچیز و فانیست زندگانی آن و ارزد که
ثواب مؤمنان در آن و عقاب فاجران است پس حسرت ابد برای کسی است که ثواب آخرت

خود را بفروشد بچیزی از دنیا که باقی نماند لذت آن و پلیدی که بزودی برطرف شود
پس خیاد باش که من ترا امر میکنم و هر چه امر میکنم موجب رشد و صلاحست ای موسی هرگاه
ببینی توانگری را که رو بتو آورد بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا بمن رسیده است
و هرگاه ببینی که درویشی رو بتو آورده است بگو مرحبا بشعار صالحان و باش فروتن و خشنی
ستمکاران ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخرش نیست و چیزی را که در دنیا از تو باز
گیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد تو ضرر نرساند ای موسی کتاب من با آواز
بلند بر تو میخوانند که بازگشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه با این حال دیده بخواب میرود
و چگونه جا می‌یابد لذت زندگانی دنیا را کسی که بداند که این باشد که مدتها در غفلت مانده اند
و ما بیت نقد وقت خود کرده اند و شهوتهای بیجا را دور انگشت کرده اند و از نکه
از آنچه در کتاب گفته اند بچنگ آید صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند
مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند بدرستی که من رحم کننده ترینم و کرم
و مستجاب کننده دعای مضطر از و بلاها را برطرف میکنم و رنجها را بدل میکنم و نعمت را بعد
از بلای آوردم و اندک عمل را شکر میکنم و عطای بسیار میدهم و غنی میکنم و از فقیر را و
منم خداوند دایم عزیز قادر پس هر که پناه بتو آورد و بسوی تو ملتجی شود از گناهکاران
بگو خوش آمده و گشاده ترین ساحتها فرود آمده در ساحت عزت و کرم پروردگار
عالمیان و بر افکنده و شاد باش که خدا توبه آنها را قبول میکند و از برای ایشان طلب
آمرزش از من بکن و با ایشان مانند یکی از ایشان باش و بر ایشان تکبر و زیادتی مکن
بنعمتی که من بتو داده ام و بگو با ایشان که سوال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بجز من
مالک فضل و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشحالی تو ای موسی پناه خطاکاران

و برادر گناهکاران و همنشین مضطران و استغفار کننده برای گناهکاران و نزد من منزلت
پسندیده داری پس دعا کن مرا بدل پاک و زبان راستگو و چنان باش که من ترا امر
کرده ام اطاعت امر من بکن و تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من خصوصا چند که من بتو عطا کرده ام
و از تو نبوده است ابتدای آنها و تقرب جو بسوی من که من نزدیکم بتو بدرستی که از تو
سؤال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن همین از تو خواسته ام که دعا کنی پس
دعای ترا مستجاب گردانم و سؤال کنی پس من عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من به آنچه بندگان
رسانیدم که من بر تو فرستاده ام و تفسیرش را برای تو بیان کرده ام ای موسی نظر کن بسوی
زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیده های خود را بلند کن بسوی آسمان که ملک پروردگار
عظیم تست و گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بترس از مهلکه ها و ترا فریب ندهد زینت
دنیا و در راضی بستم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان
غالب گردانم ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم و گناه را یک برابر و بد از آنها که
میکنند که این یک برابر ده برابر زیادتی میکند و هلاک میشوند و کسی را در عبادت با من
شریک مکن و دور مدار امور بسیار دور باش و دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید
در نزد ما بهای من و پشیمان باشند از کردهای خود و بدرستی که تاریکی شب را روز بر طرف
میکند و همچنین گناهان حسنات بزرگ را سیاه میکند و در حدیث معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که شیطان روزی نزد موسی آمد در وقتی که او با پروردگار
خود مناجات میکرد پس ملکی از ملائکه با او گفت که چه امید از او داری و او در چنین حالتی
با پروردگار خود مناجات میکند شیطان گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش
آدم در وقتی که در بهشت بود و فرمود که از جمله آنها که حق تعالی با موسی مناجات کرد آن بود

که گفت

که گفت ای موسی قبول نمیکنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من و لازم
دل خود گرداند ترس مرا و روز خود را بیاد من قطع کند و شب نیاورد و در حالی که مقر
گناه باشد و حق اولیا و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد او بیا و
و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوب اند حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و دوستان
منند اما مراد من اینها نبود بلکه مقصود من آنکسی بود که از برای او خلق کردم آدم و
حوا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را موسی گفت کیست او ای پروردگار من
فرمود که محمد و احمد نام اوست و نام او را از نام خود اشتقاق کرده ام زیرا که یکی نام
من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت او گردان حق تعالی فرمود که ای
موسی تو از امت اوئی هرگاه او را بشناسی و منزلت او و منزلت اهل بیت او را نزد
من بدانی بدرستی که مثل او و مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است
در میان باغها که برگش هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس کسی که ایشان را و حق
ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی او دانائی قرار میدهم و نزد تاریکی نوری قرار میدهم
و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم باو پیش از آنکه از من سؤال کند ای موسی
هرگاه ببینی پریشانی را که رو بتو آورده است بگو مرحبا و خوش آمدی ای شعار شایستگان
و چون ببینی که توانگری بتو رو کرده است بگو سبب این گناهی است که عقوبتش را زود
بمن رسانیده اند بدرستی که دنیا خانه عقوبت است آدم چون خطیه کرد او را عقوبت
کردم او را بدنیا فرستادم و دنیا را لعنت کردم و آنچه در اوست در دنیا است مگر چیزی که از برای
من باشد و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدرستی که بندگان شایسته من
زهد در دنیا و ترک آنرا اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن و شناختن ایشان مرا و سایر خلق

منی رغبت در دنیا کردند تعبد رزه داین ایشان را دوست نداشتم مرا و هیچ یک از خلق من دنیا را
تعظیم نکرد و بزرگ نداشت که دیده اش روشن کردم و نفعی از ان بیابد و هیچ یک از
بندگان من دنیا را حقیر نشمرد مگر آنکه منتفع شد از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام منقولست که چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید و او را برگزید
و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید و الواح و توریه
را باو کرامت فرمود گفت پروردگارا مرا گرامی داشتی بکرامتی که کسی را پیش از من
چنان گرامی نداشتی حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که محمد صلی الله علیه و آله بهتر است نزد
من از جمیع ملایکه من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگارا اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع
خلق تو آیا در میان پیغمبران کسی گرامی تر از آل من هست حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی
که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگارا اگر
آل محمد چنین اند آیا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت من هست که ابر را بر ایشان
سایه افکن گردانیدی و منّ و سلوی بر ایشان فرستادی و دریا را برای ایشان شکافتی
حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که فضیلت امت محمد بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرتست
بر سایر خلق موسی گفت پروردگارا چه بودی اگر ایشان را می دیدم فرمود که ای
موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید اکنون وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشت
عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد صلی الله علیه و آله که در نعمتهای بهشت غوطه خواهند کرد
و بلذتهای آن متنعم خواهند بود آیا میخواهی سخن ایشان را بشنوی گفت بلی خداوندا حق تعالی
فرمود که ای امت محمد پس همه جواب گفتند بقدرت الهی از پشت پدران و شکم مادران لبیک
اَللّهُمَّ لَبَّیکَ لَا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکَ لَا شَرِیکَ لَکَ

پس

پس حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت من پیشی گرفته است
بر غضب من و عفو من پیشی از عقاب منست پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا
دعا کنید و عطا کردم بشما پیش از آنکه از من سؤال کنید هر که از شما نزد من آید که شهادت
دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول منست و صادق است در گفتار خود
و محق است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه آنحضرتست
و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیا
و دوستان برگزیده معصوم او که بعجایب معجزات خدا و دلایل حجتهای او بعد از ایشان
همه نزد خلیفهای خدا اند او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریا بوده
باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را آنحضرت وحی فرستاد
که وَمَا کُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ اِذْ نَادَیْنَا یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتی که
ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله وحی کرد که بگو حمد و ثنا بی
خداوندی را که پروردگار عالمیانست این نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و
امت آنحضرت فرمود که بگویید اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ عَلَی مَا اخْتَصَّنَا بِهِ مِنْ هَذِهِ الْفَضَائِلِ
یعنی سپاس میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست برانچه ما را باین مخصوص گردانید
از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام براس
الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آیه که خدا بر موسی فرستاده
که آیا در توریه نیست خبر محمد صلی الله علیه و آله باین نحو که چون بیایند امت آخر که اتباع پیغمبر شتر
سوار شوند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد و بسیار بسیار تسبیح تازه در معبدهای تازه
پس بنی اسرائیل پناه بایشان برند و پیغمبران ایشان را و دلهای ایشان مطمئن گردد بدرستی که در دست

خواهد بود و شمشیرها که انتقام بکشند از امتهای که فرو شوند تا آن بخورد در اقطار زمین آیا نمی‌بینی
در تورات نوشته است راس الجالوت گفت بلی فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد بنی
اسرائیل را و بایشان گفت که بزودی خواهد آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس باو
تصدیق کنید و از او بشنوید آیا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسمعیل
هستند راس الجالوت گفت نه این سخن موسی را انکار نمیکنیم اما میخواهیم از تورات برین کلام
گواهی فرمود که آیا انکار میکنی که در تورات هست که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد
برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد برای ما از کوه فاران پس نوری که از کوه طور بود وحی بود
که خدا بر موسی فرستاد و در کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی فرستاد و در کوه فاران از کوههای
مکه است و میان آن و مکه یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد صلی الله علیه وآله فرستاد و
و این حدیث بسیار طول دارد و بمناسبت این جزو آنرا در اینجا ذکر کردیم و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بنی اسرائیل بخدمت موسی علیه السلام آمدند
و سوال کردند که از حق تعالی سوال کند که هرگاه که ایشان باران خواهند باران ببارد و
چون نخواهند نفرستد چون موسی از جانب ایشان این سوال کرد و اجابت مقرون گردید
پس ایشان تخم کردند و آنچه میخواستند تخم پاشیدند و باران طلبیدند و آنچه میخواستند آمد و
و چون نخواستند ایستاد و همچنین هر وقت که باران میطلبیدند می آمد و چون منع میکردند
می‌ایستاد و تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها و چون درو کردند
هیچ دانه نداشت و هرگاه شد پس بگریه و آمدند نزد موسی و این حال را شکایت کردند حق تعالی
وحی فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم و آنچه موافق مصلحت ایشان بود و بعمل
می آوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند پس ایشان را بتدبیر ایشان گذاشتم چنین شد که دیدی

و بسندهای صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقولست که در
تورات که تغییر نیافته است نوشته است که موسی از پروردگار خود سوال کرد که آیا
نزدیکی تو بمن تا با تو آهسته راز بگویم یا دوری که ترا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا وحی کرد
که ای موسی من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسی گفت پروردگارا کی در سایه تو
خواهد بود در روزی که سایه بجز سایه عرش تو نباشد فرمود که آنها مرا یاد میکنند پس
من ایشانرا یاد میکنم و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضای من پس من ایشانرا دوست
میدارم پس ایشانند که هرگاه که خواهم عذابی براهل زمین بفرستم برکت ایشان آنرا نمیفرستم
پس گفت پروردگارا بر من حالی چند میگذرد که ترا از آن بزرگتر میدانم که ترا در آن احوال
یاد کنم حق تعالی فرمود که ای موسی یاد من در همه حال نیکو است   که شاید مراد حضرت
موسی آن بوده باشد که آیا آداب در پروردگار توانست که بروش نزدیکان ترا
بخوانیم یا بروش دوران خبر یا دوریم فرمود مرا همنشین خود دانید و آهسته بخوانید و اگر
نه موسی میدانست که خدا اعلم وعلیست بهمه چیز نزدیکست و از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است
و محتملست که این سوال را مانند سوال رؤیت از جانب قوم خود کرده باشد و
بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که ای
موسی چرا مانع شده است ترا از مناجات من گفت پروردگارا جلالت تو مرا مانع
شده است از آنکه تو را مناجات کنم با آنکه دهان من که از روزه ما بهم رسیده است پس حق تعالی
وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوشتر آینده
تر است و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که هر جا که در قرآن یا ایها
الذین آمنوا واقع شده است در تورات بجای آن یا ایها المساکین است یعنی ای گروه مسکینان

و چهار کلمه در دو روایت دیگر منقولست که در توریه مکتوبست که ای دوستان خدا باید
آرزوی مرگ کنید چنانچه حق تعالی در قرآن یهود را خطاب فرموده در سوره جمعه که ای گروه یهود اگر
گمان میکنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید اگر راست میگوئید و از ابن
عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی با موسی بن عمران صد و بیست
و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی چیزی نخورد و نیاشامید
پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را شنید دشمن داشت کلام ایشان را بسبب آنچه
در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که خداوند عالمیان بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی
حفظ کن مرا از برای تو چهار چیز اول آنکه مادام که ندانی که گناهانت آمرزیده شده است بعیبهای
دیگران مشغول مشو دوم آنکه مادام که ندانی که گنجهای من تمام نشده است بسبب روزی مشو غمگین
مباش سیوم آنکه مادام که ندانی که پادشاهی من زایل نمیشود امید از غیر من مدار چهارم آنکه مادام
که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که در توریه چهار کلمه نوشته شده است و در پهلوی آنها چهار کلمه دیگر نوشته
شده است اما چهار کلمه اول هر که صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس صبح کرده است
غضبناک بر پروردگار خود و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردیده
باشد پس شکوه کرده است شکایت پروردگار خود و هر که نزد مالداری برود و فروتنی
نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره یابد دو ثلث دین او میرود و کسی که کتاب خدا را
خوانده باشد و کاری بکند که بجهنم رود پس استهزا بآیات خدا کرده خواهد بود و اما آن
چهار کلمه دیگر آنچه میکنی جزا داده میشوی و هر که پادشاه شود صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال را از او

باشد

باشد و کسی که در کارها مشورت نکند با مردم پشیمان میشود و درویشی و احتیاج بمردم مرگ بزرگست
و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق تعالی بموسی علیه السلام وحی نمود که ای موسی خلقی
نیافریده ام که دوست تر دارم از بنده مؤمن خود و او را مبتلا میکنم و دانم که برای مصلحت او
و او را عافیت میدهم که برای مصلحت او و من داناترم بآنچه صلاح بنده من در آنست پس باید
که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی شود بقضای من تا بنویسم او را از
صدیقان نزد خود هر گاه عمل برضای من کند و اطاعت امر من نماید و بسند معتبر از امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که از جمله کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی این بود که
ای موسی بگو بقوم خود برسان که تقرب نجستند تقرب جویندگان بسوی من بمثل گریستن از ترس من
و عبادت نکنند مرا عبادت کنندگان بمثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده ام و زینت نیافتند
زینت کنندگان بمثل ترک کردن دنیا چیزی چند را که احتیاج به آنها ندارند پس موسی گفت
که ای کریم ترین کریمان پس چه ثواب میدهی ایشان را برین کارها فرمود که ای موسی اما آنها
که تقرب میجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند
بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهد بود و اما آنها که مرا عبادت میکنند بترک
محرمات من پس من تفتیش اعمال مردم میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش اعمال ایشان
بکنم و اما آنها که تقرب میجویند بسوی من بترک دنیا پس مباح میگردانم از برای ایشان تمام
بهشت را که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی
علیه السلام نشسته بود ناگاه شیطان نزد آنحضرت آمد و کلاهی بر سر داشت برنگهای مختلف پس
کلاه را از سر برداشت و نزدیک آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت خدا ترا
نزدیک خانه نکند گفت آمده ام ... این کلاه را برای چه بر سر گذاشته گفت دلهای فرزندان آدم را باین رنگها [illegible]

[illegible] موسی گفت مرا خبر ده بآن گناهی که چون فرزند آدم آنرا بکند تو بر ان مسلط نمیشوی گفت
وقتی که تو خود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد و پس گفت ای موسی
در خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه
کردن او میشوم و او را باصحاب خود نمیگذارم و سعی میکنم تا او را بمعصیت اندازم و
زینهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند خود متوجه او میشوم و باصحاب خود او را
نمیگذارم و سعی میکنم که نگذارم که او بعهد خود وفا کند و هرگاه قصد تصدق بکنی زود بعمل آور
که هر که قصد تصدق بکند باز خود متوجه او میشوم و او را باعوان خود وانمیگذارم و جهد
میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که در زمان موسی علیه السلام پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان او بود و آن
پادشاه رفت برای شفاعت قضای حاجت مؤمنی و پادشاه شفاعت او را قبول کرد و
و حاجت آن مؤمن را برآورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند و مردم
از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز و کسی پا بیرون [illegible] و مشغول
دفن و تعزیه آن پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه مرده افتاده بود تا سه روز
و کسی باو خبر نرفت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی بعد از سه روز
او را دید و مناجات کرد که یا پروردگارا خود که پروردگار آن دشمن تست و آنرا با آن
اعزاز و اکرام دفن کردند و این دوست تست و باین حال در اینجا افتاده است پس حق تعالی
وحی کرد بسوی او که این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را
برآورد آن پادشاه را جزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد دفن کردم و جانوران زمین را
بر روی این مؤمن مسلط کردم برای آنکه از آن پادشاه جبار سوال کرد و بسند معتبر از حضرت

امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت موسی مناجات کرد و با حق تعالی گفت پروردگارا
کیستند مخصوصان تو که ایشانرا در روز قیامت در سایه عرش خود جا میدهی در روزی
که سایه بجز سایه عرش تو نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان پاکست
از صفات ذمیمه و از [illegible] خواهش کننده [illegible] و شک و شبهه و دست ایشان خالیست از [illegible]
و بنا و جلال مرا یاد میکنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه میکند آنانکه اکتفا بطاعت
من میکنند چنانچه طفل شیرخوار به شیر اکتفا میکند آنانکه بگناه ما بجا جید می آورند چنانچه
کرگس به آشیانه های خود پناه میبرند آنانکه چون می بینند که معصیت مرا مردم مرتکب میشوند
بغضب می آیند مانند پلنگی که زخم خورده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست موسی گفت
که پروردگارا چگونه شکر کنم ترا چنانچه حق شکر تست و حال آنکه هر شکر که کنم آن شکر نیز نعمت
تست که مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی که از شکر من
عاجزی و شکرم هم نعمت منست مرا شکر کردی چنانچه حق شکر منست و در حدیث معتبر از امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست دار و مرا دوست گردان
نزد خلق من موسی گفت پروردگارا میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوبتر نیست اما
با دلهای بندگان چه کنم حق تعالی وحی فرستاد که نعمت مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند
و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی علیه السلام از حق تعالی سوال کرد که اول
زوال شمس که اول وقت ظهر است باو بشناساند پس حق تعالی ملکی موکل کرد و اینکه هرگاه زوال
شود آنحضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک گفت که ای موسی زوال شد گفت چه وقت
گفت آن وقت که گفتم و تا این احوال را پرسید آفتاب باینقدر مسافت راه حرکت کرد و بسند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که وحی آلهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب
تو نمامی میکند بر تو و سخن ترا بدشمنان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگارا من اورا
نمیشناسم اورا بمن بشناسان تا از او حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم
سخن چینی را و تکلیف میکنی مرا که من نمامی کنم موسی گفت پروردگارا پس من چون کنم فرمود
که اصحاب خود را ده کس ده کس جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان قرعه بنام آن ده کس
در خواهد آمد که او در میان ایشانست پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود
چون آنمرد دید که موسی قرعه می اندازد و او رسوا خواهد شد برخواست و گفت یا رسول الله
من بودم که این کار میکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث معتبر منقولست که حضرت موسی
شخصی را در زیر عرش آلهی دید گفت پروردگارا کیست این که اورا مقرب خود کرده
تا در زیر عرش خود اورا جا داده حق تعالی فرمود که ای موسی این عاق پدر و مادر نبود
و حسد نبرد بر مردم بآنچه بایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حق تعالی مناجات کرد با موسی که میل مکن بدنیا مانند میل کردن ظالمان
و میل کردن کسی که دنیارا پدر و مادر خود قرار داده است ای موسی اگر ترا بتو واگذارم
هر آینه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی بگذر از دنیا آنچه ترا بآن
احتیاج نیست و نظر میفکن در دنیا بسوی آنان که مفتون گردیده اند بدنیا و دنیارا بجهت خود
گزیده اند و بدانکه هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی را که مردم
از او راضی اند تا بدانی که من از او راضیم و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او
میکنند و متابعت او مینمایند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع او است
و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که موسی مناجات کرد که کدام یک

از بندگان

از بندگانرا بیشتر دشمن میداری فرمود که آنکه در شب مانند مرداری در رخت خواب افتاده
و روز خود را ببطالت میگذراند پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که عیادت بیمار
را فرمود که اورا از گناهان بیرون می آورم مانند روزی که از مادر متولد شده بود
پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازه مؤمنی بکند فرمود که ملکی چند
را موکل میگردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر اورا مشایعت نمایند پرسید که
چه ثواب دارد کسی که تعزیه گوید فرزند مرده را فرمود که اورا در سایه عرش خود جا میدهم
در روزی که سایه بجز سایه عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت موسی بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا
میکرد و پس موسی پی کار خود رفت و بعد از هفت روز بآن مکان برگشت و دید که باز
دست او بدعا بلند است و تضرع میکند و حاجت خود را میطلبد پس حق تعالی وحی فرمود بسوی
او که ای موسی اگر او دعا کند آنقدر که زبانش بخشکد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی ما
از راهی بیاید که من امر کرده ام که از آن راه بیاید یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت
تو نماید و آنمرد میخواست که از غیر راه متابعت موسی بخدا برسد و در حدیث حسن
از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت و شخصی از یاران
اصحاب خود را با خود برد و چون بکوه طور رسید آن شخص را در دامنه کوه نشانید و
خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سباع
دریده و رویش را خورده است پس حق تعالی بموسی وحی کرد که آنمرد را نزد من گناهی بود و
خواستم که چون بنزد من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا اورا باین نحو از دنیا بردم و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی نمود که گاه باشد که یکی از بندگان

تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بهشت که هرجا که خواهد باشد موسی
پرسید که آن حسنه کدام است فرمود که آنست که راه رود در حاجت برادر مؤمن خود
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت موسی علیه السلام با پروردگار خود
مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمن تر میداری فرمود که آنکسی که
مرا متهم دارد موسی گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی
آنکه طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میکنم پس آنرا راضی نمیشود
و مرا متهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توریة
نوشته است که ای فرزند آدم اگر از کارهای دنیا خود را فارغ نگردانی برای بندگی
من دل ترا پر کنم از مشغولی دنیا پس هرگز احتیاج تو برطرف نشود و ترا بطلب دنیا بگذارم
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حبس شد وحی از موسی بن عمران
سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند و گفت پروردگارا
چرا از من وحی و کلام خود را حبس کردی آیا از برای گناهی است که کرده ام پس اینک من
پیش تو ایستاده ام آنقدر مرا عقاب بکن که خوشنود گردی و اگر برای گناهان بنی
اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی باو وحی کرد
که ای موسی میدانی چرا ترا مخصوص بوحی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود
گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود که ای موسی علم من بهمه خلق احاطه کرده است
و در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد لهذا
ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از جای نماز برنمیخواست
تا گونه راست و گونه چپ روی خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

منقولست

منقولست که در الواح اول نوشته بود که شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا ترا از بلاها
و فتنه ها که باعث هلاک میشوند نگاه دارم و عمر ترا دراز گردانم و ترا زنده دارم بزندگی
نیکو و بعد از انقضای زندگانی دنیا ترا از زندگی که بهتر است کرامت کنم از این زندگانی بهتر و بسندهای
معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و چهار حرف آنرا خدا بموسی عطا فرمود
و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توریة نوشته است که
ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود
پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هرگاه کسی بر تو ستمی کند راضی شو بانتقام
کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود
و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی بموسی علیه السلام
وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بآنچه بایشان عطا کرده ام از فضل خود
و چشم مدوز از روی خواهش بسوی آنها بدرستیکه حسود راضی نیست بنعمتهای من که
باو داده ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگان کرده ام و کسیکه چنین باشد
من از او نیستم و او از من نیست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که بنی اسرائیل
بسوی موسی علیه السلام شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالی
وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن ایشانرا بخوردن گوشت گاو با چغندر و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توریة نوشته است که شکر کن هر که را انعام
بتو رساند و انعام کن بر کسی که ترا شکر کند بدرستیکه نعمتها را زوالی نمی باشد هرگاه آنها را
شکر کنند و بقائی نمی باشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر سبب مزید نعمتست و موجب ایمنی
از بلاها است و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توریة نوشته است که ای

زمینی به آبی بفروشد و بعوض آن زمین و آب بخرد قیمت آن باطل میشود و از آن منتفع نمیشود
و در روایت دیگر وارد است که حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد
و دید که توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند و خاک بر سر ریخته اند و برپا ایستاده اند
و آب دیده بر روی ایشان جاریست پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت
خداوندا اینها فرزندان یعقوب بنده بزرگ تواند پناه آورده اند مانند کبوتر که بآشیانه
خود پناه برد و فریاد میکنند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد
بموسی که چرا چنین میکنند مگر خزانه رحمت من تمام شده است یا توانگری من کم شده است
یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان ولیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم بآنچه در
سینهها است مرا میخوانند و دل ایشان با من نیست و مایل بدنیا است و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی بر
خواست و پیراهن خود را درید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو دلش را برای من
بشکافد و آنچه نمیخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فایده دارد و پس فرمود
که روزی موسی علیه السلام بشخصی از اصحاب خود گذشت و او در سجده بود و چون
از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت که اگر حاجت
در دست من بود از برای تو بر می آوردم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر
سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه
من میخواهم که ممکن است که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او نخواسته است
والله یعلم در بیان کیفیت وفات موسی و هرون علیهما السلام و احوال حضرت
یوشع و ذکر قصه بلعم بن باعور است بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت

موسی

موسی مناجات کرد که پروردگارا امتی را از ضعیفانم چه قضا کرده و مقدر فرموده آیا بزرگ را
میمیرانی و کودک خود را میگذاری پس حق تعالی فرمود که ای موسی آیا راضی نیستی که من روزی
ده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگارا راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی
و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی موسی به هرون گفت که
بیا همراه برویم بکوه طور و چون روانه شدند ناگاه در اثنای راه خانه دیدند که بر در آن
خانه درختی بود و بهتر از آن خانه و آن درخت را هرگز ندیده بودند بر روی آن درخت دو جامه
که آویخته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی بهرون گفت که جامهای خود را بینداز و این
دو جامه را بپوش و داخل این خانه شو و بر روی تخت بخواب پس هرون چنین کرد و چون
بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت بآسمان رفت و
موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود
و او را بآسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تو او را کشته برای آنکه ما او را دوست
میداشتیم و او با ما مهربان بود پس موسی بحق تعالی شکایت کرد و افترای بنی اسرائیل را نسبت بخود
پس خدا امر کرد ملائکه را که هرون را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی در میان
زمین و آسمان تا بنی اسرائیل او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی
او را نکشته است و در روایت دیگر وارد شده است که هرون بسخن آمد بر روی تخت و
گفت که من مرده ام و موسی مرا نکشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که میان
مردن هرون و برادرش [illegible] و چنانچه موسی برای مردن هرون گریبان خود را درید
و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سؤال کرد که
پروردگارا برادرم هرون مرد او را بیامرز پس خدا باو وحی فرستاد که ای موسی اگر سؤال کنی

برای آمرزش گذشتگان و آیندگان ما همه را یا برزم بفرازکنند حسین بن علی صلوات الله علیهما
که ابتدا انتقام از کشندهٔ او خواهیم کشید و در چند حدیث معتبر بحسن از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون مدت عمر موسی به آخر رسید ملک موت نزد آن حضرت آمد و گفت السلام علیک
یا کلیم خدا موسی گفت و علیک السلام کیستی تو گفت ملک موتم موسی گفت برای چه آمده گفت
آمده ام که قبض روح تو بکنم موسی گفت که از کجا قبض روح من میکنی گفت از دهان تو موسی
گفت چگونه از دهان من قبض روح من میکنی و حال آنکه با این دهان با پروردگار خود سخن
گفته ام گفت پس از دستهای تو قبض روح تو میکنم موسی گفت چگونه از دستهای من قبض روح
من میکنی و با این دستها توریة را بر داشته ام گفت پس از پاهای تو موسی گفت با این پاها بکوه
طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت پس از دیده‌های تو موسی گفت با این دیدها پیوسته با
بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس از گوشهای تو موسی گفت با این گوشها
کلام پروردگار خود را شنیده ام پس حق تعالی بملک موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود
اراده کند و ملک موت بیرون آمد و موسی بعد از آن مدتی زنده ماند پس روزی یوشع
را طلبید و او را وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را
با امر رفتن موسی را پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود بکسی که خدا
بفرماید وصیت کند و از قوم خود غایب شد و در ایام غیبت خود بمردی رسید که قبری میکند
موسی گفت میخواهی ترا یاری کنم بر کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد
را درست کردند پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است
موسی گفت باش که من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت و در قبر خوابید خدا پرده از پیش
چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا روح مرا بسوی خود قبض

کن

کن پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او کرد و در همان قبر او را دفن کرد و خاک
بر او ریخت و آن مردی که قبر را میکند ملکی بود در صورت آدمی و موت آن حضرت در تیه بود
پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا و کدام زنده است که نمیرد و پس فرمود که
باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آن حضرت را ندانستند و از رسول
خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد
تل سرخ پس یوشع علیه السلام بعد از موسی خلیفه او و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور
ایشان نمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جبار باو رسید در زمان او
سه پادشاه از ایشان هلاک شدند بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد بامر
و نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفورا دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند
و با صد هزار مرد برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد
و جماعت بسیار از آنها کشته شدند و بقیه ایشان گریختند باذن خدا و صفورا دختر شعیب
اسیر شد پس یوشع باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا را ملاقات
کنم و شکایت کنم باو از آنچه کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو پس صفورا گفت واویلاه والله اگر
بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال
آنکه پرده او را دریدم و بعد از او بر وصی او خروج کردم   که ملاحظه کن و تأمل
که چگونه احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافق است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر
داده است باتفاق خاصه و عامه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد
شد مانند دو تای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر چنانچه یوشع مغلوب سه پادشاه کافر
بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مغلوب سه منافق گردید و بعد از آنکه آن سه منافق بجهنم رفتند مستقل

کرد به در خلافت و بعد از آن دو منافق این امت طلحه و زبیر با حمیرای پیغمبر بر او خروج کردند چنانچه
دو منافق آن امت با صفورا زن موسی بر وصی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منهزم شدند و صفورا
اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیر المؤمنین علیه السلام چون بر ایشان غالب شد
و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقام او را بروز جزا انداخت و علما نیز از عبد الله
بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله
کی ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی
تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود
که سی سال بدرستی که یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفورا دختر
شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس
یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکو کرد
و دختر ابوبکر با چندین هزار کس از امت بر علی خروج خواهند کرد و در شان او نازل
شده این آیه که خدا خطاب به زنان پیغمبر فرموده است وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ
الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى یعنی در قرارگاههای خود قرار گیرید و از خانهها بدر نیایید مانند بیرون
آمدن جاهلیت اول فرمود که به جاهلیت اول بیرون آمدن صفورا دختر شعیب است و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع
بن نون و بر زرافه سوار شده بود و آن جانوریست شبیه بشتر و گاو و پلنگ و آنرا
اشتر گاو پلنگ میگویند و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او
غالب شد پس بعضی از خادمان یوشع گفتند که او را سیاست کن یوشع گفت چون موسی
پهلوی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت میکنم و انتقام او را بخدا میگذارم

و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ملک موت نزد موسی
علیه السلام آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برای چه آمده گفت برای قبض روح تو آمده ام
اما مأمور شده ام که هر وقت که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک موت بیرون رفت
و بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود گردانید و از قوم خود غایب شد
و در مدت غیبت روزی رسید بجمعی ملک که قبری میکندند پرسید که از برای کی میکنید این
قبر را گفتند والله برای بنده میکنیم که بسیار گرامی است نزد خدا موسی گفت میباید این بنده
نزد خدا منزلت عظیمی باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم ملائکه گفتند ای بر
گزیده خدا میخواهی که تو آن بنده باشی گفت میخواهم گفتند پس برو و در این قبر بخواب
و بسوی پروردگار خود متوجه شو پس موسی رفت و در قبر خوابید که ببیند که چگونه است
پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید و در همانجا قبض روح او کردند
و ملائکه او را دفن کردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر موسی صد و بیست و شش
سال بود و عمر هارون صد و سی و سه سال بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که شب
بیست و یکم ماه رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفته اند و در
این شب عیسی را به آسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر از امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که شبی که امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد هر سنگی را که از روی
زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح و همچنین بود شبی که یوشع بن نون
در آن شب شهید شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی علیه السلام
وصیت کرد به یوشع بن نون و او را وصی خود گردانید و یوشع بن نون فرزندان هرون را
وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خدا است

و کسی را در آن اختیاری نیست و در بعضی از روایات معتبره مذکور است که چون موسی و
هرون علیهما السلام در تیه برحمت الهی فایز گردیدند حضرت یوشع بنی اسرائیل را برداشته و بجانب
شام بجنگ عمالقه رفت و هر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا رسید به بلقا و در آنجا
پادشاهی بود که او را بالق میگفتند و مکرر میان یوشع و ایشان جنگ شد و هیچ یک از ایشان
کشته نشد چون از سبب آن پرسیدند گفتند در میان ایشان زنی هست که او علم دارد و به
سبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا بشهر دیگر رسید چون اهل
آن شهر دیدند که بجنگ تاب مقاومت یوشع ندارند فرستادند و بلعم بن باعورا را طلبیدند که او
باسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند چون بلعم بر حمار خود سوار شد که نزد پادشاه
رود حمار از سر در آمد و افتاد و گفت چرا چنین کردی آن حمار بقدرت خداوند جبار بسخن در
آمد و گفت چگونه بسر در نیایم و اینک جبرئیل حربه در دست دارد و مرا منع میکند از آنکه نزد
ایشان بروی و این سخن در او تاثیر نکرد و باز رفت و چون نزد آن پادشاه رفت پادشاه
او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا همراه ایشانست
و نفرین در ایشان اثر نمیکند ولیکن من از برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار مقبول را
زینت کن و بهانه خرید و فروش بمیان لشکر ایشان بفرست که در میان ایشان در آویزند
تا زنا کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی که بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان میفرستد
و چون چنین کردند ~~مستحق~~ و قوم یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی وحی کرد بیوشع که ایشان
چنین کردند و مستحق غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط کنم و اگر میخواهی
ایشان را بقحط هلاک میکنم و اگر خواهی ایشان را هلاک میکنم بمرگ زود تند یوشع گفت پروردگارا
ایشان فرزندان یعقوبند و دوست نمیدارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط

بمیرند ولیکن بمرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن پس در سه ساعت روز هفتاد
هزار کس از ایشان بطاعون مردند و در روایات عامه و خاصه مذکور است که بعد
از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب بغروب
رو کرد پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی بقدرت کامله خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب
شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای امیرالمومنین علیه السلام و حضرت پیغمبر آخرالزمان
نیز آفتاب برگشته و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی
بلعم بن باعورا اسم اعظم داده بود و بآن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجانب
فرعون میل کرد و چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم التماس
کرد که دعا کند تا موسی و اصحاب او را خدا حبس نماید تا فرعون بایشان برسد پس بلعم
بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود حمار از رفتن امتناع کرد و هر چند آنرا میزد نمیرفت
پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم و نفرین
کنی بر پیغمبر خدا و گروه مومنان پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت و اسم اعظم از او جدا
شد و از خاطرش محو شد چنانچه حق تعالی اشاره بقصه او در قرآن فرموده است که وَاتْلُ
عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا یعنی بخوان ای محمد بر قوم خود خبر آنکسی را که با او عطا کردیم آیات
خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ
مِنَ الْغَاوِينَ پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع
شیطان گردید پس بود از گمراهان وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ
هَوَاهُ و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم بآن آیات ولیکن او میل بزمین کرد و بدنیا راغب
شد و تابع خواهش نفس خود شد فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ پس مثل او مانند

مثل سنگ است که اگر بر او صد چکش زنی [illegible] آویزد و اگر وا بگذاری او را از جای خود را
نمی آویزد و روایت کرده اند که زبان بجوع شد زبان سگ از دهانش آویخت و بسینه اش
افتاد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که داخل بهشت نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان
حمار بلعم و سگ اصحاب کهف و یکی گرگی که پادشاه ظالمی پیاده فرستاد که جمعی از مؤمنان را
حاضر کند که او ایشان را عذاب کند و آن پیاده پسری داشت که او را بسیار دوست
میداشت گرگ آمد و پسر او را خورد و آن پیاده بسیار اندوهناک شد پس آن گرگ
را خدا ببهشت می برد که آن پیاده را اندوهناک کرد و بسندهای بسیار منقولست
که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد در همان روز حضرت امام حسن علیه السلام
بر منبر بالا رفت و فرمود که یا ایها الناس در مثل این شب عیسی بن مریم به آسمان رفت و
در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی شب بیست یکم ماه رمضان و بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که شخصی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
نامه را یافت و بخدمت آنحضرت آورد پس فرمودند که ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند
پس بر منبر بر آمد و فرمود که این نامه ایست که یوشع بن نون وصی موسی نوشته است
و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که پروردگار شما مهربان و دوست
مهربانست بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزکارانند و بدترین خلق کسی است که
انگشت نمای مردم باشد بریاست باطل پس کسی که خواهد که به ثواب کامل داده شود
و شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد پس هر روز این دعا بخواند سُبْحَانَ اللهِ کَمَا یَنْبَغِی لِلّٰهِ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ کَمَا یَنْبَغِی لِلّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کَمَا یَنْبَغِی لِلّٰهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ وَصَلَّی
اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَیْتِهِ النَّبِیِّ الْعَرَبِیِّ الْهَاشِمِیِّ وَصَلَّی اللهُ عَلَی جَمِیعِ الْمُرْسَلِینَ وَالنَّبِیِّینَ

حتی

حتی یرضی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر مؤمن
بودند که با یکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه یکی از ایشان جمع شده
برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد و در زد پس غلام بیرون آمد و آن مرد از غلام
پرسید که مولای تو کجا است غلام گفت در خانه نیست پس آن مرد برگشت و غلام بسوی
مولای خود برگشت مولی پرسید که کی بود که در زد گفت فلان بود و من او را
جواب گفتم که آقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچ یک از آن سه نفر در اینجا .
حرفی نگفتند و ساکت شدند و پروای نکردند از برگشتن آن مؤمن و باز مشغول سخن
شدند چون روز دیگر شد بامداد آن مرد مؤمن بدر خانه فلان آمد دید که ایشان از خانه
بیرون آمدند و اراده مزرعه یکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت
من همراه شما بیایم گفتند بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند و آنمرد در
میان ایشان میرفت و در اثنای راه ابری پیدا شد و [illegible]
شد و گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند بدویدن ناگاه از میان
ابر منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیل رسول خدایم ناگاه آتشی از میان
ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد در میان ایشان ترسان و متعجب ماند از آنچه
که بر ایشان واقع شد و سبب آنرا ندانست پس بشهر برگشت و بخدمت حضرت یوشع
بن نون آمد و قصه را بآنحضرت عرض کرد و یوشع گفت که خدا بسبب تو بر ایشان غضب
کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود و یوشع با او نقل کرد قصه روز گذشته را پس آن مرد
گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب
بود نفع میکرد حلال کردن و عفو کردن تو اکنون از برای ایشان فایده نمیکند و شاید برای او شد

برایشان نفع بخشد و روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست بود و کالب بن
یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود
گردانید

در بیان قصص حضرت حزقیل علیه السلام است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است أَلَمْ تَرَ
إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا
ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ آیا نظر نکنی
یعنی قصه آن جماعتی که بیرون رفتند از خانه های خود و ایشان چندین هزار کس بودند برای
حذر از مرگ پس خدا ایشان را گفت بمیرید پس زنده گردانید ایشان را بدرستی که
خدا صاحب فضل و احسان است بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی رحمه الله
روایت کرده است که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعونی که در شهر
ایشان بهم رسیده بود و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سیوم خلیفه بعد از
موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود
و بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز میگفتند زیرا که
مادرش پیرزالی بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل
را باو عطا کرد و بعضی گفته اند که حزقیل ذو الکفل است و از برای این او را ذو الکفل
گفتند که کفالت هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و بایشان گفت
بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شماها همه کشته شوید پس چون آمدند و آن پیغمبران را
از او طلبیدند گفت رفتند و من نمیدانم که بکجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را از شر آن جماعت
ضرری باو نرسید و گفته است که در عدد آن جماعت خلافست میان سه هزار و هشت هزار و ده
هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعای حزقیل زنده شدند و بعضی گفته اند

بدعای حزقیل زنده شدند و بعضی گفته اند بدعای شمعون و اسم شهر ایشان داوردان
بود و بعضی گفته اند واسط بود و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که
ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و طایفه بسیاری
از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند و در بیابانی فرود آمدند پس همه در
یک شب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان
عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشان را زنده کرد و بخانه های خود برگشتند
و عمر بسیار بعد از آن کردند و بعد از آن بتدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند
و بسند حسن منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که آیا چنین
در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن بباشد فرمود که نه پس از تفسیر این
آیه از آنحضرت سوال کرد و گفت بعد از آنکه زنده شدند بهمان قدر ماندند که مردم
ایشان را دیدند و در همان روز مردند و یا بخانه های خود برگشتند فرمود که بلکه زنده
شدند و برگشتند و در خانه های خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند
و مدتها زنده ماندند و بعد از آن باجلهای خود مردند و آنها که در این امت در رجعت
زنده خواهند شد چنین خواهند بود که این قصه نیز از شواهد حقیقت رجعتست
بنابر احادیثی که مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع
میشود و علمای شیعه بر اثبات آن باین آیه استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون تفسیر این آیه را از ایشان
پرسیدند فرمودند که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند
و طاعون در میان ایشان بسیار بهم میرسید توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون

بیرون رفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان در شهر ماندند و از آنها که ماندند بسیار
مردند و از آنها که بیرون رفتند کم مردند پس آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر
ما در شهر مانده بودیم بسیار میمردیم و آنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون رفته بودیم
اینقدر از ما نمیمردند پس رای ایشان برآن قرار گرفت که چون از طاعون ظاهر شود
همه بیرون روند پس در این مرتبه از طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و دور شدند
بسیار گشتند تا رسیدند بشهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند و خانههای
ایشان خالی مانده بود پس بارهای خود را در آن شهر فرود آوردند و همه در آن شهر
قرار گرفتند پس حق تعالی فرمود که بمیرید همه در یک ساعت مردند و مدتی گذشت تا استخوان
شدند و آن شهر بر سر راه قوافل بود و اهل قافلهها استخوانهای ایشان را از سر راه دور
کردند و در یک موضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند
باین موضع عبور نمود و چون نظرش بر آن استخوانهای پوسیده افتاد و بسیار گریست
و گفت پروردگارا اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یک
ساعت ایشان را میرانیدی تا شهرهای ترا آباد کنند و بندگان تو از ایشان بوجود
آیند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو پس خدا وحی کرد به او که آیا
میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت بلی ای پروردگار من پس خدا اسم اعظم را باو وحی
کرد و فرمود که مر این نام را بخوان تا ایشان را زنده گردانم چون حزقیل اسم اعظم الهی را
خواند نظر کرد دید استخوانها پرواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد
و بر یکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس حزقیل گفت که شهادت میدهم که خدا
بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که ایشان

جماعت در روز نوروز زنده شدند و خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبر که برای
ایشان دعا کند و آب بریز بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده
شدند و ایشان سی هزار کس بودند و باین سبب در میان عجم شایع شده رسم
که در روز نوروز بر یکدیگر آب می پاشند و سببش را نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر
از آنحضرت منقول است که در ضمن حدیثی که بر یکی از زنادقه تمام کرد و او را باسلام آورد
فرمود که جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا
نمیتوانست کرد از بسیاری ایشان پس خدا ایشان را هلاک کرد و تا آنقدر ماندند که
استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاک شدند پس
خدا در وقتی که خواست که قدرت خود را بر خلق خود ظاهر گرداند پیغمبری را برانگیخت
که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان زنده گردیدند پس بدنهای ایشان جمع شد و روحهای
ایشان به بدنها برگشت و برخاستند بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان
کم نبود و بعد از آن مدت بسیار زندگانی کردند و به سند معتبر منقول است که حضرت
امام رضا علیه السلام چون در حضور مأمون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که اگر
عیسی را از برای آن میگویند که او خدا است که مرده زنده کرد پس الیسع هم کرد آنچه عیسی کرد
و راست او را خدا نخوانند و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد
از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد پس با جاثلیق فرمود که آیا
نیافتهٔ که اینها از جوانان بنی اسرائیل اند که در تورات مذکور است که بخت نصر وقتیکه بیت
المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت ایشان را اسیر کرد و برد بجانب بابل پس خدا
حزقیل را مبعوث گردانید بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد و این [illegible]

اینها پیش از عیسی بوده‌اند نه بعد از عیسی چنانچه بعضی گفته‌اند بلکه پیش از عیسی بوده‌اند حضرت فرمود
که هرگاه عیسی را ابرای مرده زنده کردن خدا امتیاز داده است پس پیغمبران و حزقیل را نیز خدا داده بود
زیرا که اینها نیز مرده زنده کرده‌اند بدرستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند
از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت
میرانید پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری کشیدند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند
و استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد
از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان پس حق تعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشان را برای تو زنده
کنم تا تبلیغ رسالت خود بایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که
ندا کن ایشان را آن پیغمبر ندا کرد و ایشان را گفت ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدای عز و جل
پس همه زنده شدند و برخواستند و خاک از سرهای خود می افشاندند   که از این
روایت چنان ظاهر میشود که این جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبری غیر حزقیل
زنده کرده باشد و حزقیل کشتهای بخت نصر را زنده کرده باشد و این مخالف احادیث
گذشته است و ممکنست که حضرت امام رضا علیه السلام در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب
مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تمام بود و در عبارت این
حدیث نیز تحقیق میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته و بسند معتبر از امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که چون پادشاه قبط قصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت
المقدس را محاصره کرد مردم نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی
آنحضرت استغاثه کردند حزقیل گفت شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم
چون شب شد برای دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حق تعالی باو وحی نمود که

کفایت

کفایت شر ایشان را میکنم پس امر کرد حق تعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیر
پس همه یک مرتبه مردند و چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را خدا هلاک
کرد و چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند و دیدند که ایشان همه مرده‌اند پس عجبی در نفس
حزقیل بهم رسید و در خاطر گذرانید که چه فرق است میان من و سلیمان و باین سبب قرحه
در کبد آنحضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار او را آزار کرد و بخشوع و تذلل کرد و در
درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه نمود برای دفع آن مرض پس حق تعالی
باو وحی کرد که شیره درخت انجیر را بگیر و بر سینه خود بمال چون چنین کرد آن درد از او
زایل شد   که از این حدیث و از حدیث سابق برای چنان ظاهر میشود که حزقیل
بعد از حضرت سلیمان بوده است برخلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک بزمان
حضرت موسی بوده و خلیفه سیوم آنحضرت بوده است و بسند حسن از حضرت صادق ع
منقولست که حق تعالی وحی نمود بحزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که من ترا در فلان روز
میمیرانم پس حزقیل نزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید پس آن
پادشاه دعا کرد و بر روی تخت و تضرع و تذلل کرد و در درگاه خدا تا از تخت خود بزیر افتاد و
وگفت پروردگارا آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین
خود گردانم پس حق تعالی وحی کرد بسوی حزقیل که برو نزد آن پادشاه و بگو که عمر او را
پانزده سال زیاده کردم حزقیل گفت پروردگارا اگر قوم من از من دروغ نشنیده‌اند
و چون این را بگویم بر دروغ من گمان خواهند کرد و حق تعالی وحی کرد باو که تو بنده و آنچه بگویم
ترا باید شنید برو و تبلیغ رسالت من باو بگو   در بیان قصص
حضرت اسمعیل ع که خدا او را در قرآن صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است که

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَكَانَ يَأْمُرُ
أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستی
که صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعدهٔ خود و او پیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل
خود را بنماز کردن و زکوة دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود و در حدیث
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی برای این او را صادق الوعد نامید
که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال از برای انتظار وعدهٔ او در آن مکان ماند و
و از آنجا حرکت نکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این
اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل است علیهما السلام
بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را بسوی قوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و پوست
سر و روی مبارک او را کندند پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان
ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم آنچه قوم تو با تو کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر
حکم که در باب ایشان بفرمائی من بعمل آورم اسمعیل گفت نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم
و میخواهم که در این باب صبر کنم تا تأسی نمایم بامام الحسین بن علی فرزند آخر الزمان صلوات الله علیهم تا از رتبه
ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و بسند موثق کالصحیح منقولست که بریده عجلی از حضرت
صادق علیه السلام سؤال کرد که اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل
پسر ابراهیم علیهما السلام است یا غیر آن او است مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت
فرمود که اسمعیل پیش از ابراهیم برحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت
تازه بود و در زمان پیغمبر مرسل دیگر نبوده است بعد پس چون اسمعیل پسر او رسول نتواند بود
بلکه پیغمبر بعد از او رسول نبوده و اسمعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است حق تعالی

او را

حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او پس تکذیب او کردند و او را کشتند و پوست
سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را
فرستاد بنزد آنحضرت چون فرود آمد گفت ای اسمعیل من سطاطائیل ملک عذابم رب
العزة مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی
اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل پس حق تعالی باو وحی کرد که چه
حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان گرفتی از ما برای خود بپروردگاری و
برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و خبر دادی خلق خود را آنچه امت
او بحسین بن علی صلوات الله علیهما بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و تو با آنحضرت وعده دادهٔ
که امام حسین را بدنیا برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد پروردگارا حاجت
من در درگاه تو آنست که مرا بدنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از آنها که نسبت بمن
جفا کردند چنانچه امام حسین علیه السلام را برخواهی گردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل
بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسین بدنیا برگرداند در زمان رجعت و در حدیث
معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین تصدقها
تصدق زبانست که شفیع خونها میشوی و حفظ میکنی و بدیها را دفع میکنی و نفع برادر
مسلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدی بود در بنی اسرائیل که نزد پادشاه دستی در
حوایج مؤمنان میکرد روزی یکی از عباد نزد پادشاه میرفت برای کار رسانیدن مؤمنی پس
در راه برخورد باسمعیل پسر حزقیل علیهما السلام است و گفت از اینجا حرکت مکن تا من بسوی
تو برگردم و چون نزد پادشاه رفت وعده را فراموش کرد و اسمعیل بانتظار وعده
در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و گیاهی رویانید

که از آن گیاه و آب میخورد و می آشامید و ابری را فرستاد که بر او سایه می افکند
پس روزی آن پادشاه بعزم سیر و تنزه سوار شد و آن عابد با او سوار شد
تا بآن مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت
تو هنوز اینجائی گفت تو گفتی که از اینجا حرکت مکن من نیز حرکت نکردم پس بآن سبب
حق تعالی او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با پادشاه همراه بود گفت ای
پادشاه این دروغ میگوید که در این مدت در این مکان مانده است من بسیار باینجا
گذشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل علیه السلام باو گفت که اگر دروغ گوئی
خدا از چیزهای شایسته که بتو داده است بعضی را از تو برداره پس در همان ساعت
تمام دندانهای آن جبار ریخت پس آن جبار بپادشاه گفت که من دروغ گفتم و
افترا کردم بر این بنده صالح از او التماس کن که دعا کند که خدا دندانهای مرا برگرداند
که من مرد پیری شده ام و بیدندان مانده ام چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا
خواهم کرد پادشاه گفت الحال دعا کن گفت سحر دعا خواهم کرد و چون سحر شد دعا کرد
که خدا دندانهای آنمرد را باو برگرداند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بهترین
وقتها از برای دعا سحر است چنانچه حق تعالی مدح جماعتی فرموده است که وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ
يَسْتَغْفِرُونَ یعنی و در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعی است در حوالی مکه و برای
انتظار وعده او یکسال در آنجا ماند و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند
و نمیدانستند که در کجا است تا آنکه شخصی بآنحضرت رسید و گفت ای پیغمبر خدا بعد از تو
ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی آنحضرت فرمود که فلان مرد از اهل طایف

باین

ه باین وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکه که این خبر را شنیدند
رفتند بنزد آنمرد و طلبیدند و گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کرده و خلف وعده
او کرده و یکسال او را در تعب انداخته آنمرد بخدمت آنحضرت شتافته و زبان
بمعذرت گشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کردم آنحضرت فرمود
که والله اگر نمی آمدی در همین موضع میماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم لهذا حق تعالی
فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ
در بیان قصص حضرت الیاس و الیسع و الیا علیهم السلام است ابن بابویه علیه الرحمه از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام
جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را به بعلبک فرستاد و
آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث
گردانید و در آنوقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود به پرستیدن
بتی که آنرا بعل میگفتند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بدرستیکه
الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ در وقتی که گفت بقوم
خود که آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ
آیا میخوانید و می پرستید بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان را اللَّهَ رَبَّكُمْ
وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ خداوند عالمیان را که پروردگار شما است و پروردگار پدران
گذشته شما فَكَذَّبُوهُ پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند و آن
زن فاجره داشت که هرگاه میرفت و غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در
میان مردم حکم کند و آن ملعونه را نویسنده مؤمنی بود که سیصد مؤمن را از دست

آن ملعونه از کشتن خلاص کرد و در روی زمین زناکارتر از آن زن زنی نبود و هفت
پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند هم رسانیده
بود بغیر از فرزند فرزنده و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت
در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت
پس در یکمرتبه که پادشاه بسفری رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده صالح را کشت
و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد و باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد
و چون شوهرش آمد خبر را باو نقل کرد و پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی الیاس را
بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او
کردند و او را دور کردند و اذیت باو رسانیدند و بکشتن او را ترسانیدند و الیاس صبر
نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و هرچند بیشتر ایشان را
دعوت و نصیحت کرد طغیان و فساد ایشان زیاده شد پس حق تعالی سوگند بذات مقدس
خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند و الیاس این رسالت
را بایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند
پس از ایشان گریخت و بصعب ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه
زمین و میوه درخت تعیش میکرد و حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود پس پسر
پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزندان
آن پادشاه بود نزد او پس رفتند نزد عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت
کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد و فایده نبخشید پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی که گمان
داشتند که الیاس در آنجا هست و فریاد و استغاثه کردند بآنحضرت که بزیر آید و از برای

و از برای پسر پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه پایین آمد و گفت حق تعالی مرا فرستاد
بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حق تعالی
میفرماید که برگردید بسوی پادشاه و بگویید که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی میدهم و میمیرانم و زنده
میگردانم و نفع و ضرر بدست منست و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی پس چون باز
گشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت او را
که دیدید بایست او را بگیرید و به بندید و از برای من بیاورید که او دشمن منست گفتند
چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه
پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت بروید و در اول اظهار کنید که
ما بتو ایمان آورده ایم تا نزد شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و نزد من بیاورید
پس آن پنجاه نفر بآن کوه بالا رفتند و باطراف کوه متفرق شدند و باواز بلند او را ندا
میکردند که ای پیغمبر خدا خود را بنما بما که ما بتو ایمان آورده ایم و در آن وقت الیاس
در بیابان بود و چون صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت
خداوندا اگر ایشان صادق اند در آنچه میگویند مرا رخصت فرما که بنزد ایشان بروم و اگر
دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز
دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند و چون خبر ایشان
بپادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید و با او جمعی را
همراه کرد و باو گفت که الحال وقت آن شده است که ما بالیاس ایمان آوریم و توبه کنیم تو
برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند بآنچه موجب رضای پروردگار ما است و امر کن قوم خود را

که از کی بت پرستی کردند وچون کاتب تو آن جماعت که با او بوده‌اند بالا رفتند بر آن کوه
که الیاس در آنجا ساکن بود کاتب الیاس را ندا کرد والیاس صدای او را اشناخت وحق تعالی
با وی وحی فرستاد که برو نزد برادر شایسته خود و بر او سلام کن و با او مصافحه کن چون
الیاس نزد آن کاتب مؤمن آمد قصه پادشاه را با وی نقل کرد وگفت میترسم که اگر برگردم ترا
نیز مرا بکشند پس حق تعالی وحی نمود به الیاس که آنچه آن پادشاه بتو پیغام کرده است حیله
و مکر است ومیخواهد که بر تو دست بیابد و ترا بکشند و آن مؤمن را بگو که از او نترسد
که من پسر او را بیمار کنم که او مشغول تجهیز او شود وضرر تو با مؤمن نرساند پس چون کاتب
با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود ومرگ گلوی او را گرفته
بود و پادشاه از خبر در رفت والیاس بسلامت بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه
بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد او گفت من الیاس را نیافتم پس
الیاس از کوه فرود آمد ویکسال نزد مادر یونس پیغمبر پنهان شد ویونس متولد شده بود
پس باز بکوه برگشت ودر جای خود قرار گرفت واندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت
یونس را مادرش از شیر گرفت وفوت شد پس مصیبت آن زن عظیم شده در طلب الیاس بکوه
بالا رفت وگردید تا الیاس را یافت وقصه پسر خود را با وی نقل کرد وگفت خدا مرا الهام
کرد که بیایم وترا در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کنی ومن او را بهمان حال گذاشته‌ام
ونزد تو آمده‌ام ومن او را دفن نکرده‌ام چون مردن او را اتفاق داشتم الیاس پرسید که چند
روز است که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا بخانه یونس
رسید ودست بدعا برداشت ومبالغه کرد در دعا تا حق تعالی بقدرت کامله خود یونس را زنده
کرد والیاس بجای خود برگشت وچون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گردید

وچون الیاس از خانه یونس برگشت وهفت سال دیگر گذشت حق تعالی بر وی وحی فرستاد
که آنچه خواهی از من سؤال کن تا بتو عطا کنم الیاس گفت میخواهم مرا بمیرانی وببرد ان نزد
حق گردانی که حالا بهم رسیده‌ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدارم ایشان را
حق تعالی بر وی وحی فرستاد که ای الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین
را از تو خالی کنم و امروز قوام زمین بتو است ودر هر زمان خلیفه از من در زمین
میباید که باشد ولیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از ایشان که
از برای تو با من دشمنی میکنند وهفت سال بر ایشان باران مفرست مگر بشفاعت من
پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد ومرگ در میان ایشان بسیار شد ودانستند
که از نفرین الیاس است پس نزد آنحضرت باستغاثه آمدند وگفتند ما مطیع تو ایم آنچه بگویی
پس الیاس از کوه فرود آمد وشاد کرد ویسع همراه او بود ونزد پادشاه آمد پادشاه
با وی گفت که بنی اسرائیل را بقحط فانی کردی الیاس گفت هر که ایشان را گمراه کرده ایشان را
کشت پادشاه گفت بخدا دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد وچون شب شد الیاس بمناجات
ایستاد و دعا کرد ویسع را گفت که باطراف آسمان نظر کن یسع گفت ابری میبینم که بلند
میشود الیاس گفت بشارت باد که باران می‌آید بگو که خود را و متاعهای خود را
از غرق شدن حفظ کنند پس باران بر ایشان بارید وگیاهها رویید وقحط از ایشان
بر طرف شد ومدتی الیاس در میان ایشان ماند وایشان بصلاح ونیکی بودند پس باز
بطغیان وفساد برگشتند وانکار حق الیاس کردند واز اطاعت او تمرد نمودند پس خدا
دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن
پادشاه را با زنش کشت ودر باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت

پس الیاس آن پیر را وصی خود کرد و آنچه الیاس را خدا امر داده بود و لباس خود را بر او پوشانید
و او را بآسمان بالا برد و علمهای خود را از میان ایشان از برای یسع گذاشت پس
حق تعالی یسع را پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل
تعظیم او مینمودند و بسیرت حسنه او هدایت می یافتند و در حدیث معتبر منقولست که
از مفضل بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانه حضرت صادق علیه السلام و خواستیم که رخصت
بطلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای مبارک آنحضرت را که بلغتی تکلم مینمود که عربی نبود و ما
توهم کردیم که لغت سریانیست پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز بگریه آنحضرت بسیار گریستیم
پس غلامی بیرون آمد و ما را رخصت داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو شوم
ما در در خانه شنیدیم که شما بلغتی تکلم مینمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم که سریانیست و تو
گریستی و ما نیز بگریه تو گریستیم فرمود بلی بیادم آمد الیاس پیغمبر و او از عباد پیغمبران
بنی اسرائیل بود پس دعائی که او در سجده میخواند من میخواندم و شروع کرد آنحضرت بخواندن
آن دعا بزبان سریانی و والله که هرگز ندیده بودم هیچ یک از علمای یهود و نصاری را که باین
فصاحت بخوانند پس بعربی آنرا از برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده میگفت أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي
وَقَدْ أَظْمَأْتُ لَكَ هَوَاجِرِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ عَفَّرْتُ لَكَ فِي التُّرَابِ وَجْهِي أَتُرَاكَ
مُعَذِّبِي وَقَدِ اجْتَنَبْتُ لَكَ الْمَعَاصِيَ أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَسْهَرْتُ لَكَ لَيْلِي یعنی آیا میبینی
خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام بروزه داشتن تو در هواهای گرم آیا
میبینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را از برای تو بر خاک مالیده ام آیا میبینی خود را
که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای رضای تو دوری کرده ام آیا میبینی خود را که مرا
عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام پس حق تعالی باو وحی فرستاد که

سر بردار

سر بردار که من ترا عذاب نمیکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردگارا اگر بگوئی که
ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار منی
پس حق تعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده کرده ام البته وفا میکنم و در حدیث
معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است و در آنجا بجای الیاس الیا واقع شده است و در حدیث معتبر دیگر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بر شما باد بخوردن کرفس که از طعام الیاس
و یسع و یوشع بن نون بوده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام
منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزی جدم امام محمد باقر
علیه السلام در طواف بود که ناگاه مردی باو برخورد و کفشی بر رو بسته بود و طواف
آنحضرت را قطع کرد و برد آنحضرت را بجانبی که در پهلوی صفا بود و فرستاد و
مرا نیز طلبیدند و بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود پس آن جوان گفت مرحبا و خوش آمدی ای
فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا
برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود پس رو
کرد بپدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من ترا خبر دهم و اگر میخواهی
تو از من سوال کن و اگر میخواهی من از تو سوال کنم و اگر میخواهی تو بمن راست بگو
و اگر میخواهی من بتو راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنهار که وقتی
که من از تو سوال کنم جز با حقی را نگوئی که در دلت غیر آن از احتمال دهی پدرم گفت
این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد
و در علم خدا اختلاف نمی باشد گفت سوال من همین بود و قدری از آن از برای تو بیان

که ای اکنون مرا فرموده که آن علمی که در آن اختلاف نیست که بسوی او بیرون کنید چیست آن علم
نزد خدا است و آنچه از آن مردم را فرموده است نزد اوصیای پیغمبر است پس آن فرشته برادر
از روی گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای
این آمده بودم گفتی که علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیا است پس بگو که آنها
بچه نحو میدانند فرمود که بآن طریق که پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا میدانست ایشان
نیز میدانند و الهام بایشان میرسد و صدای ملک را میشنوند اما پیغمبر ملک را در وقت
سخن گفتن میدید و ایشان نمی بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده
ملکند و پیغمبر بی واسطه [illegible] سخن خدا را میشنید و ایشان نیز آنقدر [illegible] میشود
گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشوارتری از تو می پرسم بگو که علم
اوصیا چرا الحال پنهان است و ایشان تقیه میکنند و علم خدا را بهر کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر
اظهار میکرد و بین بودم خندید و گفت خدا خواسته است که بر علم خود مطلع گرداند هر کس را که
دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه پیغمبر صد سال در مکه صبر کرد بر آزار
قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند و مدتی دین خود را پنهان میکرد و از قوم
خود پنهان میداشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن و علانیه بگو آنچه ترا بآن امر کرده ام
و اعراض نما از مشرکان و اگر پیغمبر میگفت ایمن بود از ضرر اما برای این نگفت که
میخواست وقتی بگوید که اطاعت او کنند و از قتل مردم ترسید پس باین سبب نگفته ما
نیز برای این اظهار نمیکنیم که میدانیم که اطاعت ما نمیکنند و از جانب خدا مامور نیستیم که با ایشان
جهاد کنیم میخواهیم که چشم خود به بینی آنوقت را که مهدی این امت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای
آل داود در دست گیرند و در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا اعلا.

عذاب

عذاب کند و ارواح اشباه ایشان را از زنده ها بآن ملحق کردند پس آن شخص شمشیری بیرون
آورد و گفت این شمشیر نیز از آن شمشیرها است و من نیز از انصار آنحضرت خواهیم بود
گفتم بحق خداوندی که محمد را از همه خلق برگزیده است مبتلا است که میگوئی پس آنمرد
نقاب خود را برداشت و گفت منم الیاس و آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم
و شما را میشناختم و لیکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود و سوال بسیار
دیگر از آنحضرت کرد و برخواست و غایب شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزید بن ارقم گفت که اگر میخواهی که ایمن
گرداند خدا ترا از غرق شدن و سوختن و لقمه درندگان گشتن پس در صبح این دعا بخوان
بسم الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله بسم الله ماشاء الله لا یسوق الخیر
الا الله بسم الله ماشاء الله ما یکون من نعمة فمن الله بسم الله ماشاء الله
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله ماشاء الله صلی الله علی محمد و آله
الطیبین بدرستی که هر که سه مرتبه در صبح این دعا را بخواند ایمن گردد از سوخته شدن و
غرق شدن و لقمه درندگان شدن تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید ایمن باشد
از این بلاها تا صبح و بدرستیکه خضر و الیاس علیهما السلام یکدیگر را ملاقات میکنند در هر
موسم حج و جدا نمیشوند از یکدیگر مگر باین کلمات [illegible] از یکدیگر جدا میشوند
که از این حدیث و حدیث سابق بر این معلوم میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر
در زمین است و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و مؤید این
معنی است آنچه شیخ محمد بن شهرآشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدائی از دره کوهی شنید که شخصی میگفت خداوندا مرا از

ازامت مرحومه آمرزیده شده یعنی امت پیغمبر آخر الزمان ص پس آن حضرت بکوه بالا رفت
ناگاه مرد سفید موی را دید که قامتش سیصد ذراع بود و چون آنحضرت را مشاهده کرد
دست در گردن آنحضرت آورد و گفت من سالی یک مرتبه چیزی میخورم
و این وقت طعام خوردن منست ناگاه خوانی از آسمان فرود آمد که
انواع طعامها در آن بود و حضرت رسول ص با او از آن طعامها تناول نمودند و او
الیاس پیغمبر بود و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در زمان بنی اسرائیل
مردی بود که او را الیا میگفتند و سر گروه چهار کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل
عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری
کرد آن زن گفت بشرطی بعقد تو در می آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در
شهر تو آنرا بپرستم و پادشاه ابا کرد و چون مکرر در میان ایشان رسولها شد و آن زن
بغیر این شرط راضی نشد پادشاه بشرط او راضی شد و آن زن را خواستگاری کرد
و آن زن را با جهیز بشهر خود آورد و آن زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود
آورد که در شهر او بت می پرستیدند پس الیا نزد آن پادشاه آمد و گفت خدا ترا
پادشاه کرد و عمر ترا دراز کرد و تو بغی و طغیان کردی پادشاه بسخن الیا التفاتی
نکرد و الیا بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی یکقطره باران بر ایشان نبارید پس سال قحط
شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را میکشتند و میخوردند و نماند
از چهارپایان ایشان مگر یک یابوی که پادشاه بر آن سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان
بود و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشانرا طعام میداد پس حق تعالی
وحی نمود بالیا که برو و متعرض پادشاه بشو که میخواهم توبه او را قبول کنم چون الیا نزد پادشاه

آمد

آمد پادشاه گفت چه کردی با ما بنی اسرائیل را همه کشتی الیا گفت که آنچه ترا بآن امر کنم
اطاعت خواهی کرد و پادشاه گفت بلی پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از
جائی که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بدو گاو و قربانی
کردند و زن پادشاه را طلبید و سر او را برید و بت او را سوزاندند و پادشاه
توبه نیکوئی کرد و جامه‌های موئین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از ایشان برطرف کرد
و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید و بسند معتبر از
حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که با جاثلیق نصرانی فرمود در اثنای احتجاجی که بر او
تمام میکرد که یسع بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا
بخشید که در روایتست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون قصه‌های ایشان
و نامهای ایشان بیکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده اند و
شیخ طبرسی رضی الله عنه فرموده است که علما خلاف کرده اند در الیاس بعضی گفته اند او
ادریس است علیه السلام و بعضی گفته اند که از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هرون بن عمران
و پسر عم یسع بوده است و بعضی گفته اند پسر یسین پسر فنحاص پسر عیزار پسر هرون پسر عمران بوده است
و مشهور اینست و گفته اند که بعد از حزقیل او مبعوث شد و بعد از آنکه او بآسمان رفت
یسع پیغمبر شد و بعضی گفته اند الیاس در صحراها بهدایت گمشدگان و اعانت ضعیفان میکند
و خضر در جزیره‌ها و دریاها و هر روز عرفه در عرفات همدیگر را می بینند و بعضی گفته اند که خضر
و الیاس یکی است و گفته است که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز میگفتند

که الیاس ذوالکفل است
و بعضی گفته اند که

در بیان قصه حضرت ذوالکفل علیه السلام است بسند
معتبر از حضرت امام زاده عبد العظیم رضی الله عنه منقولست که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام

نوشت و سؤال نموده که ذوالکفل چه نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب
نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید سیصد و سیزده
نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جمله ایشان بود و بعد از سلیمان بن داود علیهما السلام
مبعوث گردید و در میان مردم حکم میکرد و نحو حکم سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از
برای خدا و نام او عویدیا بود و همانست که حق تعالی در قرآن فرموده است که یاد کن اسمعیل
و الیسع و ذوالکفل را همه از نیکان بودند و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از حال ذوالکفل فرمود که مردی
بود از حضرموت و نام او عویدیا بود و پیغمبر مرسل بود و پیغمبری که پیش از او بود
که او را الیسع میگفتند روزی گفت که کی خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط
آنکه روزها روزه باشد و شبها بعبادت بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا بر
خواست و گفت من پس باز الیسع این سخن را اعاده کرد و باز آن جوان برخاست و گفت
من پس باز الیسع این سخن را اعاده کرد و باز آن جوان برخاست و گفت من میکنم پس
الیسع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از او پیغمبر گردانید و او در اول روز میان
مردم حکم میکرد و روزی شیطان با اتباع خود گفت که کیست که او را از عهد خود برگرداند
و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم
ابلیس گفت برو شاید که او را بخشم آوری پس چون ذوالکفل از حکم میان مردم
فارغ شد و رفت بخانه خود و خواست که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من
مظلومم ذوالکفل گفت بگو بنزد من بیاید گفت نمی آید پس انگشتر خود را باو داد
که این نشان را باو بنما و بگو که بیاید ابیض رفت و ذوالکفل امروز خواب نتوانست کرد

وشب

وشب هم خواب نکرد و روز دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ابیض آمد
و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر ترا بردم و قبول نکرد که بیاید پس دربان
ذوالکفل بر او گفت که بگذار که استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض
گفت نمیشود من مظلومم و می باید که رفع ظلم از من بکند پس حاجب رفت و ذوالکفل را
اعلام کرد و ذوالکفل نامه نوشت و باو داد که ببرد و خصم خود را حاضر کند و امروز
نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد و چون روز سیوم از قضا فارغ شد
و برفت خواب رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامه ترا خصم من قبول
نکرد پس آنحضرت برخاست و دست او را گرفت و همراه او روانه شد و روز
بسیار گرمی بود که اگر گوشت را آفتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این
صبر را از آنحضرت مشاهده کرد و از او نا امید شد و دست خود را از دست آنحضرت
جدا کرد و ناپیدا شد پس بسبب این او را ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و عمل
آورد و حق تعالی قصه او را برای آنحضرت یاد فرموده که آنحضرت نیز صبر نماید بر آزارهای
امت چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف
کرده اند در ذوالکفل بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل
شد که روزها روزه بدارد و شبها بعبادت بایستد و غضب ننماید و بحق عمل نماید و
وفا کرد بآنها و بعضی گفته اند که پیغمبری بود که نامش ذوالکفل بود یا او را ذوالکفل
گفتند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید و بعضی گفته اند که الیاس بود و بعضی گفته اند
که یسع بن اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است و
در اول کتاب به حدیثی نقل کردیم که دلالت میکرد بر آنکه ذوالکفل یوشع است و در روایتی که در اول

این را به نقل کرده‌ام معتبرتر است و ثعلبی گفته است که ذوالکفل پسر ایوب صابر است خدا
او را بعد از پدرش به رسالت فرستاد در زمین روم پس ایمان به او آوردند و تصدیق
او کردند و متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای پیغمبر
ما زندگانی دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و بجهاد نمیخواهیم معصیت خدا
و رسول بکنیم تو از خدا سؤال کن که ما نمیریم تا نخواهیم مرگ را تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان
او جهاد بکنیم پیغمبر برخواست و نماز کرد و بعد از نماز بجانب الهی مناجات کرد و گفت
پروردگارا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم و من مالک نفس خودم و میدانی که قوم
من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان مگیر بدرستی که من پناه می آورم بخشنودی تو از غضب تو
و بعفو تو از عقوبت تو پس حق تعالی باو وحی کرد که من سخن قوم ترا شنیدم و آنچه طلبیدند
بایشان عطا کردم که نمیرند تا نخواهند تو کفیل شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را
بایشان رسانید و باین سبب او را ذوالکفل نامیدند پس توالد و تناسل میان ایشان
بسیار شد و آنقدر زیاد شدند که شهرها بر ایشان تنگ کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از
بسیاری متأذی شدند و بتنگ آمدند و از پیغمبر سؤال کردند که دعا کند که خدا ایشان را
بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی پیغمبر که قوم تو نمیدانستند که آنچه من برای ایشان
مصلحت دیده‌ام و اختیار کرده‌ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کردند
پس ایشان را بحال اول برگردانید که باجلهای خود میمردند و باین سبب روم از طوایف
عالم بیشتر شدند که این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد و بعضی گفته‌اند
حدیث اما در حدیث چنانست که از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست
و مسعودی در مروج الذهب گفته است که خرقیل و الیاس و ذوالکفل و ایوب علیهم السلام همه بعد از

سلیمان

سلیمان و پیش از حضرت عیسی علیهما السلام بوده‌اند و در احادیث در باب ذوالکفل چنانچه
ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم
در بیان قصه‌ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم است حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد
فرموده است که بتحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که
شکر میکند میکند آن شکر را از برای نفع خود و نفع آن بخود عاید میگردد و هر که
کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق
حمد است بر همه حال و یاد آور آنوقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را
پند میداد که ای فرزند عزیز من شرک میاور بخدا بدرستی که شرک برای خدا قرار
دادن ستمیست بزرگ بر خود ای پسر عزیز من کار نیک یا بد اگر باندازه سنگینی حبه
خردل باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا
آنرا در قیامت حاضر میگرداند و ترا بر آن حساب میکند بدرستی که خدا لطیف است
یعنی صاحب لطف و احسانست یا علمش بلطایف امور محیط است و خبیر است یعنی علمش
بکنههای امور رسیده است ای پسر عزیز من نماز را برپا دار و امر کن بنیکی و نهی کن از
بدی و صبر کن بر آنچه بتو میرسد از بلاها بدرستی که اینها از اموریست که خدا از حتمیه
آنها را بر مردم لازم گردانیده است و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر و
در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردن کشی بدرستی که دوست نمیدارد
خدا هر کسی را که از روی تکبر و خیلاء راه رود و بر مردم فخر کند و میانه رو در رفتار
آهسته و صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خرانست
و شیخ طبرسی علیه الرحمه ذکر کرده است که خلافست در لقمان علیه السلام بعضی گفته‌اند او عالم حکیمها

زبانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته اند که پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته اند که لقمن پسر باعورا
بود از اولاد آزر پسر خواهر ایوب ع یا پسر خاله ایوب و ماند تا زمان داود ع و از او
علم آموخت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که بخدا سوگند
که خدا الحکمت را بلقمن نداد و برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده
باشد ولیکن مردی بود قوی در فرمان برداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا خاموش
بود از غیر کلام حکمت بآرام و آهسته بود صاحب اندیشه عمیق و فکر طولانی و نظر تند بود و
بعبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود هرگز در روز نخوابید و کسی او را
در حالت بول و غایط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم و در این احوال
و نظر عمیق او و دوری از خفت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزی
نخندید از ترس گناه و هرگز بغضب نیامد بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و
هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک
نشد و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید و اکثر ایشان مردند و ایشان را
فرط خود حساب کرد و بر مرگ هیچیک گریه نکرد و نگذشت هرگز بر دو کس که با یکدیگر مخاصمه
و نزاع و مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند
نگذشت و هرگز سخنی نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او
پرسید و سؤال کرد که از کی این سخن را اخذ کرده و با فقیهان و حکیمان بود و با ایشان بسیار
می نشست و بنزد قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان
پس بر احوال قاضیان رقت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک
و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیای فانی مطمئن گردیده اند و عبرت میگرفته

از احوال

از احوال ایشان و میدید و میگرفت از مشاهده احوال ایشان چیزی چند که با آنها
غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و
دوای دردهای دل خود را اینچنین میکرد و دوای بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن از
احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فایده باو
بخشد پس باین سببها خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود و او را از گناهان معصوم
گردانید و حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملائکه را که در وسط روز در هنگامی که او را
در خواب قیلوله بود نزد لقمن آمدند و او را ندا کردند بنحوی که صدای ایشان را
میشنید و ایشان را نمیدید و گفتند ای لقمن میخواهی که حق تعالی ترا خلیفه خود گرداند در زمین
که حکم کنی در میان مردم پس لقمن گفت اگر خدا امر الحتم میفرماید که بکنم میشنوم و اطاعت
میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرورست تعلیم
من خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا مخیر گردانیده است عافیت
را اختیار میکنم ملائکه گفتند چرا ای لقمن گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه مرتبت
عظیم دارد در دین خدا اما فتنهها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخود بگذارد و
اعانت او نکند ظلم و تاریکی او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مترددست
میان دو چیز یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند یا خطا کند و راه بهشت را گم کند و کسی که در
دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است برای او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ
و شریف باشد در میان مردم و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیان کار میشود
زیرا که دنیا نزد وی ازو زایل میشود و بآخرت نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند از حسن حکمت
او و حق تعالی پسندید گفتار او را و چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعالی انوار

حکمت را بر او فرستاد و تا مرتبهای او را فرو گرفت و او در خواب بود و او را بپوشانید
بحکمت پوشانیدنی پس بیدار شد و او حکیم ترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی
مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم
و چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود را ندا کردند
بخلافت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفه خود گردانید
در زمین و حکم کردن میان او را امتحان نه فرمود از آنحضرت ترک اولای چند صادر شد و
خدا بر او بخشید و لقمان بسیار بدیدن داود میآمد و او را پند میداد و میبود او غلط و حکم و زیاد
علم شد در او و با و میگفت که خوش حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و ابتلا و امتحان را
از تو گردانیدند و خلافت را بداود دادند و او را در صرف امتحانها در آوردند پس
لقمان بسیر کشتی در آمد و آنقدر که شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی
در دلش جا کرد و از جمله موعظهای لقمان برای او این بود که ای فرزند بدرستی که تو از روزی
که بدنیا آمدهای پشت بدنیا کردهای و رو بآخرت کردهای و در آن آخرت اهل منزلی است که تو بسوی
آن میروی نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن
با علما و زانو بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو
منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی
محتاج ایشان شوی و خود را هم در دنیا فرو مبر که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر
که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است
از روزه ای فرزند دنیا دریای عمیق است و در آن غرق شدهاند و هلاک گردیدهاند گروه
بسیاری پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بر خدا را بادبان

آن کشتی

آن کشتی گردانی و توشه خود را در آن کشتی پرهیزکاری از محرمات و مکروهات گردانی
پس اگر نجات یابی برحمت خدا نجات خواهی یافت و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک
شدهای و در روایت دیگر چنین وارد شده است که پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده و
شراعی که در آن کشتی میگذارند باید که ایمان گردانی و بادبانش رسول و فرمودهای ایشان باشد
و بادبان آن کشتی توکل باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بتدبیر او براه رود و دلیل
و معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی باید که آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت ترک
محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در خوردسالی تحمل ادب کردی در بزرگی از او
بهره خواهی برد و کسی که فضیلت ادب جستن را داند پیوسته در آموختن سعی عظیم خواهد کرد تا آنها را
در یابد و خود را با آنها متصف گرداند و چون خود را با آنها متصف کرد و از نقایص
در دنیا و عقبی خود را خلاصی یافته پس تا ادب بسته بخود عادت فرما خود را تا خلق بتو گمان
گذشته باشی و نفع بخشی بآنها که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در
اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند و زنهار که تنبلی
و سستی مکن در طلب آنها و خود را بتحصیل غیر آنها مشغول مکن و اگر بر دنیای خود مغلوب کردی خود را
از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو بگیرند و مغلوب
شدن در امر آخرت تا آن میشود که علم را از جایی که باید تحصیل کنی و قرار ده در روزها
و شبها و ساعتهای خود از برای خود بهره از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز آدمی را ضایع
نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم سبب آن میشود که علمی که تحصیل کرده نیز از
دست تو بیرون رود و در علم مجادلات و لجاجت مکن با طبعی و منازعه با دانایان و دشمنی مکن
با صاحب سلطنت و مدارات و همراهی مکن با ستمکاری و با او دوستی مکن و با فاسق برادری مکن

و با شخصی که مردم گمان بد با او برند مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه
زر خود را پنهان میداری ای فرزند که ای از خدا بترس ترسیدنی که اگر با نیکی جن و انس
بقیامت بیائی بترسی که ترا عذاب کند و امیدوار از خدا امیدی که اگر بگناه جنیان بیائی با گناه
جن و انس امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پس پسر لقمان گفت ای پدر چگونه طاقت
این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من یک دل دارم لقمان گفت
ای فرزند اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند در آن دو نور می‌یابند یک نوری
نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حق تعالی که اگر با یکدیگر وزن کنند و
بسنجند هیچ یک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس کسی که ایمان بخدا آورد تصدیق
فرموده های خدا مینماید و کسی که تصدیق کند فرموده های خدا را آنچه خدا فرموده است
بعمل می آورد و کسی که بعمل نیاورد فرموده های خدا را باور نداشته است فرموده های
او را بدرستیکه این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد
بخدا ایمان درست صادق عمل خوا بکرد و از برای خدا عمل خالص از روی خیرخواهی
و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا
کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسید او را دوست داشته است و هر که خدا را
دوست دارد پیروی امر او میکند و هر که پیروی امر او میکند مستوجب بهشت خدا و
خوشنودی او میشود و کسی که طلب خوشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است غضب خدا
پناه میبرم بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول آن
مگردان که هیچ خلق نزد حق تعالی بدتر از دنیا نیست مگر نمی‌بینی که خدا نعیم دنیا را ثواب
مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است و در حدیث معتبر دیگر

منقول

فرمود که حضرت لقمان پسرش را وصیت کرد که ای فرزند باید که حربه که برای دشمن خود
مهیا کرده ای که تا بآن حربه او را بر زمین افکنی آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خوشنودی
از رو بکنی و از او دوری مکنی و اظهار دشمنی او مکنی که آنچه در خاطر دارد و برای تو
ظاهر گرداند و مهیای ضرر تو گردد و ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشتم
و هیچ باری را گرانتر از همسایه بد نیافتم و چیزهای تلخ بسیار چشیده‌ام و هیچ چیز را تلخ‌تر
از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته‌ام و در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود که ای
فرزند هزار دوست بگیر و هزار کمست و یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است و در
حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که از جمله پندهای لقمان به پسرش این بود که گفت ای پسر کسی باید که عبرت بگیرد
کسی که یقین او بروزی وارد قاصر باشد و نیت او در طلب روزی ضعیف باشد
با گفتن حق تعالی او را از کتم عدم بوجود آورده و در سه حال او را روزی داده است
که در هیچ یک احوال او را اختیاره و حیله نبوده است پس یقین بداند که در حال چهارم نیز
او را روزی خواهد داد اما اول احوال آنست که در رحم مادر او را روزی داد
و او را در محل آرامی و اطمینانی نهاده بود که نه او را گرما آزاری میرسانید و نه سرما
اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورده و روزی او از برای او جاری کرد و از
پستانهای مادرش از شیر پاکیزه گوارا او را کافی بود و او را او الکلی تربیت کرد و نشو
و نمو فرمود بی آنکه او را اختیاره و حیله و قدرتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری
بوده باشد و اما حال سیوم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر
روزی برای او جاری کرد که بطیب خاطر خود از روی شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را

و بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل شد و خود مشغول کسب معیشت
گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گناههای بد به پروردگار خود برد و حقوق الهی را در
مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کم روزی و از عدم یقین
تا آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی با عوض خواهد داد و در دنیا و آخرت پس به
بنده ایست چنین بنده ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیز را علامتی هست که از آن به آن
علامات میتوان شناخت و آن علامت برای آنچه گواهی میدهد و پرستش کردن را
سه چیز علامت هست علم و عمل کردن با آن و ایمان و ایمان را سه علامت هست تصدیق
کند او به پیغمبران خدا و کتابهای خدا و علم را سه علامت هست آنکه پروردگار خود را
شناخته و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را نخواهد
و عمل کند و عمل را سه علامت هست نماز و روزه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد
و عالم نیست سه علامت دارد منازعه میکند با کسی که از او داناتر است و میگوید چیزی
چند را که نشنیده اند و مرتکب امری چند میشود که به آنها نمیتواند رسید و ظلم را سه علامت
هست ظلم میکند بر کسی که از او بلند مرتبه تر است تا آنکه نافرمانی او میکند و ستم میکند بر زیر
دستان خود و غلبه و استیلا بر ایشان و یاری میکند ستمکاران را و منافق را سه علامت
هست زبانش با دلش موافق نیست و دلش با کردارش موافق نیست و آشکارش با
پنهانش موافق نیست و گناهکار را سه علامت هست خیانت میکند در اموال مردم و دروغ
میگوید و آنچه میگوید خلاف آن میکند و ریاکننده را سه علامت هست چون تنها است
تنبلی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود
و هر چه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامت هست در

غایبانه

غایبانه مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی که بمردم میرسد
شاد میشود و اسراف کننده را سه علامت هست میخرد چیزی را که مناسب او نیست
و میپوشد چیزی را که مناسب او نیست و میخورد چیزی را که مناسب او نیست و
تنبل را سه علامت هست سستی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر میکند
و تقصیر مینماید تا آنکه ضایع میگرداند آن عمل را و ضایع میکند تا آنکه گناهکار میشود
و غافل را سه علامت هست سهو و تنگ کردن در عبادات و غافل شدن از یاد خدا
و فراموشی کارهای خیر ای فرزند طلب مکن امری را که نیافریده است برای تو و اسباب
از برای تحصیل نیست و ترک مکن امری را که رو میدهد و اسباب پیش برای تو مهیا گردیده
تا رای تو تباه و عقل تو ضایع نشود ای فرزند باید که یاری بجویی بر دشمن خود به پرهیز کاری
از طاعات و کسب فضیلت در دین خود و نگاهداشتن مروت خود و گرامی داشتن
نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایست
و پنهان دار راز خود را و نیکو کن پنهان خود را به درستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی
بود بستاری الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد و یا نکوهش از تو بیند و ایمن میباشی
از مکر در بعضی از احوالت اگر غافل بیابد و بر تو مستولی شود و از تو عذری قبول نکند و باید
که پیوسته اظهار فروتنی و دوری از او بکنی ای فرزند آزار بسیار را و طلب آنچه بتو نفع رساند
اندک شمار و اندک آزار را و مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای
فرزند با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند را که بر ایشان
دشوار باشد که آن همنشین از تو پیوسته متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند
پس تنها میمانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد

وچون تنها ماندی قدر دل وخوار و بیمقدار میشوی و عذر خواهی بکن از کسی که قبول عذر از تو
بکند و حقی از تو بر خود ندانند و در کارهای خود استعانت مجو مگر بکسی که در قضای آن حاجت
مزدی از تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند پیش از آنچه از برای
خود طلب میکند زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی و دنیا سود میبرد و منتفع میشود
و هم در آخرت ثواب و مأجور میگردد و دلیری میکند در برآوردن حاجت تو و باید که
برادران و یاران که از برای خود میگیری بود در امور خود و از ایشان مددی میجوئی
اهل مروت و ثروت و مال و عزت و عقل باشند که از نفع یابی ایشان رسانی ترا تنگ نکنند
و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند ای فرزند در مقام اصلاح یاران و برادران
که از اهل علم گرفته باشی اگر با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در حذر باشی اگر از تو
برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است از عداوت دوران زیرا که ایشان
در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای
فرزند عزیز زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان
خود بینی که بالای اخلاق دوستی از برای تو عیان شده و لازم نفس خود گردان تأنی در امور
خود اگر بعد و جابودت با مردان بکنی پیش از آنکه تأنی در عواقب آن بکنی و صبر فرما بر شکستهها و
زحمتهای برادران خود نفقت را و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را ای فرزند اگر
نخواسته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضل بر برادران مؤمن خود بکنی پس
در خوشی روی و خوشی خلق با ایشان تقصیر مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نگاه
او را دوست میدارند و بدکاران از او کناره میکنند و راضی باش بآنچه خدا از برای تو
قسمت کرده است تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را این قطع

کی طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که نرسیدند پیغمبران و صدیقان
بآن مراتبی که رسیدند مگر بقطع طمع از آنچه در دست مردم است ای فرزند اگر بیابی و شناسی
محتاج شوی در امری بسیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در
جای و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتی است که از تو خشنود باشد و فارغ البال
از اندوه و فکرها فارغ باشد و دلتنگ مشو با که حاجت را طلب نمائی و بر نیاید زیرا که
برآوردن آن بدست خدا است و وقتی چند است از برای آنها که چون آن وقت میشود
بعمل می آید و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سؤال کن و انگشتان خود را ابتهال
در وقت دعا حرکت بده ای فرزند دنیا اندک است و عمر تو کوتاه است در عمر کوتاه خود
متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو ای فرزند حذر کن از حسد و آن را شعار خود و کار خود قرار مده
و اجتناب کن از بدی خلق و آن را طبع خود مگردان چه رستی که تو بایدآن صفت ضرر
تحریک نفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کار رسانیدن دشمن خود را از خود کرده
زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد و برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی را
بکسی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن تقرب بخدا باشد نه نفع
دنیا و در احسان کردن بمردم بسیار زود باشی نه تقصیر کن که نگاه داری و نه دهی و نه
تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین اخلاق حکمتست که تحصیل آن از همه ضرور
تر است و دین خدا است و مثل دین خدا مثل درختی است که رویده باشد بسیار ایمان بخدا آب
آن درخت که درخت بآن زنده است و نماز ریشههای آن درخت که تابع بر پا است
و زکوه ساقی آن درخت و برادری با برادران مؤمن از برای خدا کردن شاخهای
درخت و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه آن

در حقیقت و چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر بمیوه همچنین هیچ آدمی کامل نمیشود مگر بکرم بدانکه
خدا ای فرزند بهترین پرستاریها پرستاری عقل است و عظیم ترین مصیبتها مصیبت دین است و بد
ترین آفتها آفت ایمانست و نافع ترین توانگریها توانگری دولست پس دل خود را بعلم و یقین
و اقبال چه غنا توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا آنچه بتو میرسد و بقسمت خدا راضی
باش و بدرستیکه شخص دزدی میکند و خیانت در اموال مردم میکند خدا از روزی حلال او را
که برای او مقدر فرموده است از او حبس میکند و آنچه را از برای او مهیا نموده اگر صبر میکرد
روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود ای فرزند
خالص گردان طاعت خدا را اگر خلط نکرده ای چیزی از گناهان پس زینت ده طاعت
خود را بمتابعت اهل حق بدرستیکه اطاعت اهل حق اطاعت خدا است و زینت بخش
اطاعت اینها را بعلم و دانائی و علم خود را حفظ کن برو باری که حماقت با آن نباشد
و مخلوط گردان علم خود را بحلمی که با آن سفاهت نباشد و درشتی را اعلام کن به اندازه نرمی
که با آن ضایع کردن نباشد و درشتی خود را مخلوط گردان بعدالتی که با آن عنف نباشد
و درشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهل را برسالت بجائی مفرست که پیغام ترا برساند
اگر عاقل و دانائی نیابی که پیغام ترا برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان
ای فرزند از جمیع دوری کن تا آن نیز از تو دوری گزیند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرموده که از لقمان پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مؤمن غنی گفتند غنی
از مال را میگوئی فرمود که نه ولیکن غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو محتاج شوند از علم او
منتفع شوند و اگر از او مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا توانند کرد گفتند پس کدام یک از مردم
بدترند گفت کسی که پروا نکند از اینکه مردم او را در حالی که کار بد کرده ببینند و فرمود که ای فرزند

سخاوت و جود و ظلم

هرگاه

هرگاه با جماعتی بسفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور ایشان
و تبسم در روی ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و ترا هرگاه بخوانند
اجابت ایشان بکن و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن و بر ایشان
زیادتی کن به سه چیز بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و سخاوت و جوانمردی در آنچه
با خود داری از چهارپا و مال و توشه و هرگاه ترا بر حقی گواه بگیرند گواه شو
از برای ایشان و چون با تو مشورت کنند بسیار سعی کن در رای خود که بهتر از آن نیست
بگوئی و جزم مکن در رائی که از برای ایشان می بینی تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن
بکنی و جواب ایشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و بخوری
و نماز کنی و در همه این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشورت ایشان بکار بری
زیرا اگر کسی که خالص نگرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسی که از او مشورت کند
حق تعالی رای و عقل او را از او سلب میکند و امانت را از او بر میدارد و چون ببینی
رفقای خود را اگر پیاده میروند با ایشان پیاده برو و چون ببینی که کاری میکنند با ایشان
در آن کار شریک شو و چون تصدق کنند یا قرض دهند تو نیز با ایشان بده و بشنو سخن
کسی را که سالش از تو بیشتر است و هرگاه ترا بکاری امر کنند یا از تو چیزی سوال کنند بگو بلی
و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونیست و چون راه گم کنید فرود آیید و اگر شک کنید که راه کدام است
بایستید و با یکدیگر مشورت کنید و اگر یک شخص را ببینید از او احوال راه مپرسید و بگفته
او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را بشک می اندازد و گاه باشد که جاسوس دزدان
باشد یا شیطانی باشد که خواهد شما را حیران کند و از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه ببینید
چیزها ببیند از علامات راستگوئی ایشان که من نمی بینم زیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی ببیند حق را

ازان می باید و حالا فرق چشمی ببند که غایب نمی بیند ای فرزند چون وقت نماز شود از برای
کاری آن را تأخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت یابی که نماز اصل دین است و نماز
جماعت را ترک مکن اگرچه بر سر نیزه باشی و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش
را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که حرکت باشد که خود را
نگهداری برای سستی مفاصل و چون نزدیک منزل رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو و چون
بمنزل رسی ابتدا کن بعلف چهارپا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود آئی
زمینی را اختیار کن که خوش رنگ و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آئی دو رکعت
نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بتقاضای حاجت بروی بسیار دور شو از مردم و چون
بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمینی را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن
بر آن زمین و اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی
طعامی نخوری تا قدری از آن را تصدق نکنی و بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سواره
باشی و بتسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی و بر تو باد بدعا مادام که فارغ باشی
و زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن از نصف شب تا آخر شب و زنهار
که در راه صدا بلند مکن و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که از لقمان
پرسیدند که کدام حکمت از حکمتهای تو که پیش از همه آن اعتقاد داری و آنها را ترک نمیکنی
فرمود که متکلف نمیشوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من و آنچه را بمن گذاشته است
که بکنم ضایع نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر منقولست که لقمان بفرزند خود گفت که ای فرزند با همه
کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو کاری نمی آید مگر اخلاق تو و خلق تو
پس اخلاق تو دین تست که میان تست و خدا و خلق تو میان تو و میان مردم است پس کسب دشمنی مردم

مکن

مکن و بیاموز اخلاق پسندیده را ای فرزند بنده نیکان باش و فرزند بدان مباش ای فرزند
هرکه امانتی بتو سپارد بپسند و تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو و امین باش تا توانگر
و بی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حضرت
لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چگونه مردم میترسند از عذابی که از آن ایشان را وعده کرده اند
و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه مهیا نمیشوند برای وعده‌های خدا
و حال آنکه عمر ایشان هر روزی بنهایت میرسد ای فرزند علم را طلب مکن برای آنکه مباهات
کنی بآن با علما و در آن با سفیهان مجادله کنی یا فخر کنی بآن
در مجالس و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر
کن اگر ببینی جمعی را که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالم باشی علم تو نفع میبخشد بتو و علم ترا
می افزایند بمجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان کسب میکنی و شاید رحمتی از خدا بر
ایشان نازل شود و ترا نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که از مواعظ لقمان بپسرش این بود که ای فرزند اگر در مرگ شک داری
خواب را از خود بر طرف کن و نمیتوانی کردن و اگر شک داری در زنده شدن بعد از
مرگ بیدار شدن از خواب را از خود بر طرف کن و هرگز نمیتوانی کرد پس چون در این دو
حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگری است و خواب بمنزله مرگ است و بیداری بمنزله
مبعوث شدن بعد از مرگ است ای فرزند بسیار نزدیک مشو بمردم و افراط در زیاده
از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود از مردم هم دوری مکن که خوار و ذلیل
میشوی هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمیدارند و نیکی
و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشند و چنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست

همچنین میان نیکوکار و بدکار دوستی نیست هر که نزدیک میشود به نفت البته قدری از آن
بوی به وی چسبد همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحب میشود از راههای بد او می آموزد و
و هر که جدال با مردم را دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در جای بد داخل
میشود تهمت زده میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهای ایشان سالم نمیماند
و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی میکشد ای فرزند امین باش که خدا خیانت کنندگان را
دوست نمیدارد ای فرزند بمردم چنین منما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد
و در حدیث دیگر منقولست که فرمود که ای فرزند دروغ میگوید کسی که میگوید که شر و بد را
بشر میتوان فرونشانید اگر راست میگوید دو آتش برافروزد و ببیند که هیچ یک دیگری را
خاموش میکند بلکه فرونشاندن آتش شر را فرو مینشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند ای
فرزند دنیای خود را به آخرت خود بفروش تا سود کنی دنیا و آخرت را و آخرت
خود را به دنیا مفروش که زیان کار هر دو میشوی و مرویست که حضرت لقمان بسیار تنها
نشست پس غلام او بر او میگذشت و میگفت ای لقمان تو دایم تنها مینشینی اگر با مردم بنشینی
انس بخیر خواهی یافت لقمان میفرمود که تنها بودن سببش تفکر است و بسیار تفکر راهنمای
بهشت است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت لقمان علیه السلام
نصیحت کرد پسر خود را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند
پس باقی نماند آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند و تو نیستی مگر بنده مزدور
که ترا بکاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام
کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علف زاری بچرد و فربه
شود پس برای فربهی آنرا بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد ولیکن بگردان دنیا را برای خود

مانند

مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند و از آن پل بگذری و هرگز به آن پل برنگردی و آن را
کن دنیای خود را و آبادان مکن آنرا که ترا امر نکرده اند که آنرا آبادان کنی و بدانکه
چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد
از جوانی تو سوال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی و از عمر تو که در چه کار فانی کردی
و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرف خرج کردی پس مهیای جواب اینها
بشو و اندوهناک مشو برآنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند
و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمیتوان بود پس سرپوشیده از شر دنیا و حذر باش و در
کار آخرت خود مردانه باش و پرده غفلت از روی خود بگشا و خود را باعمال صالحه
در معرض نیکیهای پروردگار خود در آور و بپوشید توبه را در دل خود تازه کن و سعی
کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حایل
شوند میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر منقولست که لقمان علیه السلام گفت
ای فرزند اگر حکیم و دانا ترا بزند و آزار رساند بهتر است از برای تو از آنکه نادان
روغن خوشبو بر تو مالد و منقولست که شخصی بلقمان گفت که آیا بنده آل فلان نبودی گفت
بلی گفت پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید گفت راست گفتن و امانت را خیانت نکردن
و ترک کردن چیزی که فایده به من نبخشد و بپوشیدن چشم خود از چیزهایی که خدا بر من
حرام کرده است و باز داشتن زبان خود را از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن
پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود و هر که زیاده از اینها بکند از من
بهتر خواهد بود و هر که عمل باینها را بجا آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند تو را
تا بی خبر مشو از آنکه مرگ بی خبر میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که بتو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی

بلای مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند امین باش در اموال مردم تا توانگر
شوی ای فرزند پرهیزکاری خدا را تجارت خود دان که سود بتو میرسد بی آنکه مایه داشته باشی
و چون گناهی بکنی از پیش تصدق بفرست تا آتش را خاموش کند ای فرزند موعظه و پند بر جاهل
دشوار است چنانچه بر ضعیفی بالا رفتن بر کوه دشوار است ای فرزند رحم مکن بر کسی که بر
او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که از آن ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی شود بر
ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آور ای فرزند آنچه را شنیدی از علما یاد گیر
و آنچه را دانستی بمردم یاد ده و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت لقمان از بلاد
خود بیرون آمد بقریه فرود آمد در موصل که آنرا کرماشن میگفتند و چون در آن قریه هیچکس
متابعت او نکرد و هم زبانی نیافت دلتنگ شد پس درهای خانه خود را بر روی خود بست
و با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود ای
فرزند سخن کم بگو و خدا را در همه مکانها یاد کن زیرا که خدا ترا از عذاب خود ترسانیده
و ترا خبردار و آگاه گردانیده است ای فرزند از مردم پند بگیر پیش از آنکه مردم از تو پند بگیرند
و پند گیر و تنبیه شو از بلای کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره
نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگاهدار تا هیزم جهنم نگردی ای فرزند پناه ببر
از آنکه ملایم رسانی و ظالم و طاغی شوی ای فرزند جانهای مردم در گرو کردهای ایشانست
پس وای بر ایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیا هست از
گناهان ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان غریب و تنها رفتند و چگونه نجات خواهند
یافت از آن پسینیان ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد
ای فرزند با دولت پادشاهان افتخار مکن که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که

کافر شوی ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارگان و مسکینان و از برای یتیمان مانند پدر
مهربان باش و از برای زنان بیوه مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید مرا
بیازار و او را نیازاری آمرزیده نگردی مگر آنکه کسی را اگر عمل کند بطاعت پروردگار نبود
ای فرزند اول احوال همسایه بپرس و بعد از آن احوال خانه خود ای فرزند اول
رفیق پیدا کن و آنگاه سفر اختیار کن ای فرزند تنهائی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو
بهتر از تنهائیست ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او به نیکی بکن و هر که با تو بدی کند
او را ببدی خود بگذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بخود میکند تو نسبت باو
نمیتوانی کرد ای فرزند کی بندگی خدا کرد که خدا او را یاری نکرد و کی خدا را طلب کرد
که او را نیافت و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد و کی بر خدا توکل کرد که خدا
او را بدیگری گذاشت و کی تضرع بدرگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشوره
با پیران بکن و از مشوره با خورد سالان شرم مکن ای فرزند زنهار با فاسقان مصاحبت مکن
که ایشان بمنزله سگانند اگر نزد تو چیزی یابند میخورند و اگر چیزی نیابند ترا مذمت میکنند
و رسوا میکنند و محبت ایشان بیش از یکساعت نیست ای فرزند دشمنی صالحان به از دوستی
فاسقانست زیرا که اگر مؤمن صالح را ستم کنی بر تو ستم نمیکند و اگر نزد او عذرخواهی کنی از
تو راضی میشود و فاسق حق نعمت خدا را مراعات نمیکند و چگونه حق ترا رعایت خواهد کرد
ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر
خاکستر پنهانست ای فرزند هر کرا ملاقات کنی ابتدا بسلام کن و مصافحه و بعد از آن سخن بگو
ای فرزند تندی مکن بمردم که ترا دشمن دارند و زبونی مکن از ایشان که ترا خوار دارند
و بسیار شیرین مباش که ترا فرو برند و تلخ مباش که ترا دور افکنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی

که از رحمت او بی نصیب نباشی و امید دار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند
نهی کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای او است ای فرزند از کار
کبر و تکبر و فخر حذر کن که دور کشیده شوی در جهنم و بدانکه خداوند آفریننده تو خواهد بود ای فرزند
وای بر کسی که تکبر و تجبر میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است
و باز گشت او بسوی خاک است جدا از آن شنیده اند که بسوی آخرت خواهد رفت با جان و بیکار
کرده یا بجهنم خواهد رفت که با سوز و زیان کار باشد و چگونه تکبر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای
بول بیرون آمده است ای فرزند چگونه تکبر میکند فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند
و چگونه غافل میباشد و از او غافل نیستند ای فرزند کجایند همراهان و دوستان و بزرگ بودگان
خدا پس بعد از ایشان که رود و نیز خواهد ماند ای فرزند در خود را از این خود و نیکوی و در
خانه خود را حلی نشستن خود و قرار بده ای فرزند زن از استخوان دنده کج خلق شده است
اگر خواهی او را درست کنی میشکند و اگر بحال خود بگذاری کج میماند اینها را بگذار که از
خانه بدر روند پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره بجز این نیست
ای فرزند زنان چهار نوع هستند دو شایسته و دو ملعون اما یکی از آن دو شایسته آنست که
نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیلست اگر با او عطا میکند شوهر شکر میکند
و اگر مبتلا میشود صبر میکند و اندکی از مال در دست او بسیار است دوم زنیست که فرزند
بسیار آورده و دوست شوهر است و نیک خواه شوهر است و برای خویشان و فرزند
شوهر مانند مادر مهربانست با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند و فرزند شوهر را دوست
میدارد و هر چند از زن دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کننده خود و اهل
و مال خود و فرزند است و اگر شوهر شخص حاضر است او را یاری میکند و اگر غایبست رعایت میکند

وچنین

۲۹۴

وچنین زنی مانند کوکوه سرخی نایابست خوشا حال آنکسی که چنین زنی روزی او شود اما
یکی از آن دو زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود
ذلیل است و اگر شوهر چیزی باو میدهد بخشم می آید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند
پس شوهر از او در بلا است و همسایگان از او در رنجند پس او مانند شیر است اگر با او
میباشی ترا میخورد و اگر از وی گریزی ترا میکشد و ملعونه دوم آنکه زود بخشم می آید و زود
گریه میکند اگر شوهر حاضر است باو نفعی نمیرساند و اگر غایبست او را رسوا میکند پس او مانند
زمین شوره است اگر آب در آن آب میدهی آب در او فرو میرود و نفعی نمیبخشد و اگر آب
نمیدهی آن از تشنگی میشود و اگر فرزندی بهم رسد از این زن از آن فرزند منفعتی نخواهی شد
ای فرزند کنیز مردم را اعتقاد خود در میاور که مبادا فرزند بهم رسد و در برابر تو فرزند ترا
بفروشند و اگر ای فرزند اگر زنان را بخشیده و منحوس هستند چنانچه ضررها را بخشیده و نخوانند
هیچکس زن بد تزویج نمیکرد ای فرزند احسان کن باکسی که با تو بدی کند و دنیا را بسیار جمع
مکن که ترا از آن رحلت میباید کرد و بهر جا که از آنجا یکی خواهی رفت ای فرزند مال یتیم
را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز ترا تکلیف کنند که باو پس دهی و نداشته
باشی ای فرزند آتش جهنم در قیامت بهر کس احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن
مگر کسی که خدا او را رحم کند ای فرزند ترا افضل نباید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان
او میترسند که در قیامت بر دل و زبان نشان خواهند زد و اعضا و جوارح شهادت بر او گواهی
خواهند داد ای فرزند و شنام مده بمردم که خبر است که خود شنام میبرد و ما در خود را او
باشی ای فرزند هر روز که می آید روز تازه ایست و ترا خداوند گواهی بر کرده های تو
خواهند داد ای فرزند کارها آورد که ترا اوراق کنند بخواهند چید و بقبر خواهند افکند و کرده های خود را

بهره‌ور از آن خواهی بود ای فرزند قرآن را که چگونه خیری است از برای سالکی که بخواهد رو به خدا آورد
و به قرب او رود ای فرزند بجنگی با نفس خود اختیار مکن و عاقبت را از برای دشمنانت بر ارث
مگذار ای فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه
اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها براه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند
و از حرکت بایستند و آسمانها در هم پیچند و صفوف ملائکه خایف و ترسان از آسمانها
بزیر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها
برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند ای فرزند هفت هزار کلمه
حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر با آنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز
که دریا عمیق است و بار خود را سبک کن که گردنه‌ای که در پیش داری از آن گذشتن
بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفرت دور و دراز است و عمل را خالص
کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است و در روایت دیگر منقول است که لقمان علیه السلام
فرمود که بر در بیت الخلا نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است

در بیان قصص اشموئیل علیه السلام و طالوت و جالوت

درزاده حق تعالی فرموده است که أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ
لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آیا نظر نکردی در قصه اشراف بنی اسرائیل در وقتی که گفتند بپیغمبری
از برای ایشان که برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم
و عیاشی بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که بنی اسرائیل بعد
از موسی علیه السلام گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود
طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالی

جالوت

جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل گردانید و مردان
ایشان را کشت و ایشان را از خانه‌ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را بکنیزی
گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه کردند که از حق تعالی سؤال کن که پادشاهی
از برای ما برانگیزاند تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری
در خانواده بود و پادشاهی در خانواده دیگر بود و حق تعالی جمع نکرده بود از برای
ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانواده پس از این سبب گفتند برانگیز از برای ما
پادشاهی که با او جهاد کنیم قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا پس پیغمبر ایشان
گفت با ایشان که آیا نزدیک است حال شما که اگر بر شما نوشته شود قتال و واجب گرداند
خدا بر شما جنگ را آنکه جنگ نکنید قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ
دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا گفتند چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده شده‌ایم ما را
از خانه‌های ما و پسران ما فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ
پس چون نوشته شد بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا داناست
بستمکاران وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا و گفت با ایشان پیغمبر ایشان که بتحقیق
که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ
عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ گفتند که چگونه او را بر ما پادشاهی باشد
و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی از مال حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود
و طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادری یوسف نه از خانواده پیغمبری بود و نه
از خانواده پادشاهی قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ

مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ گفت با ایشان پیغمبر ایشان که بدرستی که خدا طالوت را برگزیده
و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا میکند
پادشاهی را بهر که میخواهد و خدای تعالی گشاده است بخشش او و دانا است بمصلحت بندگان
حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر
بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند و گفتند خدا با او گشادگی در مال نداده است
وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى
وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان
بدرستی که علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوتی که از آن سکینه است از جانب
پروردگار و در آن بقیه است از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هرون در حالتی که ملائکه آن
تابوت را بر دارند و بسوی شما بیاورند بدرستی که در آن علامتی است از برای شما اگر هستید
ایمان آورندگان حضرت فرمود که حق تعالی از برای موسی از آسمان فرستاد که مادر موسی او را در
تابوت گذاشت و در دریا انداخت و در میان بنی اسرائیل بود و برکت میجستند بآن پس چون هنگام
وفات موسی شد الواح توریه را و زره و خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری در او
گذاشت و بوصی خود یوشع داد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام
تابوت را و استخفاف کردند بآن حتی آنکه اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند و مادام
که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند چون گناهان بسیار کردند و استخفاف
بشأن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در آن وقت از برای ایشان
فرستاد و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه او را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند معتبر دیگر فرمود که
ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن دیگر فرمود که مراد از بقیه ذریت

تابوتی ح

بخوانند

بخوانند که تابوت نزد ایشان می بود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند
در میان صف مسلمانان و کافران پس از آن باد نیکوی خوشبوی بیرون می آمد
که آن را صورتی بود و بطریق صورت آدمی و تا آن باد کافران میگریختند و بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید
که آن را روئی هست مانند روی آدمی و چون این تابوت را در میان کافران و مسلمانان
میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نمیگشت تا کشته میشد یا غالب میشد و کسی که
از تابوت بر میگشت و میگریخت کافر میشد و امام او را میکشت و در حدیث حسن
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بعد از موسی علیه السلام چون بنی اسرائیل گناهان
بسیار کردند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را بر آسمان برد و چون جالوت بر
بنی اسرائیل غالب شد و از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای
ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید
و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند بر زمین و چون تابوت را میان
ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هر که از تابوت بر میگشت کافر میشد و کشته میشد
بر میگشتیم تتمه حدیث اول پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی میکشد
که زره حضرت موسی علیه السلام بر قامت او درست آید و او مردیست از فرزندان لاوی
که نامش داود و پدرش ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان داود
بود پس چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد و فرستاد نزد ایشا که
حاضر شو و فرزندانت را حاضر گردان و چون حاضر شدند یکی از فرزندان او را
طلبید و زره را بر او پوشانید و بر هیچ یک موافق نیامد بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه

پس طالوت بایشا گفت که آیا هیچ یک فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی گفت
بلی کوچکتر ایشان را گذاشته‌ام که گوسفندان مرا می‌چراند پس طالوت فرستاد و او را
طلبید داود آمد و چون داود روانه شد بسوی طالوت و فلاخنی و توبره با خود
داشت در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که ای داود ما را بگیر پس گرفت آنها را
و در توبره خود انداخت و داود علیه السلام در نهایت توانائی و قوت و شجاعت بود
چون بنزد طالوت آمد زره موسی علیه السلام را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد
پس طالوت با لشکر خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حق تعالی فرموده است که فلما
فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ
يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ یعنی چون روانه
شد طالوت با لشکرهای خود گفت بدرستی که خدای تعالی شما را امتحان خواهد کرد بنهری
پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست و هر که از او نیاشامد پس او از منست
مگر کسی که بقدر یک کف آب بخورد بدست خود پس خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان
فرمود که یعنی نهری در این بیابان در سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر
بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خدا است و از فرمان برداران او است پس
چون بنهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از او بیاشامند پس
خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند و این
امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بروایت ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است آن قلیل که نخوردند شصت هزار کس بودند و علی بن
ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن قلیل که یک کف هم نخوردند

سیصد

سیصد و سیزده مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت
و صولت او و لشکر او را نگاه کردند آنها که از آن آب خورده بودند گفتند امروز تاب
جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ
آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ یعنی چون گذشتند از آن نهر
طالوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای
او وَقَالُوا الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً
بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و گفتند آنها که یقین داشتند بخدا و بروز قیامت و دانستند که بسیار
گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا یاری کنندگانست وَلَمَّا
بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند گفتند
ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را و ظفر ده ما را
بر گروه کافران حضرت گفت که این سخن را آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند پس داود
آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت
و در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند پس
حضرت داود علیه السلام یک سنگ از آن سه سنگی که در راه برداشته بود در فلاخن
گذاشت و بجانب راست لشکر او انداخت پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه
لشکر او و بهر که رسید او را بکشت تا همه گریختند و سنگ دیگر را بجانب چپ لشکر او افکند
تا همه گریختند و سنگ سیوم را بر جانب جالوت انداخت پس آن سنگ بلند شد و بر یاقوتی که
بر پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد و بمغزش رسید و بهمان سنگ جالوت

بر زمین افتاد و بمیرد و اصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ
دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی پس شکست دادند ایشان را
بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را و حق تعالی عطا کرد بداود پادشاهی و حکمت را
و تعلیم کرد او را از آنچه میخواست و اگر دفع کردن خدا نباشد مردم را بعضی از ایشان را ببعضی
هر آینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و احسانست بر عالمیان و در چند حدیث
صحیح و موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون
می‌آید که آنرا صورتیست مانند صورت انسان و بوی خوشی دارد و همانست که بر حضرت
ابراهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که بنای کعبه را میساخت و آن سکینه بجای پایهای کعبه حرکت
میکرد و ابراهیم علیه السلام بنا را در عقب آن میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی
اسرائیل بود و طشتی در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن میشستند و در بنی اسرائیل
چنان بود که تابوت در هر جا که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و در هر جا که هست امامت در آنجا است و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که تابوت موسی سه ذرع در دو ذرع بود و عصای موسی و سکینه در آن بود پرسیدند که سکینه
چیست فرمود روح خدا بود که هرگاه در چیزی اختلاف میکردند بایشان سخن میگفت و
خبر میداد ایشان را به بیان آنچه میخواستند و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون حضرت یوشع علیه السلام بعالم بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایانی
که بعد از آن حضرت بودند خایف و ترسان و مخفی بودند از جباران در مدت زمان خود و
چهارصد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود علیهما السلام در این مدت یازده نفر از امامان

بودند

بودند و هریک از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می‌آمدند و مسایل
دین خود را از او اخذ میکردند و چون منتهی شد تا آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان
شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و
شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر
او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدت بظهور او خواهد بود و بنی اسرائیل پیوسته
منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار برادر داشت
و پدر پیری داشتند و در میان ایشان کم نام بود و از همه برادران کوچکتر بود و
ندانستند که داود آنکسی است که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد
کرد او است و لیکن شیعیان میدانستند که بجهت او علامتها که بهتر بود که او متولد شده است و بحد
کمال رسیده است و داود را میدیدند و با او سخن میگفتند و نمیدانستند که داود موعود
او است و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت برود پدر داود و چهار
برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمرده همراه خود نبردند و گفتند از تو
در این سفر چه کار برخواهد آمد باید که مشغول گوسفند چرانیدن باشی پس کار بر قتال در میان
بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خایف شدند و تنگ تر در میان ایشان کار
رسید پس پدر داود علیه السلام برگشت و طلبید داود را و گفت برای برادرانت
برگ قوت ببر که قوتی یابند بر جهاد دشمن خود و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو
و پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود متوجه شد چون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند
و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بسنگی گذشت و آن
سنگ بآواز بلند او را ندا کرد که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را که من از برای

گفتن او آفریده شده ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود
داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آن میگذاشت و چون داخل
لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه عظیم
میشمارید امر او را و الله که اگر چشم من بر او افتد او را میکشم پس سخن او در میان
لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید و او را طلبید و چون در وقت حضور پیش او شد گفت ای
جوان چه قوت در خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کرده که جرات بر قتال جالوت
مینمائی گفت مکرر شیر آمده است و گوسفندی از گله من ربوده است و از پی او رفته ام و سرش
را بچانیده ام و گوسفند را از دهان او گرفته ام و حق تعالی وحی فرستاد بسوی طالوت
که نمیکشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و آن زره پر کند و موافق بدن و قامت او باشد
پس طالوت زره خود را طلبید و چون داود پوشید با قامت او بود برابر آن آن زره
آن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت قدر او را
دانستند و طالوت گفت که امید هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز
دیگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد داود گفت که جالوت را بمن بنمائید
چون جالوت را باو نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و
در فلاخن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ میان دو دیده آن لعین
رسید و آمد در مغزش جا کرد و از مرکب گردید و بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان
مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود کردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت
امر طالوت نمیکرد و بنی اسرائیل بسوی او جمعیت کردند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره
ساختن را تعلیم او نمود و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد و امر فرمود مرغان و کوهها را

که با او

که با او تسبیح بگویند و آواز نیکی باو عطا فرمود که هیچکس بآن خوشی آواز نشنیده
بود و باو قوت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل پیغمبری و
خلافت الهی قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی
از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داود علیه السلام در یکجا جمع شد و پادشاه کسی بود که
لشکر بکشد و جهاد بکند و پیغمبر امر او را انتظام میداد و خبر از جانب خدا باو میرسانید
پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاهی طلبیدند پیغمبر ایشان گفت که در میان
شما وفا و راستی و رغبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم و حال آنکه ما را
از خانه‌ها و فرزندان خود بدر کرده‌اند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان کرد
بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت که از قبیله آن دو را که پادشاه باشد و او از خانه
پیغمبری و نه از خانه پادشاهی و پیغمبری در سبط لاوی می‌باشد و پادشاهی در سبط یهودا
و طالوت در سبط بنیامین است پیغمبر گفت که خدا او را برگزیده و توانائی و شجاعت و علم و دانائی
داده است و پادشاهی بدست خدا است بهر که میخواهد میدهد و شما را نیست که کسی را که
خدا اختیار کرده است رد کنید و علامت پادشاهی او آنست که تابوت که مدتی است که از
دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما برکت تابوت لشکر را که
گریزانیده بکشید از تابوت بیاید ما راضی شویم و بپادشاهی او در انقیاد میکنیم و فرمود که در
تابوت ریزه‌های شکسته الواح بود و علومی که از آسمان بر موسی نازل شده و بر الواح نوشته شده
و در آنجا بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملائکه که حامل تابوت بودند فرشته بچهره انسان او میان
ایشان بود و تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ما است و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که داود علیه السلام از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع

منقولست که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از
بنی اسرائیل گرفتند   که در پیغمبر آن زمان خلافست بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود
از فرزندان لاوی و بعضی گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند که اشمویل بود که بزبان
عربی اسمعیل است و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اشمویل بود و علی بن ابراهیم
گفته است که روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی گفته است که بعضی گفته اند که
چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را برایشان مسلط کرد که تابوت
را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملکی را فرستاد که از
میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق علیه السلام
چنین منقولست و بعضی گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانه خود گذاشتند
پس بتهای ایشان سرنگون شد و چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیه شهر گذاشتند
درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید و در هر موضع که گذاشتند بلای در میان
ایشان حادث شد تا در آخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون
کردند پس ملایکه آمدند و گاوها را راندند تا بمیان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند
که یوشع آن را در صحرای تیه گذاشته بود و ملایکه از برای بنی اسرائیل آوردند و
بعضی گفته اند سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب شمشاد بود و صفحه‌های طلا چسبانیده
بودند و در جنگ آن را در پیش میکردند و چون صدای از میان تابوت شنیده میشد
و تند میشد مردم از پیش میرفتند تا فتح میکردند و چون صدا برطرف میشد می ایستاد و
ایشان می ایستادند و بدانکه مشهور آنست که جمیع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند
و بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند و اشهر آنست که آنها که زیاده از یک کف نیاشامیدند

ازان

ازان نهر سیصد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
جنگ بدر و آنها با او ثابت ماندند و ایشان بنصرت الهی آوردند و آنها که زیاده
آشامیده بودند برگشتند و از خطبه طالوتیه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحابی که با او ماندند سیصد و سیزده تن بودند
و از بعضی اخبار ظاهر میشود که آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده
تن بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و باین نحو جمع میان
اکثر احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا
و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود علیه السلام
آغاز دشمنی کرد و اراده قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار ازو نسبت داده اند
و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات آنست که او خوب
بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که من طالوت این امتم و بدانکه این آیات دلیل است بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام
احق است بخلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریحند
در آنکه پادشاهی و ریاست خدائی را زیادتی در شجاعت و علم معتبر است و باتفاق جمیع امت
امیر المؤمنین علیه السلام از همه صحابه شجیع‌تر و عالم‌تر بود و هیچکس را اختلافی نیست که آنحضرت
بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار
بنادانی میکردند و بآنحضرت رجوع مینمودند   در بیان

سیم در قصص حضرت داود علیه السلام است و مشتمل بر چند فصل است   در بیان
فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت

پیش گذشت که آنحضرت از جملهٔ پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند و گذشت که از جملهٔ
چهار پیغمبریست که حق تعالی ایشانرا بجهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خدا بعد آمد که آنحضرت
را برای آن دوا و نامید نکرد جراحت دل حضور اگر از ترک اولی بهم رسیده بود و توبه‌ات
الهی مداوا کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری
که پادشاه باشند مبعوث نکرد مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام
و پادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس و در حدیث معتبر از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که حضرت داود علیه السلام در روز شنبه بمرگ فجأة از دنیا رفت
پس مرغان بجوانب بالهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است که وسخرنا مع داود
الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین یعنی و مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح میگفتند
با او و مرغان را نیز که با او تسبیح میگفتند و بودیم ما کنندهٔ این کارها و اینها از قدرت
ما بعید نیست بعضی گفته اند که باعجاز آنحضرت چون شروع میکرد بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان
با او بصدا می آمدند و با او همراهی میکردند و بعضی گفته اند که کوهها و مرغان با او راه میرفتند
وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون و آموختیم او را صنعت
و پوشیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از آزار حربه و سلاح در وقت جنگ
پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را برای این نعمت گفته اند که اول کسی که زره ساخت داود
علیه السلام بود و پیشتر صفحه های آهن را بر خود می بستند و از گرانی او جنگ نمی توانستند کرد
پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که بدست خود زره میساخت که بسبکی حفظ
کند از آزار حربه و سلاح در بدن و باز فرموده است که ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال
اوبی معه والطیر بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضل و زیادتی بر سایر مردم با ینکه

گفتیم

گفتیم ای کوهها و ای مرغان هرگاه که او رجوع کند بتسبیح و ذکر و گریه و استغفار شما نیز با
او موافقت کنید گفته اند که حق تعالی صدای او را در کوهها و مرغان خلق میکرد در وقت ذکر
کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشانرا در آنوقت شعور و زبان میداد که با
آنحضرت ذکر میکردند و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند که مسخر آن
حضرت بودند که هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر
آن باسانی میسر شود و هر حکم که مرغان را فرماید اطاعت کنند والنا له الحدید
ان اعمل سابغات وقدر فی السرد واعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر و نرم
گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که بعمل آور زرههای گشاده و حلقه‌های
آنرا اندازه کن و مناسب یکدیگر بساز و بروایت علی بن ابراهیم میخهای حلقه‌ها را باندازه
حلقه‌ها بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستیکه من آنچه میکنید بینایم و در جای دیگر فرموده است
که ولقد آتینا داود و سلیمان علما وقالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین
و بتحقیق که عطا کردیم بداود و سلیمان علم بزرگ و گفتند سپاس خداوندی را سزاوار است که
فضیلت و زیادتی داده ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود و علی بن ابراهیم رحمه الله
روایت کرده است که حق تعالی داود و سلیمان را عطا کرد آنچه عطا نکرده بود احدی از
پیغمبران خود را از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشانرا سخن مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن
و ارزیز را بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید
و تمجید الهی و دعاها و مناجات بود و در زبور اخبار حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین بود و اخبار رجعت ایشان و فضایلشان در آن بود و اخبار ظاهر شدن
حضرت صاحب الامر علیه السلام در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است

که وَلَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ یعنی بتحقیق که نوشتیم
در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله که زمین را میراث خواهد رسید
به بندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین علیهم السلام اند موافق احادیث بسیار و باز
بن ابراهیم روایت کرده است که چون داود علیه السلام در صحراها زبور را تلاوت مینمود
کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح میکردند و آهن مانند موم در دست او
نرم بود که هرچه میخواست بی تعب و بی آتش از آن میساخت و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که هر که کار او بر او دشوار شود پس روز سه شنبه آنها را طلب
کند که آن روزیست که خدا آهن را از برای حضرت داود علیه السلام نرم کرده و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که تو نیکو بنده بودی اگر نه
این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال میخوری چون این وحی باو رسید بسیار گریست پس خدا
وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داود پس هر روز یک زره بدست خود میساخت
و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار
درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی
از خطبه خود فرموده است که اگر خواهی تاسی کن بداود صاحب مزامیر که زبور را با آواز
خوش میخواند و قاری اهل بهشت خواهد بود و بدرستی که زنبیلها از برگ خرما بدست خود
میبافت و با همنشینان خود میگفت که کدام یک از شما میبرد که این را بفروشد و از
قیمت او نان جو میخرید و میخورد   که شاید که زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد
و نقل کرده اند که حسن صوت آنحضرت مرتبه بود که چون مشغول خواندن زبور میشد در عبادت
خود مرغان هوا بر سر او جمع می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را میشنیدند بیتابانه

از پا

از پای آورد و از او بیابان مرده می آمدند که بدست آنها را میتوان گرفت و در احادیث
معتبره منقولست که آنحضرت یکروز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی داود پیغمبر گفت که امروز خدا را
عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت و آنچه
خواسته بود بجا آورد و چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی را دید در محراب
و با او بسخن آمد و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادتی و قرائتی که امروز
کردی داود گفت بلی وزغ گفت خوش نیاید ترا این عبادت و تهلیل و تحمید بدرستی که من
خدا را هر شبی هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد آن متشعب میشود
و من در قعر آب میباشم و صدای مرغی را در هوا میشنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است
پس بر روی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر دیگر از
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت داود علیه السلام روزی در محراب عبادت
خود بود ناگاه کرم سرخ ریزه را از جانب محرابش حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید
و چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این
کرم را خلق کرده است پس حق تعالی از برای تنبیه و تادیب آنحضرت آن کرم را بسخن آورد
که ای داود سخن بگو پس آن کرم با او بسخن آمد و گفت ای داود صدای مرا شنیدی یا بر
روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی داود گفت بدرستی که خداوند عالمیان صدای
پای نفس و آواز مرا میشنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بیند پس صدای
خود را پست کن و اینقدر فریاد در درگاه او مکن و در حدیث معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حضرت داود چون بحج رسید و بعرفات حاضر شد و گریه نمود

باگناهی مرا

در عرفات مشاهده نمود بر بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد پس چون از مناسک
حج فارغ شد جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت آمد و گفت ای داود پروردگار تو میفرماید
که چرا بکوه بالا رفتی آیا گمان کردی که صدای یک صدای دیگر بر من مخفی میباشد پس جبرئیل
داود را برد بسوی جده و از آنجا او را بدریا فرو برد بقدر چهل روز راه که در صحرا
روند تا بسنگی رسید پس آن سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد
پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید که من صدای این کرم را در میان این سنگ
در قعر این دریا میشنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاف آوازها مرا مانع شنیدن
آواز تو میشود   که معلوم است که بر حضرت داود علیه السلام امثال این پوشیده نبود که
علم الهی بهمه چیز محیط است ولیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران و چون این کار
مظنه چنین گمانی بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری بر من پوشیده نیست پس
بودن در میان دیگران مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فضیلت
آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند و حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این
امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند با آن جماعت تا آن توهم از خاطر ایشان برود
و الله تعالی یعلم و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت داود
علیه السلام از حق تعالی سؤال کرد که در هر واقعه که در نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است
که در علم کامل او هست باو وحی نماید که آن نحو میان ایشان حکم کند پس حق تعالی وحی فرمود
که ای داود مردم تاب این را نمی‌آورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و تظلم کرد
نزد داود بر دیگری دعوی کرد که او بر من ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع آنست که
بگوی مدعی علیه را که گردن آنکس را بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را بمدعی علیه

بدهد چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم
شده است و تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد پس حضرت
داود دعا کرد که پروردگارا مرا از این بلیه نجات ده پس خدا وحی فرمود بداود که تو
از من سؤال کردی که من حکم واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی
علیه را کشته بود من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را
از او بگیرد و پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفونست برو و نام او را
بگو و او را ندا کن تا ترا جواب بگوید و از او سؤال کن که که او را کشته است پس داود
علیه السلام بسیار شاد شد و به بنی اسرائیل گفت خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود
و ایشان را با خود برد و بزیر آن درخت رفت و ندا کرد و پدر آنمرد را بنام خواند پس آمد از
زیر آن درخت آمد که لبیک ای بنده خدا داود گفت کی ترا کشته است گفت فلان
کشته مرا
مرد مرا کشت و مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند و داود استدعا
کرد که حق تعالی تخفیف حکم واقع را از او بردارد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که
بندگان من در دنیا تاب نمی‌آورند حکم واقع را پس از مدعی گواه بطلب و مدعی علیه
را سوگند ده و حکم واقع را بمن گذار که در روز قیامت میان ایشان خواهم کرد
و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت داود از پروردگار
خود سؤال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد باو
بنماید پس حق تعالی باو وحی کرد که آنچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را بر آن مطلع
نکرده‌ام و سزاوار نیست که بغیر از من کسی دیگر باین نحو حکم کند پس باز دیگر داود این استدعا
کرد پس جبرئیل آمد و گفت از پروردگارت چیزی سؤال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این سؤال

نکرده است و حق تعالی دعای ترا مستجاب کرده و در اول قبضه کرد و او بتو وارد میشود حکم آن وقت
را بر توقف بر خواهند کرد پس چون صبح شد و داود در مجلس قضا نشست مردی بر آمد و جوانی
چسبیده بود و در دست آن جوان خوشه انگوری بود و آن مرد گفت ای پیغمبر خدا
این جوان داخل باغ من شده است و در خوشهای تاک مرا خراب کرده است و این خوشه
من انگور مرا ضرر ده است داود به آن جوان گفت که چه میگوئی آن جوان اقرار کرد
که آنچه او دعوی میکند کرده است پس حق تعالی وحی نمود که اگر حکم آخرت میان ایشان
حکم کنی دل تو بر نتابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد ای داود این باغ از پدر این جوان
بود و این مرد بر باغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد
و در کنار باغ او دفن کرده است پس شمشیری بدست آن جوان بده که گردن آن مرد را بزند
بقصاص پدر خود و باغ را تسلیم این جوان کن و بگو که جوان فلان موضع آن باغ را بکند و
مال خود را بیرون آورد پس داود ترسید و این حکم را موافق فرمود و قضای جاری کرد
و در روایت دیگر منقولست که دو شخص نزاع کردند بسوی داود علیه السلام در گاوی که هر دو
بر ملکیت خود و گواه گذرانیدند پس داود بنزد محراب رفت و گفت پروردگارا مرا عاجز
کرده حکم کردن میان این دو مرد تو حکم کن میان ایشان پس حق تعالی باو وحی فرستاد که برون
رو و بگیر گاو را از آنکه در دست او است و بدیگری بده و گردن او را بزن چون حکم
کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دستش بود احق بود
که گاو از او باشد و داود از او گرفت و گردن او را زد پس حضرت داود برگشت بسوی
محراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمده اند از حکمی که فرمودی پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی او که آنکه گاو در دست او بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته

بود پس هرگاه بعد از این چنین امور ترا پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤال
مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم را بگذار بروز قیامت و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که در عهد داود علیه السلام زنجیری از آسمان آویخته بود که مردمان که نزد آن زنجیر
می رفتند هر که حق بود دستش به آن زنجیر میرسید و هر که باطل بود دستش نمیرسید و در آن
زمان شخصی گوهری بدیگری سپرده بود و او انکار کرده آن گوهر را در میان عصای خود پنهان
کرده بود پس صاحب مال نزد داود آمد و گفت بیا برویم نزد زنجیر تا حق ظاهر شود پس نزد
زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش بزنجیر رسید و چون نوبت به امانت دار
رسید بصاحب مال گفت که این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست بر سازم پس دست او
نیز رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بدست صاحب مال داده بود و چون
این حیله از ایشان ظاهر شد حق تعالی زنجیر را بآسمان برد و وحی نمود بداود که بگواه و قسم
در میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقولست که چون قائم آل محمد صلوات الله علیه
ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد و بعلم خود حکم خواهد کرد و گواه نخواهد طلبید و بسند معتبر از امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد پس دید که جوانی زار زار
بآنحضرت می آمد و میگریست و جمعی بر دور او هستند و او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید
که چرا میگریی گفت یا امیر المؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چه حکمت است این جماعت
پدر مرا با خود بسفر بردند و اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از
ایشان پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نگذاشته پس ایشان را نزد شریح بردم
شریح با ایشان سوگند فرمود و من میدانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیار با خود بسفر برد پس
حضرت امیر المؤمنین فرمود برگردید و جوان نزد شریح آمدند فرمود که ای شریح با چه حکم میان ایشان حکم

کردی گفت ای جوان دعوا اکر و بر این جماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و برگشت از آنها
پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم گواه داری گفت
نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هیهات در مثل این واقعه این
نحو حکم میکنی والله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد بغیر داود پیغمبر پس فرمود
که ای قنبر بطلب از لشکر را بطلب چون حاضر شدند بر هر یک از آن جماعت یکی از انصار را موکل گردانید
پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگوئید گمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان
چه کرده اید اگر این را ندانم هرآینه مردی نادانم بعد پس فرمود که ایشان را پراکنده کنید و هر یکی در
پشت ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهاشان را با جامهای خود بپوشانید که یکدیگر را
نه بینند پس عبدالله بن ابی رافع کاتب خود را فرمود که نامه و دوات حاضر کن و در مجلس
قضا متمکن گردید و مردم بر دور آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز
الله اکبر بگوئید پس یکی از ایشان را طلبید و در پیش روی خود نشانید و روش را گشود
و فرمود که ای عبدالله آنچه میگویم بنویس پس شروع نمود بسوال کردن از او و فرمود که چه روز
از خانهای خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود گفت در فلان روز فرمود که در چه ماه
بود گفت در فلان ماه فرمود که در کدام منزل که رسیدید پدر او مرد گفت در فلان منزل فرمود
که در خانه که او مرد گفت در خانه فلان شخص گفت چه مرض داشت گفت فلان مرض گفت
چند روز بیمار بود گفت فلان عدد از روز پس آنحضرت احوال او را همه سؤال نمود که چه روز
مرد و که او را غسل داد و که او را کفن کرد و کفن او چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را در قبر
گذاشت و چون حضرت همه را از او سوال نمود او جواب گفت الله اکبر فرمود و مردم همه صدا به تکبیر
بلند کردند پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن آن مرد را بردم

صدا به تکبیر بلند کردند پس فرمود که سر و روی آن مرد را بستند و که با حضور بردند دیگری را
طلبید و در پیش خود نشانید و روش را گشود و فرمود که گمان میبرید که من نمیدانم که شما چه
کرده اید او گفت یا امیر المؤمنین من یکی از آنها بودم و در اقدام بکشتن او نبودم و اقرار کرد و
پس هر یک را که طلبید اقرار کردند تا همه اقرار کردند و آن مرد را که اول طلبیده بود حاضر کرد و
او نیز اقرار کرد که ما پدر این جوان را کشتیم و مال او را برده‌ایم پس بحکم فرمود مال و خون
را از ایشان از برای آن جوان پس شریح گفت یا امیر المؤمنین بیان فرما که حکم داود چگونه بود فرمود
که حضرت داود روزی گذشت جمعی از اطفال که بازی میکردند و در میان خود طفلی را آواز
میکردند که مات الدین یعنی مرد دین پس داود علیه السلام آن کودک را طلبید و پرسید که نام
داری گفت مات الدین گفت کی ترا باین نام مسمی گردانیده است گفت مادرم پس داود
آن کودک را با خود نزد مادر او برد و پرسید که ای زن که این فرزند را باین نام مسمی
گردانیده است گفت پدرش پرسید که چگونه بوده است آن زن گفت پدر آن طفل با جمعی
بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت برگشتند و شوهرم برنگشت چون احوال
او را از ایشان سؤال کردم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم که آیا وصیتی
کرد گفتند بلی گفت زن من آبستن است او بگوئید که فرزند او پسر باشد یا دختر او را مات
الدین نام کند پس من نیز باین سبب این طفل را باین نام نامیدم داود گفت آیا میشناسی آن گروه
را که شوهر تو بسفر رفته گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده اند گفت بلکه زنده اند فرمود که
پس بیا و ایشان را بمن نشان ده پس آنحضرت آن جماعت را از خانهای ایشان بیرون آورد و به
نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را از ایشان ثابت گردانید و بعد از آن
با آن زن فرمود که نام فرزند خود را عاش الدین بگو یعنی زنده شد دین و بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عمر شریف حضرت
داود علیه السلام صد سال بود و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بوده بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی گروهی از ملائکه را با آدم علیه السلام فرستاد در
وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقعست پس ندا کرد حق تعالی ذریت او را در عالم
ارواح که بیایند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت آدم و مانند مگس عسل در کنار
وادی جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود بآدم که نظر کن چه میبینی آدم گفت مورچه ریزه بسیاری در
کنار وادی میبینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان
بگیرم از برای خود بپروردگاری و از برای محمد بپیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم
آدم گفت پروردگارا چگونه اینها همه از پشت من گنجایش دارند فرمود که ای آدم بصنع لطف
و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام آدم گفت پروردگارا چه میخواهی از ایشان
در پیمان گرفتن فرمود که آنرا میخواهم که در عبودیت و پروردگاری هیچکس را شریک من
نگردانند و همتا نخوانند آدم گفت پروردگارا ایشان کسی که ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد
بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم آدم گفت پس هر که از ایشان ترا معصیت کند
جزای او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن میگردانم آدم گفت پروردگارا عدالت
کرده در باب ایشان و اگر ایشان را بحال خود گذاری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو
خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس چون آدم بنام داود
علیه السلام گذشت عمر او را چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کمست عمر داود و چه بسیار است
عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال بر عمر داود بیفزایم آیا جاری میشود فرمود که بلی ای
آدم گفت پروردگارا این من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم و از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه کن

پس حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی میفرماید در قرآن که محو میکند خدا آنچه را میخواهد و ثابت میگرداند و نزد او است
ام الکتاب یعنی کتابی که مادر همه کتابها است و کتابهای دیگر از روی او نوشته میشود پس چون
مدت عمر آدم علیه السلام منتهی شد ملک موت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم ع
گفت ای ملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت آن سی سال را از عمر
خود کم کردی و بر عمر داود افزودی در وادی روحا در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران از ذریت
ترا بر تو عرض میکرد آدم گفت ای ملک موت بخاطرم نمی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود
سؤال نکردی که حق تعالی برای داود بیفزاید از عمر تو محو کند پس حق تعالی از برای داود در زبور
ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو کرد آدم فرمود که اگر نوشته در این باب هست حاضر کن تا که
بدانم و عهد واقع از خاطر آدم محو شده بود پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را
که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند و در
روایت معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود و
چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس راضی شد و ملک موت
قبض روح آنحضرت نمود و در روایت دیگر نیز هست که عمر داود چهل سال بود و آدم شصت
سال بر او افزود و در احادیث در بعضی در باب قصه آدم گذشت و اشکال چند که بر اینها وارد
می آید در آنجا مذکور شد و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی و زمان داود
پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی هزار و صد سال فاصله بود در بیان
ترک اولای حضرت داود علیه السلام است حق تعالی فرموده است که وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا
الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا و بسیار
کرد و بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ

بدرستی که ما مسخر کردیم کوهها را که با او تسبیح میکنند در وقت پسین و چاشت یعنی بر آمدن
آفتاب وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ و مسخر گردانیدیم مرغان را که جمع شده بسوی او و هر یکی
از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بودند یعنی هرگاه که او تسبیح میکرد آنها با او تسبیح میکردند
وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و دادیم
او را حکمت یعنی پیغمبری را یا کمال علم و عمل را و فصل خطاب جدا کننده میان حق و باطل وَهَلْ
أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر نزاع و
منازعه کردند نزد داود در وقتی که بر دیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند إِذْ دَخَلُوا
عَلَىٰ دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ چون داخل شدند بر داود و بترسید از ایشان قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ
بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ گفتند مترس
دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و از راستی و صواب
میل مکن و دلالت کن ما را براه راست إِنَّ هَٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ
نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ بدرستی که این برادر منست او را نود و
نه میش است و مرا یک میش است پس میگوید که آن یک میش را بمن بده و بر من زیادتی میکند
در مخاصمه قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ داود گفت بتحقیق که ستم کرده است
بر تو که سوال کرده است میش ترا که با میشهای خود ضم کند وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي
بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ و بدرستی که بسیاری از شرکا
ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند و بسیار
کمند وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ و گمان کرد داود که ما او را
امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بسجده در افتاد و باز گشت بتوبه

و باز گشت

و باز گشت کرد بسوی خدا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مراد از رکوع در
اینجا علم است یعنی بیقین دانست که خدا او را امتحان کرد فَغَفَرْنَا لَهُ ذَٰلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا
لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ پس آمرزیدیم از برای او این را و بدرستی که هست او را نزد ما
قرب و منزلت و بازگشت نیکو يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ای داود بدرستی
که گردانیدیم ترا جانشین خود در زمین فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ پس حکم کن در میان مردم
براستی وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و پیروی مکن خواهش نفس خود را که
گمراه کند ترا از راه خدا إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا
يَوْمَ الْحِسَابِ بدرستی که آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشان راست عذاب سخت
بسبب فراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون خداوند مقدس ایزدی تعالی شانه العزیز حضرت
داود را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید وحی کرد
بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند و سببش آن بود که چون حضرت داود
علیه السلام از نماز فارغ شد و بر آن حضرت بر میخواست و حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر
الهی میکرد و مدح میکرد یک یک از پیغمبران گذشته را و فضایل و افعال پسندیده
ایشان را یاد میکرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور میساخت
و حضرت داود را یاد نمیکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا پیغمبران را
ثنا کرده و بر من ثنا نکرده پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان بنده چند اند
که ایشان را امتحان کردم و مبتلا گردانیدم و صبر و شکیبائی کردند و بآن سبب ثنا و مدح
ایشان کردم داود گفت پروردگارا مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه

ایشان پرسید حق تعالی فرمود که ای داود اختیار کردی بلا را بر عافیت آنها را امتحان کردم
و صبر کردم و تو اختیار میکنم و امتحان میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان ماه و از فلان
سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان می‌نشست
و حکم در میان مردم میفرمود و یک روز خود را فارغ میکرد و آن را برای عبادت خدا و
پروردگار خود خلوت میکرد و چون آن روزی شد که حق تعالی او را ابتلا فرموده بود
عبادت خود را شدید تر کرد و در محراب خود خلوت گزید و منع کرد مردم را که کسی
نزد او نرود ناگاه مرغی را دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زبرجد
سبز بود و پاهای او از یاقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زبرجد پس آن مرغ
بسیار خوشش آمد او را و خوش آمدش که وحال خود را ببر خواست که او را بگیرد پس آن
مرغ پرواز کرد و بر دیواری نشست که در میان خانه داود و خانه اوریا بن حنان بود
و داود اوریا را بلشکر فرستاده بود و چون داود بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد
ناگاه نظرش بر زنی افتاد که او زن اوریا بود که نشسته بود و غسل میکرد و چون سایه
داود را دید موهای سر خود را بر بدن خود افشاند و بدن خود را بموی خود پوشانید
داود فریفته محبت زن اوریا گردید و بمحراب خود برگشت و از حال خود که داشت افتاد
و نوشت بسپهسالار خود که بفلان موضع برو و بجنگ و تابوت را در میان لشکر خود
و لشکر دشمن خود بگذار و نوشت که اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند پس سپهسالار
داود اوریا را در پیش تابوت فرستاد و او کشته شد پس در آن وقت دو ملک از سقف
خانه نزد داود آمدند بصورت دو مرد و برابر او و در پیش روی او نشستند و داود ترسید
از ایشان پس گفتند مترس ما مرافعه داریم این برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش

دارم

دارم و میخواهد که میش مرا بگیرد و دو ملک گفتند از خود و خصم کند و بر من ظلم میکند و بقهر و
جبر میخواهد که آنرا از من بگیرد و در آن وقت داود علیه السلام نود و نه زن داشت از زنان
نکاحی و کنیزان پس داود گفت که ظلم بر تو کرده است که خواسته است که گوسفند ترا بگیرد
و به گوسفندان خود ضم کند پس آن ملک دیگر که مدعی علیه بود خندید و گفت خود بر خود حکم
کرد داود و گفت معصیت خدا کرده و خندیدی و دندانت را می باید شکست و چون ایشان
بآسمان رفتند داود یافت که خدای تعالی ایشان را از برای تنبیه او فرستاده بود و پس چهل
روز بسجده افتاد و میگریست و بغیر از وقت نماز سر از سجده برنمیداشت تا آنکه
جبین نورانیش مجروح شد و خون از دیدهای مبارکش روان شد بعد از چهل روز
حق تعالی او را ندا کرد که ای داود چیست ترا اگر گرسنه که ترا طعام
دهیم و تشنه که ترا آب دهیم و برهنه که ترا لباس بپوشانیم و ترسانی که ترا ایمن گردانیم
داود گفت پروردگارا چگونه ترسان نباشم و کرده ام آنچه میدانی و میدانم که تو عادل
و ستم شکاری از تو نمیگذرد پس حق تعالی وحی کرد که ای داود توبه کن داود گفت
چگونه توبه من مقبول شود و صاحب حق زنده نیست که از او ابرا ذمت خود را بطلبم
حق تعالی فرمود که برو نزد قبر اوریا و او را ندا کن تا جواب گوید و سوال کن از او که ببخشد
بر تو آنچه ترا با وی جرم بوده داود گفت پروردگارا اگر نبخشد چکنم فرمود که من سوال میکنم که ترا
ببخشد پس داود روانه شد که بسوی قبر اوریا برود و میگریست و تلاوت زبور میکرد و چون
آنحضرت که تلاوت زبور میخواند هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نمیماند مگر آنکه
با او هم آواز میشدند پس برابر رفت تا بکوهی رسید که در آن غاری بود که در آنجا پیر
عابدی بود که او را حزقیل میگفتند چون حزقیل صدای کوهها و جانوران شنید دانست که

داود وی آید گفت این پیغمبر گناهکار است چون داود نزد آن غار رسید گفت ای حزقیل
مرا رخصت میدهی که نزد تو بیایم گفت نه زیرا که تو گناهکاری پس گریه زاری داود بسیار شد
وحق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل که او را سرزنش مکن داود را و از من
عافیت بطلب که اگر ترا بخود گذارم تو نیز گناه مثل او کنی پس حزقیل برخاست و دست داود را
گرفت و بسوی خود برد پس داود علیه السلام با او گفت که ای حزقیل هرگز قصد گناه کرده گفت
نه پرسید که هرگز ترا عجبی واقع شده است از عبادتی که میکنی گفت نه پرسید که هرگز میل بدنیا کرده
و خواسته باشی که از شهوات و لذات دنیا بهره ای ببری گفت بلی گاه است که چنین امری
در دل من جاری می آید داود گفت که هرگاه که ترا این چنین عارض شود چه چیز علاج او میکنی حزقیل
گفت در این غار داخل میشوم و در آنچه در آن است عبرت میگیرم پس داود و حزقیل داخل غار شدند
ناگاه تختی دیدند از آهن که در آن جمجمه پوسیده است و بر روی آن تخت لوحی نهاده شده و استخوانهای پوسیده
ریخته است و در آن لوح دیدند که در آن لوح نوشته بود که منم اروی پسر سلم که هزار سال پادشاهی
کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم و عاقبت کار من این شد که خاک بالین
من گردید و سنگ بالش سر من گردید و مارها و کرمها همسایگان من شدند پس هر که مرا ببیند
فریب دنیا نخورد پس داود از آنجا گذشت و رفت نزد قبر اوریا و اوریا را صدا
زد جواب نداد دو باره دیگر او را ندا کرد جواب نداد در مرتبه سیم اوریا گفت ای پیغمبر خدا
چکار داری که مرا از شادی و سروری که داشتم باز آوردی گفت ای اوریا مرا ببخش
و گناهم را ببخش پس حق تعالی وحی کرد که ای داود بر او ظاهر کن که چه کرده و از او آمرزش
طلب پس باز او را سه مرتبه ندا کرد تا جواب داد پس داود گفت ای اوریا من چنین کاری
کرده ام اوریا گفت آیا پیغمبران چنین کاری میکنند و هرچند دیگر او را ندا کرد جواب نشنید پس داود

بازمین

بر زمین افتاد و گریه و زاری بسیار کرد پس حق تعالی قصری که در فردوس که اعلای مراتب بهشت است
پرده برداشت تا اوریا فردوس را ببیند چون پرده برداشته شد و اوریا فردوس را
دید پرسید که این بهشت از برای کیست حق تعالی فرمود که این بهشت برای کسی است که گناه
داود را ببخشد اوریا گفت پروردگارا گناه او را بخشیدم پس داود بسوی بنی اسرائیل
برگشت و بعد از آن هرگاه که از نماز فارغ میشد وزیر او بر میخواست و حمد و ثنای خدا را
بجا می آورد و بر پیغمبران ثنا میگفت و بعد از آن میگفت که داود پیش از گناه
چنین و چنین فضیلتها داشت پس داود غمگین شد پس حق تعالی با او وحی کرد که ای داود
گناه ترا بخشیدم و ننگ گناه ترا بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم داود گفت پروردگارا
تو عادلی و جور نمیکنی چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم میگردانی فرمود برای آنکه
چون اراده این عمل کردی بر تو انکار نکردند بعد از آن با آن زن اوریا
و حضرت سلیمان را از او بهم رسید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اوریا
کشته نشد بعد از توبه داود فرستاد و اوریا را طلبید و بعد از آمدن هشت روز زنده
بود و بعد از آن فوت شد و بعد از فوت شدن داود زن اوریا را خواست
که این قصه نیز از جمله قصه‌هاست که مشتمل است بر آنها شده اند چون که گناه بزرگ نسبت به پیغمبران
میکنند از اهل سنت و اکثر ایشان این قصه را باین نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور
شد و بعضی از این شنیع تر نیز نقل کرده اند و چون سابقا دانستی که مکرر ثابت
شده است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه
باشد چنانچه بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم
که چه میفرمایید در آنچه مردم ورد به حضرت داود و زن اوریا میگویند فرمود که آنها را

علما اتفاق کرده‌اند بر آن حضرت و در حدیث موثق دیگر منقولست که آن حضرت فرمود
که اگر دست یابم بر کسی که گوید که داود علیه السلام دست بر زن اوریا گذاشت هر آینه
او را دو حد خواهم زد یکی برای فحش گفتن و یکی برای ناسزا به پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون
را عامه نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند و بنا بر مذهب شیعه
بعضی از فضلا که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمیکنند که استغفار حضرت داود علیه السلام از برای
چه بود اقتضا ان داشتن خدا نسبت باو چه بود و در این مقام چند وجه گفته‌اند اول آنکه
استغفار برای گناه نبود بلکه از برای تذلل و خشوع بود و شکستگی نزد حق تعالی دوم آنکه
اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و داود بعد از آن او را خواستگاری کرد و اوریا
زن نداشت و داود نود و نه زن داشت و اولی آن بود که آن زن را برای اوریا
بگذارد و چون چنین نکرد حق تعالی او را بآن کرده معاتب فرمود سوم آنکه داود اوریا
را بجنگ فرستاده بود و چون خبر شهادت او رسید بسیار غمناک نشد بعکس آنکه او داشت
که زن مقبول دارد و او را خواهد خواست و آن نیز مکروهی بود که مناسب شان آن حضرت
نبود اما موجب گناه نبود پس خدا دو ملک را برای تنبیه آن حضرت فرستاد چهارم آنکه آن
دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن بآن حضرت آمده بودند
و دست نیافتند این مرافعه را بهانه خود القا کردند و داود بایشان گمان بد برد
و خواست ایشان را آزار رساند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض
ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه آن حضرت باو برای آن بود که چون مدعی دعوای خود را گفت
پیش از آنکه از مدعی علیه سؤال نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و غرض آن حضرت آن بود که
اگر راست میگوئی بر تو ستم کرده است و اولی آن بود که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را

خلاصه

بشنود

٣١٠

بشنود این را نگوید و برای این ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقولست که
علی بن الجهم در مجلس مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیات سؤال نمود حضرت
فرمود که علمای شما در این باب چه میگویند علی بن الجهم گفت میگویند که روزی داود
در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان بنزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان
پیدا شد پس داود نماز خود را قطع کرد و برخواست که مرغ را بگیرد مرغ بمیان خانه
رفت داود هم نیز از پی او رفت پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست داود نیز بر
بام بالا رفت پس مرغ بخانه اوریا بن حنان رفت و داود مشرف شد بر خانه اوریا
ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و چون که دید او را از محبت
او بیقرار شد و اوریا را بعضی از جنگها فرستاده بود پس نوشت بسرکرده آن لشکر که
اوریا را پیش روی لشکر خود مقدم دار چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران
غالب شد چون این خبر بداود رسید غمگین شد و بار دیگر نوشت که او را بر تابوت مقدم
کردان و در جنگ چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود زن او را نکاح کرد چون
حضرت امام رضا علیه السلام این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست
مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون تا نسبت میدهید بپیغمبری
از پیغمبران خدا را تا آنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی نماز را قطع کرد و بآنکه
عاشق زن مردم شد و برای سبب شوهر او را کشت پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله
پس گناه او چه بود حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که داود علیه السلام گمان کرد که
حق تعالی خلقی را از او داناتر نیافریده است پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه
او بالا رفتند و چون نزد او رفتند و مدعی دعوی خود را نقل کرد و چنانچه حق تعالی فرموده است

حضرت داود مبادرت نمود و پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حق تو میگوید
راست است یا نه پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوی او بطلبد فرمود که بر تو ظلم کرده است
که گوسفند ترا خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند پس این خطا و ترک اولی بود که در حکم
کرده از آنحضرت صادر شد نه آنچه شما میگوئید که حق تعالی بعد از آن میفرماید که ای داود
آیا ترا خلیفه خود کردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم براستی و حق پس بحال آن الهم گفت
آیا نمیشنوی
بابی رسول الله پس قصه او با اوریا چه بود فرمود که در زمان داود مقرر چنین بود که زنی که
شوهرش میمرد یا کشته میشد دیگر شوهر نمیکرد و اول کسی که حق تعالی برای او مباح کرد
که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داود بود پس چون اوریا کشته شد و عده زن
او منقضی شد حضرت داود زن او را خواست و اینست معنی بر مردم او ریا گران آمد که
داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجه او جاری کردانید که منسوخ شدن حکمی
در زمان غیر پیغمبران اولو العزم علیهم السلام خلاف مشهور است و ممکنست که حضرت موسی
قرار داده باشد که این حکم تا زمان داود جاری بود و بعد از آن حکم دیگر شود یا بگوئیم
نسخ کلی مخصوص زمان پیغمبران اولو العزم باشد و استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه
در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد و بدانکه این بعضی از وجوه است که در این قصه
گفته اند و وجه آخر که موافق مذهب امامیه است و سایر وجوه را در کتاب بحار الانوار
بیان کرده ام و مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمیشود ولیکن چون نهایت مرتبه
کمال انسانی اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور ترک اولی
فی الحقیقة حاصل نمیشود و لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را میگذارد که مرتکب ترک
اولای از ایشان صادر گردد تا بعین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق بعصمت حق تعالی است

ربانیت

ربانیت و درجات کمال ایشان بسبب هدایت سبحانیت و بسبب صدور این معنی و تمام
توبه و انابت و تذلل و تضرع و انکسار روی آورند و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات
و علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان باضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور
این معنی از ایشان گردد و لهذا حق تعالی بشیطان خطاب فرمود که بدرستی که بندگان مرا تو
بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو نمایند از گمراهان زیرا اگر شیطان ایشان را
اندک لغزشی بفرماید نزد دوستی الله سبحانه تعالی شامل حال گردیده بر غم انف شیطان درجات
ایشان رفیع تر و مراتب قرب و محبت ایشان فزون تر میشود چنانکه در قصه آدم علیه السلام
میفرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و
بدرجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از صدور آن امر از داود
میفرماید که او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ است و بازگشت نیکو بما
دارد و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود اگر در این معنی
اندک تفکر نمائی بعقل مستقیم میفهمی برای وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسان چه
ظاهر میشود و پس ظاهر است که ارتکاب ترک اولائی که موجب سیصد سال تضرع و زاری
گردن شود و در درگاه خدا عین صلاحست و اگر بظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند
اما بتوبه و انابت و تضرع او را به بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل گردانید
قطره که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه ها بار آمده و در
باطن معرفت او انواع ریاحین و الوان گلهای شاداب گردیده و هر آهی که کشید فرحی عوض
صد هزار عاصی و مجرم گردید و بهزار چندین لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید و بهر اندوهی
سرمایه شادی ابدی برای خود مهیا گردانید و هم جهت تفضیل انسان بر ملک انسیت و کمال مرتبه

محبت و معرفت و بهره‌دار بید اشکی که از دیده در پای ایشان بارید و در تشنه‌های بوادی تا چون تش
گردیده و هر سرشک صفوتی بر چهرهٔ محبت گزین او روان گردید مانند لعل آبدار که لعل رخشش
را زیبائی بخشید غالبا بدون این مصیبت نشود و اگر ترک اولی نباشد نیز متوجه بازار او رحم
تغیر حالی یا منتقل شدن از درجهٔ قرب و مؤانست و متوجه شدن با امور ضروریه و آشنا
خلق و معاشرت با ایشان بار انگار بعضی از لذات ملال چون بمرتبه اعلی عود میفرمایند.
و در درگاه عالم الاسرار بقدم عجز و انکسار ایستاده و زبان افتقار و اعتذار میگشایند و
نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب یکلحظه حرمان و هجران بخود میدهند چنانچه در شأن جمیع
انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سید آسمان و زمین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است
و در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگست و معنی نازکست و عقلها قاصرست و هر که
از این دریا قطره چشیده است یا از رحیق مختوم محبت بهره بکام جانش رسیده است و از
نشاء قرب و مناجات لذتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده است و از
مرتبهٔ زاهدان خشک اندکی برتر نشسته است یا اندکی حلاوت آب شور گریه محبت را یافته است
یا چاشنی آب دیده تعبدکاران شناخته است قدری این تحقیق را میداند و نشأه این رحیق
را میتواند و میداند که تا ترنم داود نه از نوا و سرود است بلکه از نار سوز انگیز هجران
رحیم و دود است و میفهمد که در نوای وزینای داود آه جانکاه از امیدواری آمرزش غفار و
معبود و قبول کننده هر خطاکار مردود است چنانچه بسند معتبر از حضرت مبین الحقایق و مربی
الخلایق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه منقولست که هیچکس گریه نکرد مثل سه کس یوسف و آدم
و داود علیهم السلام اما آدم چون اورا از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که سرش در در
دریهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان از گریه او متأذی شدند و بحق تعالی شکایت کردند

پس خدا

پس خدا قامت اورا کوتاه گردانید اما داود آنقدر گریست که گیاه از آب دیده‌اش
روییده بود و تا آه آتشبار او میسوخت و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب
گریست که اهل زندان از او متأذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز
ساکت باشد   در بیان وصیتهائیست که بر آنحضرت نازل گردیده و حکمتهائیست
که از آنجناب بظهور رسیده است و بعضی از نوادر احوال آنحضرت بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که زبور در شب بیست و هشتم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود
نازل گردید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که زبور در یکجا نوشته از آسمان
نازل شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی نمود
بحضرت داود علیه السلام که ای داود چرا ترا تنها میبینم گفت از برای رضای تو از
مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند فرمود که چرا ترا چنین ساکت میبینم
گفت ترس تو مرا ساکت گردانیده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت میبینم گفت
که محبت تو مرا در بندگی تو بتعب افکنده است فرمود که چرا ترا فقیر میبینم و حال آنکه
مال بسیار بتو داده‌ام گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا ترا
چنین در تذلل و شکستگی میبینم گفت آن عظمت و جلال تو که بوصف در نمی‌آید مرا نزد
تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو سید و آقای من حق تعالی فرمود
که بشارت باد ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون نزد من آئی از برای تو مهیا است
آنچه خواهی و با مردم مخلوط باش و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان
اجتناب کن تا بیابی آنچه میخواهی از من در روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
حق تعالی بداود وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بیاد من لذت بیاب و بذکر گفتن

و در نسخه آتشین میکشید که گیاه
از آب دیده‌اش روییده

با من تنعم کن که بزودی جای میکنم خانه زندانی را از خانه سلطان و لعنت خود را مقرر میگردانم
بر ستمکاران و در حدیث معتبر دیگر فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
خداوند عالمیان وحی کرد بسوی داود و جانی که آفتاب تنگ نیست بر او که در پرتو آن
می نشیند همچنین رحمت من تنگ نیست بر او که داخل رحمت من شود و همچنانکه طیره بدفال
ضرر نمیرساند کسی را اگر از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیه آنها که تطیر بفال
بد میکنند و جانی که نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین
مردم از من روز قیامت متکبرانند و در چند حدیث حسن و معتبر از آنحضرت منقولست
که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که بدرستی که بنده از بندگان من حسنه بسوی
من می آورد و بهشت خود را بر او مباح میگردانم داود گفت پروردگارا آن حسنه
کدامست فرمود که آنست که بنده مؤمن مرا شاد گرداند اگر چه بیک دانه خرما باشد
پس داود گفت سزاوار است کسی را که ترا بشناسد که امید خود را از تو قطع نکند
و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت داود به حضرت سلیمان گفت که
ای فرزند زنهار که بسیار خنده مکن که خنده بسیار بنده را در روز قیامت فقیر و تنگدست
میگرداند ای فرزند بر تو باد به بسیاری خاموشی مگر از خیری که اندک آن در گفتن آنست
بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی میباشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن
گفتن میباشد ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوار است که خاموشی از طلا
باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آل داود نوشته است که ای فرزند آدم
چگونه بهدایت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند
آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموشکار بودی بعظمت و جلال پروردگار خود

هر آینه

هر آینه بپوسته از عذاب او ترسان و از وعده های او امیدوار بعمل ای وای بر تو
چگونه یاد میکنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان و وحشت شان و در حدیث معتبر
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود
بدرستی که بنده حسنه نیز بسوی من می آورد در روز قیامت و من او را بسبب آن حسنه
حاکم میگردانم که هر جای بهشت را که خواهد با و جا بدهد داود گفت پروردگارا
آن کدام بنده است فرمود که آن بنده مؤمنی است که سعی کند در حاجت برادر مسلمان
خود و خواهد که آن حاجت بر آورده شود خواه بشود و خواه نشود و در
روایات معتبره منقولست در تفسیر قول خدای تعالی وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ
الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ مراد آنست که بتحقیق که ما نوشتیم در زبور
بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین را میراث خواهد رسید
بر بندگان شایسته ما که قائم آل محمد صلوات الله علیهم خواهد بود و اصحاب آنحضرتند و فرمود
که در زبور فرقه ای و تواریخ آینده هست و مشتمل است بر حمد و تمجید و تحمید و ذکر خدا و دعا

تمجید

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که
که بقوم خود برسان که هر بنده که من او را بامری مأمور گردانم و او اطاعت من بکند
البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود و اگر حاجتی طلب کند عطا کنم و اگر مرا
بخواند او را اجابت کنم و اگر از من طلب پناه و یاری بکند او را نگاه دارم و اگر از من
بطلبد کفایت از شر دشمن خود او را کفایت کنم و اگر بمن توکل کند او را حفظ کنم و اگر
جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند رد کید ایشان از او بکنم و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که بدرستی که بندگان من با یکدیگر دوستی نکنند

بر بلاها و دشمنی میکنند به اهل و فقرا و مکر و از اند عمل میکنند برای دنیا و پنهان میکنند دردهای
خود و فریب و دغل را و در حدیث دیگر منقولست که خدا وحی نمود بسوی داود که مرا یاد
کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب کردانم دعای ترا در ایام بلا و مشقت و فرمود که ای داود
مرا دوست دار و محبوب کردان مرا بسوی خلق من داود گفت پروردگارا من ترا دوست میدارم
و چگونه ترا دوست کردانم نزد خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در حکمت آل داود نوشته است
که بر عاقل لازمست که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود را بشناسد و پیوسته متوجه
اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو و بیفایده نگاه دارد و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهکاران را
و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را بشارت
دهم و صدیقانرا با فرمان برداری ایشان بترسانم فرمود که ای داود بشارت ده گناه
کارانرا که من توبه را قبول میکنم و از گناهان بزرگ خود عفو میکنم و بترسان صدیقانرا که
عجب ننمایند بکردار خود که هر بنده را که من در مقام حساب بدارم البته هلاک میشود و بسند معتبر
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت داود نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت
نشسته بود در نهایت پریشانی با جامهای کهنه و پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و می نشست
و سخن نمیکفت پس در این روز ملک موت نزد داود آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر
تندی بسوی آن جوان کرد پس داود علیه السلام از سبب این نظر کردن سوال کرد ملک موت
گفت من مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود برا
رحم کرد و پرسید که ای جوان آیا زن داری گفت نه و از زنان تزویج نکرده ام داود گفت برو

نزد فلان مرد و مردی عظیم القدری از بنی اسرائیل را نام برد و بگو باو که داود ترا امر
میکند که دختر خود را بعقد من در آوری و امشب زفاف کنی و آنچه از مهر میخواهی ببر از او
تا زن خود باشد تا هفت روز و هفتم روز نزد من بیا بهمین موضع پس آنجوان
رسالت حضرت داود را بآن مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد و دختر خود را بعقد او
در آورد و هفت روز نزد آن زن ماند و هشتم بخدمت آنحضرت آمد و حضرت از او
پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و شادی زیاده از اینها
حاصل نشده بود داود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید و قبض روح
او بکند چون دیر شد و ملک موت نیامد بآنجوان گفت که برو بخانه خود و با اهل خود
باش و روز هشتم نزد من بیا پس آن جوان رفت و باز روز هشتم نزد حضرت آمد و
چون ملک موت نیامد باز او را مرخص فرمود و گفت روز هشتم نزد من بیا و در این مرتبه
که آنجوان آمد ملک موت نیز آمد و حضرت داود با او گفت که تو نگفتی که مامور شده ام
بقبض روح این جوان تا هفت روز گفت بلی داود گفت که سه هشت روز گذشته و او
زنده است ملک موت گفت ای داود حق تعالی رحم کرد بر او بسبب رحم کردن تو بر او و اجل
او را سی سال پس انداخت و بسند موثق معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
حق تعالی وحی نمود بسوی داود که خلاده دختر اوس را بشارت ده به بهشت و اعلام نما
او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود بدر خانه او رفت و در زد و آن زن
بیرون آمد و گفت آیا در باب من چیزی نازل شده است فرمود که بلی گفت چه چیز نازل
شده است داود رسالت خدا را باو نقل کرد آن زن گفت کسی دیگر هست که مثل
نام او خلاده باشد داود گفت نه خدا ترا بالخصوص فرموده است گفت ای پیغمبر خدا من ترا تکذیب

نمیکنم و بخدا سوگند که در خود قوتی یا چیزی که سبب او توانند بود که تو میفرمائی داود گفت
مرا خبر ده از احوال بنده‌ای خود گفت هرگز در دنیا بر شیئی یا بر کسی بحق نرسیده مگر آنکه
بر او صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا از آن بلیه بگرداند و تا آن حال راضی بودم و شکر کردم
خدا را بر آن حال و حمد کردم داود گفت بهمین خصلت باین مرتبه رسیده و این دینیست
که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است و در بعضی از روایات منقولست
که زبور داود علیه السلام صد و پنجاه سوره بود و در آن مکتوب بود که ای داود بشنو
از من آنچه میگویم و حق میگویم آنچه میگویم هر که بنزد من آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت
گردانم ای داود از من بشنو آنچه میگویم و آنچه میگویم حقست هر که بنزد من آید و شرمنده باشد
از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو کنم و در روایت
دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که ای داود خبر ده زمینیان را که
چسبیده اند بشهوتهای دنیا که عقلهای آنها بجنبد از من و فیض من تا آنها نرسد ای داود هر که
محبوبی را دوست دارد و تصدیق قول او مینماید و هر که انس بحبیب خود دارد گفته او را قبول
میکند و کردار او را می پسندد و هر که وثوق و اعتماد بحبیب خود دارد کارهای خود را باو
میگذارد و هر که بسوی حبیب خود مشتاقست اهتمام میکند در رفتار بسوی او که زود خود را باو
برساند ای داود یاد کردن من برای یاد کنندگانست و بهشت من برای اطاعت کنندگانست
محبت و زیارت من برای مشتاقانست و خود تنهائی برای مطیعان خود هستم و منقولست
که حق تعالی بآنحضرت وحی نمود که بگو بظالمان یاد مرا نکنند که ترا پادشاهی نداده ام که دنیا را
بر روی دنیا جمع کنی ولیکن ترا ایستاده ام که دعای مظلومان را از من رد کنی و انتقام از
یاری کنی بدرستیکه من سوگند بذات مقدس خود خورده ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام بکشم از

برای او

ه برای او از آنکسی که در حضور من بر او ستم کردند و یاری او نکرد و منقولست که حق تعالی
وحی نمود بسوی داود علیه السلام که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر منست داود
گفت خداوندا چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتی است
از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا نمیتوانی آورد و شکر
کردی مرا چنانچه حق شکر منست و در روایت دیگر وارد شده است که داود روزی تنها
بصحرا رفته پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای داود چرا ترا تنها می بینم داود گفت
خداوندا شوق لقاء تو و شنیدن مناجات تو بر من غالب شد و حایل گردید میان من و خلق
پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد بسوی خلق من که اگر یک بنده گریخته را بدرگاه من
بیاوری ترا در لوح حمد کرده شده می نویسم و در روایت دیگر وارد شده است که در حکمت
آل داود نوشته است که عاقل سزاوار است که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتی که با
پروردگار خود مناجات بکند و ساعتی که حساب نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با
برادران مؤمنی که عیبهای او را باو درست بگویند و ساعتی که مشغول لذات نفس خود
گردد در چیزهای که حلال او پسندیده باشد و این ساعت یاوری است بر ساعتهای دیگر
و بسند صحیح منقولست که زنی بود در زمان حضرت داود و مردی می آمد او را اکراه میکرد
بر زنا پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که بآن مرد گفت که هر گاه تو بنزد من می آئی
که زنا کنی دیگری بنزد زن تو میرود و با او زنا میکند پس آن مرد در همان ساعت بخانه خود بر
گشت و دید که مردی با زن او زنا میکند پس آن مرد را گرفت و بنزد حضرت داود
برد و گفت ای پیغمبر خدا بلائی بر من آمده است که بر کسی نیامده است داود گفت آن بلا
چیست گفت این مرد را نزد زن خود یافتم پس خدا وحی کرد بسوی داود که باو بگو آنچه

میکنم جزای ایشان را. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود که هر بنده که پناه بسوی من آورد و دوری گزیند از بندگان و چنگ به غیر من نزند و بر من توکل
کند و بگردانم و دانم از نیت او که در این دعوی صادق است و آسمانها و زمین و هر که در آنهاست
با او در مقام کید در آیند البته از برای او بدر رفتنی از میان آنها قرار دهم و او را
از شر آنها نجات دهم و هر بنده که از نیت او دانم که اعتماد بر غیر من میکند و پناه به غیر من میبرد
البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم
در هر وادی که او هلاک شود. و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بداود
علیه السلام که بگو جباران و ستمکاران را که مرا یاد نکنند با آن حالی که دارند که هر بنده که مرا
یاد میکند من او را یاد میکنم و چون ایشان مرا یاد کنند با این حال بر ایشان لعنت میفرستم
و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت
داود علیه السلام را بسیار عبادت او خوش میآمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود
که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائی است و عبادت مرا برای مردم میکند پس چون
آن شخص فوت شد نزد داود علیه السلام آمدند و گفتند فلان عابد مرد داود گفت او را دفن
کنید و بجنازه او حاضر نشد پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و کار او را پسندیدند
و تعجب کردند که چرا بجنازه او حاضر نشد و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخاستند
و گفتند خدایا شهادت میدهیم که بغیر از نیکی چیزی از او ندیدیم و در نماز او نیز پنجاه کس شهادت
دادند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه که چرا بجنازه فلان مرد حاضر نشدی داود
گفت برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او حق تعالی فرمود که چنین بود او ولیکن جمعی از
احبار و رهبان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او ندیدند مگر نیکی

پس

پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم از او آمرزیدم. و در حدیث معتبر
منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون برأس الجالوت که اعلم علمای
یهود بود فرمود که داود علیه السلام در زبور خود فرموده که خداوندا مبعوث گردان
برپا دارندهٔ سنت را بعد از فترت پیغمبران یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبری مبعوث نگردیده
باشد پس حضرت فرمود که آیا میشناسی پیغمبری را که سنت را بعد از فترت برپا داشته
باشد بغیر از محمد صلی الله علیه و آله. و سید بن طاوس رضی الله عنه ذکر کرده است که در
زبور داود دیدم در سورهٔ دوم که ای داود ترا خلیفه خود گردانیدم در زمین
گردانیدم ترا تنزیه کننده خود و پیغمبر خود و بزودی که عیسی را بجای خدا خواهند دانست
بجهت زهد بسبب قدرتی که من با او خواهم داد که مرده را باذن من زنده خواهد کرد
ای داود مرا وصف کن بجهت خلق من تا بکرم و رحمت و بآنکه بر همه چیز قادرم ای داود
کی از خلق گسیخته شد و بمن پیوست که من او را نا امید کردم و کی بازگشت بدرگاه من
که من او را از درگاه اجابت خود راندم چرا خدا را به تقدیس و پاکی یاد نمیکنید و
او صورت دهنده و آفریدگار شما است بر رنگهای مختلف و چرا حفظ نمیکنید طاعت
خدا را در ساعتهای شب و روز و چرا منع نمیکنید از معصیت مرا از وادی خود گویا
که هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال
آنکه از برای شما در بهشت نعمت میکشاده تر و فراوان تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر
نمایید و بزودی خواهید دانست در هنگامی که نزدیک تر شود میآید و من بنا و منتقم بردارای
خلایق منزه است خداوندی که خلق کننده نور است و در سوره دوم نوشته است که ای
گروه مردمان غافل مشوید از آخرت و فریب ندهد این زندگانی شما را ابد از حسن و ترا دوست

فترت پیغمبر

ای دنیا ای بنی اسرائیل از فکر نمایید در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را
و آنچه در آن مهیا کرده ام برای عاصیان هر آینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد
بود گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید و حق مرا
سبک شمرده اید گویا گناه کار نیستید و گویا حساب به شما نخواهند کرد چند بگویید و نکنید
چند وعده کنید و خلف آن کنید و چند عهد کنید و بشکنید اگر فکر کنید در رستنی خاک و تهیه
و نازل کردن هر آینه کم سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول به طاعت من
بسیار خواهید کرد و بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیر و زایل است آیا فکر نمیکنید
در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا کرده ام در آنها از آیات و مخلوقات و مرغان را
در میان هوا نگاه داشته ام که مرا تسبیح میگویند و در طلب روزی من اند و منم
بخشنده و مهربان منزه است خداوند خلق کنندهٔ نور و در سورهٔ انعام نوشته است
که ای داود بشنو آنچه میگویم و امر حق میگویم هر که بگوید بعد از تو کرنیمی را بیرون خواهم
و ادرک محمد صلی الله علیه و آله و امت او و ایشان برخلاف شما خواهند بود و نماز ایشان به
طنبور و ساز و نفخ خواهد بود پس زیاده کن تقدیس مرا و چون تو تقدیس میکنند کنی در
هر ساعت گریه بسیار بکن ای داود بگو بنی اسرائیل را اگر جمع کنند مال از حرام کنی نماز
ایشان را قبول نخواهم کرد و ... بر خود دوری کن که بسبب معصیت و از برادر خود کناره
کن که بسبب حرام و ... بنی اسرائیل دو مرد که در عهد ادریس بودند و از برای
هر دو تجارتی آمد در وقت نماز و ... یکی از ایشان گفت که من ... امروز خدا را
و دیگری گفت که من ... تجارت خود میکنم و بعد از آن بار خدا ... پس یکی متوجه
تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت

و مشغول

و مشغول شده بار برو طلبت و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در روز قیامت
نوشته شده که نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آن چه میکند با صاحبش ای داود هر که ...
طالب را اگر دنیا او را ... داشته است آرزوی حال او ... که البته یکی از دو چیز از برای
او خواهد بود یا مسلط میگردانم بر او ظالمی را که از او ... شده که از او انتقام بکشد
یا بر او لازم میگردانم در روز قیامت که حقوق مردم را ... ای داود
اگر بعضی آنها را که حقوق مردم بر ذمت ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی
دید ... ایشان ... از آتش خواهد بود ... که نفسهای خود را
تمام انصاف ... با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای او را ای ... بسیار ...
دنیای که در آن ... صبح از خانه بیرون میرود و شام ... و ...
و نعمت ... بیرون میرود و ... بیرون میرود و گشته ...
میکردند ... اگر ... بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان
خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را لذت نخشید در قیامت ... خواهم کرد دوستان
خود را که ... آنها که در دنیا ... بودند ... و ... لذید و از برای رضای
من ترک کردند ... آنها که ... گریه را ... کردند ... آنها که در زمستان
تابستان ... امروز و ... نعمتها مهیا کرده ام
بسیار بیدار بودید در ... که مردم در خواب بودند پس امروز از هر چه بخواهید
لذت بیابید که از شما راضی شدم و بدرستی که ... شما ... و غضب مرا از اهل
دنیا ای رضوان ایشان را ... ایشان آب بخورند ... و ...
زیاده کرده و ... رضوان کوید که ... این ... نعمتها را ... عطا کرد ...

بهیچ حرام نرسید و آن روز وصال تو از گذران و بهوشتها نکرده بهشت کوی ای رضوان خاک گردان
آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده‌ام هشت دار در برابر این و آنچه در که با من تجارت
کند سودمندترین تجارت کند گانست و هر که دل بدنیا بندد و دنیا او را بر زمین افکند و زیان
کارترین زیانکاران است وای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار شکستگیست دل تو چه پرده‌ها در
تو بیمینند و از احوال ایشان عبرت نگیری ای فرزند آدم آیا نمی‌بینی که حیوان میمیرد و باد
میکند و مرده در و گندیده میشود و آن حیوان نیست و گناهی ندارد و اگر گناه‌های ترا بر کوه‌ها
بگذارند کوه‌ها را درهم میشکند ای داود بعزت خود سوگند میخورم که هیچ چیز دوستی بر تو
مانند ما اما فرزندان شما نیست و هیچ چیز قیمت آن در دل شما مانند ایشان نیست و عمل شما پیش
نزد من بلند میشود و عمل شما بجز طاعت منزه پروردگاری که آفریدگار نور است و در
سوره بیست سیوم نوشته است که ای فرزندان خاک و آب گندیده و فرزندان غفلت
و مغرور شدن بسیار علت شوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده‌ام زیرا که اگر بدانید
که حرام شما را بکجا میبرد و او را بسیار بد خواهید شمرد و اگر ببینید زنان خوشبوی بهشت
را که عافیت یافته اند از همه طلب بوی شربت بسیار ایشان همیشه راضی اند و هرگز خشم
نمی‌آیند و همیشه باقی اند و هرگز نمیرند و هرچند شوهر ایشان بکارت ایشان را برد
باز باکره میشوند و از کره نرم‌تر و از عسل شیرین‌تر اند و در پیش تخت ایشان نهرهای آب
و عسل صحیح میبندند وای بر تو با پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی با طیب و شادی دایم
و نعیم باقی نزد منست منزه خداوندی که خالق نور است و در سوره سی ام نوشته است
ای فرزندان آدم که در گرو کردید کار کنید برای آخرت خود و بخرید آنرا بدنیا و مباشید
مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی گذرانیدند و بدانید که هر که بی توفیق بدهد سرمایه او

با سود

با سود بسیار باو میرسد و هر که بشیطان قرض بدهد در جهنم با او قرین خواهد بود و بهشت
شما که بدنیا رغبت منمایید و از حق رو مگردانید آیا چیزهای شما فریب داده است شما را
چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شده باشد حسب نزد من به پرهیزکاریست ای فرزندان
آدم چه رسیدی که شما آنچه لایق رسید بغیر از خدا و در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزار مید
و من از شما بیزارم و مرا احتیاجی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید و اسلام با اخلاص
و منم عزیز حکیم منزه است خالق نور و در سوره چهل و ششم نوشته است که ای فرزند آدم
سبک شمارید حق مرا که من سبک شمارم شما را در جهنم جاودان دارم با وسوسه‌ها
و مکرهای ارباب ان بار خواهد شد و چون تصدق میدهید آنرا ب[illegible] نشوید
که او را به بهشت می‌آید پیش از آنکه بدبخت شوید [illegible] اگر از مال حرامست نیز نم
آنرا بر روی آن که تصدق کرده است و اگر از حلال است میگویم بنا کنید از برای او قصرها
در بهشت و [illegible]
خالق نور و در سوره چهل و هشتم نوشته است که ای داود و سید انبیا [illegible]
کردم [illegible] زیرا که چون غنی و مال و [illegible] بزرگی میکرد و [illegible]
و چون میکنی گناهی از آن بهشت [illegible] انتقام میکشند و واجب و لازم شده است
لعنت من بر آنکه در زمین [illegible] ایشان
جاری نکرده اند [illegible] خواهشهای نفسانی میکنند در دنیا از من که خواهید گرفت در
وقتی که [illegible]
نصیحت [illegible] که ای داود [illegible]
اطراف زمین [illegible]

ظاهر گردانید و دو هزار عمارت کرد و قلعه ساخت و همه را جمع کرد پس ناگاه در عین عیش
و نعمت او وقتی که دوم بر نشود بر او وارد شد و خنده روی او را بگزید پس زشت و قبیح
شد و در وقتی که وزرا او را عوذ از آن دور به نان و اهمه عاجز بودند و نیشی در پهلوی
او زد که در همان ساعت ورم کرد و چشمهای فخوق و چرک از روی پس جاری شد و گوشت
رویش را همه فاسد کرد و کسی از تعفن و گند او نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه چون
مرد جثه او را بر سر وقتی کردند اگر آدمیان را عبرتی بود این قصه ایشان را از نافرمانی
باز میداشت و لیکن مشغول گردیده اند به لهو و لعب دنیا پس بگذار ایشان را در لهو و لعب
خود تا آن زمان بایشان برسد و ضایع نمیکند مزد نیکوکاران را سبحان خالق النور

در بیان قصه اصحاب سبت است حق تعالی فرموده است که وَلَقَدْ
عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ یعنی بتحقیق که دانستید
حال آن جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه
کردند پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید میمونهای چند دور مانده از رحمت خدا با ذلیل و با
مطرود و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده که یعنی دور گردانیده شده از هر خوبی
فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ پس گردانیدیم مسخ کردن
ایشان را عقوبتی و زجر کننده مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و
پندی و موعظه برای پرهیزکاران اما بعضی گفته اند که یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید
برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود و
بعضی گفته اند عقوبتی بود بر کارها که پیش از شکار ماهی و بعد از آن کردند و از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که یعنی عبرت گردید برای آنها که در زمان ایشان

بودند

بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند تا عبرت گیرند از قصه ایشان و پند
بگیرند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که یعنی این مسخی که ایشان را آن
عذاب رسید و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خدا ساختیم عقوبتی و بازدارنده بود ایشان را از آنچه
پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود کسی را که ایشان را ببیند یا از
حال ایشان خبردار گردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیح ایشان شوند و پند و موعظه فرماینده
بود پرهیزکاران را که پند گیرند عقوبت ایشان و ترک فرمایند و مردم را پند دهند و از
گناهانی که سبب عقوبتها است حذر فرمایند پس فرموده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرموده که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریا ساکن بودند حق تعالی و پیغمبران او
نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس حیله کردند که خود
حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است پس نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که
ماهیان را به آنها داخل حوضها توانند شد و بیرون نتوانند گشت پس چون روز شنبه میشد
ماهیها با امان الهی می آمدند و از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان
میشدند و چون آخر روز میشد و میخواستند برگردند به دریا که از شر شکار کنندگان ایمن
گردند نمیتوانستند برگشت و شب در آن حوضها محصور میماندند که بدست آوردن آنها را میتوانستند
گرفت بی شکار کردن و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند که در شنبه
شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم و دروغ میگفتند آن دشمنان خدا بلکه بهمان حیله و فرضها
که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند و بر این حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد
بسبب گشادگی دست و ثروت در اموال زنان ایشان بسیار گرفتند و بانواع نعمتها متنعم میگردیدند
و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند

و حق را بر ایشان انکار کردند خدا بمحمد فرموده است در جای دیگر که وَاسْأَلْهُمْ عَنِ
الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ یعنی سؤال کن یا محمد از ایشان از حال آن شهری که نزدیک
دریا بود إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ در وقتی که از حکم خدا بیرون میرفتند و شکار کردن ماهی
روز شنبه إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ در وقتی که
می‌آمدند ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب پیدا و بسیار سر برها
از آب بیرون کرده و در روزی که شنبه نبود نمی‌آمدند بسوی ایشان كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا
يَفْسُقُونَ چنین امتحان میکردیم ایشان را بسبب فسق ایشان وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ
قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان
که چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده
ایشان خواهد بود بعذابی سخت در آخرت و حضرت امام علیه السلام فرموده که مراد از
هلاک کردن عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیگر است و فرموده
که این سخن را گناهکاران و شکار کنندگان در جواب واعظان گفتند و مشهور آنست که
ایشان سه طایفه بودند یک طایفه شکار میکردند و یک طایفه ایشان را نهی و منع میکردند و یک طایفه
شکار نمیکردند و نهی آنها نمیکردند و این طایفه آخر گفتند قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ
گفتند پند دهندگان که ما ایشان را موعظه میکنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما و شاید ایشان
پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ
وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس چون فراموش کردند و ترک نمودند
آنچه را بیاد ایشان آورده بودند از موعظه ایشان پند نپذیرفتند نجات دادیم آنها را که نهی میکردند از گناه
و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فَلَمَّا

ی آمدند بسوی ها

سخن را

عتوا

عَتَوْا عَمَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ پس چون طغیان کردند و ترک نکردند
آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم با ایشان که باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور
افتادگان پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که چون آن دو طایفه دیگر
که عاصیان و واعظان بودند دیدند که آن طایفه و بدکاران پند ایشان را قبول نمیکنند و از
نازل شدن عقوبت خدا پروا نمیکنند از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون
رفتند و در شهری که نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل
شود و ایشان را نیز فرو گیرد پس در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شده همه بوزینه
شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی‌آمد و از بیرون
کسی بشهر ایشان نمیرفت پس چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و از دیوارهای
شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه بوزینه شده‌اند و میگردند پس بشهر
ایشان در آمدند آنها که ایشان را نصیحت میکردند و بنزد خویشان و یاران و دوستان
خود در آمدند و می‌پرسیدند که تو فلانی او آب از دیده اش میریخت و بسر اشاره میکرد که
بلی پس سه روز بر این حال ماندند پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را بدریا انداخت
و هلاک کرد و هیچ مسخ شده بعد از سه روز باقی نماند و اینها که میبینند شبیه آنهایند نه آنها اند
و نه از نسل آنها پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که این جماعت برای شکارهای
چنین شدند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر را کشتند و هتک حرمت
آنحضرت کردند و حق تعالی اگر چه در دنیا ایشان را مسخ نکرد اما عذابی که در آخرت برای ایشان مهیا
گردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است پس فرموده که اگر آن جماعت که تعدی در حکم شنبه کردند
توسل بانوار مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم مینمودند تا از معصیت توبه مینمودند و اگر آنها که

ایشان زیاده میداده‌اند از خدا سؤال میکردند بحق محمد و آل طاهرین او که ایشان را از آن گناه باز دارد
هر آینه دعای ایشان مستجاب میشد ولیکن نکردند تا آنکه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری
شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار
دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس بایشان بسبب کار
روز شنبه را برایشان حرام گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی طایفه
از بنی اسرائیل را مسخ کرد پس آنچه بدریا رفتند جریها و مارماهیها و سایر حیوانات مسخ شده دریا
شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و درازگوش و سوسمار و سایر مسوخات صحرا شدند و علی
بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که اصحاب سبت را خدای تعالی مهلت داد تا آنکه بسیار
شدند و اموال بیشمار اندوختند و گفتند که شکار شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام بوده است
زیرا که تا ما شکار ماهی میکنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شده و بدنهای ما
صحیح است پس در شبی که عاصی بودند حق تعالی ایشان را بناگاه گرفت و ابن بابویه روایت کرده است
که ایشان از بنی اسرائیل بودند و در شهری می بودند که نزدیک بدریا بود و در ساعت مد و جزر آب
دریا داخل نهرها و زراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر زراعتهای
ایشان و در روز یکشنبه بر میگشت نهرها و زراعتهای ایشان پس ایشان در روز شنبه دامها
نصب میکردند در پیش نهرهای خود که چون آب دریا پس میشد ماهی در میان دامها
و نهرهای ایشان میماند و در روز یکشنبه آنها را میگرفتند پس علمای ایشان نهی کردند ایشان را
از این عمل و فایده نبخشید تا مسخ شدند بخوک و میمون و سبب حرام شدن ماهی بر ایشان
آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود پس یهود مخالفت کردند و گفتند عید
ما شنبه است پس خدا شکار روز شنبه را برایشان حرام کرد و مسخ شدند بمیمون و خوک و بسند حمید

روایت کرده است و غیر او بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود که در کتاب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نوشته است که جمعی از اهل ایله بودند از قوم ثمود بودند و حق تعالی
بجهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهیان بسیار بسوی ایشان میفرستاد که بر در خانهای
ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل میشدند و در روزهای دیگر
نمی آمدند پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه و مدتی این
کار میکردند و علما و عباد ایشان منع ایشان نمیکردند تا آنکه شیطان نزد طایفه از ایشان
آمد و گفت خدا شما را نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است
شما را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه شکار کنید و در روزهای
دیگر بخورید پس ایشان سه طایفه شدند یک طایفه گفتند ما شکار میکنیم در شنبه که بر ما حلال است
و یک طایفه بجانب راست رفتند و گفتند ما شما را نهی میکنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید و یک
طایفه بجانب چپ رفتند و شکار نمیکردند و ایشان را هم نصیحت نمیکردند و میگفتند با آن جماعت
که ایشان را نصیحت میکردند که چرا موعظه میکنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد کرد
بعذاب سخت پس آن طایفه که ایشان را پند میدادند گفتند والله ما امشب با شما نمیمانیم در این شهر
که معصیت خدا را در این شهر کرده اید که مبادا بلایی بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد
پس از آن شهر بیرون رفتند و در صحرای نزدیک آن شهر در زیر آسمان خوابیدند و چون
صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند و چون بدر شهر رسیدند دیدند که دروازه
بسته است و هر چند در زدند جواب و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدای چند مانند صدای
حیوانات بگوش ایشان میرسید پس نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و شخصی را بالا
فرستادند چون آنجا رفت بر ایشان مشرف شد دید که همه بصورت میمون شده اند و دمها بهم
رسانیده اند

و بصداهای میمون فریاد و گریه کنند پس در را شکستند و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان
خود را میشناختند و نزد ایشان می آمدند و بجامهای ایشان بو میکردند و آنها را نمیشناختند
پس گفتند با آنها که آیا نهی نکردیم شما را از مخالفت حق تعالی و در روایت دیگر وارد شده است
که آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل مورچه
شدند چون حکم خدا را حقیر شمردند و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که شهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که اگر راست میگوئی دعا کن
که پروردگار تو ما را جریث کند و آن نوعیست از ماهیهای ابلق پس چون شب شد
آن شهر بدریا فرو رفت و اهلش همه جریثهای بزرگ شدند که سواره با اسب در میان
دهان ایشان میتوانست رفت و در روایت دیگر منقولست که روزی جمعی از اهل کوفه
بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین این مارماهی جریث
را در بازارهای ما میفروشند آن حضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و با من بیائید
تا امر عجیبی بشما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود بگوئید که سخن نیک پس ایشان را آورد بکنار فرات
و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و بدعائی چند تکلم نمود ناگاه جریثی سر از
آب بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت امیر با او گفت تو کیستی وای بر تو و بر قوم
تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه ما را در قرآن یاد کرده است
پس خدا بر ما عرض کرد ولایت ترا و قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد پس بعضی از ما در دریا
ماندند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریا باشند انواع مار است یعنی مارماهی و جریث
و آنها که در صحرا باشند سوسمار و موش صحرائی است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رو باصحاب
خود کرد و فرمود که شنیدید گفتند بلی فرمود که بحق خداوندی که محمد را به پیغمبری فرستاده است که

حایض میشود مانند زنان شما بدانکه علمای اهل سنت و مشهور میان مفسران آنست که
ایشان اهل ایله بوده اند و بعضی گفته اند که اهل مدین بوده اند و بعضی گفته اند که اهل طبریه
بوده اند و علمای اهل سنت معتبر آنست که ایشان در زمان حضرت داود علیه السلام
بوده اند و از بعضی از احادیث علمای شیعه که بعضی خوک شدند و بعضی میمون گفته اند
که جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک

در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیه السلام است و مشتمل بر چند فصل است

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و بعضی از حالات آنحضرت است حق تعالی در کلام مجید
میفرماید که وَلِسُلَیْمٰنَ الرِّیحَ عَاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا وَکُنَّا
بِکُلِّ شَیْءٍ عَالِمِینَ یعنی مسخر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت
بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم بهمه چیز دانا
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس بود
وَمِنَ الشَّیَاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذٰلِکَ وَکُنَّا لَهُمْ حَافِظِینَ و بودند
از دیوان و شیاطین جمعی که فرو میرفتند برای او در دریاها و نفایس آنها را برای او بیرون
می آوردند و میکردند برای او کاری چند غیر این از ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها
و ساختن صنعتهای غریب و بودیم ایشان را حفظ کننده از آنکه از فرمان آنحضرت کنند یا ضرری
بکسی رسانند و در جای دیگر فرموده است که وَوَرِثَ سُلَیْمٰنُ دَاوُدَ و میراث برد سلیمان
از داود علم و پیغمبری او وَقَالَ یَا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَأُوتِینَا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ
إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ و گفت سلیمان که ای گروه مردم تعلیم کرده شده ایم ما زبان مرغان را
و داده شده ایم از همه چیزی بهره بسیاری که این فضل و زیادتی ظاهر و هویداست

وَلِسُلَيْمٰنَ الرِّيْحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَّرَوَاحُهَا شَهْرٌ و مسخر کردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد
بقدر یکماهه راه میرفت و بشبانگاه بقدر یکماهه راه وَاَسَلْنَا لَهٗ عَيْنَ الْقِطْرِ و جاری کردانیدیم
از برای او چشمه مس را گفته اند که سه شبانروز همچون آب از برای او جاری بود و آنچه تا امروز
بر میدارند و بکار می آورند همان از آن مس است وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَّعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِاِذْنِ رَبِّهٖ و مسخر
کردانیدیم از جنیان جمعی را که کار میکردند در پیش روی او باذن پروردگار او وَمَنْ
يَّزِغْ مِنْهُمْ عَنْ اَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيْرِ و هر که عدول میکرد از جنیان از امر ما و فرمان آن
حضرت میبرد بچشانیدیم او را عذاب آتش سوزانیده . اگر وقتی آفرینشی با و نبود چنانچه گفته اند
که خدا ملکی را موکل کردانیده بود با ایشان که هر که دست از کار بازداشتی تازیانه از آتش و هر که فرمان
سلیمان نمیبرد آن ملک تازیانه بر او میزد و هرچه میسوخت يَعْمَلُوْنَ لَهٗ مَا يَشَآءُ مِنْ مَّحَارِيْبَ
وَتَمَاثِيْلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُوْرٍ رّٰسِيٰتٍ میساختند جنیان از برای او آنچه
خواسته از قصرها و بناهای رفیع و نقشها و صورتها و کاسها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای
بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمیتوانستند داد اِعْمَلُوْٓا
اٰلَ دَاوٗدَ شُكْرًا وَقَلِيْلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُوْرُ کفتیم که عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود بشکر
این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده اند و در جای دیگر فرموده است که وَلَقَدْ فَتَنَّا
سُلَيْمٰنَ وَاَلْقَيْنَا عَلٰى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم
بر کرسی او جسدی را پس از آن بتوبه بر کرد و بسوی ما قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِيْ وَهَبْ لِيْ مُلْكًا لَّا
يَنْۢبَغِيْ لِاَحَدٍ مِّنْۢ بَعْدِيْٓ اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملک
و پادشاهی که سزاوار نباشد مر آنکس بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده فَسَخَّرْنَا لَهُ
الرِّيْحَ تَجْرِيْ بِاَمْرِهٖ رُخَآءً حَيْثُ اَصَابَ پس مسخر کردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او

نرم و هموار بهر جا که میخواست گفته اند که در اول تند بود که بساط را از جا میکند و در
آخر که براه می افتاد هموار میرفت و بعضی گفته اند که گاهی چنین بود و گاهی چنین و
بعضی گفته اند که تند میرفت و هموار نبود و بعضی گفته اند که هموار کنایه است
از انکه فرمان بردار آن حضرت بود وَالشَّيٰطِيْنَ كُلَّ بَنَّآءٍ وَّغَوَّاصٍ وَّاٰخَرِيْنَ
مُقَرَّنِيْنَ فِي الْاَصْفَادِ و مسخر کردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده و هر غوص کننده
در دریا و دیوهای دیگر را که بیکدیگر بسته بودند بزنجیرها یعنی متمردان ایشان را
که دو سه و زیاده را با یکدیگر بزنجیر میبستند هٰذَا عَطَآؤُنَا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِكْ بِغَيْرِ
حِسَابٍ و گفتیم این بخشش ما است هر که را خواهی بده و بدهم و هر که را خواهی نگاه دار و از او
و رقابت بر آن حساب نخواهیم کرد و شیخ طبرسی علیه الرحمه روایت کرده است که
شیاطین برای حضرت سلیمان علیه السلام بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم یک فرسخ
در یک فرسخ بود و برای آنحضرت منبری از طلا در میان بساط میگذاشتند که بر آن مینشست
و در دور او سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای
نقره می نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می نشستند و بر دور مردم دیوان و شیاطین
و جنیان می ایستادند و مرغان ایشان را بالهای خود سایه میکردند و باد صبا آن بساط را
بر میداشت و از صبح تا پسین یکماهه راه میبرد و از پسین تا صبح یکماهه راه میبرد و روایت
دیگر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب
زمین را بسلیمان عطا فرموده و هفتصد سال و هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد و
جنیان و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او
بودند و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا باو تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتها

عجیب بوده باشد که مردم باور نکنند   که این حدیث غریبست از جهة اشتمال بر این
مقدار از عمر آنحضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر هست و الله
یعلم و ایضا روایت کرده است که لشکرگاه آنحضرت صد فرسخ بود و بیست و پنج فرسخ
از آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و بیست و پنج فرسخ
از مرغان و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد
کنیز برای آنحضرت در آن خانها بودند پس باد تند را امر میکرد که آنها را از جا میکندند و باد
نرم را امر میکرد که آنها را میبرد پس خدا بآنحضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که بر پادشاهی
این را افزودم که هر که سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد و ثعلبی روایت کرده است که
که چون سلیمان علیه السلام بر بساط سوار میشد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان
و لشکریان خود را با خود میبرد و آنها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در خور در جهات خود و
و مطبخ آنحضرت همراه او بود و با تنورهای آهنی و دیگهای بزرگ که در هر دیگی هشت شتر پخته
میشد و پیدا نها برای چهارپایان در پیش روی او بود و طباخان مشغول طبخ بودند و سایر خدام
مشغول اعمال خود بودند و اسبان در پیش روی آنحضرت بودند و بساط در هوا میرفت
پس از اصطخر شیراز یک روز بیمن رفت و گذشتند بر مدینه طیبه پس سلیمان گفت که اینجا
محل هجرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله خواهد بود خوشا حال کسی که باو ایمان بیاورد
و متابعت او بکند و چون از مکه معظمه گذشتند بتهائی دید که بر دور کعبه گذاشته اند و چون سلیمان گذشت
کعبه گریست پس خدا وحی کرد به کعبه که چرا میگریی کعبه گفت برای آن میگریم که پیغمبری از پیغمبران تو
و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزد یک من نماز نکردند و بتها را
بر دور من گذاشته اند و می‌پرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که گریه مکن که بزودی ترا پر خواهم

کرد

کرد از روهای سجده کننده و قرآن تازه برتو خواهم فرستاد و پیغمبری در آخر الزمان نزد
تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که ترا آباد دارند
و فریضه برایشان حج واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند
مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود شتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل کند و ترا
پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان و روایت کرده است که چون سلیمان ع
بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار عجیب و بلند
که در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر روی آن بنشیند که مبطلی با گواه ناحقی که نزد
او آید بترسد و دروغ نگوید و دعوای ناحق نکند و گواهی گواهی باطل ندهد پس تخت را
از دندان فیل ساختند و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و
در دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشهای آنها از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود
و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا
رو در روی یکدیگر و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی
بود از زمرد سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلا ساخته بودند و خوشهای
آنها از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک بر آن چهار درخت سایه می‌افکندند بر تخت
آنحضرت و چون حضرت سلیمان میخواست که بر آن تخت بالا رود و چون قدم بر پایه اول میگذاشت
پیچ آن تخت بروش آسیا بگردش می‌آمد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را میگشودند و
شیرها دستهای خود را بر زمین پهن میکردند و مرغها بالهای خود را بر زمین پهن میکردند و همچنین بر هر پایه
که پا میگذاشت چنین میکردند تا بر تخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار میگرفت آن دو کرکس
تاج را بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با آن درختان و مرغان بگردش می‌آمدند و از دهانها

خود شکسته و عجز بر آنحضرت می‌باشند پس کبوتری که در پایهٔ تخت تعبیه کرده بودند از طلا
و مکلل بجواهر که اینها تورات را بدست سلیمان میداد و آنحضرت بر مردم میخواند و بعد
از آن مردم بهر واقعه نیز در آنحضرت می‌آمدند و علمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی می‌نشستند
از جانب راست آنحضرت و علمای جن بر هزار کرسی نقره می‌نشستند از جانب چپ
پس مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالهای خود را میگستردند پس چون کسی بدعوی
می‌آمد و حضرت سلیمان گواه از او میطلبید تخت با هرچه در دور آن بود بگردش می‌آمدند
و شیرها دمها را بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالها را میگشودند پس در دل مدعیان
و شهود رعبی بهم میرسید که خلاف واقع نمیتوانستند گفت که اینها موافق
روایات عامه است و گفته‌اند مفسران که در شریعت آنحضرت ساختن صورت
حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد و در احادیث معتبره از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که تماثیلی که خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت
میساختند تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ملک سلیمان علیه السلام ما بین بلاد اصطخر بود تا
بلاد شام که ممکن است که در اول پادشاهی ملک آنحضرت اینقدر بوده باشد
و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حق تعالی پیغمبری مبعوث
نکرد مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند و داود سلیمان را خلیفه کرد تا
عقلش را آزموده و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده ساله بود و عمر او و چهل سال مدت
پادشاهی آنحضرت بود و دوازده ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر
منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که ای آل داود شکر کنید

و ذو القرنین

فرمود

فرمود که آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یکروز ترک مواظبت محراب عبادت
خود نکردند پس چون داود به عالم قدس رحلت فرمود سلیمان پادشاه شد و گفت ای گروه
مردمان خدا ما را تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا مسخر او کرد دیو و جنیان و آدمیان را
و هر پادشاهی را که می‌شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت تا او را ذلیل میکرد
و دنیا خود در پی او روی آورد و باد را خدا مسخر او گردانید و چون بمجلس خود می‌نشست مرغان
بر سر او جمع میشدند و بالهای خود را بر سر او می‌افکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش
صف میکشیدند و چون میخواست که با لشکر خود بجنگ رود میفرمود بساطی از چوب برای
او میزدند و لشکر و چهارپایان و آلات حرب را همه بر آن بساط میکشیدند و آنچه او را
در کار بود همه را در آن بساط جا میداد پس امر میفرمود باد تند سخت را که در زیر
بساط چوب داخل میشد و برمیداشت و میبرد بهر جا که میخواست و بامداد یکماه راه میرفت
و پسین یکماه راه و بسند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که روزی حضرت سلیمان علیه السلام بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشسته بود و سیصد
هزار کرسی در جانب راست آنحضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و سیصد هزار
کرسی در جانب چپ او بود که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود مرغان را که بر سر
همه سایه افکندند و حکم فرمود باد را که ایشانرا برداشت و آورد به مدائن و از مدائن
برداشت ایشانرا و شب در اصطخر شیراز گذرانیدند و چون بامداد شد حکم کرد ایشانرا
بجزیره برکاوان برد و امر کرد باد را که آنقدر پست شد که نزدیک شد که پاهای ایشان
آب برسد در آنحال بعضی از ایشان بعضی گفتند که هرگز پادشاهی از این عظیم‌تر دیده‌اید پس ملکی
از آسمان ندا کرد که ثواب یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که میبینید و بسند

صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان ع قلعه داشت که شیاطین
برای آنحضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره یکی از زنان آنحضرت
بود هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی و حق تعالی قوت چهل مرد در جماعت زنان
بآنحضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز بهمه ایشان میرسید و با جمیع خود میرسانید
و آنحضرت مامور ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیگر سنگ میبردند پس ابلیس
بشیاطین رسید و از ایشان پرسید که چونست حال شما گفتند طاقت ما بنهایت رسیده است
ابلیس گفت سنگ را که بموضع خود رسانید جای خالی بر میگیرد گفتند بلی گفت پس شما در [illegible]
چون باد این سخن را بگوش سلیمان ع رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را بموضع
مقرر برسانند بقدر آن خاک از آن موضع بردارند و پر کنند تا آن موضعی که سنگ را
برداشته اند پس باز ابلیس بایشان رسید و احوال ایشان را پرسید گفتند حال ما بدتر شد
گفت آیا نه شبها میخوابید گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان
رسانید حکم فرمود که شب و روز بهمه کار کنند پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت
سلیمان از دنیا رحلت فرمود که در این جا اشاره است بآنکه کار را بر مردم تنگ
گرفتن عاقبتی ندارد و هر چند آنها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام منقولست که بزرگی بخدمت حضرت سلیمان آمد و از باد شکایت کرد پس حضرت
سلیمان باد را طلبید و فرمود که چرا آزار کرده این زن را که از تو شکایت مینماید باد گفت
پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم
و مشرف بر غرق شده بودند با سرعت میرفتم برای نجات آن کشتی پس باین زن گذشتم که در
بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست پس سلیمان مناجات

کرد که پروردگارا چه حکم کنم بر باد حق تعالی وحی فرستاد که حکم کن برای اهل آن کشتی که دیت
شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاصی کردن کشتی ایشان میرفته است
زیرا که نزد من ظلم کرده نمیشود و احدی از عالمیان و در دو حدیث معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت
خواهد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسی که خانه کعبه را جامه پوشانید
حضرت سلیمان بود جامه های مصری سفید بر کعبه پوشانید و در حدیث صحیح از امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان حج خانه کعبه رفت با جنیان و آدمیان و مرغان بر
روی هوا و کعبه را جامه های قبطی پوشانید و در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد
شد و نقش نگین انگشتر آنحضرت این بود سُبحانَ مَن ألجَمَ الجِنَّ بِکَلِماتِه یعنی منزه است
خداوندی که لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی مسخر گردانید ایشان را بنامهای بزرگ خود
یا بفرمان واجب الاذعان خود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که شبی بعد از رفتن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از خانه بیرون آمدند و آهسته
میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السلام را پوشیده است
و در دست او است انگشتر سلیمان و عصای موسی علیهما السلام و در روایتی منقولست که روزی
حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت
والله ای پسر داود خدا ترا پادشاهی عظیم عطا کرده است پس باد آن صدا را بگوش سلیمان
رسانید در جواب او گفت که والله که یک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود
داده است زیرا که آنچه به پسر داود داده است بر طرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست
و منقولست که چون صبح میشد سلیمان نظر میکرد برویهای مردم و از توانگران و اشراف میگذشت

و چون به مساکین می‌رسید با ایشان می‌نشست و می‌گفت مسکینی با مساکین نشسته است
و با آن پادشاهی که داشت جامهٔ موئینه می‌پوشید و چون شب می‌شد دستهای خود را
در گردن خود می‌بست و تا صبح بر پا ایستاده بود و می‌گریست و خوراک او از زنبیل بود
که به دست خود می‌بافت و می‌فروخت و پادشاهی را از برای آن طلبید که بر پادشاهان
کافر غالب شود و ایشان را به اسلام در آورد و به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت
حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه عرض کرد که مردم در باب خوردسالی شما گفتگو می‌کنند
و می‌گویند که چون می‌شود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق تعالی وحی نمود
بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند و سلیمان طفل بود گوسفند می‌چرانید
و چون عباد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود به داود که عصاهای آنها
را که در این باب سخن می‌گویند و با عصای سلیمان در خانه بگذار و مهر نه ایشان آن
خانه را مهر کن و فردا در را بگشا پس عصای هر که برگ بر آورده باشد و میوه داده باشد
او خلیفه است چون داود رسالت الهی را به ایشان رسانید گفتند راضی شدیم و چون
عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد انقیاد کردند برای خلافت او و در حدیث دیگر
منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چگونه شیاطین تا آسمان بالا می‌روند
و حال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت و اگر چنین نبودند چگونه از برای سلیمان
عمارتها و کارهای دشوار می‌کردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان
اجسام لطیفه‌اند و غذای ایشان نسیم است و بدین سبب [illegible] تا آسمان بالا می‌توانند
رفت و لیکن حق تعالی جسدهای ایشان را مسخر حضرت سلیمان گردانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف
گردانید که آن کارها از ایشان متمشی توانند شد و در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین

از حضرت

از حضرت امام موسی علیه السلام پرسید که آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد
فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که پروردگارا بیامرز مرا و ببخش به من ملکی که
سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من آنحضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهی است یکی
پادشاهی آنست که به جور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنست که از جانب خدا باشد
مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرنین پس سلیمان گفت که ببخش عطا کن
پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که به غلبه و استیلا و جور دعوی آن تحصیل
تواند کرد و تا بدانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است و معجزه او باشد
بر حقیقت او و دلیل باشد بر پیغمبری او و غرض آنحضرت آن نبود که حق تعالی به انبیا و اوصیا
از پادشاهی مثل آن ندهد پس حق تعالی برای او باد را مسخر گردانید که هر جا که خواهد او را
ببرد در روزی دو ماهه راه می‌رفت و شیاطین را مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی
کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی
آنحضرت شباهتی ندارد به پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار می‌کنند و به جور و غلبه
مردم مستولی می‌شوند پس حضرت فرمود که والله که خدا او را داده است به ما آنچه به سلیمان و داود داده بود
و آنچه به سلیمان و احدی غیر او نداده بود حق تعالی در قصه سلیمان فرمود که این عطای ماست
پس ببخش یا نگاه دار بی حساب و در قصه محمد صلی الله علیه و آله فرمود که آنچه رسول برای شما بیاورد
آن را فرا گیرید و آنچه شما را از آن نهی می‌کند ترک کنید و اختیار دنیای همه را به آنحضرت گذاشت
گوید که در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده‌ایم و چون
این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب به همین اکتفا نمود
و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسیدند که آنچه به سلیمان

سوال کرد خدا را و دعا کرد گفت بلی و بعد از او خدا بکسی نداد از استیلای بر شیطان
بگو به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و او گلوی شیطان را بستونی از ستونهای مسجد چنان
فشرد که زبانش آویخته شد و بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای
سلیمان بود هر آینه بشما مینمودم و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که سلیمان را خلیفه خود گردان بنی اسرائیل
بفریاد آمدند و گفتند خورد سالی را با خلیفه میکنید و در میان ما از او بزرگتر هست پس داود
سرکردها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان
گفتید شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای
سلیمان شب در خانه میگذارید و صبح بیرون می آورید پس عصای هر که سبز شده باشد
و میوه داده باشد آن بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را
در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکردهای قبایل بنی اسرائیل همه حراست آن
خانه کردند و چون داود علیه السلام نماز بامداد را ادا نمود ایشان بجا آوردند و در را گشودند
و عصاها را بیرون آوردند و چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصاها عصای سلیمان
برگ بر آورده و میوه داده است بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود
در حضور بنی اسرائیل علم آنحضرت را امتحان نمود و پرسید که ای فرزند چه چیز خنکتر و راحت
بخشتر است سلیمان فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی مردم بعضی را پس
پرسید که ای فرزند چه چیز شیرینتر است فرمود که محبت و دوستی و این رحمت خدا است
در میان بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و گفت ای بنی اسرائیل این خلیفه منست در
میان شما بعد از من سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود

پنهان شد

پنهان شد پس زنش روزی باو گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای
کامل و نیکوی تو خوش است و در تو نمی‌بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم اما اگر خرج تو
با پدر منست اگر بروی ببازار و متوجه روزی خدا شوی امید دارم که خدا ترا نا امید
نگرداند سلیمان گفت والله که من هرگز از کارهای دنیا کاری نکرده‌ام و نمیدانم پس در آن روز
ببازار رفت و در تمام روز گشت و چیزی نیافت و شب بنزد زن خود برگشت و گفت
امروز چیزی نیافتم زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد فردا خواهد شد پس روز دیگر نیز
رفت و تا شام گشت و برگشت و گفت امروز نیز چیزی نیافتم آن زن گفت که فردا ان شاء الله
خواهی یافت پس روز سیوم بساحل دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی میکند باو
گفت راضی میشوی که من ترا مدد کنم در شکار کردن و مزدی بمن بدهی صیاد گفت بلی پس
سلیمان صیاد را مدد کرد در شکار ماهی و چون فارغ شد صیاد دو ماهی بمزد بآنحضرت
داد پس سلیمان ماهیها را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آن ماهیها را شکافت انگشتری
در میان شکم آن یافت پس انگشتر را گرفت و در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها
را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس آن زن بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم را طلبی
تا بدانند که تو کسب کرده پس چون ایشان را طلبید و از آن ماهی تناول کردند سلیمان با ایشان
گفت که آیا مرا میشناسید گفتند نه والله نمیشناسیم ترا اما از تو بهتر کسی ندیده‌ایم پس انگشتر
خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان
و جنیان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید و آن زن
را و پدر و مادرش را برداشت و بسوی اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم
نزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدتها که ایشان را در غیبت آنحضرت رو داده بود

خروج یافتند و مدتی پادشاهی کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف بن برخیا را
وصی خود گردانید بامر الهی و پیوسته شیعه نزد آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او
اخذ مینمودند پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید غیبتی طولانی پس باز از
برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشانرا وداع کرد و گفتند دیگر کجا
ترا ببینیم فرمود که بر صراط در قیامت و از ایشان غایب گردید و بسبب غایب شدن
او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت بایشان آنچه
کرد و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که چون پادشاهی سلیمان علیه السلام از او برطرف شد از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان
مرد بزرگی شد و آن مرد ضیافت نیکو کرد آنحضرت را و احسان بسیار بآنحضرت نمود و تعظیم
و توقیر بسیار آنحضرت را فرمود بسبب فضایل و کمالات و عبادتی که از آنحضرت مشاهده
مینمود پس دختر خود را بآنحضرت تزویج نمود پس روزی آن دختر بآنحضرت گفت چه بسیار
نیکو است اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو و در تو نیست خصلت بدی مگر آنکه در خرج
پدر منی پس سلیمان بساحل دریا آمد و اعانت کرد صیادیرا در شکار ماهی و صیاد ماهی باو
داد و از شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت بدانکه در این قصه تزلزل عظیمی میان علما
خاصه و عامه هست چنانکه در قرآن مجید میفرماید که وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ
إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی بخشیدیم بداود سلیمان فرزند نیکو بنده بود سلیمان بدرستیکه بود او بسیار رجوع
کننده بدرگاه ما بطاعت و بندگی إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ یاد آور
وقتیرا که عرض کردند بر او در وقت پسین و اسبان نجیب را که بر سه دست و پای ایستاده بودند
و از یک پا بر سم را بر زمین میگذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند گفته اند که اسبان هزار

بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ
عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ پس گفت بدرستیکه من دوست داشتم دوست داشتن
اسبانرا از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پنهان شد یا
غروب کرد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ برگردانید اسبانرا
بر من پس شروع کرد و بر دست ساقها و گردنهای اسبان مالید و برگردانید آفتاب را برای
پس مسح کرد گردن خود را برای وضو و نماز کرد وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى
كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او
بدنی را پس انابت و توبه کرد بسوی ما علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر این آیه که سلیمان
اسبانرا بسیار دوست میداشت و مکرر میطلبید و بر او عرض میکردند پس روزی مشغول
اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی باین سبب
او را عارض شد پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر بکند پس بر
گشت آفتاب تا وقت نماز عصر و او نماز عصر را ادا کرد و پس اسبانرا طلبید و شمشیر کشیده
رو گردنها را و پایها را همه را کشت چنانچه حق تعالی فرموده است که شروع کرد و مسح ساقها و
گردنهای آنها و در تفسیر افتتان و امتحان آنحضرت گفته است که چون حضرت سلیمان زن
بسیار را تزویج کرد و از برای او پسری از آن زن بهم رسید و بسیار آن پسر را دوست
میداشت و ملک موت بسیار نزد آنحضرت می آمد روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر
کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید و بعد از آن بپسر گفت که ملک موت نظر
به پسر کرد و گمان دارم که بقبض روح او مامور شده باشد پس بجنیان و شیاطین گفت
که آیا چاره هست در نگاه داشتن او را از مرگ بکنید پس یکی از ایشان گفت که من او را

ورزیر چشمهٔ آفتاب میگذارم ودر مشرق سلیمان گفت که ملک موت در دنیا مشرق و مغرب
برون می آید پس دیگری گفت که من او را در زیر هفتم زمین میگذارم سلیمان گفت ملک موت
بآنجا میرسد پس دیگری گفت که من او را در میان ابر و هوا میگذارم پس برد او را و در میان
ابر گذاشت پس ملک موت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان
افتاد و چون دانست که خطا کرده است توبه و انابه کرد و گفت پروردگارا مرا بیامرز و
ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستیکه توئی بسیار بخشنده پس خداوند عالم
میفرماید که مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او بهر جا که میخواست و شیاطین را
مسخر گردانیدیم برای او که عمارتها بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او و دیگران را از شیاطین
که بیکدیگر بسته بودند بزنجیرها و آنها شیاطینی چند بودند که مقید کرده بود ایشان را و بهم بسته
بود بسبب آنکه نافرمانی او کرده بودند و در وقتی که خدا ملک او را سلب کرده بود و بنا بر حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انگشتری گذاشته بود پس هرگاه
که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد
او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود مینشست و حق تعالی بادی میفرستاد و
که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا
میبرد بهر جائی که میخواست سلیمان و نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس
میکرد و امر میفرمود شیاطین را که سنگ را از فارس برمیداشتند و در شام میفروختند پس چون
اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا میشد
انگشتر را به بعضی از خدمهٔ خود میسپرد پس شیطانی آمد و فریب داد خادم آنحضرت را و انگشتر را
از او گرفت و در دست کرد پس شیاطین و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان بنزد او حاضر

شدند

شدند و او را اطاعت کردند و چون سلیمان بطلب انگشتر بیرون آمد و انگشتر را نیافت
و پادشاهی را با دیگری یافت گریخت و بکنار دریا رفت و بنی اسرائیل اطوار شیطان
را که بصورت سلیمان شده بود و دعوای سلیمانی میکرد منکر یافتند و موافق اطوار
حسنهٔ آنحضرت نیافتند و بشک افتادند پس نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که
در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده میشد که خلاف عادت معهود او باشد گفت او
بهترین نیکوکارترین مردم بود و در این ایام مخالفت من میکند و چون از کنیزان و
زنان آنحضرت پرسیدند گفتند سلیمان بهتر و در حیض با ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات
در حیض نزدیک ما می آید پس چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را
در دریا انداخت و گریخت و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل
چهل روز تجسس میکردند و سلیمان را تفحص میکردند و سلیمان در کنار دریا میگردید و توبه و انابه
میکرد و بدرگاه خدا تضرع مینمود بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد و از او
سؤال کرد که رخصت بده که من ترا یاری کنم و از ماهی که شکار میکنی حصه بمن بدهی و چون او را اعانت
کرد در شکار ماهی صیاد یک ماهی بآنحضرت داد و چون سلیمان شکم آن ماهی را شکافت که آن را
بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت پس انگشتر را در انگشت کرد و جمیع جنیان و شیاطین
و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و بجای خود برگشت و آن شیطان را
با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید و بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگ
بنا بهای بزرگ خدا محبوس گردانید و ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت
و چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت آصف که کاتب و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده آنکه
که علمی از کتاب نزد او بود و تخت بلقیس را بیک چشم زدن حاضر گردانید اعتراف نمود و گفت که این

منقدوم

مردم را میدادم که خود ایستند که او شیطانست و ترا چگونه معذور دارم که میدانستی آصف
در جواب گفت که بالله سوگند میخورم که پیشتر آن ماهی را اگر انگشتر ترا برداشته بود و
و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز میشناختم با برادرانش چنین بود و آن شیطان بجا
گفت که از برای من بنویس چنانچه برای سلیمان مینوشتی من گفتم قلم من بطور و ظلم جاری نمیشود
گفت پس بنشین و چیزی منویس و من می نشستم بضرورت و چیزی برای او نمی نوشتم ولیکن [illegible]
داد آن سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغان خسیس‌تر و بدبوتر است
فرمود که برای آن دوست میدارم آنرا که آب را او در زیر سنگ سخت می بیند آصف گفت
چرا آب را او در زیر سنگ می بیند و دام را او در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا بدام می افتد سلیمان
گفت که چون امری مقدر شد دیده کور میشود تا اینجا روایت علمای امامیه بود و علما
نیز نزدیک باین روایت کرده اند که سلیمان علیه السلام خبر باو رسید که شهری در میان دریا
هست پس بر باد خود نشست با لشکر خود و باد او را برد تا آن شهر و آن شهر را فتح کرد و
و پادشاه آن شهر را کشت و آن پادشاه دختری داشت که او را جراده میگفتند و
در نهایت حسن و جمال بود و پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد و او را با او
مقاربت نمود و او را بسیار دوست میداشت و چون جراده در مفارقت پدر خود
بسیار میگریست سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند و آن
دختر جامه مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت پوشانید و هر صبح و شام با کنیزان
خود نزد آن صورت میرفت و آنرا سجده میکردند پس آصف خبر داد سلیمان را باین
واقعه و سلیمان آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود بخلوت رفت
و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار مینمود و کنیزی داشت که او را امینه میگفتند

و در گاه [?] به بیت الخلا میرفت یا با زنی مقاربت میکرد انگشتر خود را باو می سپرد پس
روزی انگشتر خود را باو سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانی که سرکرده شیاطین
دریا بود بصورت سلیمان نزد امینه آمد و گفت ای امینه انگشتر را بده و انگشتر را گرفت
و رفت و بر تخت سلیمان نشست و جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند و صورت
سلیمان هم متغیر شد و چون نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت و دور
کرد پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود باو رسیده است و نزد
هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند پس بکنار دریا
رفت و خدمت صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان بجا بجای ایشان نقل میکرد و هر
روز دو ماهی باو میدادند و بر این حال بود تا چهل روز بقدر آنکه در خانه او بت
پرستیده بودند و چون آصف و عقلای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف
آداب و حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض
با ما مقاربت میکند و غسل جنابت نمیکند و بعضی گفته اند که حکم شیطان بر همه غیر سلیمان
جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان بپرواز درآمد و
انگشتر را در دریا انداخت و سلیمان در میان شکم ماهی انگشتر را یافت و در انگشت
خود کرد و پادشاهی باو برگشت و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی یا تخته حبس کرد و
و در دریا انداخت و اینست معنی قول خدای تعالی که ما امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی
او انداختیم مراد از این جسد آن شیطانست که بصورت او بر کرسی او نشست و جمیع
متکلمان و مفسران شیعه بر رد این قصه را انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا منزه است
از آنکه حیوانی چند را بگناه کردن بزند و پا کند بسبب غافل شدن خود از نماز و پیغمبران

پادشاهی خدای بانگشتری باشد که هر که آن انگشتر را بپوشد پادشاه شود و اگر شیطان را
آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران
و فرموده‌های ایشان و کردار ایشان برطرف میشود زیرا که احتمال خواهد بود که آنچه
ایشان میگویند و میکنند شیطانی بر ایشان افترا کند و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری
بر دوستان خدا می‌بود میبایست یکی از انبیا را بر روی زمین نگذارد و بکشد همه را
و کتابهای انبیا را بسوزاند و خانه‌های ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای عداوتش
نسبت بایشان بعمل آورد و ایضا چون تجویز نموده بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در
حرمت پیغمبری دخل کند و ایضا اگر آن بت پرستی برخصت سلیمان و رضای او بود پس آن
موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس او را
چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود پس بدانکه محققان شیعه در تاویل این آیات
وجوه بسیار ایراد نموده‌اند که ما بذکر بعضی از آنها در اینمقام برای رفع شبهه از خواص
و عام اکتفا مینمائیم اما آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته‌اند وجه اول آنست که ابن
بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است
که ایشان از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى
الْمُؤْمِنِيْنَ كِتٰبًا مَّوْقُوْتًا که ترجمه لفظش آنست که بدرستیکه نماز بوده بر مؤمنان واجب
گردانیده شده و وقت آن معین کرده حضرت فرمود که موقوتا یعنی مفروض و واجب
و مراد آنست که اگر وقت بدر رود یا اختیار او وقت فضیلت بگذرد و مطلقا و بعد از آن
نماز را بکند باطل باشد و اگر چنین می‌بود میبایست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او ترک
شد تا وقت بدر رفت ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیادش آید بجا می‌آورد و

پس جاری باید بعد از نقل این حدیث گفته است که جماعتی از اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان
روزی مشغول بعرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد که اسبها را
برگردانیدند و آنها را گردنها را زدند و پایها را و گفت که این اسبان مرا از یاد پروردگار
خود مشغول گردانیدند و چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که اسبها را گناهی نبود که آنها را
گردن بزنند و پی کنند زیرا که آنها خود نیامده بودند که آنحضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را
بجبر آورده بودند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند و آنچه صحیح است در این باب آنست
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که روزی سلیمان ع مشغول دیدن اسبان
گردید و در طرف بیرون تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب بملائکه کرد که برگردانید
آفتاب را تا من نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را و آنحضرت
ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نمازشان از ایشان فوت شده بود
که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود پس برخواست و
نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ظاهر گردید پس اینست
مراد خدای تعالی از آنکه فرموده است که فطفق مسحا بالسوق والاعناق که بعضی
گفته‌اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد بلکه در پشت کوه و دیوار
پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت
فضیلت بجا آورد و چنانچه ظاهر حدیث اول اینست و حدیث دوم نیز اباء از این ندارد زیرا که
ستاره بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تند حرکت کرده باشد
تا اندک مدت توقف نشود و حساب ساعات روز و شب برهم نخورد و اگر آفتاب غروب
کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان بغروب فوت نشده باشد با آنکه چون حضرت

میدانست که آفتاب برای او برخواهد گشت برای آنکه فوت کردن او حرام نباشد و کسی که سهو را بر
پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو میتواند کرد و این وجه دور است و بهتر از این وجه وجوه است و عامه نیز
این وجه را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند و احادیث بسیار دلالت میکند
بر رد شمس بر سلیمان علیه السلام و بنا بر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این
امت نیز مثل آن واقع میشود چنانچه در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت یک مرتبه از برای یوشع
وصی موسی و یک مرتبه از برای سلیمان علیهما السلام و در این امت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام یک مرتبه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه در مسجد فضیخ و یک مرتبه
بعد از وفات آنحضرت در عراق در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات آنحضرت مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و عامه و خاصه از عبدالله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب برنگشت مگر برای سه کس
یوشع و سلیمان و علی بن ابیطالب علیهم السلام و بنا بر این تأویل ضمیر توارت و ردوها هر دو
به آفتاب راجع است وجه دوم آنست که هر دو ضمیر به اسبان راجع باشند یعنی اسبان را بردند
تا از نظر آنحضرت غایب شدند پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند و دست بر ساق و گردن
آنها کشید یا پاها و گردنهای ایشان را شست برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن
برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است پس بنا بر این مراد از احببت حب الخیر عن ذکر
ربی آنست که من محبت اسبان را اختیار کرده ام یا ظاهر کرده ام بسبب آنکه در ذکر پروردگار است یعنی
در تورات مدح آن واقع شده است یا آنکه بسبب اطاعت پروردگار خود و رجوع کردن آنها را
دوست میدارم نه از برای خواهش نفس خود وجه سیوم آنست که ضمیر اول راجع به آفتاب باشد
و ضمیر دوم راجع باسبان یعنی عرض خیل کرد تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را برگردانیدند
و گردن زد و پی کرد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گذشتن آنها او را از یاد خدا

تصدق

تصدق کرد و برای کفاره ترک اولایی که از او صادر شده بود یا آنکه دست بگردن و پاهای اسبان
مالید و آنها را سر داد در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و گذشت آنها را او تا
تأویل افتتان آنحضرت و جسدی که بر کرسی او افتاد چند وجه گفته اند اول آنکه روزی
آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت که امشب با هفتاد زن نزدیکی میکنم که هر یک از ایشان
یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و ان شاء الله نگفت پس چون با آن زنان نزدیکی
کرد هیچ یک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و
نصف بدن داشت و چون آن فرزند را آوردند و بر روی تخت او گذاشتند
دانست که بسبب آن ترک اولی و ترک مستحبست که ان شاء الله نگفت پس توبه و انابه بدرگاه
خدا کرد دوم آنست که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که پسری از برای آنحضرت
متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر خواهیم کشید از محنت
و آزار و آنچه از پدر کشیدیم پس به آنحضرت رسید که مبادا آسیبی از ایشان به فرزند او برسد پس
او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت بیابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده
بر روی تختش افتاده و این تنبیهی بود آنحضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فایده نمیبخشد و تنبیهی
بود بر آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد نکرد و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و
انابه از برای آن مکروه نمود وجه سیوم آنکه آنحضرت را بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت
خود افتاده مانند جسدی بی روح پس باز گشت بصحت یا دعا و تضرع کرد و خدا او را شفا بخشید
اینها وجوهیست که علمای شیعه و غیر ایشان ذکر کرده اند در این آیه گفته اند و آنچه علی بن ابراهیم در اینجا
روایت کرده است رد کرده اند باز وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند و آنها از دو حدیث
اول که ابن بابویه و شیخ طبرسی روایت کرده اند چون در آنها استیلای شیطان نیست مگر حق تعالی

برای امتحان که قوم آنحضرت را فرموده باشد یا مانند آنکه آنحضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی
پادشاهی ظاهری آنحضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شده باشد و بار دیگر
الهی بسوی قوم برگشته باشد چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی
ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری او امر به برگشتن
بسوی قوم خود بوده باشد والله تعالی یعلم و حججه علیهم السلام

در بیان قصه گذشتن آن
حضرت بوادی موران و سایر معجزات آنحضرت که در وحوش و طیور ظاهر شده است حق تعالی
فرموده است که وَحُشِرَ لِسُلَيْمٰنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ
یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر
ایشان بیکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشند حَتّٰى إِذَا أَتَوْا عَلٰى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا
النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٰنُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ تا چون گذشتند بر
وادی موران گفت موری که گروه موران داخل شوید در خانه‌های خود تا در هم نشکنند شما را
سلیمان و لشکرهای او و نیابند فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ
الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلٰى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ
الصَّالِحِينَ پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا الهام کن و
توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و دیگر آنکه بجا آورم عمل شایسته
که به پسندی آنرا و داخل گردانی مرا برحمت خود در میان بندگان شایسته خود و بعضی گفته‌اند
که در شام بوده و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت
بر وادی موران و آن وادیست که طلا و نقره میروید از آن چنانچه حضرت صادق علیه السلام
فرموده که خدا را وادی هست که طلا و نقره از آن میروید و آنرا حمایت نموده است بضعیف‌ترین

خلقش

خلقش که آن مورچه است اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمیتوانند شد
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا
میرفت پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید چون آنرا حاضر کردند فرمود که
مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم
من ترسانیدی و گفتی داخل خانه‌های خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت
تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه گفت تو بزرگتری
یا پدر تو داود سلیمان گفت پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من مورچه گفت
پس چرا حروف اسم ترا یک حرف زیاده تر کرده‌اند از حروف اسم پدر تو سلیمان گفت
نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه چون پدرت بسبب ترک اولی جراحتی در دل او
بهم رسید و جراحت دل خود را بمودت خدا مداوا کرد پس باین سبب او را داود نامیدند
و چون تو از آن جراحت سالمی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو سبب کمال او شد
و امیدوارم که تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت که میدانی که چرا باد را از میان
سایر مخلوقات خود در فرمان تو کرده‌اند سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه
بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد بر آن نباید کرد اگر همه چیز را در دنیا خدا در فرمان تو
کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است همه آنها از دست تو بدر خواهند رفت چنانچه
باد در دست کسی نمیماند پس در این وقت سلیمان تبسم فرمود و خندید از سخنان او ای
عزیز لطف و احسان مقدس الهی را نسبت بدوستان خود ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را
بچه وسیله‌ها متنبه و متذکر میگردانند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت شأن میگرداند

تا موران عجب و خودبینی و نخوت رفته در اساس ضیع جلالت و رفعت ایشان تنبیه از دو
و در همه احوال خداوند ذو الجلال در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند قسمی از ما
اعظم شأنه و اجل احسانه بضبط ید و بسند صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس گذشت
بمورچه که پاهای خود را بهم کرده بود در زمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود
و میگفت ما خلقیم از مخلوقات و محتاجیم بروزی تو پس ما را مواخذه منما و هلاک مکن بگناهان
فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست پس سلیمان با جن به خود فرمود که برگردید که
شفاعت دیگری او در حق شما قبول کردند و بروایت دیگر شما را ببرکت دیگری باران دادند
و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که این کاکل که بر سر قبره هم
هست از دست مالیدن حضرت سلیمانست و سببش آن بود که روزی نری بماده خواهش
کرد جفت شود و ماده قبول نکرد پس آن نر گفت امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از آنکه
از تو فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند پس ماده راضی شد چون خواست که تخم بگذارد نر از او
پرسید که در کجا میخواهی که تخم بگذاری گفت نمیدانم کجا دور شوم از راه و تخم بگذارم نر گفت من چنان
مصلحت میدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی ترا ببیند نداند که تخم گذاشته بلکه گمان کند که برای
دانه برچیدن نزدیک راه آمده پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست و چون
نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه سلیمان پیدا شد که با لشکرش می آید و بر سر او سایه افکنده اند
پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ایمن نیستیم از آنکه تخم ما را پایمال
کنند نر گفت سلیمان مرد رحیمی است نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی
ملخی دارم که برای جوجهای پنهان کرده ام آیا تو چیزی داری نر گفت بلی من خرمائی دارم که از تو

پنهان

پنهان کرده بودم و برای جوجهای خود نگاه داشته ام پس ماده گفت که تو خرمای خود
را بردار و من ملخ خود را برمیدارم و میرویم بر سر راه سلیمان و اینها را بهدیه
او میگذرانیم زیرا که او مردیست که هدیه را دوست میدارد پس نر خرما را بمنقار خود
گرفت و ماده ملخ را بپاهای خود گرفت و پرواز کردند و بر سر راه آنحضرت آمدند و
آنحضرت بر تخت خود نشسته بود و چون نظرش بر ایشان افتاد دست راست خود را
گشود تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست و از احوال
ایشان سؤال نمود و چون احوال خود را عرض نمودند هدیه ایشان را قبول فرمود و
لشکر خود را از جانب دیگر گردانید که ضرر بایشان و تخم ایشان نرسانند و دست مبارک
خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد پس این تاج عزت بر سر
ایشان از برکت دست با میمنت آنحضرت بهم رسید   که در این قصه و قصه مور
حکمت تعمیم ایشان از لشکر سلیمان با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا میرفتند از جهت
هجوم نظاره گیان بوده باشد یا توهم آنکه مبادا او در آن بساط فرو نشسته باشد که در این
وقت آنحضرت بر زمین سواره میرفته باشند و در حدیث سابق از قصه مور جواب
دیگر برای این شبهه ظاهر میشود غافل مباش و بروایت دیگر منقولست که خرج مقرری هر روزه
حضرت سلیمان هفت کر بود پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر برآورد و گفت
ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن حضرت سلیمان فرمود که آذوقه یکماهه لشکر خود را برای
او حاضر کردند و در کنار دریا مانند کوه عظیمی شد پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و
همه آن آذوقه را خورد و گفت ای سلیمان تمام قوت من کو این بعضی از قوت یکروزه
من بود پس سلیمان تعجب کرد و فرمود که آیا در دریا مثل تو جانوری دیگر هست گفت

هزار لشکر بوده هستند مثل من سلیمان گفت سبحان الله الملک العظیم و در روایت دیگر نقل کرده اند
که روزی گنجشک نری با ماده خود میگفت که چرا نمیگذاری با تو جفت شوم اگر خواهم قبه سلیمان را
بمنقار خود میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون باد آن سخن را بسمع شریف سلیمان رسانید تبسم
نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس گنجشک نر خطاب نمود که آن دعوی که کردی بفعل توانی
آورد گفت نه یا رسول الله لیکن آدمی خود را از زینت میدهد و عظیم مینماید نزد زن خود و عاشق
را ملامت نمیتوان کرد در آنچه بگوید پس سلیمان با ماده خطاب فرمود که چرا او را قضای حاجت
در آنچه میخواهد نمیدهی حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میکند گنجشک ماده گفت ای پیغمبر خدا او
دوست من نیست و دروغ میگوید و دعوای باطل میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد
پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از حجره خود بیرون نیامد
و دعا میکرد که خدا او را از لوث محبت غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند
و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیمان شنید که گنجشک نری با ماده میگوید
که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید خدا پسری بما کرامت فرماید که یاد خدا کند
که ما پیر شده ایم حضرت سلیمان از سخن او تعجب کرد و گفت این نیت خیر آن گنجشک از پادشاهی
من بهتر است و روزی بلبل خوانندگی و رقص میکرد سلیمان گفت که میگوید که من نیم خرما که
بخورم پروا ندارم اگر دنیا نباشد و فاخته صدا زد گفت میگوید کاش این خلایق خلق نشده بودند
و طاوس صدا زد فرمود که میگوید که هر چه میکنی جزای آن را خواهی دید و هدهد صدا کرد فرمود که میگوید
که کسی که رحم نکند او را رحم نمیکنند و صرد که جانوریست که در نخلستان می باشد صدا زد فرمود
که میگوید که استغفار کنید ای گناهکاران و طوطی صدا کرد فرمود که میگوید هر زنده میمیرد و هر نوی
کهنه میشود و پرستو خوانندگی کرد فرمود که میگوید که کار خیر پیش بفرستید تا مزد او را بیابید.

و کبوتری

و کبوتری خواند فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی ملء سمواته و ارضه و قمری خواند
فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی و فرمود که کلاغ بر عشاران نفرین میکند و کورکوره
میگوید کل شیء هالک الا وجهه یعنی همه چیز هلاک میشود بغیر ذات مقدس حق تعالی و شترمرغ
میگوید که هر که ساکت شد سالم ماند و سبزه قبا میگوید وای بر کسی که همتش تحصیل دنیا بوده
باشد و وزغ میگوید سبحان ربی القدوس و باز میگوید سبحان ربی و بحمده و دراج میگوید
الرحمن علی العرش استوی

در بیان قصه آنحضرت با بلقیس علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت سلیمان علیه السلام بر تخت خود می نشست جمیع مرغان که حق تعالی
مسخر او گردانیده بود حاضر میشدند و سایه می افکندند بر هر که نزد تخت آنحضرت حاضر
بود پس روزی هدهد غایب شد از میان آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن
آنحضرت تابید پس بجانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است و تفقد
الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین یعنی جستجو نمود هدهد را پس
گفت چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غایب است و حاضر نیست لاعذبنه عذابا شدیدا
البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت که یعنی پرش را میکنم و در آفتاب می اندازم
او لاذبحنه یا او را ذبح میکنم او لیاتینی بسلطان مبین یا بیاورد برای من برای غایب شدن حجتی قوی و
عذری ظاهر فمکث غیر بعید پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد و سلیمان از او
پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین پس گفت هدهد
که دانستم و علم من احاطه کرد چیزی را که علم تو به آن احاطه نکرده است و آورده ام از برای تو از جانب
شهر سبا خبر محقق متیقن که در آن شک نیست انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت من کل شیء
و لها عرش عظیم بدرستی که من یافتم زنی را که پادشاه ایشانست یعنی بلقیس دختر شراحیل بن مالک.

وبه وداده شده است از هر چیز که پادشاهان را بآن احتیاج می باشد و او را است تختی بزرگ
وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ یافتم او را و قوم او را که سجده میکنند
از برای آفتاب بغیر از خدا وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است
ایشان را از راه حق پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق و زینت داده است برای ایشان
که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون می آورد چیزهای پنهان را در آسمانها و زمین و میداند
آنچه پنهان میکنید و آنچه آشکار میکنید اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ خداوند عالمیان
که بجز او خداوندی نیست و پروردگار عرش عظمت قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ
الْكَاذِبِينَ سلیمان گفت زود باشد که نظر خواهم کرد که آیا راست گفته یا بوده از دروغگویان
اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ببر نامه مرا اینکه پس
بینداز آنرا بسوی ایشان پس برگشت کن از ایشان و پنهان شو پس ببین پس بگو که در جواب
نامه چه میگویند قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ علی بن ابراهیم روایت کرده است که هدهد گفت
که او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نتوانستم شد سلیمان فرمود که نامه را از بالای
قبه او بینداز پس هدهد رفت بشهر صبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را بدامن او انداخت چون
نامه را خواند ترسید و رؤسای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است که ای
گروه اشراف لشکر من بدرستی که انداخته شده بسوی من نامه گرامی و بزرگوار علی بن ابراهیم گفته است
که یعنی مهر کرده شده و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از کرامت نامه آنست که مهر

کنند بدرستی که آن نامه ایست از سلیمان و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم
و مضمون نامه آنست که سرکشی مکنید و تکبر بکنید و بیائید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد
کنندگان قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ بلقیس
گفت ای بزرگواران فتوی دهید مرا در کار من نبوده ام من جزم کننده و امضا کننده امری را
تا شما حاضر شوید قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا
تَأْمُرِينَ گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب باس و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست و
اختیار با تست پس نظر کن که چه میفرمائی تا ما اطاعت کنیم و شیخ طبرسی روایت کرده است
که سرکردهای لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت میکرد و هر
یک سرکرده ده هزار نفر بوده اند از لشکریان او قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً
أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ بلقیس گفت بدرستی که پادشاهان
چون داخل شهری میشوند فاسد میگردانند اهل آنرا و عزیزان اهل آن شهر را ذلیل میگردانند
پس خدا تصدیق او فرمود که چنین میکنند پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین تفسیر کرده است
علی بن ابراهیم و روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پیغمبر است از
جانب خدا چنانچه دعوی میکند پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نمیتوان
شد وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ و بدرستی که من میفرستم بسوی
ایشان هدیه پس انتظار می برم که چه خبر می آورند رسولان من علی بن ابراهیم گفته است که بلقیس
گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاه است میل بدنیا میکند و هدیه را قبول میکند و خواهیم دانست
که قدرتی ندارد که بر ما غالب شود و پس حقه از طلا برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه گوهر بزرگ
که سوراخ نبود و برسول خود گفت که بگو باو که بی آب و آتش این گوهر را سوراخ کند چون رسول

آن دانه را که انزا نزد آنحضرت آورده بود پیغام بلقیس رسانید سلیمان علیه السلام کرمی را حکم
فرمود که رشته را او ورده گرفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف
دیگر بیرون برد فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمٰنَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللّٰهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ
بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ پس چون رسول بلقیس نزد سلیمان آمد سلیمان گفت آیا مرا امداد و اعانت
مال خود میکنید پس آنچه خدا مرا عطا فرموده است بهتر است از آنچه شما را داده است بلکه شما
بهدیه خود شاد میشوید اِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا
أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ پس برگرد با هدیها که آورده بسوی ایشان پس البته من خواهم آمد
بسوی ایشان با لشکرها که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهیم
کرد ایشان را از شهر خود با مذلت و خواری علمای اهل سیر روایت کرده است که چون
رسول بلقیس بسوی او برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمان را برای او بیان کرد و
او دانست که تاب برابری و مقاومت او ندارد از روی انقیاد و اطاعت بجانب آنحضرت
روانه شد و چون حق تعالی خبر داد سلیمان را که متوجه گردیده و می آید و نزدیک رسیده است
آنحضرت جنیان و شیاطین که در خدمت او می بودند گفت که میخواهم که پیش از آنکه بلقیس داخل شود
تخت او را نزد من حاضر سازید چنانچه حق تعالی فرموده است قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي
بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ سلیمان گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک
از شما آورد تخت او را نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان
قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ
گفت خبیثه متمرد و صاحب قوت از جنیان که من می آورم آنرا برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی
و بدرستی که من بر برداشتن آن تخت را امینم پس سلیمان گفت که از این زودتر میخواهم قَالَ الَّذِي

عِنْدَهُ

عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ گفت آنکسی که نزد او علمی از کتاب
یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آن آصف برخیا وزیر آنحضرت بود و اسم اعظم
میدانست که من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی پس خدا را
بنام بزرگ او خواند و پیش از چشم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان
بیرون آورد فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ
أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ پس چون سلیمان تخت را
دید در برابر خود گفت این از فضل و احسان پروردگار منست تا امتحان نماید
مرا که آیا شکر میکنم او را یا کفران نعمت او بجا می آورم و هر که شکر کند خدا را پس شکر کردن نیست
مگر برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بی نیاز است
از شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ
تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ گفت سلیمان علیه السلام که تغییر دهید هیئت تخت او را تا
ببینم که آیا به بزرگی و فطانت خود هدایت می یابد یا نه که تخت او است یا از آنها خواهد بود که
هدایت نمی یابند فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهٰكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ
قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ پس چون آمد بلقیس نزد سلیمان بوی گفتند آیا چنین است عرش تو گفت
گویا آنست و پیش از این معجزه علم بنبوت و حقیقت تو بما داده شده بود و بودیم اسلام
آورندگان وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ
و منع کرده بود او را از ایمان آوردن آنچه او پرستیده بغیر از خدا یا منع کرد خدا یا
سلیمان او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا بدرستی که او بود از جماعت کافران قِيلَ لَهَا
ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ

قوله تعالی قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ علی بن
ابراهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه
از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند پس چون بلقیس آمد گفتند
باو که داخل شو در عرصهٔ قصر پس او گمان کرد که آبست جامهٔ خود را از ساقهای خود بالا
کرد پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود پس سلیمان گفت که این عرصه است که از
شیشه ساخته اند و آب نیست بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را
می پرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیانست
علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس سلیمان او را بعقد خود در آورد و او بلقیس
دختر شرح حمیریه بود و سلیمان حکم فرمود که چیزی بسازند که موی را از پای او زایل کند
پس حمامها بعمل آوردند و نوره برای او ساختند پس حمام و نوره از چیزهائیست که شیاطین
برای بلقیس ساختند و همچنین آسیاها که آب میگرداند در زمان آنحضرت بهم رسید و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که از جملهٔ علومی که حق تعالی بسلیمان عطا فرموده بود دانستن
جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود و چون هنگام جنگ میشد بفارسی
سخن میفرمود و چون بمجلس دیوان مینشست برای رسیدگی لشکریان و عمال و اهل مملکت خود
بلغت رومی سخن میفرمود و چون با زنان خلوت میفرمود بزبان سریانی و نبطی سخن میگفت
و چون در محراب عبادت خلوت میکرد با پروردگار خود بلغت عربی مناجات میکرد و
چون بر مسند شریف قضا و حکم در امور و ملاقات ملوک و ایلچیان مینشست بلغت
عبرانی سخن میفرمود که در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید باین
زمان قلیل خلافست بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی گفته اند که باد

از روی

از روی هوا آورد و بعضی گفته اند که حق تعالی حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود
آمد و بعضی گفته اند آنرا در مکان خود معدوم کرد و مثل آنرا بقدرت کاملهٔ خود در اینجا
در مکان موجود کرد و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجه است اول آنکه
حق تعالی قطعهای زمین که در ما بین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داده
بود فرو برد و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای
دیگر باز باول خود برگشتند و اگر گویند که بناها و عمارات و حیوانات و درختان که در اینجا
ما بین بودند چه شدند جواب آنست که ممکنست که حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود آنها را باینجانب
راست و چپ حرکت فرموده باشد که چیزی مانع آن تخت نمانده باشد وجه دوم آنکه حق تعالی
تخت را بزمین فرو برد و از زیر زمین آنرا حرکت فرمود تا بزیر تخت سلیمان رسید و
از آنجا بیرون آمد و این وجه بحق نزدیکتر است و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد
شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که وزیر و وصی
سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت بلقیس
بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت بزمین این تخت رسید و سلیمان تخت
را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن و سلیمان گفت که چنان خیال کردم که از
زیر تخت من بیرون آمد و در احادیث صحیحهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام علی نقی صلوات الله علیهم منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد آصف
وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم بآن نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان
او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و در روایت دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر
رسید و تخت از آن قطعه بآن قطعه منتقل شد در کمتر از چشم زدن زمین بحال خود برگشت

و از آن اسمای اعظم هفتاد و دو حرف را خدا با او داده است و یکی مخصوص خداست که با حدی
از خلق عطا نفرموده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام موسی علیه السلام
پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبران علیهم السلام به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بمیراث رسید از
آدم تا آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد صلی الله علیه
و آله از او داناتر است راوی گفت عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا فرمود که
راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان میفهمید و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر همه این
منزلتها قادر بود پس فرمود که بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد و چون او را در جای
خود نیافت بخشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای آن غضب آمد که
او را بر آب دلالت میکرد و با وجود این هدهد مرغی بود و با او علمی داده بودند که
سلیمان نداده بود و حال آنکه باد و موران و جنیان و آدمیان و دیوان و متمردان
همه فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمیدانستند و مرغ آنرا میدانست و حق تعالی
در قرآن میفرماید که اگر قرآنی هست که کوهها را با آن براه میتوان انداخت و زمین را
با آن پاره پاره میتوان کرد و مردها را با آن زنده میتوان کرد این قرآنست و آن
قرآن نزد ما است و ما آب را در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست
که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل میشود و بسند معتبر از یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد
که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف بن برخیا حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود که آنکس که
علمی از کتاب نزد او بود آصف بن برخیا بود و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میدانست
ولیکن میخواست که فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند که آصف
بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود و آن علم آصف از علوم بود که سلیمان با او سپرده

بود

بن برخیا ولیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در
حیات داود سلیمان را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود
بدانند از برای تاکید حجت بر خلق و بسند حسن منقولست که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که چگونه انکار میکنند گفته امیر المؤمنین را که فرمود اگر خواهم میتوانم این پای
خود را بردارم و بر سینه معاویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم و انکار
نمیکنند این را که وصی سلیمان بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و نزد سلیمان حاضر
گردانید آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست آیا وصی پیغمبر ما
را کمتر از وصی سلیمان میدانند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما میکنند
و فضیلت ما را انکار میشوند و در روایت معتبر دیگر منقولست که ابو حنیفه از حضرت صادق
علیه السلام پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود فرمود که
برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین میدید چنانچه شما روغن را در میان شیشه میبینید
پس ابو حنیفه خندید حضرت فرمود که چرا خندیدی گفت آنکه آب را در زیر زمین میبیند
چرا دام را در زیر خاک نمی‌بیند تا بدام می‌افتد حضرت فرمود که مگر نمیدانی که قضا و قدر
بصر او را میپوشاند و در روایات دیگر منقولست که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود
چنانچه ما را ذکر نموده و بسند معتبر از امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که حق تعالی
مخصوص گردانید محمد صلی الله علیه و آله را بسوره فاتحة الکتاب و با او شریک نگردانید احدی
از پیغمبرانش را بغیر از سلیمان که بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره با او عطا فرمود چنانچه
حق تعالی یاد کرده است که در اول نامه خود نوشته بود   که غرایب بسیار در این قصه
در کتب مذکور است و بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده‌ام و چون بنا بر ایراد معتبره روایات

نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردم

در بیان مواعظ

واحکام و وحیها که بر آنحضرت نازل گردیده و شهادت احوال آنحضرت تا وفات آنحضرت
و آنچه بعد از وفات آنحضرت سانح شد حق تعالی میفرماید که وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي
الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا
آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا و یاد آور کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم میکردند در زراعتی در
هنگامی که در شب گوسفندان قومی در آن زراعت چریده بودند و ما بودیم بر حکم ایشان
حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را بسلیمان و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم و اورا
باغ انگوری بود و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و افساد کردند پس صاحب
باغ صاحب گوسفند را بخدمت آورد و بخدمت داود علیه السلام پس داود گفت بروید
نزد سلیمان تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گوسفند اصل و
فرع درخت همه را خورده است بر صاحب گوسفندان لازم است که گوسفندان را بصاحب
باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل
درختها بحال خود هست پس فرزندان گوسفندان را باید بصاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندانرا
و حکم داود نیز همین بود و لیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی
او است و اختلافی در حکم نکردند و اگر اختلاف در حکم میکردند حق تعالی میفرمود که وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ
شَاهِدِينَ و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هیچیک حکم نکردند بلکه
با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار وحی الهی میکشیدند پس حق تعالی بسلیمان حکم این قضیه را وحی نمود
تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که امامت
عهدیست از جانب خدا که از برای جماعتی مخصوص مقرر گردانیده است و ایشانرا نام برده

وتعیین

و تعیین کرده است و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا
مقرر کرده است بگرداند بسوی دیگری بدرستیکه حق تعالی وحی نمود بسوی داود که
وصیی از اهل خود برای خود قرار ده که در علم من گذشته است و لازم گردانیده ام که
پیغمبری را مبعوث نگردانم البته از برای او وصیی از اهل او قرار دهم و داود چند فرزند
داشت و در میان آنها طفلی بود که مادرش را بسیار دوست میداشت پس چون داود
نزد آن زن رفت گفت حق تعالی بسوی من وحی فرموده است که وصیی از اهل خود بگیرم آن
زن گفت که فرزند مرا وصی خود بگردان داود گفت من نیز اورا میخواهم و در علم
مکتوم الهی چنان بود که سلیمان وصی او باشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منما
در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد پس بعد از اندک زمانی دو شخص نزد او بمخاصمه
آمدند در باب گوسفندان و باغ انگور پس حق تعالی وحی نمود بداود که فرزندان خود را
جمع کن پس هر یک از آنها که در این قضیه بحق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس
داود فرزندان خود را جمع کرد چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند سلیمان گفت
ای صاحب باغ آیا گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب فرمود که
حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال
بصاحب باغ بگذاری داود گفت چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند
چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر
میوه خواهد داد و همین میوه امسال را خورده است پس باید که حاصل امسال گوسفندان
از او باشد و اگر درختانرا از بیخ کنده بودند بایست که گوسفندانرا باو بدهند چون چنین
وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمان کرد ای داود تو امری را اراده داشتی که

و ما امر دیگر را اعلم نیستیم پس داود به نزد زن خود رفت و گفت ما اراده امری داشتیم
و خدا اراده دیگر داشته و نشد مگر آنچه خدا میخواست و ما راضی شدیم بامر خدا و منقاد شدیم
حکم او را که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که میان داود و سلیمان
نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک باجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان درست تر بود
و باین قضیه تمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است و چون بدلایل و نصوص ثابت
شده است و اجماع بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا از روی ظن و گمان و اجتهاد
سخن نمیگویند و آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید
که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد و در احادیث معتبره
دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند یا
آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی گردیدند و حق تعالی این حکم را بسلیمان وحی نمود تا فضیلت
او را ظاهر گرداند و بعضی از احادیث که دلالت میکند بر نزاع داود با سلیمان در این قضیه
محمول بر تقیه است بنابر آنکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت آنحضرت معارضه مینمود که بر دیگران حقیقت
و فضیلت سلیمان ظاهر شود اگر چه ممکن است که این حکم در این زمان منسوخ شده باشد و حکمی که
داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد بنابر آنکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران اولو العزم
تجویز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود و
در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که
خدا بمن عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است و آنچه بایشان عطا نکرده است و بما تعلیم
کرده است آنچه بمردم تعلیم کرده است و آنچه نکرده است پس نیافتیم چیزی بهتر از ترسیدن از
خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه روی کردن در فقر و در حال توانگری

و در حال

و در حال پریشانی و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب و تضرع بجناب مقدس الهی
کردن بر همه حال و بسند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که مادر حضرت سلیمان
بسلیمان گفت که ای فرزند خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را
پریشان و فقیر میگرداند در روز قیامت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت سلیمان به
فرزند خود گفت که ای فرزند زنهار که لجاجه با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب
حدوث عداوت میگردد میان برادران مومن و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت سلیمان روزی باصحاب خود گفت که حق تعالی بخشیده است مرا ملکی که
سزاوار نیست احدی را بعد از من مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان
و مرغان و وحشیان را و آموخته است بمن سخن مرغان را و از هر چیزی بمن عطا فرموده است
و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یکروز تا شب شادی نگذرانیده ام و میخواهم فردا داخل
قصر شوم و بر بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت مدهید که نزد من آید
تا بر من امری وارد نشود و عیش و شادی مرا بکدورت مبدل گرداند گفتند چنین باشد چون روز
دیگر شد بامداد عصای خود را بدست گرفت و بر بلندترین جای از قصرش بالا رفت و
تکیه بر عصای خود کرد و نظر میکرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود بآنچه حق تعالی عطا فرموده بود
ناگاه نظرش بر جوانی خوش روی پاکیزه جامه افتاد که از بعضی از گوشههای قصرش بیرون آمد
چون او را دید گفت که ترا داخل این قصر کرد و امروز میخواستم که تنها باشم و برخصت که
داخل شدی آن جوان در جواب گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد و برخصت او داخل
شدم سلیمان گفت پروردگار قصر از من احقست بآن از من پس بگو کیستی گفت من ملک موتم
پرسید که بچه کار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و آنچه مامور شده بعمل آور

که امروز میخواستم روز شادی من باشد و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای او فرح افزای
او باشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا تکیه داده
بود پس مدتها بعد از موت بهمان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند
وگمان میکردند که زنده است پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان
بهم رسید بعضی گفتند که او درین ایام بسیار بر بالای عصا تکیه کرده و تعجب نمیکند و او را
خواب نبرد و چیزی نخورد و نیاشامیده میباید او پروردگار ما باشد و واجبست که او را
بپرستیم و گروهی گفتند که سلیمان جادوگر است و ما را جادو کرده و در دیده ما چنین مینماید که ایستاده است
و در واقع چنین نیست و مؤمنان گفتند که او بنده و پیغمبر خدا است و حق تعالی هر طوری که خواهد
امر او را تدبیر مینماید پس چون اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد
که میان عصای آنحضرت را تهی کرد و عصا شکست و آنحضرت از قصر بر رو افتاد پس جنیان
شکر نعمت ارضه را بخود لازم گردانیدند و بآن سبب هر جا که ارضه هست نزد او آب
و خاک حاضر میسازند که آلت عمل او باشد و اینست معنی قول حق تعالی فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ
الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ یعنی پس چون مقدر کردیم و
حکم کردیم بر او مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که میخورد
عصای او را فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ
الْمُهِينِ پس چون سلیمان بر رو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان
که اگر جنیان علم بغیب میداشتند نمیماندند در عذاب خوار کننده حضرت صادق علیه السلام
فرموده که والله که آیه باین نحو نازل شده که فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ
مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی چون افتاد بر آدمیان معلوم شد که اگر جنیان میدانستند غیب را

نمیماندند

نمیماندند در این مدت در عذاب خوار کننده یعنی آن خدمت و عمل که بعد از فوت سلیمان
میفرمودند او میکردند و بسند معتبر از زراره از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که امر فرمود حضرت
سلیمان جنیان را که برای او قبه از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند و حضرت سلیمان
داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور میفرمود و شیاطین در برابر
او خدمت میکردند و او ایشان را میدید و ایشان او را میدیدند ناگاه ملتفت شد بکنار
قبه پس مردی را دید در میان قبه گفت تو کیستی گفت منم آنکه رشوه قبول نمیکنم و از پادشاهان
نمیترسم منم ملک موت پس بهمان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود
و جنیان نظر میکردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند و تا
یکسال اعمال شاقه در حضور قیام مینمودند و جرأت بر استعلام احوال آنحضرت نمیکردند و تغییری
در احوال او نمیدیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آنحضرت را خورد و آنحضرت
افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند و هر جا که باشد آب و خاک بآن میرسانند پس چون سلیمان
از دنیا مفارقت کرد شیاطین کتابها در سحر نوشتند که این کتابیست که وضع کرده است آصف
برخیا از برای پادشاه خود سلیمان پسر داود و از ذخیره‌های گنجهای علم و در آن کتاب نوشتند
که هر که فلان کار خواهد بکند باید که فلان سحر بکند و هر که فلان امر را خواهد فلان تمثیل بسازد و
که فلان جادو بکند و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کردند و از آنجا بیرون آورده ظاهر کردند
پس کافران گفتند که غلبه سلیمان بر ما بسبب سحرهائی بود که در این کتاب نوشته است و مؤمنان
گفتند او بنده خدا و پیغمبر او بود و آنچه میکرد باعجاز پیغمبری و بقدرت ربانی میکرد و اشاره
باین قصه است آنچه حق تعالی فرموده است وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَلَٰكِنَّ
الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند

شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او کافر شدند سلیمان و این سحر از او نبود ولیکن شیاطین
کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حق تعالی وحی نمود بسوی سلیمان که علامت مرگ تو آنست که درختی در بیت المقدس بیرون
خواهد آمد که آنرا خرنوبه گویند پس روزی حضرت را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس
روئیده بود پس خطاب نمود با آن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه نام دارم پس پشت
کرد و بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد و در همان ساعت
حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنیان بطریق معهود خدمت او میکردند و در انجام
ایشان آنچه آن امر فرموده بود مشغول شدند و گمان میکردند که زنده است تا ارضه عصای
آن حضرت را تمام کرد و افتاد پس دست از عمل خود کشیدند و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد که
مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت پنجاه و سه سال شد و مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرت
چهل سال بود و بعد از چهل سال که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد بساختن
بیت المقدس و قدری از آن مانده بود که در مدت یکسال که فوت آنحضرت معلوم آنحضرت
نبود تمام کردند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بنی اسرائیل از حضرت
سلیمان التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه گردان سلیمان فرمود که او صلاحیت خلافت ندارد
و چون بسیار الحاح کردند فرمود که مسئله چند از او می پرسم اگر جواب گفت از اینها او را
خلیفه خود میگردانم پس از او پرسید که ای فرزند چیست مزه آب و مزه نان و ضعف صوت و قوت
او از چه چیز میباشد و موضع عقل از بدن آدمی کجاست و از چه چیز سنگینی دل و بیرحمی و رقت

و رحم بهم میرسد و تعب بدن و استراحت آن از چیست و از کدام عضو میباشد پس از هیچ یک
جواب نتوانست گفت پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که مزه آب زندگانیست
و مزه نان خوردنست و قوت او و ضعف آن از زیادتی و کمی گوشت گرده پیدا شد
و موضع عقل دماغ است مگر نمی بینی که کسی را که کم عقل است میگویند چه سبک است
دماغ او و بیرحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل پیدا شد چنانچه حق تعالی میفرماید که وای
بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاها است
هرگاه پاها بتعب افتادند در راه رفتن بدن بتعب می افتد و چون پاها استراحت
یافتند بدن استراحت می یابد و کسب کردن بدن و مرض آن از دستهاست اگر عمل
میکند آدمی بدستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم میرسد و اگر بدست
کاری نمیکند بدن محروم میشود

در بیان قصه قوم سبا و اهل ثرثار

است حق تعالی میفرماید که لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ
كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ یعنی بتحقیق که بود قبیله
سبا را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت
احسان و رحمت او که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان و بایشان
گفته شد که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهریست طیب
نیکو و خداوند شما پروردگاریست آمرزنده گناهان فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ
الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ پس اعراض
نمودند و شکر نعمت ما نکردند پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سختی را یا سیلی را که
از موشهای بزرگ بهم رسید که سد ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بعوض

پس حق تعالی بر ایشان سیل فرستاد و کشورهای ایشان را خراب کرد و خانه‌های ایشان را غرق
کرد و مالهای ایشان را برد و بعوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن
یاد فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سلیمان علیه السلام امر کرده بود
لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند و سند جاری کرده بودند
و سدی عظیم از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری میشد
و از آن خلیج راههای چند بسوی آن سد گشوده بودند و آن سد سوراخها داشت که هر وقت
که میخواستند آن سوراخها را میگشودند و آب بقدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع
ایشان جاری میشد و دو بوستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد
آنها ده روزه راه بود و کسی که در میان دو بوستان ایشان میرفت تا ده روز آفتاب
بر او نمی‌تابید از معموری باغات ایشان چون کفران نعمت بسیار کردند و از امر و فرمان
پروردگار خود عدول و سرکشی نمودند و بنهی و نصیحت صلحای ایشان منزجر از اعمال قبیحه نشدند حق تعالی بر
سد ایشان موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی را جدا می
کندند و بدور می انداختند که مرد تنومندی نمی‌توانست برداشت پس بعضی از ایشان
چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها بکندن
آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای
ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند چنانچه حق تعالی بیان قصه ایشان فرموده است
و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که من انگشتهای خود را
بعد از طعام میلیسم بمرتبه که میترسم که خادم من گمان کند که این از حرص منست و چنین نیست
بلکه از برای اقرار نعمت الهی است بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان با ایشان

آن دو بوستان ایشان را دو بوستان دیگر که آنها در خار مغیلان با میوه اراک و درخت
گز و اندکی از درخت سدر بود ذٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ
این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند و آیا جزا میدهیم بعقوبت مگر کسی را
که بسیار کفران نعمت ما کند وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً
وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ و گردانیده بودیم میان ایشان
و میان شهرهائی که برکت گذاشته بودیم در آنها یعنی شهرهای شام شهرها و قریه‌ها متصل بیکدیگر
که هر یک از دیگری ظاهر بود و اندازه قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان را سیر و
ایشان در بامداد بیرون میرفتند و در شهری از آن شهرها فرود می‌آمدند و بایشان گفته میشد بزبان
مقال یا بحال که سیر کنید در این شهرها در شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی و در بعضی از روایات
وارد شده است که این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام خواهد رسید
قَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ پس گفتند بسبب بسیاری طغیان در نعمت که ای پروردگار
ما دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیکند و ستم کردند بر نفس خود
پس ایشان را ضرب المثل کردیم که قصه میگفتند مردم و پراکنده کردیم ایشان را در میان عرب و پراکنده
کردیم ایشان را از هم بنحو پراکندگی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان
و عراق بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبرکننده و شکرکننده و بسند حسن
از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آن حضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که اینها گروهی
بودند که شهرهای متصل بیکدیگر داشتند که یکدیگر را میتوانستند دید و نهرهای جاری و اموال
و مزرعه‌های ظاهره داشتند پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود



کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که او را ثرثار میگفتند پس از وفور نعمت
نانهای نفیس که از مغز قالبهای گندم پخته بودند استنجا میکردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن
نانهای نجس جمع شد روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را بنان استنجا میکرد و به او
گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید آن زن گفت گویا ما را
بگرسنگی میترسانی تا ثرثار ما جاریست ما از گرسنگی نمیترسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود
و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد و ایشان
محتاج شدند بآنچه در قلعه‌های خود داشتند چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهی که از
نانهای استنجا کرده جمع شده بود که در میان خود بترازو قسمت میکردند

قصه اصحاب رس

در بیان قصص حنظله علیه السلام و اصحاب رس است بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو میگفتند بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمد پیش از شهادت آنحضرت به سه روز یا امیر المؤمنین مرا خبر ده از
قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه
ایشان کی بوده است و آیا خدا پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه و بچه چیز هلاک
شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که از حدیثی سؤال کردی که کسی پیش از تو سؤال نکرده بود و بعد از من کسی
خبر ایشان را از تو نقل نخواهد کرد مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا هیچ آیه نیست
مگر آنکه من تفسیر آنرا میدانم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود
آمده است از شب و روز پس اشاره بسینه مبارک خود نمود و فرمود که در اینجا علم بسیار
هست ولیکن طالب کار آن کم‌اند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند



